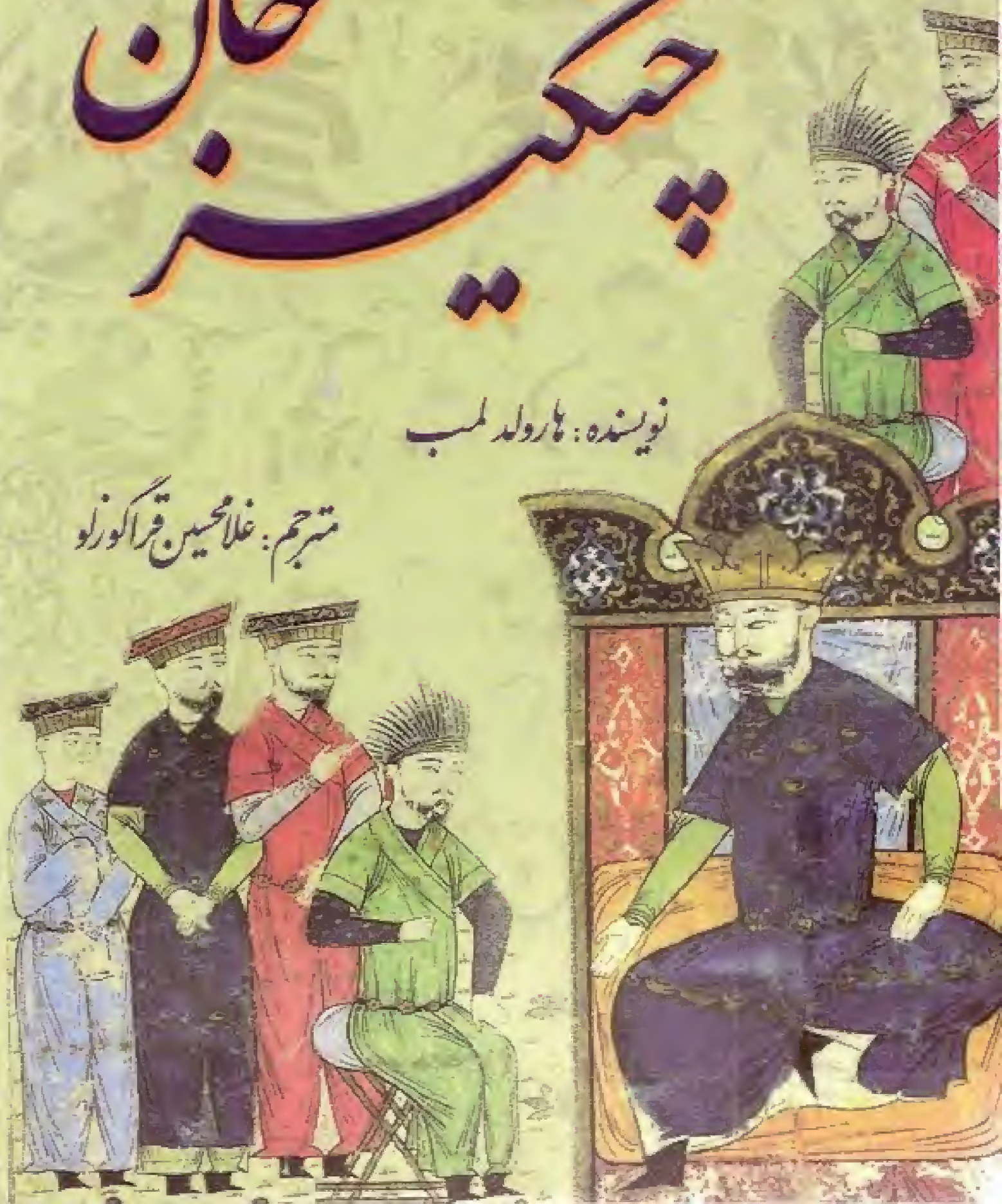
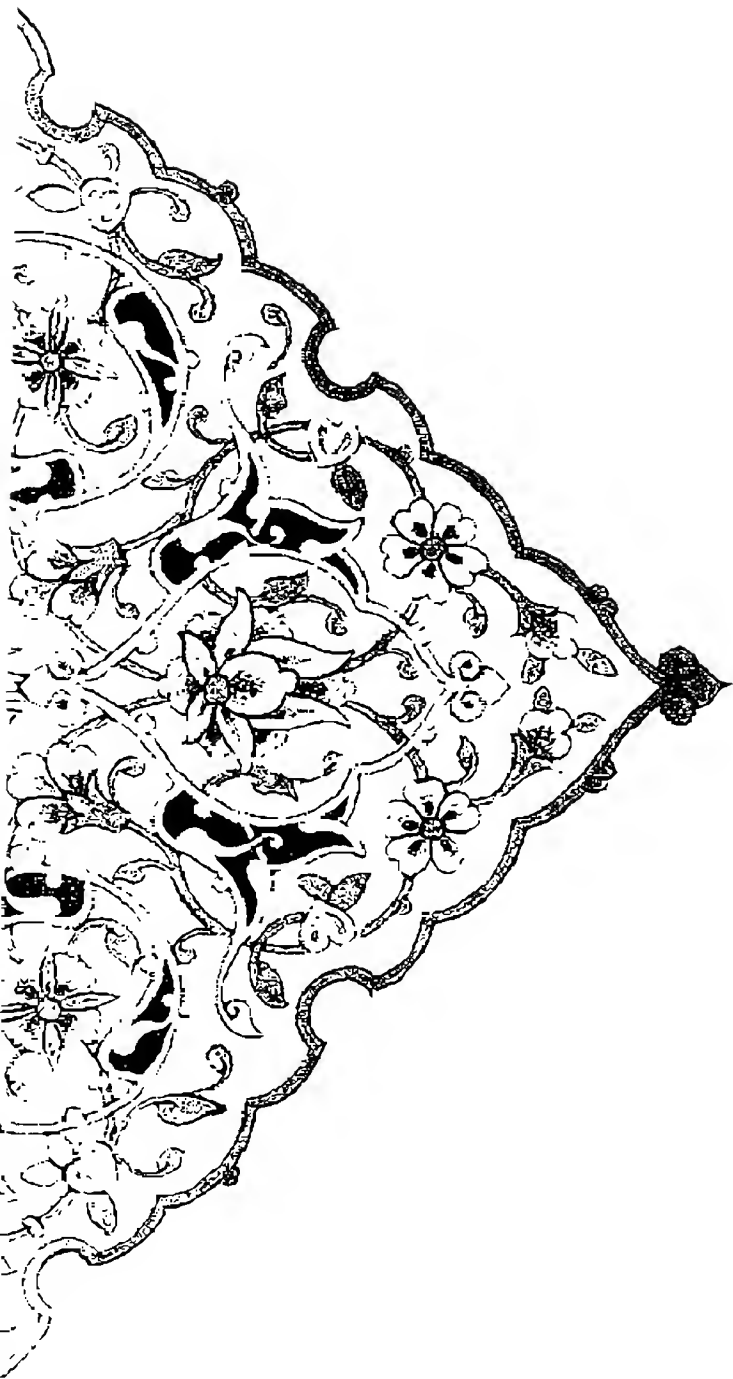


چنگیز خان

نویسنده: مارولد لمب

مترجم: غلامحسین قراکوزلو





چنگیز خان

امپراطور مقتدر سرتاسر جهان

GENEGHIS KHAN EMPEROR
OF ALL MEN

نویسنده:

هارولد لمب

مترجم:

غلامحسین قراگوزلو

متن انگلیسی این کتاب تا سال ۱۹۷۵ نوزده بار تجدید چاپ شده است.



سرشناسه	لنمب، هرولډ، ۱۸۹۳-۱۹۶۲ م.
عنوان و نام پديدآور	lamb, harold چنگيز خان: امپراتور مقتدر سرتاسر جهان/ نویسنده هارولډ لنمب: مترجم علامت حسين قراگوزلو.
مشخصات نشر	تهران: اقبال، ۱۳۷۳.
مشخصات ظاهري	۳۶۸ ص. - مصور.
شابک	978-964-406-261-2
ياداشت	عنوان اصلی: . Genghis khan/ the emperor of all men
ياداشت	(چاپ دوم: ۱۳۸۶) (فپا).
ياداشت	کتابخانه به صورت زیر نویس.
موضوع	چنگيز خان، ۵۴۹-۶۲۴ ق.
موضوع	مغولان -- تاريخ.
موضوع	مغولان -- شاهان و فرمانروايان -- سرگذشتنامه.
موضوع	ايران -- تاريخ -- مغولان و ايلخانان -- ۶۱۶-۷۵۶ ق.
شناسه افزوده	قراگوزلو، غلامحسين، ۱۳۱۸، مترجم.
رده بندي کنگره	۱۳۷۳ ج ۸۸ / DSR۹۶۸
رده بندي ديويي	۹۵۵ / ۰۶۳۱۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۱۰۲۸۸۰-۷۶ م

چاپ و انتشارات اقبال

تهران، خيابان دکتري علي شريعتي (کدپستی ۱۶۱۳۹) تلفن: ۷۷۶۰۳۵۷۴
تهران، خيابان جمهوري اسلامي (کدپستی ۱۱۴۶۷) تلفن: ۳۲۱۱۸۷۰۱



نام کتاب	: چنگيز خان
مترجم	: غلامحسين قراگوزلو
تيراز	: ۱۱۰۰ جلد
نوبت چاپ	: دوم - زمستان ۱۳۸۸
صفحات و قطع	: ۳۶۸ صفحه - وزيري
چاپ	: اقبال
بها	: ۶۵۰۰۰ ريال

شابک: ۲-۲۶۱-۴۰۶-۹۶۴-۹۷۸-۹78-964-406-261-2 ISBN:



فهرست مطالب

پیش گفتار ناشر کتاب درباره «مغول»	۵
مقدمه بقلم نویسنده (یک راز تاریخی)	۷
متن مهر چنگیزخان	۱۹
فصل یکم	
صحرای گویی	۲۱
فصل دوم	
در تلاش زندگی	۳۵
فصل سوم	
نبرد نابرابر	۵۱
فصل چهارم	
تموچین در مقابله با خطرات	۶۷
فصل پنجم	
قوم مغول، کوچیان بی قرار و همیشه سرگردان زمان	۸۷
فصل ششم	
از تموچین تا چنگیزخان بزرگترین امپراطور دنیا	۱۰۳
فصل هفتم	
قانون یاسای چنگیزخان و منظور از تدوین آن	۱۱۹
فصل هشتم	
چین	۱۳۳
فصل نهم	
سرنوشت امپراطور طلائی چین	۱۴۹
فصل دهم	
بازگشت مغولان	۱۶۵

فصل یازدهم	
قرارگاه امپراطوری چنگیزخان در قره‌قوروم.....	۱۷۷
فصل دوازدهم	
چنگیزخان و سلطان محمدخوارزمشاه	۱۹۳
فصل سیزدهم	
بورش مغولان بسمت ایران.....	۲۰۹
فصل چهاردهم	
نخستین نبرد ایرانیان با مغولان	۲۲۷
فصل پانزدهم	
حمله مغولان به بخارا.....	۲۴۱
فصل شانزدهم	
آوارگی و مرگ فلاکتبار سلطان محمدخوارزمشاه	۲۵۹
فصل هفدهم	
بشکار جمعی رفتن چنگیزخان و مغولان.....	۲۷۳
فصل هجدهم	
«تولی» بر تخت طلائی.....	۲۸۵
فصل نوزدهم	
اقدام به جاده سازی و تشکیل قرارگاههای پستی بین راه	۳۰۱
فصل بیستم	
حماسه‌ای جاودانه که حتی چنگیزخان فاتح را هم به تحسین و حیرت واداشت	۳۱۵
فصل بیست و یکم	
گنکره سلاطین و سرداران تابع خان مغول در قره‌قوروم.....	۳۳۵
فصل بیست و دوم	
سرانجام کار چنگیزخان	۳۴۱
فصل بیست و سوم	
وقایعی که بعد از مرگ چنگیزخان اتفاق افتاد.....	۳۴۹
خاتمه	
متن مواد قانون یاسا	۳۶۵
فهرست تصاویر	
فهرست تصاویر موجود در کتاب.....	۳۶۹

پیش گفتار ناشر کتاب

مغول: بیش از هشتصد سال قبل از این یکی از اتفاقات نادر و تکانه‌دهنده تاریخی دنیا بوقوع پیوست. یکنفر شکارچی سرکش بیابانگرد از قبیله مغول ناگهان از خاک آسیا سر بلند کرد و موفق به ایجاد امپراطوری عظیم و بی‌نظیر بگسترده‌گی نیمی از خاک جهان گردید. و با حملات برق آسایش سر تا سر جهان آنروز را وادار به بهت و حیرات توأم با اضطراب و وحشت ساخت.

نام این تکسوار شجاع سرنوشت «چنگیزخان» بود که برق آسا سر تا سر خاک «چین»، «هندوستان» و امپراطوری وسیع «عثمانی» را زیر پا گذاشت و پس از به تسخیر در آوردن این پهنه گسترده از جهان ناگهان همچون صاعقه‌ای وحشتناک قاره «اروپا» را مورد هجوم خودش قرار داد و ارکان دنیای میحیت را هم بلرزه در آورد.

زمان چندانی از در هم پاشیدن و سقوط بسیاری از تمدنهای تاریخی و پر سابقه تاریخ بدست وی نگذشته بود که با وجود بیسوادی کامل موفق به تدوین قانونی عجیب و بی سابقه بنام «یاسای چنگیز» به منظور اداره بیش از پنجاه ملیت مختلف تحت انقیاد خودش گردید.

حملات چنگیزخان همیشه برق آسا و همراه با آتش زدن و تخریب اماکن و از دم شمشیر گذراندن مقاومت کنندگان و قتل عام کامل آنان بود.

این سردار سفاک در عین حال نابغه نظامی جهان موفق به تعلیم و تربیت شجاع و فداکارترین نظامیان تاریخ گردید. در صورتیکه تا قبل از نوشتن کتاب و انجام تحقیقات

گسترده و عمیق تاریخی نویسنده درباره او تنها بصورت یک یاغی و راهزن بی سر و پا بجهانیان معرفی شده بود. تا سرانجام تلاش پیگیر و دقیق «هارولد لمب» و با دستیابیش به مدارک مهم تاریخی موجب شناخته شدن کامل و معرفی بجای این سردار مغول و کسی که تا قرن‌ها بصورت نمره رعب انگیز تاریخ به جهانیان معرفی شده بود گردید.

مقدمه بقلم نویسنده

یک راز تاریخی: این راز تکانه‌دهنده تاریخی مربوط به حدود هشتصد سال پیش از این تاریخ است. مربوط به اینکه چگونه یک مرد صحرائشین در عین حال شجاع و مصمم موفق شد قدرت خودش را در سرتاسر دنیای آن عصر گسترش دهد و بعنوان فرمانروایی مطلق و بدون رقیب بر نیمی از دنیای خاکی ما مسلط گردد. و در عین حال آنچنان رعب و وحشتی از شنیدن نام مغول در دل جهانیان ایجاد کند که تا نسلها بعد همچنان ادامه داشته باشد!...

در طول حیاتش القاب و نامهای مختلفی از سوی مردم دیگر سرزمینهای به وی داده شده از آن جمله:

خونخوارترین مرد تاریخ، تازیانه خشم خدا، شجاعترین سردار جهان، مالک کلیه تاج و تختهای زمان. که از اینهمه شایسته‌ترین نامی که با شخصیت استثنائی وی برازندگی کامل دارد و بدین نام هم در سرتاسر صفحات تاریخ مشهور و شناخته شده همان لقب «چنگیزخان» است، در عین حالی که بر خلاف دیگر فرمانروایان و سلاطین و جهانگشایان تاریخ که اغلب به گزاف نام و القاب مختلفی بخود داده‌اند، این تنها چنگیزخان است که شایستگی دریافت هر یک از القاب مربوط بخود را دارد.

در اینجا بخصوص روی سخن ما به آمریکاییانی است که از ابتدای تاریخ خودشان میراث‌خوار همیشگی فرهنگ اروپائیان می‌باشند و بمشابه مردم اروپا در ذکر وقایع تاریخی خودشان بطور مکرر نام اشخاصی چون «اسکندر مقدونی» و دیگران را بعنوان

جهانگشا و با القابی چون «سرداران بنام تاریخ» بخورد مردمشان داده‌اند. جهانگشیانی که معمولاً از «سزار» آغاز و به «ناپلئون» ختم می‌گردد. در حالی که «چنگیزخان» از لحاظ جهانگشائی و نبوغ و استعداد و قدرت نظامی بمراتب مهمتر از کلیه این نامداران مشهور در تاریخ جهان می‌باشد و دیگران از هیچ لحاظ شایستگی مورد مقایسه قرار گرفتن با وی را ندارند. هر چند که کلیه ابعاد شخصیت چنگیزخان را مورد بررسی و مطالعه قرار دادن چندانهم ساده نیست زیرا با وجود گذشت قرن‌ها تا این تاریخ شخصیت او برای تاریخ‌نگاران و محققین همچنان مرموز و ناشناخته مانده و ویژگیهای برجسته و خصوصیات زندگیش در پس پرده ابهام باقی مانده است.

بهنگامه‌های خونین نبرد که چنگیز دلاورانه در جلو سپاهیانش قرار می‌گرفت و با فریاد رعد آسایش فرمان حمله بسوی یک کشور یا ناحیه‌ای را صادر می‌کرد، همیشه تعداد قرا و وسعت یگانهای ارتش گسترده تحت فرمانش بیش از حد تخمین و تصور بود. آنچنانکه پس از عبور و پایمال ساختن هر منطقه، در اکثر موارد از این پس هیچ نوع نام و اثری از دیار پایمال ستم شده و مردمش بجای نمی‌ماند. حتی اغلب جای تغییرمسیر رودخانه‌های بزرگ و جاده‌ها نقشه و موقعیت جغرافیائی آن شهر و دیار هم بکلی تغییر می‌یافت و در انتها بصورت بیابانی متروک و دشتی هموار در می‌آمد. که بجز تعدادی حیوانات وحشی از قبیل گرگ و شغال بوی جسد خونین بمشامشان رسیده، و بقصد خوردن جنازه کشته شدگان بدان سمت هجوم آورده هیچگونه آثار جنب و جوش و نشانه دیگری از حیات در آنجا بچشم نمی‌خورد.

مشاهده یکچنین ویرانی توأم با کشتارهای جمعی همیشه بدون تردید انسانهای مختلف در زمانهای متفاوت را متأثر می‌سازد و دچار وحشت و نگرانی می‌کند. همانطوری که در طول جنگ دوم جهانی ما نیز شاهد یکچنین جنایات خونین و آثار شوم حاصل از رفتار عاملین زورمدار و جنگ افروزان قزون طلب و ابر قدرت نسبت به کشورهای ضعیف و بخاک و خون کشیدن آنان بودیم و از این لحاظ علاوه بر تحمل سهمی عمده از این نوع ستمها دچار وحشت و نگرانی شدیدی شدیم.

چنگیزخان در ابتدا تنها رهبر و رئیس یکی از قبایل صحرائشین بیابانگرد، از نژاد و نسل مغولان بود و پس از احساس قدرت نسبی اولین یورش توأم با تجاوزش را در

صحرای «گوبی»^۱ نسبت بقبایل مجاور قبیله خودشان آغاز کرد و بمشابه دیگر جنگ افروزان تاریخ خواسته‌های خودش را با اعمال زور و بصورت مسلحانه به دیگر مردم شهر و روستا و نواحی مورد هجومش تحمیل کرد. از این تاریخ بی‌مدهم در کلیه حملاتش فاتح بود و در انتها بصورت فرمانروائی بدون رقیب براریکه بی‌مثال خودش تکیه زد و خویشتن را خان‌خانان و فرمانروای جهانگشای آن زمان ملقب ساخت. حال بمنظور پی بردن به دلیل واقعی این اتفاق مهم تاریخی چاره‌ای جز این نداریم جز اینکه سوار بر سفینه خیال از کانال زمان به دوران گذشته یعنی به قرن سیزدهم پس از میلاد برگردیم که در آن موقعیت و شرایط زمانی اعتقاد مسلمانان اکثراً بر این بود که بروز یکچنین اتفاقات ناگهانی و سریع تاریخی در کره خاک، دلیلی بجز دخالت یک قدرت قوی و قادر ماوراءالطبیعه و یازی سرنوشت ندارد. در همین دوران بود که اسلام و اسلامیان از هر طرف مورد تهدید و تاخت و تاز دو قدرت بزرگ «تصرانیان» و «مغولان» قرار گرفتند از طرفی با وجود اینکه در این تاریخ حدود یک نسل تمام از دوران مرگ چنگیزخان می‌گذشت هنوز هم بمحض رسیدن خبر حمله سواران سفاک مغول بسوی اروپای غربی ترس و وحشت عجیبی سرتاسر دنیای مسیحیت را فرا گرفت، بخصوص اطلاع از فرار سلاطین «لهستان» و «مجارستان» از مقابل سواران مغول و کشته شدن «هنری دوک» رهبر سیلزی (silesia) که در صحنه نبرد هدف تیرپیکان آنان قرار گرفت، در حالیکه تعدادی از سرداران و سپاهیان وی در این تاریخ بمنظور نجات کشور «روسیه» از حمله مغولان بنا بدرخواست «گراندوک» بیاری او شتافته بودند. و این در زمانی بود که در نقطه‌ای دیگر ملکه زیبای باستیل «کترین بلیچ» از شدت نگرانی درباره سرنوشت آینده پسرش فریاد وحشت بر سر «سنت لولیس» می‌کشید

مشاهده مواردی مشابه یکچنین اتفاقات بود که بیش از پیش بر ترس و وحشت مستولی گشته بر مردم اروپا افزود در همین حال یکی از بردبار و پرتدبیرترین رهبران آلمان در آن زمان بنام «فردریک دوم» طی نامه‌ای که جهت «هنری سوم» پادشاه انگستان ارسال داشت. در آن نامه «تاتارها» را دست انتقام خداوند بمنظور تنبیه و بجزای کامل رسانیدن دنیای مسیحیت غرق در فساد و گناه و نافرمانی از دستور پروردگار ملقب

ساخت.

ضمن اینکه «تاتارها» هم در این زمان خود را از نواده‌های ده قبیله مفقود شده در طول مسیر هجرت قوم سرگردان اسرائیل بسوی سرزمین مقدس فلسطین بشمار می‌آوردند. همان قوم و قبیله‌ای که بهنگام سفر چند روزه «موسی» به کوه «طور». در طول غیبتش از فومان جانشین وی سربچی کردند و با ساختن گوساله‌ای طلانی بنام بُت (گوساله سامری) به پرستش آن پرداختند و بعدها در اثر نفرین موسی دهها سال در میان بیابان و دشت گسترده سینا آواره و سرگردان شدند.

بنابر نظریه «روگریکن»^۱: مغولان انبوهی از جنگجویان لجام گسیخته بیباک ضد مسیحیتی بودند که بمنظور ریشه کن ساختن مسیحیان به شهر و دیار آنان حمله ور شدند. بروز این نوع شایعات بی اساس از اظهارات یکنفر پیشگوی آن زمان سرچشمه می‌گرفت که گفته بود:

بمحض آغاز جنگهای ضد مسیحیت یک نسل ییابانگرد وحشی ترک زبان که نه شراب می‌نوشند و نه نمک مصرف می‌کند و نه نیازی بخوردن نان گندم دارند و نه رغبتی به کشت و زرع، از سرزمین مقدس و نواحی واقع در حدود سلسله جبال آسیا سر بلند می‌کنند و با هجوم سیل آسای خودشان همه جا را بخاک و خون می‌کشند و سرتا سر دنیا را دچار وحشت و اضطراب بیسابقه‌ای می‌سازند.

بعدها دیدیم که دامنه این هجوم وحشترا تا بدان حد گسترش یافت که «پاپ» اعظم دستور تشکیل شورائی از کاردینالهای بزرگ را در حضور خودش صادر کرد، تا در پی یافتن راه چاره‌ای بمنظور جلوگیری از گسترش حملات و بقدرت بیشتر رسیدن مغولان و از هم پاشیدن دنیای مسیحیت باشند و قبل از آنی که دین مسیح در معرض خطر کلی قرار بگیرد و کلیساهایش در هم کوبیده شود راه نجاتی برای آن پیدا کنند. در نتیجه پس از خاتمه این جلسه قرار بر این شد که گروهی از برگزیدگان این مجلس بعنوان پیک مخصوص «پاپ» بمنظور انجام مذاکراتی صلح آمیز با رهبران مغول بدیدار آنان بشتابند. هرگاه انجام اینهمه انهدام و خرابی و به اسارت و دربند کشیدن و بقتل عام رسانیدن انسانها بدست چنگیزخان بدون هدف نهائی و طرح برنامه‌های قبلی انجام می‌گرفت و در

نتیجه او هم بمانند «آتیلا»^۱ و دیگر جهانگشایان تاریخ فرمانروای سنگدل و خونخواری بیش نبود. در صورتیکه چنگیز در عین حالی که خودش را «تازیانه قهر خداوند» و فرستاده‌ای بمنظور تنبیه بندگان عصیانگر ملقب ساخته بود. ضمن برقراری انضباط و نظم شدید در میان سپاه آهنینش خود اهل ملاحظه و محاسبه دقیق بود و متصف به یکنوع شجاعت و مردانگی مخصوص که در عین حال مالک بر تاج و تخت‌های بیشمار جهان آنروز. از این مرحله بعد است که شخصیت متغایر چنگیز بصورت یک معما در می‌آید و شرح واقعی دوران زندگانی وی آمیخته با رمز و راز می‌گردد. و محققین را از این طریق دچار بهت و حیرت و سردرگمی می‌سازد. که چگونه و از چه طریق یک نفرکولی چاردرنشین و شکارچی گله‌دار بی‌سواد و بدون مربی و فرهنگ ممکنست تا بدین پایه بقدرت برسد که موفق به سرنگون ساختن تاج و تخت‌های سلاطین کشورهای تاریخی و پر سابقه جهان گردد و پایه‌های و کاخ امپراطوری آنان را در هم ریزد. وحشی بیابانگردی که تا آن زمان حتی یکبار هم گذرش به یک شهر بزرگ نیفتاده و کوچکترین سابقه و اطلاعی از وضع تمدن و شهرنشینی نداشته.

حیرت برانگیزتر از همه اینکه معلوم نیست یکتفر وحشی بیابانگرد که نه سواد داشته و نه هر نوع آشنائی و آموزشی در مورد سیاست و نحوه اداره کردن اجتماع، از چه طریق و به چه نحوی موفق به تدوین و تهیه قانونی گسترده و همه جانبه بنام «قانون یاسای چنگیز» بمنظور اجرای عدالت نسبی و اداره کردن یکنواخت حدود پنجاه کشور تحت تسلط و فرمان خودش گردید؟^۲

در مورد نبوغ نظامی چنگیز و مقایسه آن با «ناپلئون»^۳ (کسی که بزرگترین نابغه

۱- آتیلا: (۳۹۵ ف ۴۵۳ م) پادشاه هونها (خیونان) (۴۳۲-۴۵۳ م). وی بر امپراطوران روم شرقی و روم غربی غلبه کرد، شهرهای «گل» را تخریب نمود و در میدانهای کاتالونیک نزدیک شالون مغلوب «آئیسوس» گردید و در سال (۴۵۱ م) درگذشت.

(فرهنگ معین)

۲- یاسای چنگیز: بشرح کامل آن در انتهای کتاب مراجعه فرمائید.

۳- ناپلئون بناپارت: یا، ناپلئون اول (۱۷۶۹-۱۸۲۱ م) امپراطور فرانسه در «آژاکسیو» واقع در «کورسی» بدینا آمد در ۱۷۸۵ وارد خدمت در ارتش فرانسه شد. در سال‌های بعد در اثر ابراز لیاقت بعنوان نخستین سردار بزرگ ارتش نامبردار گشت. بعد از یک لشکرکشی بدون استفاده به «مصر» در ۱۷۹۹ به فرانسه بازگشت و پس از برانداختن دیکتاتوری بعنوان نخستین کنول انتخاب شد. از ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۴ بگانه فرمانرواری فرانسه بود، در نخستین جنگ با مؤلفین پیروزی یافت. آنگاه خویش را امپراطور خواند. از ۱۸۰۸ رفته رفته قدرتش رو به زوال نهاد. با این وجود در جنگ چهارمش با اطریشی‌ها در ۱۸۰۹ و پیروزش سبب

نظامی اروپا لقب گرفته) می‌دانیم که این نابغه نظامی تحصیلکرده اروپائی همان کسی بود که ارتش را بیهوده تا عمق بیابانهای داغ و بدون آب و علف «مصر» پیش برد و در همانجا بحال خود رهایشان ساخت. و در مرحله‌ای دیگر در جبهه «روسیه» هم ارتش عظیمی را در اثر اشتباهات نظامی، ضعف فرماندهی و سوء برداشتهای سیاسی‌اش در میان برف و یخ زمستانی خاک پهناور روسیه سرگردان ساخت و بنا بودی کاملشان کشانید و سرانجام هم در نبرد «واترلو» شکست فاحشی یافت و به آنچنان سرنوشت شومی دچار گردید که همه فرماندهان و کلیه دولتمردان و سیاستمداران همکارش با جسارت تمام سر از فرمانش بر تافتند و فرمان وی مبنی بر ولیعهدی فرزندش را برسمیت نشناختند.

خلاصه کلام اینکه سر تا سر زندگانی وی در واقع بیشتر شبیه به یک تأثر سراپا تراژدی بود تأثیری که خود ناپلئون سناریو نویسنش بود و بر عهده دارنده نقش‌های تاریخی آن.

حتی در صورت لزوم می‌توانیم سراغ «اسکندر مقدونی»^۱ فاتح معروف و جوان سفاک یونانی برویم و بمقایسه وی با چنگیز پردازیم اسکندر مغروری که در مرحله ادعای خدایگونگی‌اش و در منتهای شکوه به‌مراه ارتشی وسیع و مجهز و تعلیم دیده بسوی مشرق زمین حرکت کرد، در حالی که افسران و سربازانش همگی با فرهنگی عمیق سرچشمه گرفته از حکمت و دانش و فلسفه یونان قدیم تعلیم دیده و پرورش یافته بودند

شد که وی مغرورانه اقدام به لشگرکشی به «روسیه» کند که پس از پیشروی تا «مسکو» سرانجام شکست فاحشی یافت. در ۱۱ آوریل ۱۸۱۴ از امپراطوری عزل شد در ۱۸۱۵ از آلب گریخت و به پاریس در آمد مدت یکصد روز دیگر حکومت کرد، اما در جنگ «واترلو» شکست خورد و حکومت صد روزه‌اش پایان یافت و اسیرسپاهیان انگلیس^۲ گشت. آنان وی را بعنوان اسیر جنگی به جزیره «سنت هلن» فرستادند و در همانجا در سال ۱۸۲۱ به مرض سرطان درگذشت.

(فرهنگ معین)

۱- اسکندر مقدونی: اسکندر کبیر یا اسکندر مقدونی پرفیلیپ (فیلپوس) (۳۳۶-۳۲۳ ق-م) بن ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت جلوس کرد مردی با هوش آگاه، دارای عزمی قوی و همتی بلند بود در بهار سال ۳۳۴ از دار دانیل به‌مراه ۴۰۰۰ سپاه گذشت و بعزم تسخیر ایران عازم آسیای صغیر گردید و پس از تصرف مملکت‌های یونان در ایوس با سپاهیان ایران جنگید و پیروز گردید. داریوش سوم به وی پیشنهاد صلح کرد اسکندر نپذیرفت، بسوی سوریه رفت پس از تسخیر آنجا به مصر روانه شد و آن کشور را بتصرف در آورد. در جلگه گوماگل جنگ شدیدی میان سپاهیان اسکندر و سپاهیان ایران رخ داد. ارتش ایران شکست خورد و اسکندر خود را شاهنشاه ایران خواند. سپس عازم هندوستان گردید در ۳۲۴ به ایران بازگشت بعد به بابل رفت و در سن ۳۲ سالگی در بابل مرگ گذشت.

(فرهنگ معین)

و تحت شدیدترین مبانی انضباطی و مقررات سخت نظامی اداره می شدند. دیدیم که چگونه سرانجام عمر سر تا سر غرور آمیز توأم تا نخوت و خودخواهی وی هم در عین فتح و پیروزی بسر آمد و او هم بمشابه «نابلئون» در زیر خاک تیره مدفون گردید. و اینک بجز افسانه هائی چند و اخباری جسته گریخته در مورد رفتار جهانگشایانه وی و مربوط به دوران فرمانرواییش در «آسیا» که سینه به سینه نقل شده و از مجموع شرح انواع سفاکی ها از قبیل هجوم به شهرها و قتل و غارت به آتش کشیدن خانه و کاشانه مردم بیگناه می باشد که از وی یاد مانده است.

اینک که قرن ها از مرگ آنان می گذرد. با مطالعه دقیق تاریخ و مقایسه کامل رفتار هر کدام پی به اختلاف فاحش موجود بین آنان و چنگیزخان می بریم. مثلاً در مورد «اسکندر» ملاحظه می کنیم که چگونه پس از مرگش از همان نخستین روز، جنگ و اختلاف شدیدی بر سر تقسیم مقام و منصب و سرزمین و ثروت ییکرائش بین بازماندگان و فرماندهان عالیرتبه اش آغاز گردید. تا بدانجا که فرزند اسکندر چاره ای جز رها کردن تعدای از کشورهای بتسخیر در آمده و عقب نشینی کردن از آن سرزمینهای بسوی یونان بمنظور حفظ تاج و تخت خویش ندید.

حال بسراغ چنگیز می رویم، چنگیزخانی که وسعت قلمرو گسترده اش از یکسوی کشور «کره» از سوی دیگر تا «ارمنستان» روسیه و از جانب دیگر محدود به «تبت» تا ساحل رود «ولگا» را در تصرف خودش داشت و یا قدرت تمام بر آن حکومت می کرد. همان امپراطوری پهناوری که بلافاصله بعد از وی فرزندان او بدون هر نوع مشکلی آن را به ارث بردند و بدون هر مانعی همچنان بر آن حکومت کردند. بعد از پسران وی هم نوداه های مشهورش چون «گوبلای خان» تا زنده بود با قدرت تمام بر این قلمرو گسترده به گستردگی نیمی از جهان فرمانروائی کرد و هرگز کسی را جرئت مقاومت و مخالفت با وی نبود.

بدین طریق هنوز هم مشخص نیست که این سردار وحشی بی سواد چه تمهید و تدبیر جاودانه ای در پایه گذاری این امپراطوری وسیعش بکار برده بود که هنوز هم رمز و راز آن همچنان چون معمائی حل ناشدنی باعث تحیر و سردرگمی تاریخ نویسان است. در آخرین تحقیقات تاریخی درباره چنگیز که توسط اندیشمندان و محققین و تاریخ نگاران انگستان بعمل آمد، آنان نیز در حل این معما و اماندند و ضمن اظهار عجز و ناتوانی از پی

بردن به اینهمه نبوغ و درایت انگشت حیران بر دندان گزیدند. آنچنانکه یکی از محققین بنام انگلستان که با مطالعه کافی درباره نبوغ و شخصیت استثنائی چنگیزخان دچار شگفتی گشته نبوغ نظامی و نحوه صحیح مملکتداری او را در این رشته در حد نوابغی بنام (در رشته مربوط بخودشان) همچون شکیر می داند. علاوه بر این موارد و مسائل زیاد دیگری هم وجود دارند که بر ناشناخته تر ماندن شخصیت افسانه ای چنگیزخان کمک می کند و شخصیت واقعی او را در پس پرده ابهام بیشتری مستور می دارند. اولین مورد بیسوادی کامل مغولان از جمله خود چنگیزخان است که بدلیل نوشته نشدن شرح حال و خاطرات پیچیده دوران حیاتش در نتیجه هیچگونه اطلاع موثقی در باره نحوه واقعی بقدرت رسیدن چنگیز و زندگی سرتاسر توأم با شداثد و افسانه ای وی در دست نیست. تنها مدرک موجود خاطرات اقوامی جسته و گریخته نقل شده از گذشتگان برای این و آن می باشد که محققین و تاریخ نگاران را وادار به جمع آوری و تدوین این خاطرات اندک ساخته است. از آن جمله نوشته های مختصری که از اقوام «ایغور»، چینی ها، «ایرانیان» و اهالی «ارمنستان» درباره مغولان باقی مانده است. جای بسی تأسف است که تا این اواخر هنوز بفکر کسی نرسیده بود که به جمع آوری افسانه های تاریخی مربوط به مغولان پردازد و آنها را به ترجمه برساند. و در اختیار محققین بگذارد.

از طرفی ملاحظه می کنیم که اغلب تاریخ نویسان بنام و کسانی که میبایستی با بی نظری شخصیت استثنائی این مغول نابغه را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند عموماً از دشمنان وی بوده اند و بهتر است بگوئیم درباره وی از همان ابتدا بعلت نداشتن سواد و فرهنگ و ننگاشتن تاریخ در مورد ایشان همیشه قلم در دست دشمنان بوده است و هیچکس در هیچ دوران از تاریخ درباره شان منصفانه بقضاوت ننشسته است. از طرفی مغولان قومی استثنائی با فرهنگ و آداب و سنی ویژه مخصوص بخودشان بودند. فرهنگ و آداب و رسمی که بکلی برای دیگر اقوام و طبقات اجتماعی انسانها بخصوص غریبان بیگانه و نا آشنا می باشد و در نتیجه درک این موارد برای یکنفر محقق و نویسنده خارجی بکلی ناشناخته و تا حدی مذموم و غیر قابل درک و تشریح است.

با این تفصیل می بینیم که اینان با همان دید محدود خودشان پس از تفحصی مختصر و بدست آوردن اطلاعات و مدارکی جزئی باقیمانده درباره این قوم پر رمز و راز در عالم تصور خود مغولان را قومی نیمه وحشی ناشناخته مانده در پس پرده ابهام تاریخ معرفی

کرده‌اند، قومی که ناگهان از درون تاریکی‌های زمان سر بر آوردند. صاعقه‌وار بصورت سیلی خروشان به اطراف هجوم بردند. زمین، مزرعه، دشت، صحرا، کوه و بیابان، شهر و روستا اینها همه جا را در نور دیدند. و با سرعتی باور ناکردنی کشورهای دارای تاریخ کهن و در منتهای انسجام و قدرت بی نظیر را یکی پس از دیگری بتصرف خودشان در آوردند. ضمن اینکه تا این زمان در همه جا حتی برای همایگان و اقوام بعداً قرار گرفته در استیلای خودشان هم کاملاً بیگانه و ناشناخته مانده بودند. در این میان تنها جمله شعار گونه‌ای که در مورد ایشان از سوی مردم کشورهای اسلامی بتصرف مغولان در آمده سینه به سینه نقل شده خلاصه مضمونی بدین قرار است.

«آمدند. کشتند. سوختند ویران کردند و بردند.»

با همه این اوصاف متوجه می‌شویم که مطالعه کلیه این آثار و نظریه تاریخی گذشتگان درباره مغولان و بعمل آوردن مقایسه و کسب نتیجه کامل و قطعی کردن از آن کاری بس گسترده و دشوار می‌باشد با این وجود محققین شرق‌شناسی که تا حدودی در این گونه موارد موفق‌تر از مایرین بوده‌اند سرانجام به این نتیجه نهائی رسیده‌اند که قوم مغول در طراحی و اجرای اهداف نظامی خود بی نظیر و در سیاست جهان‌داری و امور حکومتی کاملاً لایق و بصیر بوده‌اند. با همه این احوال هنوز هم در شرح حال و ذکر خصوصیات اخلاقی چنگیزخان همچنان او را فرمانروائی خشن وحشی و بدون ترحم و ملامظه مجسم کرده‌اند و نمونه‌ای مورد استثناء از زمره برخی انسانهای کم نظیری که هر چند گاه یکبار از میان بربریان بیابانگرد و وحشیان ستیزه جو سر بر می‌کشند، با هجوم بی‌امان خود تمدنهای اطراف زادگاه خودشانرا در هم می‌کوبند و حکومتهای آن را در هم می‌کوبند. در ذکر شرح حال این نوع نوابغ افسانه‌ای تاریخ هم اصلاً ذکری از نام چنگیز و چنگیزیان بمیان نیامده است. تنها ذکر یاد شده از وی مربوط می‌گردد به اینکه همگی او را به «تازیانه تهر خدا» ملقب ساخته‌اند و در واقع بنا به این نظریه، بازماندگان و طرفداران وی در پیش خود مقام او را تا حد روحانیت صاحب قدرتی معجز آسا ارتقاء بخشیده‌اند. در این میان وقایع‌نگاران اروپائی قرون وسطی بر خلاف گروه اخیر برای وی و قومش قائل به روحی پر از شرارت و رفتاری تجاوزگر و شیطانی گشته‌اند. روحی عصیانگر و شروری که آنان را وادار به تحریک به تجاوز و تصرف خاک اروپا ساخت. ولی آنچه که در مجموع از مطالعه جمله این نظرات حاصل می‌گردد مبنی بر این است

که کلیه این گروه نویسندگان و تحقیقگران در اظهار نظرهای خودشان به اضافه گوئی و اغراق نویسی گرائیده‌اند و متأسفانه تاریخ نویسان عصر حاضر هم همین گزافگوئی را با دادن چاشنی و لعاب بیشتر منعکس ساخته‌اند. بویژه اروپای قرن نوزدهم که در آن زمان چنگیزخان را بعنوان یک بیابانگرد وحشی و متجاوز قلمداد کرده بود متجاوزگری که صاعقه‌وار به هر طرف یورش می‌برد و شایعه ترس و وحشت از وی بر همه جای سایه افکنده بود.

در خلال این احوال تنها نور امیدی که برای شناسانیدن شخصیت پر رمز و راز و افسانه‌ای چنگیز برای نسل حاضر باقی مانده است این است که عقربه زمان را حدود هشتصد سال بعقب برگردانیم و بسراغ چنگیزخانی برویم که در آن زمان با چهره‌ای حقیقی برای وقایع نگاران بی‌غرض شناخته شده بود، چنگیزی واقعی نه وابسته و منسوب به معجزه و قدرت غیر واقعی یا خونخوار و ستمگر و وحشی بی‌سر و پا و بدون تدبیر.

در اینجا هرگز قصدمان بر این نیست که خودمان را بیهوده درگیر در موارد سیاسی یا خصوصیات نژادی قوم مغول سازیم، بلکه تنها منظور ما پرداختن به شخصیت بر جسته‌ای است که عامل برانگیختن قبایل مغول شده و گشاینده فصلی مهم و تکان دهنده در تاریخ جهان بوده. فصلی که هنوز هم برای مردم جهان و اندیشمندان مبهم و ناشناخته مانده است.

بمنظور تجسم شخصیت افسانه‌ای این مرد چاره‌ای جز این نیست که سعی کنیم تا آنجا که امکان دارد به آن نزدیک‌تر شویم و کوشش بیشتری بمراتب بیش از آنچه که تا بحال انجام شده در شناسائی واقعی‌اش بعمل آوریم و سعی کنیم خود را بصورت یکی از افراد مغول بیش از هشت قرن پیش، افرادی که در آن عصر با چنگیز محشور بوده و در کنار وی جنگیده‌اند محسوب داریم. زیرا شناختن و سنجیدن چنگیزخان بیش از هشتصد سال قبل با معیارهای سنجشی و افکار و تصورات سطحی مردم متمدن کنونی عصر جدید هرگز امکان پذیر نیست و برای این منظور چاره‌ای جز این نداریم که همپای وی قدم به دنیای گذشته بگذاریم. و بسراغ آن قوم و قبایلی برویم که حتی کوچکترین اطلاع و تجربه‌ای از نحوه کشت و زرع و بهره‌برداری از زمین ندارند و بمنظور ادامه زندگی بیابانگردی خویش سوار بر اسبهای تیز رو نیزه و تیرکمان بردست مدام بدنیاال شکار ره

می‌سپارند و بهیچوجه و در هیچ کجا قرار و آرامی ندارند. در میان قبایلی که لباسشان از پوست حیوانات شکار شده بدست خودشان درست شده است و خوراکشان عموماً تهیه شده از شیر دام و گوشت شکار است. پوست بدنشان را با روغن مخصوصی چرب می‌کنند تا از نفوذ سرمای سخت و رطوبت زیاد در امان و محفوظ باشند، هنوز هم بر کسی آشکار نیست که در طول ادامه این حیات پر از مبارزه و تلاش، مدام سوار بر فراز زین اسب و بدنبال شکار، آیا در مواردی دچار مرگی رنج‌آور حاصل از گرسنگی شدید و محرومیت کمبود غذا و قحطی و آوارگی در برف و سرما و یخزدگی هم می‌شده‌اند یا خیر؟

و یا در مواردی به چه دلیل قومی از آنان بدلیل دست به قتل عام قبیله مجاور می‌زده است؟

اولین شخصیت شجاع اروپائی که پس از قرن‌ها با تهور تمام جرئت این را پیدا کرد تا بمنظور مطالعه آثار باقی مانده از این قوم افسانه‌ای وارد در نواحی دور افتاده توام با شداید مربوط به زندگی آنان در گذشته گردد «فراکارپینی»^۱ می‌باشد که می‌نویسد: در این نواحی هیچنوع اثری از وجود شهر و تمدن‌های گذشته بچشم نمی‌خورد. سرتاسر منطقه بیابان گسترده لم یزرعی است پوشیده از شنهای داغ و تنها نواحی مختصر جزئی قابل کشت و زرع در آن مربوط به نقاطی است که در حریم و مسیر آب و بستر رودخانه‌ها قرار گرفته است. منطقه‌ای فاقد هرگونه رستنی سایه افکن امثال بوته و درختهای بلند که تنها برای گله‌داری و چرای حیوانات مناسب دارد، جایی که بطور حتم حتی خود چنگیزخان امپراطور بدون تاج و تحت و فرمانروای چادر نشین نیمی از جهان و قوم و قبیله‌اش هم در این منطقه اغلب بمنظور افروختن آتش و ایجاد حرارت بمنظور گرم کردن یورت‌ها و پختن و تهیه غذا هیچنوع وسیله‌ای بجز کود خشک چهارپایان خود نداشته‌اند. از طرفی آب و هوای منطقه هم بشدت و بطور ناگهانی دایم در حال تغییر است آنچنانکه ناگهان در اواسط فصل تابستان رگبار و طوفانی شدید همراه با صاعقه و تگرگ آغاز می‌گردد و در هر بار باعث برکشتار تعدادی از اهالی قبیله یا چهارپایان آنان می‌شود و پس از آن‌ای بسا که امکان نزول برفی سنگین و سرمای سخت هم در پیش باشد، سرمائی

آنچنان شدید که قرار بر روی زین و سوار شدن بر اسب را از مردان سخت‌کوش قبیله مغول هم می‌گیرد. در یکی از این موارد بود که ما مجبور شدیم سرعت خودمان را از قرار زین بر روی زمین بپندازیم و شاهد تاریکی شدید هوا و آغاز گرد بادهای سهمگین همراه با برف و تگرگ و صاعقه‌های توأم با غرش شدید وحشت‌آور ابرهای سیاه باشیم. در این میان اغلب اتفاق می‌افتد که بمحض قطع شدن باران و بند آمدن تگرگ و طوفان و پس از تابیدن شعاع قرص فروزان خورشید گرمای آزار دهنده شدید و بی‌سابقه‌ای جانشین سرما و طوفان ساعتی قبل می‌گردد و همه چیز ناگهان بسرعت تغییر حالت می‌دهد. این است شرحی مختصر از وضع آب و هوا و منطقه «صحرای گوبی» در سال ۱۱۶۲ سالی که از نظر ستاره‌شناسان سال «گراز» نامیده می‌شد و سال ماجراهای خونین و بی‌سابقه‌ای بود.

«متن مهر چنگیزخان»

خداوند قادر سبحان در آسمان،
چنگیز^۱ خان خاتان قدرت خداوند عالم بر روی زمین
فرمانروای سر تا سر جهان و امپراطور همه انسانهای آن

۱- چنگیز: بزبان مغول بمعنی: قوی، محکم، بزرگ، نام اصلی وی تموچین و پسر بسوکای بهادر رئیس
قبیله قیات از قبایل مغول (۶۰۰-۶۲۲ هـ.ق)

فصل یکم

صحرای گوبی

اهمیت کامل دادن به زندگی و دلبستگی شدید پیدا کردن به حیات در میان اقوام و قبایل ساکن در صحرای گسترده «گوبی» معنی و مفهوم چندانی نداشت زیرا مردم خشن و سخت کوش این فلات وسیع که در سر تا سر سال با شدایدی از قبیل طوفانهای سهمگین، سرما و گرمای طاقت فرسا و تغییرات ناگهانی و شدید آب و هوای منطقه در نبرد دائمی بودند. اهمیت چندانی به مرگ و زندگی خود نمی دادند زندگی در منطقه ای که تنها قسمتهای نسبتاً سبز و پر علف آن حاشیه پوشیده از نیهای بلند اطراف آبگیر و دریاچه های کم عمقی بود که محل استقرار موقت این قبایل نیم وحشی بهنگام کوچ در زیر رگبارهای شدید و تندرهای وحشتناک محسوب می شد. متغیرترین منطقه از لحاظ تغییرات شدید جوی حاشیه دریاچه بزرگ «بیکول» بود که در سر تا سر سال هوایش متغیر و حادثه آفرین بود. حتی در هوای نسبتاً آرام یکنواخت نیمه شبهای زمستانی هم، هر چند یکبار روشنائی حاصل از تندرهای توأم با غرش ابرهای دور دست سواحل دریاچه را بسختی تکان می داد و کوچی های خسته را از خواب می پراند.

با این وجود بچه های قبایل ساکن در مناطق شمالی صحرای گوبی هرگز نیازی به خو گرفتن و سازش با یکچنین شدایدی را نداشتند زیرا که از همان آغاز تولد در اینچنین محیطی پا به عرصه وجود گذاشته و با آن پرورش یافته و در سرتاسر عمر هرگز محیط آرام بدون شدایدی بخود ندیده بودند در نتیجه همه این سختیها را جزئی جدا ناشدنی از زندگانی خود می پنداشتند. زنان سخت کوش قبیله هم طبق معمول بمحض از شیر گرفتن کودکان، و پرورششان با شیر مادیان، از این پس آنها را بحال خود رها می کردند، تا بتهائی

و بدون اتکاء به والدین و دیگر بزرگترها طریقه زندگی و نحوه تسلط بر مشکلات و سختیها را بهر طریق ممکن شخصاً فراگیرند و از همان ابتدا متکی بخودشان باشند.

مناسبتین جایگاه واقع در کنار آتش برافروخته در درون چادر و یورت‌های خانوادگی همیشه مخصوص بزرگتران و جنگ آوران خانواده، و بعد از ایشان محل میهمانان احتمالاً وارد شده به قبیله بود. هر چند که زنان خانواده هم اجازه داشتند در آنسوی سمت چپ اجاق کمی عقبتر قرار بگیرند، که در این میان بچه‌های خانواده اصلاً محل معلوم و مشخصی برای خودشان نداشتند و مجبور بودند در هر کجا که جا بود و مقدورشان می‌شد بپتو ته کنند.

بمنظور تهیه غذا معمولاً در فصل بهار که مادیانها و گاوهای شیرده و بز و گوسفندان در درون چراگاهها بشایستگی چرا میکردند و در منتهای فربهی و سلامت کامل بودند در نتیجه اجزای خانواده هم از لحاظ تغذیه و تهیه لبنیات مشکل چندانی نداشتند. بعلاوه در این فصول شکار هم بعد کافی یافت می‌شد. و گروه شکارچیان قبیله در هر مرحله تعدادی گوزن، غزال حتی خرسهای قوی جثه را بجای شکار حیوانات کوچک و کم جثه‌ای از قبیل سمور و خز و روباه شکار می‌کردند و پس از بستن به ترک زین (قسمت پشت زین) تفاخرکنان در میان هلهله‌های شادی بچه‌های قبیله بهمراه می‌آوردند و بمنظور پوست کندن و آماده کردنش آنها بدست زنان خانواده می‌سپردند. از طرفی هیچنوع مانع و اکراهی در خوردن گوشت هر نوع حیوان از موش و سگ گرفته تا خز و سمور و گوزن و خرس و دیگر انواع آنها برای این کوچیان سخت‌کوش وجود نداشت زیرا منظور اصلی پر کردن شکم و ادامه حیات بهر طریق ممکن بود. کلیه این نوع شکارها پس از آماده شدن مخلوط با هم بدرون دیگهای مسی بزرگ جای می‌گرفت و در روی اجاقهای سنگی مناسب قبلاً برافروخته شده از آتش کود حیوانات (تاپاله) نهاده می‌شد. بمحض آماده شدن غذا حق تقدم در انتخاب تکه گوشت‌های طبخ شده با مردان بالغ و کار آمد فامیل بود پس از آن نوبت به پیر مردان از کار افتاده کهنسال و زنان خانواده می‌رسید. در انتها نصیب بچه‌ها چیزی جز مقداری رگ و پی استخوانهای باقی مانده از بزرگترها نبود. بدینطریق سهم چندان جالبی جز مقداری استخوان برای سگهای پاسبان گله قبیله باقی نمی‌ماند.

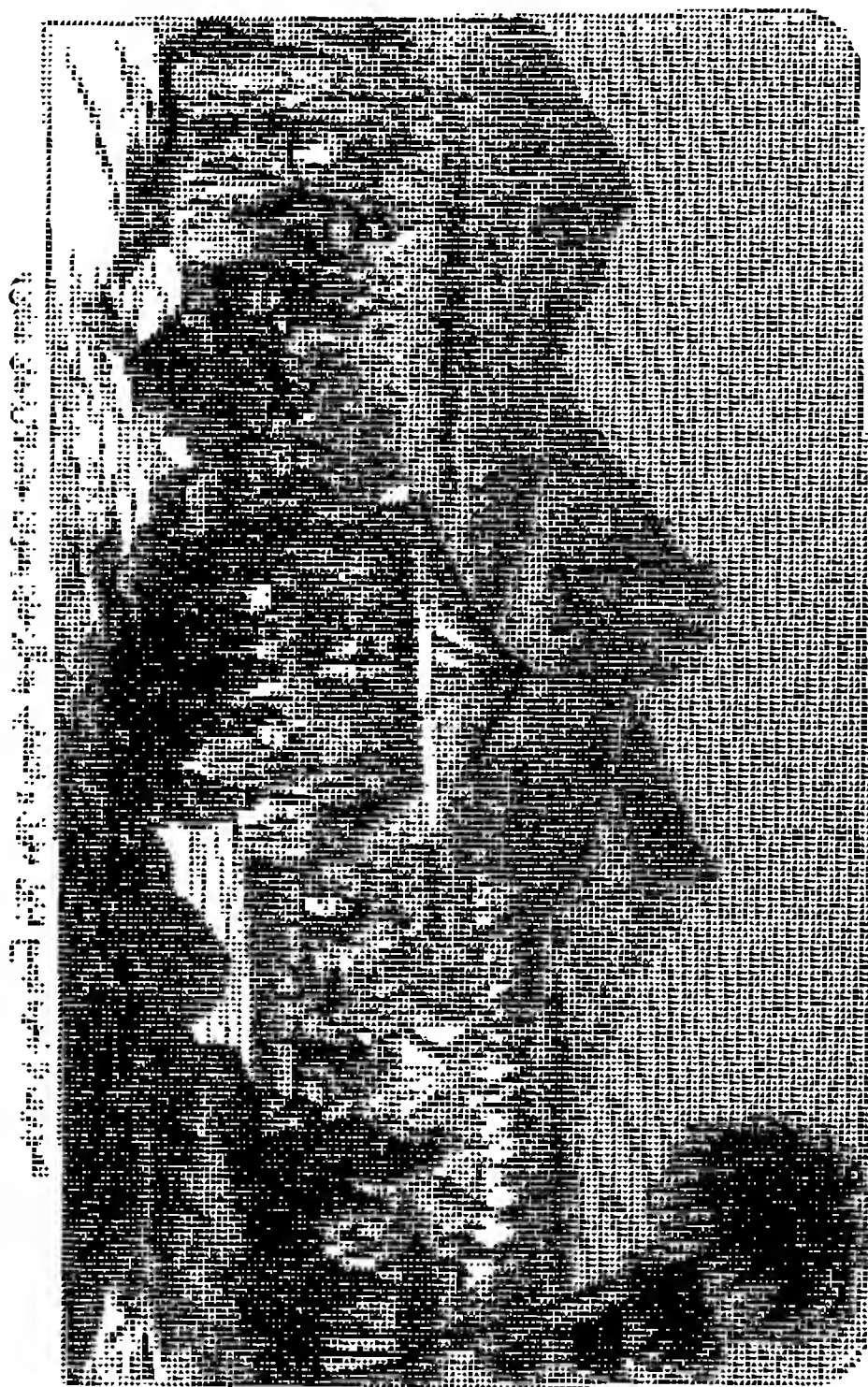
در فصل زمستان که گله‌ها از شدت کم خوراکی و تقلیل علوفه شیرشان خشک

می‌شد و به منتهای ضعف و لاغری خود می‌رسیدند، در نتیجه بچه‌ها هم منبع غذایی مناسبی برای خودشان نداشتند. تنها خوراک دامی موجود در چادرها مقداری پنیر و کشک و جزئی کره حاصل از مشک زدن در مقابل چادرها بود. غذایی که دسترسی بدان منتهای آرزوی بچه‌های قبیله بود آنچنانکه و هر چند یکبار چنانچه بطریقی مثلاً بوسیله دستبرد یا هر نوع زرنگی و طرح و تدبیر خاصی موفق بر بچنگ آوردن جزئی از این غذا می‌شدند ذره ذره با لذت تمام شروع به خوردن و مکیف شدن از این مانده جانبخشی می‌کردند که برای آنان کاملاً لذتبخش و مورد آرزویشان بود.

بهنگامی که گوشت نمک سود و قورمه شده و ذخیره زمستانی چادرها به انتها می‌رسید، خوردن آش ارزن تنها راه چاره تلف نشدن از شدت گرسنگی افراد خانواده بود. در انتهای زمستان که اغلب حتی جو و ارزن و کشک و دیگر خوراکیهای کم رmq ذخیره شده هم به انتها می‌رسید سخت‌ترین دوران زندگی بر ملال توأم با رنج آزار دهنده گرسنگی بخصوص برای بچه‌ها و نوجوانان محسوب می‌شد. از طرفی برابر مقررات تغییر ناپذیر قبیله‌ای هیچکس حق کشتن و خوردن احشام و دیگر چهارپایان خودش را جز در مواردیکه دام بعلت کم غذایی یا هر دلیل دیگری بکلی لاغر شده و در حال تلف شدن بود نداشت. در یکچنین شرایط دشواری مردان جنگجوی قبیله طی شورائی، طرح حمله شبانه و دستبرد زدن به قبایل مجاور را می‌ریختند و بسراغ مواد خوراکی ذخیره شده توسط آنان می‌رفتند. اغلب بهنگام برگشت از این دستبرد موفقیت آمیز علاوه بر مواد خوراکی تعدادی هم اسب و گاو و دیگر چهارپایان را به همراه می‌آوردند.

در این میان بچه‌ها هم بیکار نبودند و با تشکیل تیمهای محدود چند نفری روزانه بسراغ موش صحرائی یا سگهای دیگر قبایل مجاور می‌رفتند. و پس از بکمین نشستن، در موقعیتهای مناسب بوسیله چماق یا پیکانهای بدون نوک بشکار این نوع حیوانات می‌پرداختند. این بچه‌ها حتی قادر بودند بمحض سرقت گوسفندان و بیرون کشیدن حیوان از محوطه دیگر قبایل ضمن محکم چسبیدن بوسیله پنجه‌ها به پشم بلند آنان و آویخته شدن از یکطرف بدن گوسفند حیوان بیچاره را وادار به دویدن سازند، در نتیجه هم گوسفندان را بسرقت می‌بردند و هم در طول این راه طولانی یکنوع استفاده نیم سواری از آنان می‌گرفتند.

یکی از ویژگیهای مشخصه چنگیزخان از همان اوان کودکی بردباری شدید و تحمل



بدون شکوه‌اش در مقابله با سختیها و دست و پنجه نرم کردن با هر نوع شداید بود که این صفات را از نیاکان بیابانگرد سخت کوش خودش به ارث برده بود.

نام اصلیش «تموچین» و بهنگام تولدش پدرش «یسوکائی» در محل نبود و به همراه گروهی از جنگجویان قبیله بمنظور دستبرد زدن به قبیله دیگری که از قدیم با آنها خصومت داشتند رفته بود. قبیله‌ای که ریاستش با مردی بنام «تموچین» بود که در این درگیری بسختی شکست خورد و اسیر افراد قبیله چنگیزخان شد. پدر چنگیز که از این دستبرد غنایم زیادی بچنگ آورده بود و از همه مهمتر رئیس قبیله و خصم دیرین خودشان را هم به اسارت گرفته بود لذا با مشاهده همزمانی این موفقیت با تولد پسرش و قوع این پیروزی را مربوط به خوش قدمی چنگیز محسوب داشت و در نتیجه بمنظور یادآوری همیشگی این فتح میمنت اثر نام فرزندش را «تموچین»^۱ گذاشت.

دیوار خانه گنبدی یا یورت^۲ بهم بافته از چکن یا متشکل از ترکه بهم متصل گشته از درون نمدپوش شده بود علاوه بر این روی دیواره داخلی یورت را هم بوسیله گچ و آهک سفید می‌کردند. ساختمان این کلبه بزرگ نیم استوانه‌ای دارای سقفی گنبدی بود که انتهای قله این گنبد را بمنظور خروج دود اجاق داخل یورت سوراخ کرده و دودکشی بر بالای آن نصب میکردند. کار نظافت و نگاهداری و نظم داخلی یورت بر عهده دختران خانواده بود. که وظیفه داشتند علاوه بر این کار اجاق سنگی تاپاله سوز داخل یورت را هم در سر تا سر شبانه روز آماده و فروزان نگاهدارند.

بهنگام کوچ و جابجائی هم یورته‌ها را بهمان حال با دقت تمام از جاکنده و پس از مستقر ساختن بر کفه ارابه (ارابه‌های مخصوصی محل یورت) بوسیله دوازده راس گاو میش با دقت تمام از جائی به جائی منتقل می‌شد.

نظارت و سرپرستی از جاکنی، استقرار بر کفه ارابه، حمل و برپاسازی مجدد یورت چنگیزخان در منزل و قرارگاه بعدی بر عهده یکی از خواهران با لیاقت و کاردان وی بود. که بدین منظور ضمن قرار گرفتن در وسط درگاه ورودی فرامین لازم را به مردان مشول محل و جابجائی یورت صادر می‌کرد. قبل از آغاز کوچ سر مالیند ارابه را محکم به ستون

۱- تموچین: بمعنی «نولاد سخت» از جهتی تمیور چین در فرهنگ زبان چینی به مفهوم دیگری دارد و معنی «برجسته برگزیده‌ترین مرد روی زمین» را می‌دهد.

۲- یورت Yurt خیمه گروهی فرقیزهای ساکن سبیریه.

ضخیم وسط یورت می‌بستند، پس از آن یورت رئیس قبیله آماده جابجائی بود. محل استقرار این یورتها را همیشه در سایه تک درختها یا برفراز نقاط مرتفع و خوش منظره واقع در میان سبزه، یا ساحل رودخانه‌ها انتخاب می‌کردند. ساختمان این یورت بزرگ، عجیب، و در نوع خودش بی‌نظیر و کاملاً محکم و قابل حمل و نقل و جابجائی به هر کجا که خواسته باشند بود. از دیگر ویژگیهای آن مقاوم بودنش در مقابل برف و باران و طوفانهای شدید بعلت سقف گنبدی، و بدنه استوانه‌ای شکلش بود.

زنان و دیگر اجزای خانواده رئیس قبیله نیز برای خودشان هر یک یورت مخصوصی داشتند آنچنانکه پدر تموجین هم برای خود و خانواده‌اش دارای یورت مخصوص نسبتاً مجهز و کاملی بود. در این نوع یورتها پیش‌بینی همه چیز، حتی محل نگهداری پول دیگر اشیاء و وسایل گرانقیمت مربوط به خانواده در قسمتی از آن مخصوص تعیه و مشخص شده بود وسایلی از قبیل فرشهای گرانبهای «بخارائی» و «کابلی» غارت شده از کاروانیان و صندوقچه‌های نگهداری جواهر و تزیینات مربوط به زنان مشرق زمین و پارچه‌های ابریشمین و حریر زنانه بصورت پایاپای که با تجار عرب معاوضه شده بود. و ظروف نقره میناکاری گرانقیمت که در این میان از همه اینها مهمتر وجود سلاحهایی از قبیل دشته و خنجر و قمه و شمشیرهای بلند و ساطورهای سرکج ساخت ترکیه بود که در داخل هر کدام از یورتها تعدادی از این نوع سلاحها را با سلیقه و نظم مخصوصی در بالای سر و محل نشستن رئیس قبیله به دیوار می‌آویختند. علاوه بر این انواع سپرهای مخصوص و تیردانهای ساخته شده از عاج یا از چوب بامبو به اندازه و وزنهای مختلف که با هنرمندی و سلیقه تمام تزیین یافته بود مشاهده می‌شد. این نوع جنگ افزارهای جنگی نیز جزء اموال غارتی یا غنائم جنگی غارت شده از کاروانیان و یا بصورت پایاپای مبادله شده با سوداگران بود که اینک دست بدست همراه دیگر خزاین، نسل به نسل به پدر چنگیز رسیده و بدقت از آن نگهداری می‌شد.

وظیفه تموجین یا چنگیزخان جوان در این برهه از زمان و تاریخ قبیله‌شان فوق العاده سنگین و پر مسئولیت بود. با این وجود بدون جزئی نگرانی و احساس خستگی با منتهای دقت ضمن سرپرستی و اداره قبایل وظیفه هر یک از گروههای سنی را بدقت تعیین می‌کرد و نظارت دقیقی در انجام بجا و صحیح وظایفشان بعمل می‌آورد. از جمله پسر بچه‌های قبیله وظیفه‌دار بودند. بمحض رسیدن کوچیان به کنار هر رودخانه در مسیر،

بدون از دست دادن فرصت با وسایل اولیه‌ای که در اختیار داشتند به ماهیگیری پردازند. جزئی از ماهیهای بدین طریق صید شده بمصرف غذای روزانه افراد قبیله می‌رسید و سهم عمده‌ای از آن پس از دود دادن و تمک سود کردن بوسیله زنان، در درون جوالهای بزرگ بعنوان غذای ذخیره زمستانی نگهداری می‌شد.

ایلمخی بانان مسئول نگهداری و اداره اسبها هم از میان نوجوانان کم سن و سال تعیین و انتخاب می‌شدند که وظیفه داشتند علاوه بر نظارت در خوب چرانیدن و بموقع آبدادن. در صورت رم کردن یا فرار گهگاه اسبها تا هر کجا که لازم باشد سورا بر اسبی بدون زین بدنایشان بشتابند و بهر طریق که شده آنان را بداخل رمه اسبها برگردانند. تعدادی از آنان هم عهده‌دار وظیفه سنگین و پر مسئولیت دیده‌وری و پیدا کردن گذرگاههای جدید و مناسب جهت عبور کاروان یا انجام شناسائی بمنظور دستبرد زدن به قبایل مجاور در فرصتهای مناسب توسط جنگجویان بودند. کار این گروه در مقایسه با دیگر وظایف فوق‌العاده و حساس و پر مسئولیت و در عین حال کاملاً طاقت فرسا و دشوار بود. زیرا اغلب اتفاق می‌افتاد که مجبور می‌شدند در روزهای فوق‌العاده سرد و برفی زمستانی چندین شبانه روز مداوم بحالت مخفی در محل کمین و دیده بانی مستقر گردند. بدون اینکه حق استفاده از آتش یا هر نوع وسایل گرم‌کننده و حتی غذای کافی را داشته باشند بهمین حال ساکت و آرام برفراز قله کوه‌های پر برف به انتظار بنشینند. این گونه نوجوانان که از میان پر طاقت‌ترین افراد قبیله انتخاب می‌شدند اجازه استفاده از زین و برگ را هم نداشتند و در نتیجه سوار بر پشت برهنه اسبهای تندرو به محل انجام مأموریت خودشان می‌شتافتند. در حالی که هیچنوع غذا یا مواد خوراکی هم بهمراه نداشتند و در نتیجه اغلب اتفاق می‌افتاد که چندین شبانه روز با بردیاری و دقت تمام بدون غذا در محل تعیین شده به دیده‌بانی می‌ماندند.

در مواردی که بعلت دسترسی به شکار متعدد، یا بجنگ آوردن چهارپایان و احشام غارتی گوشت فراوانی در اختیار افراد قبیله قرار می‌گرفت، با اشتهای تمام و ولع غیر قابل باوری شروع به خوردن گوشتهای بریان شده بر روی آتش و یا پخته شده در درون دیگهای بزرگ مسی می‌کردند. و بدینطریق کمبود دوران قحطی و گرسنگی شدید گذشته را جبران می‌کردند.

تفریحات و سرگرمی پسر بچه‌ها و نوجوانان هم متنوع و شامل مابقات اسب

دوایی آنهم تا مسافتی حدود ۲۰ کیلومتر در جاده‌های ناهموار و شیب‌دار و پریچ و خم و کوهستان بود که سرانجام آن دوباره به قرارگاه منتهی می‌شد. عده‌ای هم به زور آزمائی‌های مختلف از جمله کشتی‌های خشن و خونین می‌پرداختند. در این نوع کشتی‌ها انجام هیچ عملی ممنوع (و بقول امروز فول) محسوب نمی‌شد پیچاندن دست و پا بر خلاف مفصل حتی شکستن استخوانها هم مجاز و بدون مانع بود. در این میان «تموچین» با وجود هیکل رشید و ورزیده و اندام برازنده‌اش در هر رشته‌ای سر آمد همه بود و در واقع قهرمان قهرمانان محسوب می‌شد. و در میان قبایل مختلف اصلاً حریفی نداشت و کسی را جرئت گلاویز شدن و کشتی گرفتن با وی نبود. از همه مهمتر اینکه در اجرای فنون کشتی مهارت بسزائی داشت و کار پهلوانیش بدانجا کشید که همگی او را بعنوان یگانه پهلوان و مربی ماهر در انواع فنون جهت تعلیم کشتی به نوجوانان قبول کردند و برگزیدند. علاوه بر این در تیراندازی با تیر و کمان هم بی‌نظیر و سرآمد دیگران به استثنای برادر خودش «قसार» بود. زیرا مهارت قसार بحدی بود که مردم او را به لقب «کماندار» ملقب ساختند با این وجود همین قसार بشدت از برادرش تموچین حساب می‌برد و هرگز جرئت رو در رو ایستادن و مقابله با وی را نداشت. تموچین و قसार پشت به پشت هم همه جا هوای یکدیگر را در مقابله با صدمات احتمالی و توطئه‌های برادران نا تنی و خشن و بد سلوک خردشان داشتند.

اولین سرگذشتی که بعدها از رفتار چنگیز با این برادران نا خلقش بر سر زبانها افتاد موضوع صدور فرمان قتل یکی از آنان بدلیل سرقت کردن یک ماهی از دیگر چادرها بود. زیرا تموچین جوان در مقابل خطاکاران و کسانی که مر از فرمانش بر می‌تافتند کاملاً سختگیر و بدون گذشت بود و این سختگیری بیش از حد را لازمه روش اداره امور و خان‌سالاری قبیله می‌دانست و بهیچوجه از فرمان صادر کرده خودش عدول نمی‌کرد.

از طرفی اهمیت و دقت بیشتری درباره دشمنان خارجی در مقام مقایسه با کینه و عداوتهای احتمالی با افراد قبیله نسبت بخودش قائل بود. بطوری که از شیوخ و بزرگترهای فامیل شنیده بود. مادرش «هولون» را که دختری فوق العاده زیبا و برازنده بود پدرش در یک نبرد قبیله‌ای و یورش شب هنگام از قبیله همسایه درست بهنگامی که در جشن شب عروسی‌اش سوار بر اسب بسوی چادر داماد برده می‌شد ربنده و با خود به اسارت آورده بود. «هولون» هم که زنی بصیر و عاقل و موقع شناس بود بسرعت با محیط

جدید خوگرفت و صمیمانه رضا به سرنوشت جدید خودش داد. با اینهمه کلیه افراد قبیله از این کار و از عواقب انتقامجویی قبیله همسایه به هراس افتادند و مطمئن بودند که سرانجام روزی دست به تلافی خواهند زد و بسراغ «هولون» و شوهرش خواهند آمد!...
 تموچین هر شب قبل از خواب در حالیکه متفکرانه چشم بر نور نارنجی کمرنگ مشتعل از تاپاله‌های^۱ در حال اشتعال در درون اجاق سنگی کنار دیوار یورت دوخته بود، گوش بر قصه‌های عاشق^۲ یا قصه‌گوی پیر قبیله می‌سپرد قصه‌گوئی که چگور^۳ بدست هر شب تا بعد از نیمه‌های شب چادر به چادر می‌گشت و با نقل قصه‌هایش دیگران را سرگرم می‌ساخت. این قصه‌ها اغلب شامل شرح حماسه‌هایی از قهرمانی و نبرد و پهلوانیهای نیاکان آنان همراه با شرح عشق و دلدادگی نامداران قبیله در گذشته‌های دور بود.

او که با اتکاء بقدرت جسمانی و لیاقت ذاتی نسبت به ریاست و اداره کردن قبیله از طرف خودش اطمینان کافی داشت و از طرفی خودش را تنها وارث بحق «یسوکائی» خان فرزند والسانت خان از قبیله یوکامعروف به مغول بزرگ، رئیس و فرمانروای چهارهزار چادر می‌دانست اینک با توجه به قصه‌هایی که قصه‌گوی پیر قبیله درباره شجره‌نامه و ریشه خانوادگی آنان نقل می‌کرد پی برده بود که نژاد او وابسته به قبیله «بورچیگان» یا چشم خاکستری‌ها می‌باشد. بدین‌طریق گوش سپردن به سرگذشت اجداد گذشته‌اش سرگرمی جالبی برای وی محسوب می‌گشت و علاقه شدیدی بمنظور پی بردن به سرنوشت قهرمانیهای «کابل خان» در خودش احساس می‌کرد. همان کسی که موفق به در هم کریدن امپراطوری «کاسانی ریشدار» گشته و بعدها از طرف دشمنانش بوسیله خوراندن سم بهلاکت رسید. از طرفی در ضمن قصه‌ها پی برد که پدرش دارای برادر خوانده‌ای بنام طغرل خان از طایفه «کرائیتس»^۴ وابسته به شجاعترین قبیله کوچی ساکن در

۱- تاپاله یا تپاله: عبارتست از کود و پهن چهارپایان ابتدا بصورت نرم و خمیری شکل در آمده و پس از قالب‌زدن خشک شده که جهت اجاق و تنور بکار می‌رود و حرارت مطبوعی دارد.

(فرهنگ معین)

۲- عاشق: داستانرایان دوره گرد که اغلب اوقات داستانهایشان را همراه با نواختن چگور غرضه می‌دارند

(فرهنگ معین)

۳- چگور: یکنوع ساز کم سیم تار مانند (کوچکتر از تار) که مخصوص چگور نوازان ترکمان بنام عاشق‌ها است.

(فرهنگ معین)

۴- کرائیتس بزبان ترکی بمعنی «سگهای سیاه» است

دشت «گویی» بوده همان کسی که بنا بر روایت «پرسترجان» آسیائی تولدش در خاک اروپا اتفاق افتاده بود.

این در حالی بود که در آن مقطع از زمان حدود وسعت خاک و منطقه‌ای که تموچین در سرتا سر عمر کوتاهش دیده و در آن جابجائی و ییلاق و قشلاق کرده بود و میتوانست در ذهن خود درباره‌اش تصوراتی کند همین منطقه کوچ و برگشت قبیله مغولی «یاکای»^۱ مربوط به خودشان بود و هرگز بجز شنیدن نام و شرحی مختصر درباره دیگر مناطق اطلاع چندانی از آسیا و اروپا و نحوه زندگی مردم آن نواحی نداشت.

بعدها یکی از شیوخ و ریش سفیدان فرزانه و نسبتاً مطلع قبیله شرح این فتح بزرگ کابل خان را برای چنگیز بدینسان تشریح کرد و گفت: در آن دوران قبایل ما آنچنان هم وسیع و قدرتمند نبودند. و در واقع می‌توان گفت که از لحاظ تعداد نفرات و تجهیزات جنگی به یک صدم قوای مجهز و گسترده کاسای هم نمی‌رسیدند. تنها دلیل جرئت درگیر شدن ما با قوای کاسای این بود که ما در واقع یک گروه کولیان کوچی بیشتر نیستیم نه ارتشی به‌مراه داشتیم و نه مسئولیت تهیه اسلحه و تجهیزات و تدارکات و نفراتی و نه تیازی بصف بندی و تعلیماتی اصولاً زندگی سراسر توأم با شدايد و سختی و نبرد با طبیعت و کمبودها ما را مردمی دایم در حال ستیز و درگیری بیار آورده است و آماده به جنگ و نبرد با هر ارتش یا گروهی و میتوانم با اطمینان تمام ادعا کنم که جنگ و درگیری جزء وجود و همراه زندگی ما است و ما جنگ و نبرد را در واقع برای خودمان یکنوع تنوع و تفریح پر هیجان بشمار می‌آوریم، در این نوع گیر و دارهای احتمالی همیشه روش ما ابتدا دست زدن به یک حمله برق آسا و غافلگیرانه است که در صورت بموقعیت پیوستن و در هم شکستن نیروهای دشمن، طبق روال همیشگی به چپاول و غارت اموال آنان می‌پردازیم و در صورت احساس شکست قبل از اینکه کار به از هم پاشیدگی مان بکشد برق آسا پا به عقب نشینی و فرار می‌گذاریم و در نقطه مناسبی دوباره به کمین می‌مانیم. بدین لحاظ هم هست که ما قرار ماندن و مستقر شدن در هیچ مکان و محلی بنام شهر و

۱- یاکای: لازم به یادآوری است آنچه که مسلم است این است که مغولان بدان شرحی که «چینیان» درباره آنان نقل کرده‌اند هرگز از طایفه یاکای نبوده‌اند. بلکه اینان از نسل و نوداه‌های قبایلی بنام «تاتگاسی» مربوط به طوایفی که داری ریشه‌نزدای ترک و ایرانی معروف به «اورال التائیک» می‌باشند که در نواحی مرتفع آسیائی زندگی می‌کردند و یونانیان آنان را ساگزین (سگزی که در نواحی زابلستان می‌زیسته‌اند) لقب داده‌اند scythian

روستا را نداریم، و تحمل شهرنشینی و زندگی کردن در درون یک چهار دیوار گلی محدود بنام خانه و کاشانه را نمی‌آوریم زیرا که ما آوارگان دایم سرگردان تاریخ و آزادگان بیاناتگردی هستیم که ماندن در درون محیط چهار دیوار محصور را یکتوی محدودیت غیر قابل تحمل در حد زندانی شدن می‌پنداریم که هرگز تاب تحمل یکچنین عمر سرکردن و چشم پوشیدن از مناظر طبیعی صحرا، قلل کوه و کنار چشمه‌سار و آبشاهاری بلند را نداریم. بعلاوه تن دادن به زندگی همراه با سکون و رفاه شهرنشینی نسل به سخت‌کوشی خو گرفته، را تنبل و کم‌فعالیت می‌سازد و ناتوان و کم‌تحرك بیار می‌آورد خوی سلحشوری و ستیز با سختیها را از انسان می‌گیرد. در حالی که سیارزه کردن با شدايد و تحمل سختیها و دست و پنجه نرم کردن با مصائب زندگی انسانها را در کوره شدايد چون فولادی آبدیده سخت و مقاوم بیار می‌آورد.

اینک چنگیزخان جوان دوران نوجوانیش را بخاطر می‌آورد که بعنوان یک بچه چوپان مسئولیت بچرا بودن گله و اداره احشام را بر عهده گرفته و اجازه داشت در میان استپهای نوم همراه پدرش «یسوکائی» اسب بتازد و بدنبال رمه سوارکاری کند. تموچین نوجوان در عین شجاعت و داشتن قدرت بدنی شگفت آور و جسارت کافی از لحاظ چهره و ظاهر هم دارای قیافه‌ای دوست‌داشتنی بود ولی آنچه که بیش از همه توجه دیگران را بسوی وی جلب می‌کرد. قدرت جسمانی، جسارت، و شهامت و سلوک او نسبت به دیگران و رفتار هوشمندانه توام با مردانگی‌اش بود. قامتش رشید و شانه‌های عریضش چشمگیر و نمودار قدرت نهفته در این قامت رسای با یال و کوپال ورزیده بود. پوستش سفید زیتونی، چشمانی سبز رنگ درشت و یا در واقع رنگی بین خاکستری و قهوه‌ای که نگاه پر نفوذش در زیر ابروان کمانی و پیشانی سفیدش هر بیننده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد چشمانی که حتی نور پرفروغ خورشید هم تأثیری در درخشش نداشت و هرگز آنرا متأثر نمی‌ساخت. موهای بلند خرمائی رنگش همیشه شانه کرده و مرتب و بصورت گیسرانی بلند و تابدار از پشت شانه‌هایش آویخته بود. کلامش کوتاه و پاسخ به سؤالاتش غالباً پس از لختی تأمل و تفکر بود. طبعی سرکش و غیر قابل تسخیر و تأثیر داشت. در عین حال صفا و صداقت و مردانگی‌اش اطمینان و توجه هر بیتندای را بخودش جلب می‌کرد و دیگران را وادار به احترام و علاقه نسبت به وی می‌ساخت.

در جلب توجه جنس مخالف، و زنان زیبا هم سر آمد دیگر جوانان بود و مورد

آرزوی کلیه دخترها هر چند که هرگز پا را از جاده عفاف بیرون نمی گذاشت و به پیوجیه نظر سوئی به ناموس دیگران نداشت.

یکبار که هنوز بعد بلوغ نرسیده بود، همراه پدرش عازم سفر به یکی از قبایل همجوار و دوست قدیمی قبیله خودشان شد. شب هنگام در چادر رئیس قبیله دختر زیبای وی جلب توجه پرک را کرد. بدون مقدمه از پدرش خواست این دخترک را که هنوز نه سالش بیشتر نبود بعنوان همسری وی از رئیس قبیله خواستگاری کند و همین امشب قرار ازدواجشان را با پدر دختر بگذارد!...

پدرش با تعجب نگاهی بسوی وی انداخت و گفت: پسر جان همانطور که می بینی در حال حاضر این دخترک برای این کار خیلی کوچک است و اینطور که من می بینم ۸ یا ۹ سالش بیشتر نیست.

تموچین با جسارت تمام پاسخ داد: خوب چه مانعی دارد، بالاخره او هم مثل همه دخترها بعدها بزرگ می شود، در حال حاضر هم کاملاً شایستگی همسری با مرا دارد! یسوکائی نگاه دقیقتری بر چهره گل انداخته دخترک انداخت و متوجه جذابیت بیش از حد چشمان گیرای وی شد. اسمش «یورته» بمعنای «چشم خاکستری» بود که بعدها این نام در تاریخ مغول جاودانه شد.

در این میان پدر دخترک که با وجود نجوا کردن پدر و پسر بفراست پی بمنظور آنان برده بود ضمن رضایت باطن از اینکه دخترک کوچکش توجه پسرخان بزرگ را بخود جلب کرده، وارد صحبتشان شد و لبخند بلب اظهار داشت: همانطور که می بینید دخترک من در حال حاضر کوچک است و اصلاً وقت این نوع صحبتهاش نیست. با این وجود من در مقابل خان بزرگ اختیاری از خودم ندارم و ایشان را صاحب اختیار همه می دانم. از طرفی اینطور که می بینم پسر شما هم از لحاظ چهره و اندام کاملاً برازنده است و بزودی تبدیل به جوانی برومند و رشید خواهد شد.

بدین طریق مذاکراتشان منجر به موافقت طرفین گشت در نتیجه صبح فردا خان بزرگ به تنهایی عازم قبیله خودشان شد در حالیکه تموچین را به همراه نداشت و او را در این قبیله بمنظور کسب شناسائی بیشتر با همسر آینده و پدر زنش بجای گذاشته بود.

چند روز گذشت در حالیکه هنوز هم تموچین دل از نامزدش برنکنده و قصد ترک قبیله را نداشت که ناگهان سوار تیز تکی از دور بدیدار گشت که بحالت چهار نعل بدین

سمت می‌تاخت و بمحض رسیدن خبر ناگوار مسموم کردن یسوکائی پدر چنگیز را بوسیله یکی از قبایل دشمن به اطلاع وی رسانید و اضافه کرد که پدرش در بستر مرگ است و در آخرین دقایق زندگی آرزوی دیدن پسر ارشدش را دارد.

پسرک سیزده ساله از شنیدن این خبر تکاندهنده ناگهان از جا پرید، بر پشت اسبش نشست و صاعقه‌وار با سرعتی سرسام آور بسمت قبیله تاخت، تا شاید بهر طریق قبل از اینکه فرصت از دست برود خودش را بر بالین پدرش برساند. ولی افسوس که اجل مهلتش نداد و هنگامی که تموچین به محل رسید یسوکائی دار فانی را وداع گفته بود.

در این میان مهمتر از مرگ پدر خبر تکاندهنده کوچ دسته جمعی گروه کثیری در حدود دوسوم از چادر نشینان قبیله بسوی قبایل دیگر بیهانه بدون سرپرست ماندن قبیله پس از مرگ یسوکائی خان و بدلیل نگرانی از حمله احتمالی دشمنان به این قبیله بود، زیرا که اینان هرگز حاضر نبودند. از این پس سرنوشت خود و خانواده و احشامشان را بدست یک پسر بچه بی تجربه بسپارند. و مرتباً شعار می‌دادند: «سردارمان رفت و مابی سرپرست مانده‌ایم». «صخره کوهستان شکسته شد» از این پس چه کاری از یک زن بیوه و یک پسر بچه باقی مانده از خان بر ایمان ساخته است!

در این گیرودار «هولون» مادر فهمیده و با درایت چنگیز با فرزاندگی تمام مردانه قدم پیش نهاد و سوار بر اسب خودش بهمراه چند نفر از شیوخ باقیمانده در قبیله بدنبال کوچ کنندگان شتافت تا سرانجام موفق شد بهر طریق ضمن دادن اطمینان تعداد کثیری از آنان را دوباره بمیان قبیله برگرداند.

این در حالی بود که تموچین تکیه بر پستی، نشسته بر تخته پوست تهیه شده از اسب سفید مخصوص خان قبیله خود را بعنوان جانشین خان بزرگ ناسید و باقی مانده شیوخ و مردم قبیله هم بمنظور تجدید پیمان با خان جدید بدورش حلقه زدند. ضمن اینکه خود چنگیز آرامش چندانی نداشت و باطناً نگران آینده قبیله و احتمال حمله ناگهانی قبایل کینه توز خصم پس از اطلاع از مرگ خان بزرگ بود. و در تدبیر آماده ساختن مردانش جهت جلوگیری از این حملات و مقابله با هر نوع تجاوز و انتقامجویی احتمالی آنان!

فصل دوم

در تلاش زندگی

در دوران پدر بزرگش «کابل خان» و پدرش «یسوکایی» همیشه قبایل مغول «یاکا» خودشانرا مالک الرقاب بدون رقیب سر تا سر ناحیه شمالی صحرای «گوبی» می دانستند و ضمن حفظ این موقعیت بدان مباحثات می کردند. در نتیجه این نوع طرز تفکر و تحت تأثیر این تصور بهترین مناطق و مناسبترین چراگاهها را برای خودشان انتخاب کرده و بخوبی در اختیار می گرفتند. منطقه ای وسیع که از دریاچه «بایگول» بسمت مشرق تا دامنه کوههای معروف به «خنیگاین» واقع در مرز ناحیه مدرن «منچوری» ادامه داشت. بخصوص چراگاههای سر سبز قسمت شمالی مقدمتر از ناحیه شنهای روان صحرای گوبی و در فاصله دره های واقع در مسیر رودهای کوچک «کرولون» و «اونان» که از هر لحاظ ممتازترین ناحیه مورد آرزوی کلیه قبایل حشم دار این ناحیه محسوب می گردید، همانجائی که تپه های سر سبز پوشیده از درخچه های «توس» و جگن ترکه و گزهای متراکم بود و آب فراوان رودهای حاصل از آب شدن برف کوههای پراز صفا و طراوتش رویهمرفته هم چراگاه مناسبی بود و هم شکارگاهی بی نظیر محل زیست انواع شکارها بدینطریق شهرت آب و هوای مطبوع و لطیف توام با چراگاههای وسیع این منطقه در همه جا پیچیده بود و اینک پس از مرگ یسوکایی و از هم پاشیده شدن قبیله وحشت زیادی بر تموچین نوجوان مستولی شده بود زیرا قبایل تازه بقدرت رسیده مغول که وجود یسوکایی را در مقابل خود نمی دیدند از هر طرف دندان طمع بمنظور به تملک در آوردن این ناحیه سر سبز تیز کرده بودند. از طرفی این منطقه خوش آب و هوای واقع در دل صحرای گسترده برای قبایل چادر نشین از لحاظ دامداری و چرا بهترین نقطه بود،

یا بهتر است بگوئیم همطراز با بهشت موعود خدا محسوب می‌شد جایی که نه تابستانهایش بدان شدت خشک و گرم، و نه زمستانهایش آنچنان سرد و گزنده بود. گله‌هایی هم که در این منطقه چرا می‌کردند هم از لحاظ فربهی و سلامتی و هم از لحاظ فرآورده‌های شیری و پشم و دیگر سودآورهای دامی بهترین بهره را به دامداران قبایل می‌رسانیدند. زیرا که ادامه زندگی این کولی‌ان بیاناگرد همیشه وابسته به همین چهارپایان اهلی بود که هم غذای آنان را تأمین می‌کردند و هم بمنظور تهیه لباس، فرش و گلیم و حتی نخ و طناب مصرفی در یورتها و چادرها از پشمشان استفاده می‌بردند. و در ساختن پیکانهای نوک تیز هم از استخوانهایشان بهره می‌گرفتند. گذشته از این چرمهای مرغوبی هم از پوستشان تهیه می‌شد که جهت ساختن زین و برگ و مشک و دیگر وسایل مورد استفاده بود.

در این اواخر شایعاتی در میان مردم قبیله منتشر شده بود مبنی بر اینکه دلیل کناره‌گیری این روزهای تموچین از مردم قبیله بعلت ترس شدید از دشمنانش می‌باشد بقرار معلوم در خودش جرئت نبرد رودرو و مقابله مستقیم با دشمنانش نمی‌بیند و در نتیجه با بزدلی تمام راه فرار را در پیش گرفته است بدینطریق رعایای تموچین که از این پس باطناً او را خانسالاری نمیدیدند از دادن بهره اربابی به وی خودداری کردند از طرفی بعلت بدون سرپرست ماندن قبیله مجبور به رها کردن تپه‌های سرسبز و چراگاههای پر علف و کرچ کردن از آن نقاط و پناه بردن به دامنه‌های نسبتاً خشک و کم علف‌تر دامنه‌ها شدند تا بدینوسیله نداشتن رئیس قبیله و سرپرست خودشانرا با تجمع در کنار هم و ایجاد امنیت بیشتر جبران کنند و لااقل قادر به حفظ احشامشان از حمله گرگها و دستبرد احتمالی سارقین ولگرد گله‌ها در این نواحی باشند. سارقینی که معمولاً در فصل بهار نامرادنه با مهارت تمام دست به این کارها می‌زدند.

اما مطالعه دقیقتر وقایع تاریخی در مورد چنگیز نشان می‌دهد که در این دوران بر خلاف تصوّر دیگران تموچین جوان بهیچوجه قصد خالی کردن میدان در مقابل دشمنان و پنهان کردن خود از آنان را نداشت، بلکه بروز اتفاقات ناگراری از قبیل قتل ناجوانمردانه پدرش و بدنبال آن از هم پاشی انسجام و همبستگی مردم قبیله و نگرانی شدیدش از احتمال حمله ناگهانی دشمنان او را بمنظور اتخاذ تصمیم به گوشه خلوت داخلی یورت کشانده بود. بدینطریق پس از پناه بردن بداخل یورت تا ساعتها بسختی شروع به گریستن

در تنهائی کرد.

سرانجام با توجه به شرایط حاضر بناچار تصمیم گرفت موقتاً مسئولیت مربوط به ریاست قبیله گی و صدمات حاصل از آن را برکناری نهد عزم خودش را جزم مسئولیت مهمتر مربوط به سرپرستی و اداره برادر خواهران کوچک بدون سرپرست در منتهای عسرت و فلاکت مانده خودش سازد که اینک همگی گرسنه و آواره چشم امید بر وی داشتند و منتظر اقدام او جهت نجاتشان بودند بخصوص در این میان مادر بیچاره اش که بیش از هر کس دیگری بار غم و ناراحتی مربوط به هر یک از فرزندان را بر دوش می کشید و بعد از فوت پدرشان امیدش به پسر ارشدش بود.

در این بین یکی از بزرگترین دشمنان قبیله آنان بنام «تارگوتایی» که در عین شجاعت و جسارت به داشتن بصیرت و هوشمندی هم شهرت داشت پس از اطلاع از سرگ یسوکائی خودشرا خان خانان و در واقع خان سالار سر تا سر قبایل ساکن در شمال صحرای گوبی اعلام کرد. قبایلی از قبیل «تارگوتایی، تیدجاست» که بزرگترین دشمنان شماره یک مغولها محسوب می شدند. برنامه توطئه آنان که بطرز ماهرانه ای طرح شده بود، با همان مهارت هم اجرا شد.

بدین طریق که شب هنگام گروه کثیری از مردان وی به اردوگاه مغولان تاختند و عده از آنان بسرپرستی خود تارگوتائی مستقیماً به محاصره یورت تموچین پرداختند و بقیه دست به غارت گله و دارائی وی زدند. در حالی که تموچین و برادرانش لحظاتی قبل، بیش از آنکه محاصره یورتهایشان کامل گردد پا بفرار نهاده بودند در این گیرودار قسار برادر کوچکتر تموچین، معروف به کماندار موفق شد سوار بر اسب خود تعدادی از تعقیب کنندگان را هدف تیر قرار دهد و از فرازین سرنگون سازد

تارگوتایی که با قدرت نمائی و دسیسه های مزورانه اش موفق شده بود اکثر چادر نشینان قبیله تموچین را قبلاً بسمت خود جلب کند و به قبیله خودش کوچ دهد، اینک به همراه سواران مسلحش در بدر بدنبال تموچین بود، عیناً بمثل پیر گرگ گرسنه ای که بمنظور راحت شدن از نگرانی های آینده و پیش گیری از بخطر افتادن ریاستش بر گروه گریان توله گرگهای نر را از هم می درد و می خورد در آمده بود و همه جا بدنبال وی بود و اصلاً کاری به کار دیگر افراد خانواده آنان نداشت.

این تعقیب و گریز تا مدتها بهمین صورت ادامه داشت، تا اینکه یکبار پی به محل

مخفیگاه تموچین و کسانش برد و بقصد دستگیریش شتافت. اینبار هم تموچین به همراه برادرانش موفق به فرار گشت در حالی که تعقیب کنندگان هم با پیگری و پشتکار تمام رد آنان را دنبال می کردند. سرپرستی این گروه با «تیدجاتس» بود و مرتباً فاصله بین تعقیب شوندگان و تعقیب کنندگان کم می شد تعقیب کنندگان مثل دیگر افراد قبایل که مدام بر پشت اسب قرار دارند اصلاً احساس خستگی نمی کردند. و بدون وقفه و لحظه ای استراحت بسرعت به پیش می تاختند. اینان کسانی بودند که از همان اوان نوجوانی بیشتر عمر خودشان را بر روی زین و سوار بر اسب بسر می برند و اغلب در صورت لزوم حتی تا چند شبانه روز متوالی بهمین حال گذرانیده و ابداً احساس خستگی نمی کنند علاوه بر این در این مرحله هر یک از آنان بنا بدستور رئیسشان یک راس اسب بدون سوار یدک می کشیدند تا بمحض مشاهده خستگی در اسب اولی بدون تأمل از روی زین اسب خسته بر پشت اسب تازه نفس یدک بجهند و با همان سرعت به پیش تازند.

در حالی که تموچین و یارانش هر یک بجز همان اسب معمولی اینک در متتهای خستگی و از پا در آمدن خود اسب دیگری به همراه نداشتند. در نتیجه فاصله بین دو گروه مرتباً کوتاه و کوتاهتر می گشت.

بنابر اشاره تموچین کمی جلوتر بمنظور یافتن نهانگاه یا هر نوع جانپناهی مراسبا را بسوی گردنه پر پیچ و خم کوهستان برگردانیدند و بدرون نقاط جنگلی پوشیده از درختان متراکم زدند. پس از مقداری طی مسافت بمنظور ایجاد مانع از اسبها پائین پریدند و شروع به قرار دادن تنه درختان ضخیم در مسیر گذرگاه باریک پر پیچ و خم واقع در مسیر تعقیب کنندگان کردند. و قبل از فرا رسیدن تاریکی کامل هوا به عمق جنگل مقابل پناه بردند و تصمیم گرفتند از این نقطه بیعد بمنظور جلوگیری از دستگیر شدن بیش از این بصورت دسته جمعی حرکت نکنند از یکدیگر جدا شوند و هر کدام مسیر دیگری را در پیش گیرند تا به نهانگاه مطمئنی برسند. پسر بچه و دخترها در همان حوالی غار مناسبی پیدا کردند و بداخل آن پناه بردند. قساریسمت عقب برگشت تا پس از کمین کردن در حاشیه گذرگاه ضمن تیراندازیهای مداوم تعقیب کنندگان را بخود مشغول دارد و با ایجاد تاخیر در تعقیب فرصت بیشتری به فراریان در پی جستجو بدنبال نهانگاه دهد. تموچین هم بتنهایی راه پر پیچ و خم باریکی را که به نقاط مرتفع کوهستان منتهی می شد در پیش گرفت. بدینطریق موفق شد چند روزی خودشرا از نظر تعقیب کنندگان پنهان دارد، تا

سرانجام شدت گرسنگی او را وادار به دست زدن به یک ریسک خطرناک ساخت و تصمیم گرفت سوار بر اسبش بتنهاسی شب هنگام از درون منطقه‌ای که در هر گوشه آن تعدادی از افراد دشمن در کمین نشسته بودند عبور کند و با رساندن خود به یکی از قبایل دوست جاننش را از خطر تلف شدن از گرسنگی برهاند. با اینهمه با وجود رعایت متهای احتیاط سرانجام بدام افتاد و در محاصره سواران مسلح بحضور «تارگوتایی» برده شد. فرمان داد تا پالهنک^۱ برگردنش نهند و بهمین حال تموچین بیچاره را بعنوان اسیر در داخل یکی از یورتهای قبیله زندانی کنند ضمن اینکه در سر تا سر طول راه چادر نشینان در حال چرای احشام، که پی به اسارت پسر یسوکایی خان، خان بزرگ برده بودند در طرفین مسیر به نظاره وضع اسفبارش ایستادند. بهمین حال او را بدرون یورتهی دور افتاده انداختند و یک نفر از اهالی قبیله را بعنوان زندانبان به حفاظتش گماشتند بقیه سواران خان هم دسته جمعی بطرفی رفتند تا ضمن تقسیم غنایم غارت کرده بشادی این فتح به جشن و سرور پردازند.

شب فرا رسید و تاریکی بر همه جا مستولی گشت. تموچین در بند، نگران از آینده خود مدام در صدد پیدا کردن فرصتی مناسب جهت فرار و نجات دادن جان خودش از چنگ دشمنان خونخوارش بود. تا سرانجام در یک فرصت مناسب با ضربه شدیدی که بوسیله یک سرچوب پالهنکش بر سر محافظ درخال چرت وارد ساخت او را بکلی از پای در آورد پس از آن بانوک پنجه پابه آرامی توام با احتیاط کامل از یک گوشه یورت بیرون زد، ضمن اینکه هنوز هم پالهنک مزاحم را بر پشت شانه داشت، از میان قبیله پا بفرار گذاشت.

در این هنگام ماه هم آرام آرام از افق دور دست سر بر آورد و ضمن نورافشانی از درون شاخه‌های انبوه درختان جنگل از فراز آسمان به نظاره این صحنه ایستاد. تموچین هم با وجود احساس ضعف و خستگی و گرسنگی شدید همچنان بسرعت بسوی دره منتهی به رودخانه‌ای که شب گذشته به اتفاق برادرانش از آن گذشته بود شتافت. در حالی که بوضوح صدای همهمه تعقیب کنندگان مسلح را از پشت سرش می‌شنید. بمحض رسیدن بکنار رودخانه بی محابا با خودش را بدرون آن انداخت و بی اعتنا به سردی بیش

۱- پالهنک: ریشمانی که در روز جنگ دست دشمن را بدان بندند. معمولاً شامل چوب تخت بلند و سنگینی است که بر پشت شانه اسیر یا زندانی می‌گذارند و می‌کشیده زندانی را از دو طرف بحالت کشیده بر دو سر چوب می‌بندند.

از حد آبی که تا مغز استخوانهایش می نشست بطرف نقاط عمیقتر رود شروع به جلورفتن کرد و در آنجا با چسبیدن بساقه نیا خودشرا بزیر آب کشید تا بدان حد که تنها سر و گردنش از آب بیرون ماند بهمین حال در میان نیهای بلند وسط رودخانه در زیر نور کم رنگ ماه بدون حرکت ماند آنچنانکه در ظاهر تشخیص وی توسط تعقیب کنندگان مشکل بود. در این حالت تموچین مقید به پالهنک پیش از همه از تحمل فشار این قید آزار دهنده رنج می برد لذا پیش خود تصمیم گرفت در اولین فرصت بهر طریق ممکن خودش را از این قید مزاحم برهاند. در این ضمن بر خلاف پیش بینی و تصور وی یکی از تعقیب کنندگان با اسب بدرون آب زد، و تا چند متری محل اختفای وی پیش آمد، تا آنجا که محل اختفا و سر و گردن از آب بیرون مانده اش را بخوبی تشخیص داد، ولی بدلیل سابقه آشنائی قبلی وی حاضر به لو دادنش نشد، سر اسبش را بسمت ساحل برگردانید و بدیگران پیوست. چند دقیقه بعد جمع تعقیب کنندگان که ظاهراً با وجود تلاش فراوان کوچکترین اثری از وی نیافته بودند سر اسبها را کشیدند و بسمت قرارگاه خودشان برگشتند تموچین هم با کمی تاخیر بدنبال آنان با فاصله معین دوباره بسمت قرارگاه دشمنان برگشت بمحض ورود و با استفاده از تاریکی شب خودشرا به یورت همان سوار آشنائی که با وجود مشاهده وی حاضر به معرفی و لو دادنش نشده بود رسانید و با قبول ریسکی خطرناک بعنوان یک پناهنده مرنوشت خودشرا به مردانگی وی سپرد. مردک که تازه از راه رسیده بود بمحض مشاهده وی در آن حال آنهم در درون چادر خودش، ابتدا یکه خورد و دچار حیرت توام با وحشت شدیدی گشت. پس از لحظه ای بخود آمد و از مشاهده وضع اسفبار پرک جوان در این حالت رقتبار که اینک بنابر رسم و سنت عشایری مهمان متوسل شده به وی هم محسوب می گشت تصمیم به رهائی اش از بند و فراهم آوردن وسیله نجاتش گرفت در عین حالیکه بشدت از عاقبت امر و انتقام خونین خان می ترسید و از یاد آن برخورد می لرزید. در نتیجه تصمیم عاجلانه ای گرفت و قبل اینکه کسی از راه برسد و رازشان را بر ملا سازد، ابتدا بانوک خنجر خودش طناب پالهنک را برید و دستهای از شدت درد و خستگی خشک و بی حس شده تموچین را از آن آزاد ساخت. پس از آن بکمک هم ابتدا چوب پالهنک را بخوبی شکستند. قطعه قطعه اش کردند و قطعات چوب و طنابها را با دقت تمام بداخل آتش فروزان اجاق داخل یورت انداختند پس از آن تموچین را درون گاری خودش در زیر پشته ای از پشم گوسفندان آماده

بحمل به نقطه دیگر پنهان ساخت تا در فرصتی مناسب راه نجاتی برایش پیدا کند. محل تموچین در زیر پشم گوسفندان فوق‌العاده گرم و خفکان‌آور بود، در این ضمن گروه دیگری از سواران قبیله «تایدجوت» که بنا بدستور خان بقصد پیدا کردن تموچین شروع به جستجوی چادر به چادر و درون یورتها کرده بودند، پس از ورود به این یورت بمحض اینکه چشمشان به گاری حامل پشمها افتاد با سوء ظن تمام بمنظور اطمینان با نیزه‌های بلند خود شروع به وارد ساختن ضرباتی مداوم بداخل پشته پشمها کردند. تا آنجا که نوک تیز و فولادین یکی از این نیزه‌ها بساق پای تموچین فرو رفت، و آنرا شکافت و مجروحش ساخت، و با وجود این جوان فراری از نیم جان دندانها را بهم فشرد و ضمن تحمل مردانه درد جراحی بدون جزئی تکان و نشان دادن هر نوع عکس‌العملی بهمان حال باقی ماند، زیرا جزئی تکانش بدون شک بقیمت جانش تمام می‌شد.

بعدها خود تموچین برای کسانی نقل کرد: لحظات تلخ و حساسی بود در صورت فرورفتن نوک یکی از این نیزه‌ها بنقاط حساس و حیاتی بدنم کارم بکلی ماسخه بود و بیش از این عمری برایم باقی نمی‌ماند.

پس از خروج سواران از داخل یورت، مردک بیچاره که در طول این مدت مثل یک تکه سنگ حیرت‌زده و بدون حرکت ناظر بر کار آنان در گوشه‌ای ایستاده و عرق سردی بر پیشانی‌اش نشسته بود، از شدت ترس هنوز هم حال خودش را باز نیافته بود. ناگهان بخود آمد. پس از اطمینان از دور شدن سواران یک کیسه کشک خشک، و مقداری پنیر و دیگر خوراکیها به‌مراه یک‌معدد کمان و دو عدد پیکان در اختیار تموچین گذاشت و به آهستگی اظهار داشت:

خیلی خوب پسر جان، زود باش بزن بچاک، و هر چه زودتر خود ترا به مادر و برادرهایت برسان که بیش از این بهیچوجه صلاح در ماندنت نیست، می‌توانی اسب مرا که اینک در پشت یورت بسته شده به امانت برداری و هر چه زودتر جان خودت را از مهلکه نجات دهی.

تموچین هم که کاملاً به وحب به وجب پیچ و خم گودنه‌ها و مناطق جنگلی منطقه آشنائی داشت با یک جهش سریع بر پشت اسب نشست پس از خارج شدن از محوطه قرارگاه با سرعت تمام بمقتد تیری که از چله کمان رها شده باشد بسمت کوهستان مجاور تاخت، و از راهی میانبر و بیراهه خودش را به قرارگاه خودشان رسانید. اما در آنجا بجز

مشتی خاکستر و دود حاصل از سوختن چادرهای در حال اشتعال چیز دیگری نیافت. کلیه چهارپایان و وسایل بدردخورشان بغارت رفته و سرتاسر قرارگاه هم به آتش کشیده بود. از همه بدتر کوچکترین اثری از مادر و برادرهایش نبود. با کمی دقت و جستجو در اطراف، رد آنها را یافت و بدنال این رد پس از ساعتها اسب تاختن آنان را در حالی فلاکت‌بار، گرسنه و هراسان در گوشه‌ای از مناطق جنگلی کوهستان در کنار هم یافت. که در این میان مادرش هنوز هم با کمال خودداری، و قار متاتش را از دست نداده بود و برادر شجاعش قسار هم با وجود شدت خستگی و گرسنگی همچنان ضمن مقاومتی دلیرانه خم به ابرو نیاورده و بکمک مادرشان به کار مواظبت از بچه‌ها پرداخته بود. برادر ناتنی‌اش «بیلگوتائی» که تموچین را بعد پرستش دوست می‌داشت بمحض مشاهده وی از شدت ذوق و خوشحالی برگشت برادر بزرگش بکلی گرسنگی و خستگی را از یاد برده، مثل پروانه بدورش می‌گشت و اشک شادی می‌ریخت.

تموچین ضمن دلجوئی و استمالت از بچه‌ها بطرف مادرش رفت سرانجام پس از یک مشاوره کوتاه فامیلی تصمیم گرفتند همان شبانه آنجا را ترک کنند و در اسرع وقت خودشان را به یکی از قبایل نزدیک که از قدیم با آنان سابقه دوستی و همبستگی داشت برسانند. این در حالی بود که از آنهمه مال و حشم و چهارپایانک بجز هشت راس اسب چیز دیگری برایشان باقی نمانده بود در نتیجه بمنظور سیر کردن شکم خود چاره‌ای جز شکار موشهای صحرائی و صید ماهی از رودخانه‌های بین راه نداشتند و بهمین طریق بسوی سرنوشت نامعلوم خودشان رهسپار شدند.

یکبار بدام افتادن در اثر بی‌احتیاطی اینک تجربه خوبی به تموچین جوان آموخته بود که از این پس همه جا با احتیاط تمام مواظب جان خود و اطرافیانش باشد تا در اثر بی‌احتیاطی مجدد بدام دشمنانش نیفتد. روزها و ماهها همچنان با متتهای سختی پشت سر هم می‌گذشت و باگذشت زمان و افزودن سن بهمان نسبت بر تجربه پختگی تموچین هم افزوده می‌گشت، تا بدانجا که از این ببعد با وجود توطئه‌های مکرر، تعقیب مداوم و دامهای مختلفی که بمنظور دستگیری وی در سر راهش نهادند هرگز موفق بدستگیری‌اش نشدند. با این وجود در طول این دوران پر از رنج و مخاطره توأم با کوچ و جابجائی مداوم چاره‌ای جز این نداشت که بر خلاف میل باطن تحت شرایط موجود، دست از چراگاههای سر سبز مربوط به آباء اجدادی خودشان بردارد و از اقدام به پس گرفتنشان

از دشمنان متجاوز خودداری کند.

در طول این مدت بارها و بطور مکرر با افراد قبیله از هم پاشیده و بدون سرپرست خودشان که هر کدام در گوشه‌ای قرارگاه موقت و نامناسبی برای خود پیدا کرده بودند برخورد و با احساس شرم توأم یا حجب تمام از روی ناچاری تقاضای حق اربابی (یک عشر از درآمد) را از آنان کرد. تعداد کمی با توجه بوضع فلاکت‌بار وی و اجزای فامیلش با بی میلی تمام حاضر به دادن جزئی از این سهم شدند و بقیه اصلاً بروی خود نیاموردند و کوچکترین اعتنائی به درخواستش نکردند. با این همه در جمع کل موفق شد تعداد چهار رأس چارپا شامل یکفر شتر، یک رأس گاو، یک رأس اسب و یک رأس گوسفند از این طریق بدست آورد و آنها را در اختیار مادرش بگذارد.

طی این دوران پر از محنت و تلاطم، تموچین با وجود نیاز شدیدش هرگز حاضر به کوچک کردن خود و دست زدن به دو اقدام بشرح زیر نگشت:

اولین مورد با وجود اینکه مطمئن بود در صورت مراجعه و پناه بردن به «بورتائی» که پدر نامزدش محبوب می شد و شهرت و قدرت چشمگیری در میان دیگر قبایل داشت در صورت مراجعه و درخواست بطور حتم او را مورد حمایت کامل خودش قرار می داد، در حالیکه تموچین هرگز حاضر به شکستن غرور خود و درخواست کمک از وی نشد و همچنان سر سخرانه به تحمل سختی‌ها ادامه داد. در حالیکه می دانست نامزد زیبایش بورتائی، با منتهای شوق شب و روز چشم انتظار برگشت و مراجعه وی می باشد. تموچین مطمئن بود که پدر زن قدرتمندش حتی حاضر است با سواران مسلح خود او را حمایت کند و در پس گرفتن زمینهای از دست رفته‌اش از دست دشمنان یاریش نماید. یا اینهمه غرور و استغنائی طبع تموچین مانع از خوار و خفیف ساختن خود و تن دادنش به این کار گشت.

مورد دوم درباره عمومی قدرتمندش «طغرل» رئیس ایل ترکهای «کرائیت» بود. کسی که با پدر تموچین «یسوکایی» عهد برادری بسته بود. قبایل مربوط به کرائیت بد داشتن قدرت و ثروت و شجاعت و شهامت در میان دیگر قبایل شهرت بسزائی داشتند. در فصول غیرچرا، دامهایشان را بر خلاف دیگر قبایل چادر نشین در درون خانه‌های دارای چهار دیواری و سقف روستا مانند نگه میداشتند. مردانشان مسلح به انواع سلاحهای مختلف روز و زناشان مزین به انواع زینت و جواهر آلات مختلف بودند بطوریکه کسی

را جرئت و قدرت در افتادن با این قبایل تا حدودی شهرتین و در رفاه نبود. و در صورت مراجعه و درخواست تموچین از طغرل بطور حتم از هر گونه پشیمانی و کمک نسبت به وی خودداری نمی کرد، ولی تموچین مغرور کسی نبود که با وجود سر بردن در منتهای عسرت بمنظور درخواست مقداری خوراکی یا هر چیز دیگری سر در مقابل دیگران خم کند. هر چند که هجوم افکاری از این قبیل از مدتها پیش فکر او را بخودش مشغول داشته بود. سر انجام به نتیجه نهائی رسید و بخودش نهیب زد: هر گاه منم دارای شرایط برابر طغرل خان بودم و هرگز دچار این غارت و مصیبت شکست نشده بودم، ملاقات با عمو خوانده ام چندانهم بی ثمر نبود و مایه استحکام بیشتر پیوند و دوستی بین قبیله ما و آنان می گشت اما در حال حاضر با شرایط اسف انگیز فعلی با دست خالی و بعنوان یک فراری شکست خورده بیدار وی رفتن نه تنها باعث بر تحکیم مودت مان نمی گردد، ای بسا که عامل تحقیر و سر شکستگی بیشترم در مقابل آنان گردد. نه، نه، من که بهیچ قیمتی حاضر نیستم تن به این نوع خواری و خفت ها بدهم!..

در یکی از همین روزهای سخت زندگیشان یک روز صبح اطلاع حاصل کرد که شب گذشته همین هشت راس اسب باقیمانده از آنهمه چهار پا و احشامشان را هم بسرقت برده اند. که قضیه مربوط به این سرقت هم خود داستان مفصل و شنیدنی دارد. سارقین اصلی افرادی از قبیله «تید جاتس» بودند، باز هم جای خوشحالی بود که در آن شب برادر کوچتر تموچین «بیلگوتایی» سوار بر اسب کهر و تیزرو تموچین، همان مادیانی که آتش تاریخی بهنگامه خطر تموچین را از میان محاصره سواران مسلح «تارگوتایی» بدر برد و در واقع جانش را نجات داد. بشکار موشهای صحرائی رفته بود و در قرارگاه نبود در غیر اینصورت این تنها اسب باقیمانده هم اینک در اختیار سارقین بود پس از برگشت از شکار بمحض پی بردن بموضوع سرقت اسبها خودش را به تموچین رسانید و با سرافکنندگی تمام اظهار داشت: متأسفم به اطلاعت برسانم که شب گذشته بر کمند چاربایان دستبرد زده اند و کلیه اسبها بجز اسب مادیان خود ترا بسرقت برده اند.

در یکچنین شرایط بدین سختی وقوع این اتفاق مطلب ساده ای نبود و برابر با از دست دادن کلیه هستی آنان محسوب می شد در نتیجه کلیه برادران وی مصممانه از جای برخاستند و تصمیم گرفتند پای پیاده بدنال رد سارقین بروند و اسبهایشان را پس بگیرند. ضمن اینکه از میان جمع تنها یکنفرشان می توانست از اسب تموچین استفاده کند و

مشکل پیاده رفتن نداشته باشد...

ییلگوتایی پیشنهاد کرد بتهائی سوار بر اسب بتعقیب سارقین پردازد. قسار با قیافه‌ای اعتراض آمیز سرش را تکانداد و گفت: این کار کار من است، بهتر است موافقت کنید خود من به تعقیب این نامردان بروم و همه آنان را بسزای اعمالشان برسانم. تموچین با اشاره دست آنها را وادار به سکوت کرد و گفت: نه برادران پیدا کردن سارقین و پس گرفتن اسبها از آنان کار چندان ساده‌ای نیست و نیاز به قدرت توام با تدبیر و تجربه دارد. صلاح در اینست که خود من بتهائی دنبالشان کنم و بهر تدبیر اسبهای سرقت شده را از آنان باز ستانم.

بیش از این حاضر به از دست دادن فرصت نشد، با جهشی سریع بر پشت مادیان اینک خسته و تازه از راه رسیده خودش پرید، و بدون معطلی با توجه به رد باقیمانده از سارقین و اسبها بدان سمت تاخت. سه روز تمام در راه بود در حالی که تنها مقداری گوشت شکار نمک سود خشک شده و سفت به همراه داشت که بمنظور نرم و قابل جویدن شدنش هر چند یکبار ورقه‌ای از آن گوشت چون چرم سفت شده را در فاصله نمد زیرین و پشت برهنه اسب قرار می‌داد تا در اثر حرارت و رطوبت حاصل از عرق تن اسب کمی نرم‌تر گردد و تا حدودی قابل جویدن باشد این خوراک نامطبوع و مانده تنها مواد غذایی باقیمانده از ذخیره غذایی سالیانه بغارت رفته آنان توسط دشمنان بود. با این وجود غم و نگرانی حاصل از سرقت اسبها فکر گرسنگی و میل به غذا را از یادش برده بود، و شبانه روز بدون لحظه‌ای خواب و استراحت بدنبال رد سارقین می‌تاخت. مشکل کاروی در این بود که «تیدجاتس»های سارق که اینک هشت رأس اسب بدون سوار را بیدک می‌کشیدند، بمحض خسته شدن احتمالی اسب زیر پایشان بدون معطلی بر پشت یکی دیگر از اسبهای بدون سوار تازه نفس می‌پریدند و بدینسان شبانه روز یکسره به پیش می‌تاختند. در حالی که تک اسب غیرتمند و اصیل بکلی خسته شده تموچین پس از اینهمه تکتازی بدون وقفه همراه با شتاب اینک در حال از پا در آمدن بود.

در بر آمدن خورشید عالمتاب چهارمین روز مسافرتش را در حالی آغاز کرد که قرص خورشید چون طشتی زرین بر سیخ کوه مقابل ظاهر گشته و چون عروسی آرامسته و خوشخرام آرام آرام در حال گستردن دامن طلایش بر دامنه کوه و پهنه چشمه سارها بود چشم مغول جوان ما به تک سواری افتاد که در کنار جاده خاکی مشغول دوشیدن شیر از

مادیان خودش بود.

با خوشروئی تمام بطرف جوان رفت، پس از گفتن صبح بخیر و خسته نباشید از وی پرسید که آیا چند سوار به همراه هشت رأس اسب بحال یدک را ندیده است؟ جوان پاسخ داد:

چرا سحرگاه امروز ساعتها قبل از طلوع آفتاب آنها را دیدم که از همین راه بسمت مقابل می‌رفتند و با عجله تمام از مقابل من رد شدند. تموجین شرح نحوه بسرقت رفتن اسبهایشان را برای وی تعریف کرد. جوان که با دقت تمام گوش بصحبت‌های وی سپرده بود از شنیدن شرح ماجرا متأسف شد و اظهار داشت:

اسم من «بورقوچی» است، چنانچه مایل باشی حاضرم ترا در دنبال کردن آنان و پس گرفتن اسبهایت کمک و همراهی کنم. در این ضمن در مشک کرچک حاوی شیر مادیانش را محکم گره زد، آن را بترک اسبش بست و لبخند بلب آمادگی خودش را جهت حرکت اعلام کرد.

ضمن گفتگوی آندو، مادیان خسته و گرسنه تموجین هم که فرصتی یافته بود سر بزیر مشغول چریدن در میان چمنزار وسیع و سرسبز شد. سوار مغول با نگاهی دقیق پی به خستگی بیش از حد تحمل اسب تموجین برد، از جایش بلند شد بطرف «کمند»^۱ اسبهایشان رفت، یک رأس اسب سفید سر حال را از میان دیگر اسبها انتخاب کرد، پس از بر پشت نهادن زین و برگ^۲ و «عرقگیر»^۳ دهانه اسب را بطرف تموجین دراز کرد و گفت: جوان آنطوریکه من می‌بینم و از خستگی بیش از حد اسبت پیداست از راه دوری می‌آیی و بیش از آنچه که باید از این حیوان سواری گرفته‌ای، تا آنجائی که بیش از این توان رفتن ندارد. بگیر و سوار شو تا باتفاق هم بدنبال آن نامردان برویم. قبل از رفتن بهتر است تو هم لقمه‌ای غذا بخوری کمی هم شیر ییاشامی. بدینطریق دو نفری در کنار هم مثل دو

۱- کمند حیوانات؛ عبارت است از محوطه‌ای محصور یا غیر محصور که در آنجا دهانه اسبها را به طناب یا زنجیرهای طویل میخ شده بر زمین می‌بندند که البته این کمند مالبند^۱ بجز کمند مخصوص کمند اندازی دلاوران جهت در بند انداختن طرف مقابل بهنگامه نبرد است.

۲- زین و برگ: برگ عبارت است از تکه چرمهای بزرگ از جنس زین که دو طرف از زیر زین آویزان است و در زیر رانهای سوار قرار می‌گیرد.

۳- عرقگیر: عبارتست از یک تکه نم یا پو یا وسایلی از این قبیل که قبل از گذاشتن زین ابتدا بر پشت لخت اسب قرار می‌گیرد و زین بر آن نهاده می‌شود

دوست صمیمی و قدیمی شروع به تاختن و دنبال کردن اثر سارقین کردند. رفتند تا سه روز بعد از آن تاریخ از دور دست چشمشان به منظره قرارگاه و چادرهای قبیله «تیدجوتس» افتاد. کمی جلوتر قبل از هر چیز ۸ راس اسب بسرقت رفته را در حال چرا در میان دیگر اسبهای آنان مشاهده کردند. پیش از آنکه افراد قبیله متوجه حضورشان شوند. دهانه اسبها را گرفتند و از میان خیل دیگر اسبهای قبیله بیرونشان کشیدند. و هر کدام دهانه چهار رأس از اسبها را بیدک^۱ گرفتند و سرعت شروع بتاختن کردند. در این ضمن زنی جوان، از اهالی قبیله که در کمند اندازی چیره دست و مشهور بود متوجه آنان شد، با داد و فریادهایش اهالی قبیله را خبر کرد و خود سرعت کمند بر روی دست سوار بر اسبی سفید و تیزرو نعره کشان بتعقیب آنان پرداخت. دیگر سواران قبیله هم بصورت گروهی به وی پیوستند و دسته جمعی شروع بتاختن کردند.

بورقوچی که هر لحظه خطر رسیدن سواران و در کمند افتادن خودشان را نزدیک می دید به تموچین پیشنهاد کرد تیر و کمانش را در اختیار وی بگذارد تا با استفاده از آن چند نفری از تعقیب کنندگان را هدف قرار دهد. و مانع بکمند افتادن خودشان گردد. اما تموچین که قصد وخیم تر ساختن وضع تا حد درگیری خونین با افراد قبیله و شعله ورتر ساختن آتش کینه و انتقام آنان را نداشت با پیشنهادش موافقت نکرد، و بهمین طریق همچنان پیش تاختند تا سرانجام در انتهای روز خورشید در حال فرو نشستن در پس کرهها بود که یکی از سواران کمند بدست کاملاً به آنان نزدیک شد، کمند آماده اش را بر روی چنگ در آورده و خودشرا بکنار تموچین رساند. بورقوچی که بدقت مواظب موقعیت بود فریاد سر داد: مواظب خودت باش! هر چه زودتر تیر و کمانت را بمن برسان تا کار این نامردان را بسازم...

تموچین هم با توجه بشرایط موجود چاره ای جز این ندید و تیر کمانش را بدست وی داد. در حالی که اینبار بمنظور فارغتر ساختن دست رقیفش برای مقابله با دنبال کنندگان مجبور شد هر هشت راس اسب پس گرفته شده را بتنهائی یدک بکشد.

جوان مغول کمان بر روی چنگ با کشیدن دهانه و درنگی مختصر، ناگهان بسری مهاجمین برگشت، اولین تیرش بر سینه مردک کمند بر روی دست نشست و در یک

۱- یدک کشیدن: یدک کشیدن عبارتست از اسب بدون سوار که سوارکاران سوار بر اسب خود با چسبیدن بدنه حیوان آنرا یدک می کشند.

چشم بهمزدن او را از فراز زین بر زمین سرنگون ساخت بقیه سواران با مشاهده حال وخیم رفیقشان عنان کشیدند و بیش از این جرئت جلو آمدن نکردند.

رفته رفته شب فرا رسید سحرگاهان با موفقیت تمام به محل قرارگاه پدر «بورقوچی» رسیدند در حالیکه هر هشت راس اسب بسرقت رفته را سالم و سر حال به همراه داشتند. پدر بورقوچی از شنیدن ماجرا و اقدام جوانمردانه پسرش خوشحال گشت، با آغوش باز به استقبالشان شناخت و تموچین را بداخل چادرهایشان دعوت کرد. پسرش هم پس از سفارش نسبت به تیمار و سرکشی اسبها به مردان اردو بداخل چادر آمد. آنشب در چادرخان قبیله پذیرائی کاملی از تموچین بعمل آمد و پس از شنیدن شرح دلاوریهایش کلیه مردان قبیله بدیدارش آمدند و رئیس قبیله که دارای گله های اسب و سواران زیادی بود ضمن تحسین تموچین اظهار داشت: جوان به قبیله ما خوش آمدی و بسیار خوشحالم از اینکه می بینم با پسرم آشنا و دوست شده ای مایلم دوستی بین ما و قبیله شما همچنان ادامه داشته باشد. و از امروز بعد ترا عیناً بمشابه پسرم بورقوچی یکی از فرزندان خودم محسوب می دارم و مهرت را برای همیشه بر دل دارم. بدین طریق آنها پس از یک پذیرائی کامل از خان جوان صبح فردا که عازم رفتن بود مقداری غذا و خوراکی توشه راهش کردند و با خوشحالی تمام روانه اش ساختند. او هم در مقابل چند تکه پوست خز سیاه از درون خورچین ترکی اسبش خارج ساخت و بعنوان یادگار تقدیم دوستش بورقوچی نمود. خارج از چادرها دست بر شانه وی نهاد و ضمن تشکر از محبتها و فداکاریش اظهار داشت:

بورقوچی من تا عمر دارم هرگز این محبتهای بی شائبه ترا فراموش نمی کنم، زیرا اگر کمک و همکاریهای تو نبود من بتهائی هرگز قادر به پس گرفتن اسبهایمان نمیشدم. بدین لحاظ می خواهم از تو خواهش کنم که بعنوان جبران جزئی از اینهمه فداکاری و زحمت نصف این تعداد اسبها، یعنی چهار راس از آنها را برای خودت انتخاب کنی و به همراه بمیان اسبهای خودتان بگردانی!...

بورقوچی در حالی که با ناراحتی تمام سرش را به اینطرف و آنطرف تکان می داد، پاسخش داد: دوست عزیز اظهار دوستی و انجام محبت بین دوستان قابل خرید و فروش نیست و من نه تنها حاضر بقبول پشهادت نیستم بلکه بهیچوجه مایل به ادامه صحبت در اینباره و تکرار موضوع نمی باشم، زیرا قصد من ایجاد پیوند دوستی بود نه بدست

آوردن اسب و این نوع چیزها. رد و بدل کردن این نوع تعارفات صمیمانه فیما بین آنان نمایانگر این بود که نه تموجین و نه دوست جوان و شجاعش هیچکدام از آنان تنگ نظر و طمعکار و وابسته به مادیات نبودند و خوی جوانمردی و گذشت و بلند نظری در نهاد پاکشان نهفته بود. بخصوص تموجین که در هیچ مورد محبت و خدمت دوستان نسبت بخودش را فراموش نمی کرد و همیشه با صمیمیت تمام خود را مرهون صفا و صداقت یارانش می دانست. برای دوستی و دشمنی ها حسابی جداگانه و فراموش ناشدنی در ذهن خود نگه میداشت. از طرفی همیشه بدوستان و نزدیکانش سفارش می کرد که بیهوده دل بدوستی و دشمنی های ظاهری و زودگذر افراد ساده دل قبایل مغول نبندند زیرا که مغولها همیشه بمشابه یک سوداگر پر تجربه از هر طرف که سود و منافع بیشتری نصیبشان گردد بهمان جهت تمایل نشان می دهند و به آسانی حاضر به تمکین و طرفداری و خدمت جهت صاحبان قدرت و مکت می گردند.

در حالی که خود او در این مورد فردی نمونه و استثنائی محسوب می گردید و دارای خو و رفتاری کاملاً متغایر از قبیل تقوا، جوانمردی، بیرحمی و جسارت فوق العاده بمشابه افراد قبایل صحرا نشین عرب بود و ای بسا که این رفتارها را از طریق اجداد و نیاکان گذشته اش به ارث برده بود. کوچکترین علاقه و کششی به دوستی و معاشرت با اشخاص تنبل و سست عنصر و بیکاره نداشت و از سوتی در اثر برخورد یا وقایع تلخ و ناگزار زندگی طی این دوران عمر کوتاهش نسبت به همه چیز و هر کس خارج از قوم و قبیله خودشان بکلی مشکوک و بدبین شده و سوء ظن عجیبی سراسر وجودش را تسخیر کرده، در نتیجه آموخته بود که چگونه طرح خدعه و نیرنگ دیگران را با هوشیاری تمام درک کند و زیرکانه نیرنگی بمراتب شدیدتر از خدعه دیگران در کارشان کند، با اینهمه هنوز هم خوی مردی و جوانمردی بوضوح در رفتارش مشهود بود و در عهد و قرارش با رفقا و زیر دستانش پای بر جا و استوار.

سالها بعد در یک جلسه قبیله ای رو به دوستانش اظهار داشت: عهد شکنی و عدم پایبندی به قول و قرار و پیوندها از شهرت و اعتبار انسان میکاهد، بخصوص در مورد رهبران و رؤسای قبایل کاملاً بدور از اعتبار شخصیت و شئونات ایشان است. بدین طریق تمرچین در بین افراد قبیله اش آنانی که اخیراً دوباره بمیان قبیله برگشته و بر وسعت جمعیت آن افزوده بودند محبوبیت عجیبی پیدا کرد، با اینحال هنوز هم با در

نظر گرفتن شرایط موجود و احساس مسئولیت شدید ریاست قبیله بردنش، از هر گونه برخورد و بروز اختلاف یا دیگر قبایل احتراز می کرد هر چند که با منتهای تعصب حتی با جنگ و دندانه‌م که شده در حفظ حد و مرز چراگاهها و دام و چهارپایان قبیله از تعرض دیگران کوشا برد. در حالیکه در دوران خانسالاری دوباره‌اش هنوز هم آنچنانکه باید دارای قدرت اجرایی نبود، زیرا بنا بر یک رسم و سنت قبیله‌ئی گله و حشم و اسلحه هر خانواده از قبیله جز اموال شخصی و خصوصی آنان محسوب می‌گشت و خان قبیله را کوچکترین حقی را اینباره نبود. تحت یکچنین شرایط مشکلی پسر یسوکایی خان زمانی قادر به تثبیت مقام و اعمال موقعیت خانسالاری خودش بر افراد قبیله می‌گشت که قدرت اجرایی کافی جهت حفاظت از اموال و احشام و زمین آنان در دست داشت و آن را به اثبات می‌رسانید. در نتیجه این وضع و متأثر از شرایط موجود بیم آن می‌رفت که بنا بر سنت‌های قبلی که هرگاه خان قبیله را لیاقت و قدرت اداره و حفاظت محل چرا و مال و احشام و جان اشخاص تحت اداره‌اش نباشد شیوخ قبیله حق آن را دارند. که راه چاره‌ای برای این کار بیندیشند و در صورت لزوم با تشکیل شورائی شخص دیگری را که دارای لیاقت و درایت بیشتری می‌باشد به این مقام برگزینند و بجای وی بگمارند.

با اینهمه زیرکی و لیاقت تموچین بحدی بارز و مشخص بود که هر مورد از این اتفاقات را با هوشیاری تمام حل و فصل میکرد و از نظر اکثریت قریب به اتفاق افراد قبیله‌اش بهترین و شایسته‌ترین فرد قبیله و زمامدار شجاع و پر جرئت در عین حال قوی و پر قدرت آنان محسوب می‌گشت.

رفته رفته با گذشت زمان شایعاتی در بین دیگر قبایل بتواتر بدین عنوان منتشر گشت که:

«تموچین و برادرانش دوباره در حال بقدرت رسیدن هستند»

بخصوص در مورد خود تموچین ضمن احساس برگشت بقدرت بهمان نسبت هم شعله‌ای فروزان و تسکین ناپذیر در درویش زبانه می‌کشید و او را تهییج می‌کرد تا بهر طریق ممکن دوباره قدرت از دست رفته مربوط به اجداد گذشته‌اش را باز یابد و بار دیگر کلیه دشمنان قوی پنجه و تجاوز گریشان را تحت قدرت و تسلط خودش در آورد.

در عین حالیکه اینک بیش از ۱۷ سالش نبود، لذت قبل از هر کاری تصمیم گرفت بدنبال «بورته» نامزد سالها دچار رنج دوری شده و غم هجران کشیده‌اش برود و او را بعنوان اولین زن خودش بمیان قبیله بیاورد.

فصل سوم

نبرد نابرابر

در میان قبایل کوه نشین کماتدار ساکن در ارتفاعات همیشه سفید سراسر پوشیده از برف آنسوی دیوار بلند و تاریخی چین قوم شجاعی زندگی می کردند که وقایع نگاران و تاریخ نویسان چینی از آنان بنام قومی وحشی و خشن معروف به «بربرها» نام برده اند و می نویسند که این قوم سخت کوش که با منتهای تلاش توام با بردباری با سختیهای حیات دست و پنجه نرم می کردند، با وجود همه تلخی و گرفتاریهای زندگی همیشه پر نشاط و سرزنده و سر حال بودند و صدای قهقهه های بلندشان در هر شرایطی از فاصله های دور بگوش می رسید و در دل کوهستان و جنگل می پیچید. اینان را عقیده بر این بود که دنیای زودگذر توام با رنج و مرارتهای جاودانه اش را ارزش دل بستن و غم چون و چرا خوردن نباشد و تنها چاره دفع غم از دلهای رنج کشیده از ناملایمات و نامردمی و دغلیکاریها را چیزی جز بی اعتنائی بسختیها و پرداختن به نشاط و خوشحالیها نمی دانستند.

تموچین و مغولان تحت سرپرستی و فرمانش هم از این مورد مستثنی نبودند، در منتهای گرفتاری و در اوج دشواریها همیشه بردبار و شادمانه می زیستند. شوخی و خنده و لطیفه گوئی ها چاشنی همیشگی کلامشان بود. این شور و نشاط و هیجان توام با خنده های مداوم و بلند آنان گاه آنچنان اوج می گرفت و بعد افراط می گزید که تحملش برای دیگر اقوام و غریبه ها غیر قابل تحمل و نابجا تلقی می گردید. به همین نسبت خشونت و بیرحمی و سنگدلی آنان نیز بعد افراط و نمونه بود. در نتیجه میهمانی و جشن و سرورشان هم تحت تأثیر این رفتار عموماً پر سر و صدا هیجان و در عین حال همراه با افراط کاری و گسترده بود.

مراسم جشن و تشریفات مفصل مربوط به عروسی، یا عزاداری‌شان برای بزرگان قبیله نیز بهانه‌ای جهت برپا ساختن این نوع میهمانیها بدست مغولان «ایکهودور» (قبیله مربوط به همسر اول چنگیز) می‌داد.

اینک تموچین، خان جوان پس از چهار سال که از جریان نامزدیش با «بورته» می‌گذشت، پس از فیصله دادن به گرفتاریهای امور مربوط بقبیله خودشان و در پشت سر نهادن گرفتاریها بمنظور برپا داشتن مراسم ازدواج و به‌مراه بردن همسر زیبا و جوانش وارد قبیله آنان شده بود در نتیجه جریان ورودش توام با یکی از مفصلترین جشن و سرورهای سنتی مرسوم در بین این قبایل شد. حدود صدها سوار مسلح همگی ملبس به لباسهای عجیب تهیه شده از پوست گوسفند در حالیکه نیم تنه چرمی در بر و تیردانه‌های حامل تیرهای پردار و نوک فولادین شانرا حمایل کرده و نیزه و شمشیرهای بلندشان را بر پهلوه‌های زین استوار ساخته بودند، ضمن انجام عملیات رزمی نمایشی از قبیل هدف قرار دادن اهداف مختلف بوسیله تیر و کمان و پرتاب زوبین و نیزه و انجام سوار خوبی^۱ و اسب تازی. و دیگر عملیات بشادمانی پرداختند. که در اثر این تاخت و تاز مداوم گود و خاک صحرا بر چهره روغنکاری شده‌شان (بمنظور جلوگرفتن از شدت تابش خورشید کوهستان یا بادهای سرد و گزنده زمستان) نشسته بود و بیش از بیش بر هیبت مردانه‌شان افزوده بود. اینان به افتخار ورود تموچین و برپائی مراسم جشن عروسی او با دختر خان قبیله خودشان این چنین هنر نمائی رزمی می‌کردند.

بمحض ورودش به قبیله قبل از همه همسر آیتده‌اش «بورته» به استقبالش شتافت و با هیجان تمام فریاد کشید:

آه... تموچین... نمیدانی در طول این چند سال تا چه حد چشم براه و ناراحت بودم، بخصوص پس از شنیدن آن خبرهای تلخ و تکانه‌دهنده مربوط به اتفاقات تلخی که برایت رخداد. خبر شکست و موضع‌اسارت بدست دشمنان. آه اگر بدانی با شنیدن این خبرها چه حالی پیدا می‌کردم، اصلاً آمیدی به زنده ماندن و امکان دیدار مجددمان نداشتم!...

۱- سوار خوبی: انجام عملیات رزمی حیرت‌انگیز توام با مهارتها در عین حال اسب تازی، از جمله تیراندازی به‌هدف از زیر شکم اسب از روی زین‌کنده شدن و پاها را جفت بر زمین زدن و دوباره بر پشت اسب نشستن و غیره

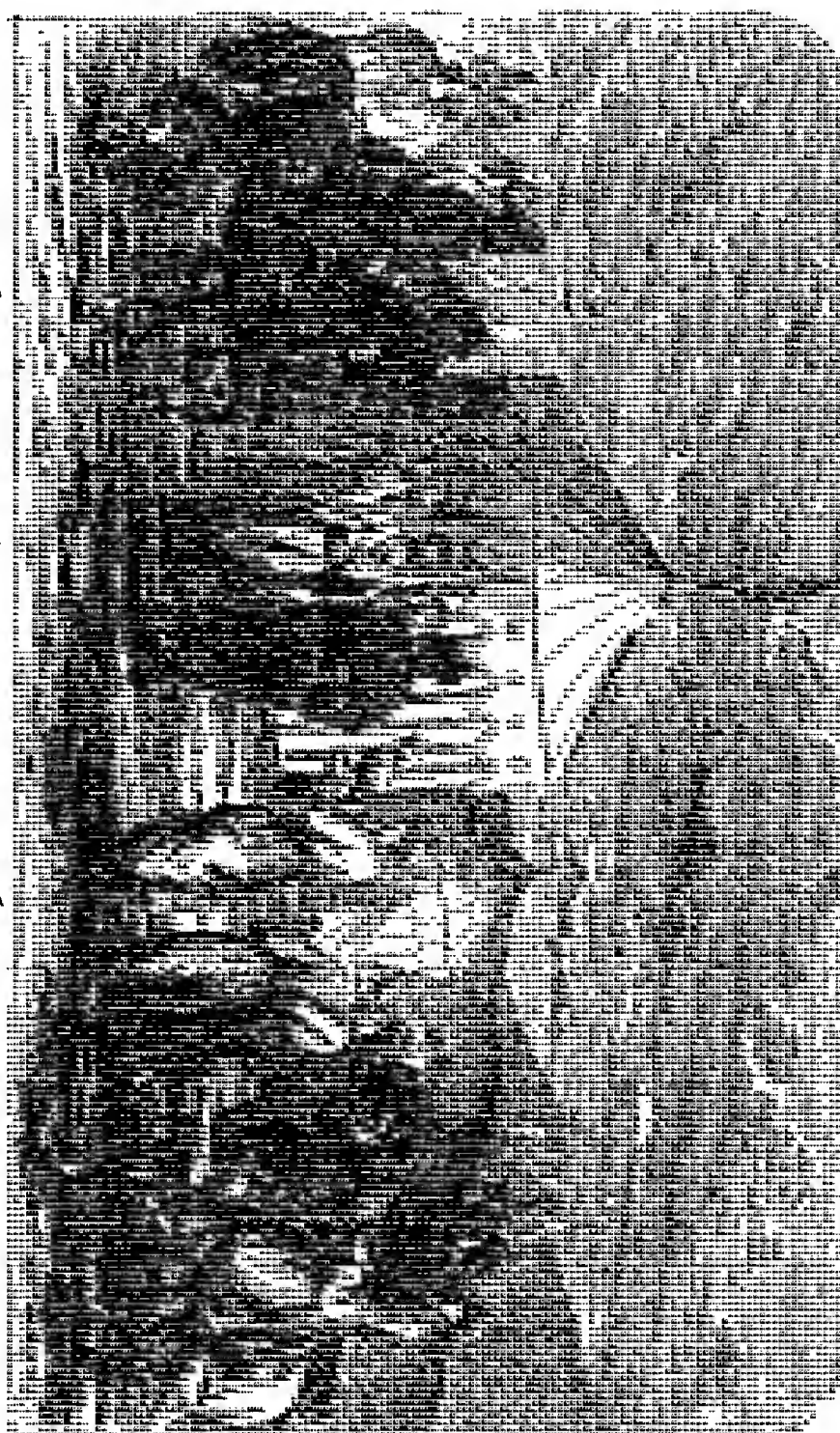
صدای قهقهه خنده و هیجان و شادی همه جا را فرا گرفته بود، نوکران خان با عجله و سرعت تمام مدام در حال رفت و آمد و در تکاپوی فراهم آوردن سفره مفصل نهار شامل چند راس بره و یک رأس اسب بریان جهت پذیرائی از میهمانان بودند هنگام نهار فرا رسید جنگجویان قبیله بمحض رسیدن بمقابل چادرهای پذیرائی و یورت خان سلاحهای خودشان را تکیه بر دیواره خارج از یورت بزرگ قرار می دادند و پس از ادای احترام پا بدرون می نهادند و در کنار سفره بزرگ می نشستند. جای هر کس بنا بر مقام و شئونات سنی و قبیله گوی اش مشخص بود. شیوخ و سالمندان قبیله در سمت راست و جوانترها و میانسالان را جای در ضلع دیگر یورت بود که هر کدام بمحض نشستن با سردادان خنده و فریاد شادی، همراه بانوای چگور نوازان شروع به کف زدن می کردند.

تعدادی از این چادر نشینان یابانگرد با چهره های تکیده و آفتاب سوخته خودشان بهنگام صرف نهار گوش دوستان نشسته در کنارشانرا می کشیدند تا بنا بر عقیده خودشان با کشیدن گوش آنان مجرای گلوی شان را بگشایند و فرودادن لقمه های بزرگتر را برایشان ساده تر سازند.^۱ در طول صرف غذا تعدادی از جوانان قبیله که منتظر خالی شدن جا در کنار سفره ها بودند در بیرون از یورت و چادرها ضمن استفاده از فرصت خودشانرا به رقص و پایکوبی های سریع و مردانه (لزگی وار) سرگرم ساخته بودند.

در سومین روز مراسم جشن عروسی «بورته» عروس زیبا در حالی که پیراهنی که از حریر لطیف برنگ سبز چمنی در بر کرده و نیم تنه پشمی سفید و ظریفی بر روی آن پوشیده، گیسوان مشکی معطر از عطر همچون کمندش را بصورت گیسوانی بلند بهم بافته و سکه های سیمین و زرین همراه با دیگر جواهر الوان را از تارهای آن آویخته و از هر سو بر پشت شانه انداخته بود، در این حال درخشش گوشواره های طلائی حلقه ای شرابه دار مزین به یاقوت و الماسش که با زیبائی تمام از بناگوشش آویخته بود جلوه خاصی داشت و چشم را خیره می ساخت. همه چشمها بر او بود و او بی توجه به کلیه احوال و آنچه که در اطرافش می گذرد دیده مشتاقش را بر چهره دوست داشتنی و پیکر رشید و برازنده تموجین تکیه کرده بر پشتی مخملی دوخته بود. درویش منقلب بود و خود بظاهر ساکت و

۱- در دوران بچگی که در همدان بودم از بزرگترها دیده و شنیده بودم که فشردن نرمی انگشت بر وسط ابروان و بیالا دادن این قسمتی از پیشانی باعث برگشوده تر شدن مجاری گلو و فرودادن لقمه های احیاناً گیر کرده در آن می گردد ولی نه کشیدن گوشها (م-ت)

تصویری از نحوه پذیرفتن نمایندگان سلاطین و قول تعف و پیشکشهایشان بحضور چنگیز خان



آرام محور بر جمال دلدار، زیرا بنا بر سنت آنان هیچ عروسی بهنگام مراسم رسمی جشن عروسی تا رسیدن موعدی معین حق هیچگونه صحبت حتی نجوا کردن با نزدیکان خود فراهم نداشت. با اینهمه در این لحظات شیرین حالت رضا و خوشحالی توأم با هیجان، هیجانی حاصل از رسیدن به دلدار پس از اینهمه دوری، و سالها چشم انتظاری در چشمان پر نفوذ و فتانش بوضوح موج می‌زد. از طرفی بنا به رسوم متداول در قبیله هیچ دامادی حق بردن عروسی به قبیله خودشانرا پس از انجام مراسم عروسی نداشت مگر اینکه توانسته باشد با دنبال کردن وی از این چادر به آن چادر و از این یورت به آن یورت بهر طریق ممکن این غزال ریمده را بزور بچنگ آورد و با نشان دادن آن بر ترک اسبش در واقع بدین طریق این کبوتر وحشی را شاهین‌وار از میان قبیله‌اش بر باید. ضمن اینکه در این گیرودار و تقلای عروس ربائی، خواهران و ندیمه‌های عروس هم در فرار دادن عروس و مانع قرار دادن خود در مقابل داماد بهر طریق ممکن ضمن ایجاد هیاهو و سر صدا تسهیل گریزش را فراهم می‌آوردند: در این تاریخ تموچین هیجده سال و عروس زیبای چهار سال تمام در انتظار مانده هم سیزده سالش بیشتر نبود. بعد از نهار، تمایش سستی فرار عروس و تعقیب داماد، در میان شوخی و خنده و فریاد هیجان و شادی میهمانان آغاز گشت، و سرانجام با وجود جسارت، سرعت و چابکی بیش از حد تصور «بورته»^۱ زیبا، تموچین شجاع بمشابه پلنگی که بدنبال غزال ریمده‌ای باشد موفق به صید شکار ظریف و دلخواهش گشت. و عروس دل آراء که اینک در اثر تقلای خوی^۱ بر جبینش نشسته و خودش را چون پروانه‌ای رنگارنگ آراسته بود در دام صیاد دلش افتاد و بر پشت تموچین بر خانه زین قرار گرفت.

جهازی قابل توجه عروس را درون کالسکه‌ای مفروش به فرشهای رنگین و آراسته با گل و گیاه و پارچه‌های الوان جای دادند که از همه جالبتر روپوش یا پالتو بلند زنانه‌ای مرغوب تهیه شده از خز سیاه بمنظور تقدیم به مادر تموچین توسط عروس بهنگام ورود وی به قبیله بود اینک «بورته» محنت دوری کشیده و درد هجران چشیده می‌رفت تا بعنوان همسر خان قبیله مغول زندگی جدید و پرافتخاری را آغاز کند. شبها همسر و غمخوارش باشند و روز هنگام کمک و همیارش در اداره گله‌ها، دوشیدن شیر و تهیه

۱- خوی: منظر عرق پیشانی است

لبنیات، آماده کردن یورت و تهیه لباسهایی از پشم و پوست برای خودشان و بچه‌ها، و سرانجام رسیدن به مقام و مرحله همسری خان خانان، چنگیزخان فرمانروای نیمی از جهان و افتخار تربیت و به ثمر رسانیدن سه فرزندیکه بعدها از بزرگترین فرمانروایان تاریخ محسوب شدند و بشهرت رسیدند. فرمانروایانی که هر یک از آنان فرمانروایی قلمرو حکومتی گسترده‌ای بمراتب وسیعتر از گستردگی حکومت «رم» آن زمان را بر عهده داشتند.

بعدها ما در تموچین این روبوش یا شغل قیمتی تهیه شده از خز سیاه را در اختیار پسرش که قصد دیدار با عمویش «طغرل» خان را داشت گذاشت، تا بهنگام ورود بعنوان هدیه‌ای ارزنده تقدیم وی دارد. زیرا تموچین که اینک شرایط و موقعیت خودش را مناسب می‌دید تصمیم گرفت بمنظور تحکیم پیمان فیما بین، بدیدار عمویش، طغرل خان، خان «کرائیت» برود. در این سفر خان جوان علاوه بر این روبوش خز و دیگر هدیه‌ها چند نفر از دلاوران جنگجویش را با تعداد قابل ملاحظه‌ای اسبهای مرغوب و سپر و نیزه و کلاهخودهای فولادین به‌مراه برد تا بعنوان پیشکش و هدیه تقدیم طغرل خان نماید. بنابر روایت تاریخ نویسان طغرل خان در این دوران با وجود کهولت سن از سلامتی و قدرت بدنی کاملی برخوردار بود و دارای وجهه و احترامی فوق‌العاده بعلت دارا بودن فضیلت‌های اخلاقی از قبیل مسالمت و صلحدوستی، قوت و جوانمردی بود. قلمرو حکومتی وی واقع در ناحیه‌ای واقع در حوالی ساحل رودخانه‌های پر آب همانجائیکه اینک شهر «اورگا» در آن قرار دارد بود. مردم این نواحی اغلب بزبان ترکی تکلم می‌کردند و شغل اصلیشان تجارت بود و در عین حال در انواع حرفه و کارهای دستی هم مهارت داشتند و از این موارد بمراتب از مغولان پیش افتاده‌تر بودند.

تموچین در جریان این اولین ملاقاتش از دربار خان «کرائیت» هرگز حاضر به درخواست علنی کمک از وی نشد، بلکه پس از ماعتها مذاکره ابتدا این خود طغرل خان بود که ضمن رعایت احترام و تشریفات کامل از تموچین و همراهانش این موضوع را بمیان کشید. از طرفی تموچین هم از مدتها قبل ضمن فرستادن پیک و نماینده و ارسال پیام دوستی زمینه تحکیم و پیمان مودت و اتحاد با طغرل خان را فراهم آورده بود. زیرا در این اواخر دشمنان مغول ساکن در صحرای گوبی بطور مکرر بر خصومت و ستیز و ایجاد مزاحمت‌های خودشان افزوده و علناً در حال گسترش آتش فتنه و دشمنی در بین سایر

قبایل بودند. از جمله یکی از قبایل دور دست ساکن در مجاورت صحاری سفید و یخزده قطبی که مردمی فوق‌العاده خشن، وحشی و بیباک داشت و بمنظور مسافرت و جابجائی در روی یخها از سورت‌های مخصوصی که بوسیله سگهای تربیت شده و گوزنهای اهلی درشت قامت قطبی کشیده می‌شد استفاده می‌کردند و معروف به قبایل «مرکیش»^۱ یا مرگون بودند. بتازگی شروع به دست اندازی و دستبردهائی نسبت به قبایل مغول کرده بودند. که حملاتشان همیشه توأم با قتل و غارت و کشتارهای بیرحمانه بود. این قبایل جنگجوی بیباک سربر آورده از سرزمین و هم‌انگیز و پراز سکوت مرگ آور قطب شمال مربوط به همان قبایلی می‌شدند که دهها سال پیش از این «یسوکائی» پدر تموچین طی یک دستبرد ضربتی شبانه به آنان «هولون» مادر تموچین را درست در شب جشن عروسیش از آنان ربوده و به‌همسری خود انتخاب کرده بود. از قرار معلوم اینک با وجود گذشت اینهمه سال هنوز هم آتش کینه و انتقام‌جویی‌شان فرو نشسته بود، تا بدان حد که سرانجام آنان نیز عین همین عمل را نسبت به «بورته» عروس تازه به حجله شده تموچین انجام دادند و شب هنگام بسان صاعقه‌ای ناگهانی سوار بر اسبهای کوچک ولی تندرو پوشیده از پشم خودشان در حالیکه نعره‌های تکانه‌دهنده‌ای سر داده بودند و مشعل‌های فروزان‌شان را بدور سر می‌چرخاندند. پس از پرتاب مشعلی بداخل چادرها و به آتش کشیدن آنها چون تندبادی توفنده بطرف قرارگاه قبیله حمله‌ور شدند.

هر چند که در این گیرودار تموچین فرصت سوار شدن بر اسب و فرار از مهلکه را پیدا کرد و توانست با کمک از تیر و کمان و شمشیر بلندش راه را بر خود بگشاید و بهر طریق جان خودش را نجات دهد با این وجود مشکل اصلی وی به اسارت رفتن زن عزیزش «بورته» بدست وحشیان قطبی بود گرچه ماندن و جنگیدن مردانه‌اش هم کمک چندانی به وی نمیکرد.

آنان پس از رسیدن به قبیله خودشان بمنظور کشیدن انتقام و بقول خودشان تصفیه حساب قبیله‌ای، و اجرای عدالت بورته تازه عروس را در اختیار یکی از خویشاوندان همان مردی که قبلاً مغولان بسر کردگی «یسوکائی» «هولوم» مادر تموچین را در شب عروسی از وی ربوده و با خود برده بودند گذاشتند.

با این همه این جنگجوی قبایل قطبی هم که تازه عروس مغول نصییش گشته بود فرصت چندانی نیافت تا از مصاحبت این غزال کوهساران بخوبی متمتع گردد، زیرا تموچین که از آنشب ببعده بکلی قرار و آرامش را از دست داده بود و بشدت در آتش خشم و انتقام از آنان می سوخت. اینک که بدلیل کمبود نفرات و جنگجوی کافی قدرت حمله به این وحشیان را در خود نمی دید، ناچار بهمین منظور بیدار عمویش طغرل خان شتافت و بمحض اشاره طغرل خان به آمادگی کمک ضمن تشکر از وی بشرح ماجرایش پرداخت...

طغرل خان با قیافه ای آرام گوش بصحبتهایش سپرد و در انتها آمادگی خودش را جهت در اختیارگذاوردن هر گونه وسیله همیاری و کمک اعلام داشت. در نتیجه چند روز بعد در یک شب مهتابی نیروی عظیم و مجهزی متشکل از جنگجویان قبایل مغول و «کارائیت» به آرامی از کوههای مشرف بر قرارگاه قطبیان مغرور از پیروزی اخیرشان سرازیر شدند و برق آسا از همه طرف بر آنان حمله ور گشتند.

تاریخ نویسان در این باره روایت کرده اند که در آنشب تموچین که از شدت خشم تبدیل به یکپارچه آتش شده بود شخصاً در جلو نیروهای مهاجم قرار گرفت و ناگهان ضمن صدور فرمان حمله نعره کشان بطرف کلبه ها آنان تاخت، ضمن اینکه مرتباً بصدای بلند نام «بورته» را تکرار می کرد!... «بورته»... بورته...

بورته هم بمحض شنیدن صدای همسرش بصدای بلند فریادش را پاسخ داد و بدینوسیله محل خودش را مشخص ساخت. و بمحض نزدیک شدن تموچین با شهادت تمام از درون کلبه بیرون پرید و در مقابل همسرش قرار گرفت.

خان مغول سراسیمه از اسب فرود آمد کمر بورته را چسبید با یک حرکت سریع دوباره بر خانه زین نشست و در حالیکه این بار بورته را بر پشت خود نشسته بر ترک زین داشت. تازه عروس هیجان زده نیز دستهای خودش را از پشت سر محکم به کمر همسرش قلاب کرده، و همچون مرغی که تازه از قفس آزاد شده باشد. ضمن ریختن اشک شوق ابراز شغف و شادمانی می کرد.

آنچه که از نتیجه مطالعه و بررسی کلیه آثار و نوشته های مورخین در اینباره حاصل می گردد. مبنی بر اینست که نمی توان بصراحت تمام اعلام داشت آیا اولین فرزند پسر متولد شده از «بورته» بطور یقین از نطفه تموچین بوده یا خیر!... از طرفی به این نتیجه

می‌رسیم. تموچین که این همسر لایقش را بعد پرستش دوست می‌داشت و احترام فوق‌العاده‌ای بر او می‌گذاشت، در نتیجه هرگز حاضر به سؤالی در اینباره یا مطرح کردن این مورد بخصوص در حضور یا حتی در غیاب وی هم نشد. بعدها هم نه تنها جزئی‌ترین فرقی بین اولین پسر و دیگر فرزندان قائل نگشت بلکه در مقایسه با دیگر پسران، مهر و محبت چنگیز به اولین پسرش بیش از حد تصور بود و در همه حال او را نه تنها بعنوان یک فرزند بلکه بدیده احترام می‌نگریست و در مقام یار و یاور خودش محسوب می‌داشت. متأسفانه در شرح وقایع تاریخی مغول هیچگونه ذکری از نام دیگر همسران چنگیز و سایر فرزندان متولد شده بوسیله آنان بمیان نیامده است.

از دیگر مشخصات ویژه‌ای که مورخین برای پورته همسر مورد احترام و محبت چنگیز ذکر کرده‌اند، حس پیش بینی اتفاقات مهم قبل از وقوع بوسیله وی بود. تا آنجا که سحرگاه یکروز تموچین بمحض بیدار شدن از خواب پورته را دو زانو و بحالت احترام در کنار بسترش نشسته دید که ضمن گریه و التماس، خاضعانه این جملات تکانه‌دهنده را مرتباً تکرار می‌کرد:

همسر مهربانم، نمیدانم به چه دلیل در این اواخر ترس و نگرانی شدید سرامو وجود مرا فرا گرفته است و مدام در این اندیشه‌ام: چنانچه روزی دشمنان تو با هم همبسته گردند، قبیله ما را غافلگیرانه مورد تهاجم قرار دهند، از هم بپاشند، و سرو قامت سرورم را سرنگون سازند. در آن صورت بدون وجود تو تکلیف من با اطفال بیچاره و بدون سرپرستم چه خواهد شد؟

در آن دوران هرگز بستن پیمان صلح و قرار ترک مخاصمه در بین قبایل ساکن در دشت گوبی مرسوم نبود. ضمن اینکه قبایل مغول آن زمان ضعیفترین قبایل رانده شده از سوی سایر قبایل به مناطق نسبتاً خشک و کم مرتع فواحی واقع در حوالی دیوار عظیم چین محسوب می‌شدند و دایم مورد طمع و تجاوز همسایگان خودشان قرار می‌گرفتند ملاقات با طغرل خان و انعقاد پیمان اتحاد و همبستگی با وی تا حدود چند مالی، دیگر قبایل را وادار به احتیاط و انصراف از تجاوز و حمله به مغولان ساخت.

ولی قبایل «تیدجاتس» که کینه عمیق و دیرینه‌ای با مغولان داشتند و دیگرو قبایل

ساکن در اطراف دریاچه «بویار» بنام «تاتارها»^۱ که آنان نیز بسختی کینه مغولان را در دل می‌پروریدند بیش از این تاب خودداری نیاورده حملشانرا از دست دادند و ضمن سازش و همپیمانی پنهانی با هم، پس از فراهم آوردن وسایل و تهیه مقدمات مفصل دست به حمله‌ای بنیان‌کن و گسترده بر علیه مغولان زدند. در اولین نبرد تموچین را از پای در آوردند که در این حال تنها یکنوع قدرت ناشناخته دورنی بنیه ذاتی و طبیعی که حتی حیوانات وحشی و گرگهای بیابانی هم از آن برخوردارند باعث برزنده ماندن وی پس از تحمل اینهمه جراحات و زخمهای عمیق گردید. جریان قضیه از این قرار بود که تموچین به‌مراه جنگجویان دلاورش مردانه در مقابل دشمنان ایستادگی بخرج داد و تا آخرین رمق ضمن از پا در آوردن تعداد زیادی از آنان پایداری کرد، تعداد زخمهای وارده بر پیکرش بوسیله شمشیر و نیزه و خنجر بیش از حد توانش بود در این حال با آخرین ضربه شدیدی که بعد از فرو رفتن پیکان دشمن در گلوگاهش بر وی وارد شد بکلی او را از پای در آورد و از روی زمین بر روی زمین سرنگون ساخت. تعدادی از دشمنان بمنظور وارد ساختن ضربات مهلک نهانی خود را بیالای سرش رسانیدند ولی بمحض مشاهده جراحات شدید بویژه پیکان خونینی که تا انتها در گلویش نشسته بود ویرا مرده پنداشتند، دست از سرش برداشتند، جسد خربش را همانجا بر روی برنها رها کردند و بدنبال کار خودشان رفتند.

ساعتها بعد دو نفر از دلاوراناش که در میان کشته‌ها بدنبال جنازه رؤیشان می‌گشتند پس از یافتن جسد و معاینه‌ای دقیق، متوجه نفس آرام و ضربان ضعیف نبض وی گشتند و از زنده ماندنش اطمینان حاصل کردند. بسرعت دست بکار شدند. ابتدا با ذوب کردن مقداری برف و تهیه برف آب جراحاتش را شستند و بدقت زخم‌بندیش کردند. پس از آن با احتیاط تمام و بکمک هم او را بدرون کلبه جنگلی متروکی در همان حوالی منتقل ساختند. چند شبانه روز تمام با وجود همه مشکلات به پرستاری از روی پرداختند در حالی که بمنظور تهیه غذا و خوراکی چاره‌ای بجز دستبردهای شبانه زدن به چادرهای

۱- تاتارها: قبایلی کاملاً مجزا از دیگر اقوام مشهور تاریخ بوده‌اند که محققین و مورخین اروپائی اخیر، اشتباهاً به آنان نام تاتار، مغول و حتی «تاتاری» داده‌اند و آنان را قبایلی وابسته به خواننین پایه‌گذار امپراطوری‌های عظیم مغول بشمار آورده‌اند که نام اصلی و لغوی مشتق شده آنان از زبان چینی قاتا یا تاقیر می‌باشد که بعدها در اثر تکرار و مرور زمان تبدیل به تاتار گشته است.

دشمن نداشتند.

شب هنگام بمحض آغاز کولاک و شدت یافتن بوران پوستینه‌های بلند خودشان را بدور وی می‌پیچیدند و بدین طریق مانع سرماخوردن و شدت یافتن کسالتش می‌گشتند. در طول این دوران پر از رنج و تلخی و مرارتهای بارها و بارها جان تموجین از سوی دشمنانش بخطر افتاد و در هر بار معجز آسا از آن جان سالم بدر برد. از جمله یکبار یکی از قبایل که خان روبه صفت آن بدروغ تظاهر بدوستی با وی می‌کرد دعوت شد. قبل از نشستن بر روی فرشی که جهت وی در بالای چادر گسترده بودند بطریقی اطلاع حاصل کرد که در زیر این فرش چاه عمیقی حفر کرده، رویش را با مهارت تمام بوسیله چوب و پوشال نازک پوشانیده‌اند. تا بمحض پانهادن او بر روی فرش بداخل چاه مرنگون شود و اسیر دشمنان گردد.

با وجود کلیه این مشکلات در اثر تدبیر بجا و اقدامات خودمندانۀ توأم با شجاعت و لیاقت تموجین، رفته رفته وضع زندگی مردم قبیله رو به بهبود نهاد و با جلب بیشتر چادرنشینان قبلاً از این قبیله به کوچ رفته بر جمعیتشان افزوده گشت. تا بدانجا که تعداد جنگجویان همیشه آماده به جنگ قبیله بالغ بر سیزده هزار نفر مرد شجاع و مسلح گردید. مردان مسلح و از جان گذشته‌ای که با متتاهای هشیاری و فداکاری حفاظت از راهها و نظارت بر حدود و ثغور منطقه را بر عهده گرفته لحظه‌ای از کید دشمنان غافل نبودند و کاملاً آماده مقابله با هر نوع اتفاق.

یکی از همین روزها توسط خان جوان پیامی فوری به جنگجویان رسید مبنی بر اینکه هر چه زودتر بچه‌ها و پیران کهنسال قبیله را بهمراه احشام و چهارپایانشان سوار بر گاریهای سرپوش‌دار مخصوص حمل و نقل آماده جابجائی سازند و در نقطه‌ای استار کنند. زنان قبیله هم تیر و کمان بدست در پیچ و خم جنگل، بالای درختان و پس تخته سنگها به کمین بنشینند و آماده اشاره فرماندهان و باریدن تیر بسوی دشمنان متجاوز باشند. کلیه جنگجویان هم هشیارتر از همیشه خودشانرا آماده کسب دستور و آغاز نبردی خونین و سرنوشت‌ساز بنمایند. زیرا اخبار رسیده دلالت بر همبستگی دشمنان، وصف آرائی عظیم و یورش سیل‌آسای آنان بدین سمت دارد.

بنابر اظهار نظر مورخین هیچیک از فرمانروایان، ویا در دوران فرمانروائی خودشان هرگز در هیچ موردی با یکچنین بحرانهایی مواجه نگشته‌اند.

در این نبرد تعداد قوای گسترده و کاملاً مجهز دشمن بالغ بر سی هزار مرد جنگی متشکل از قبایل «تیدجاتس» به همراه صفهای بهم فشرده‌ای از افراد «تارگوتایی» سوار بر اسبهای تیزروشان بود که سیل آسا بدین سمت تاختند.

تموچین که بخوبی از تعداد دشمنان، نوع تسلیحات و نحوه آرایش آنان اطلاع حاصل کرده بود با تخمین موقعیت به این نتیجه رسید که عقب نشینی و گریز از مقابل دشمنان نتیجه‌ای جز به اسارت در آمدن زن و بچه، قتل عام کهنسالان و غارت کلیه اموال و احشامشان ندارد. در صورت صف آرائی و مقابله رو در رو هم بعلت فزونی بیش از حد تصور دشمنان نتیجه‌ای بجز تلفات سنگین و بمحاصره و اسارت در آمدن جان بدر بردگان، و در انتها قتل عام آنان و در کل از هم گسیختگی انسجام و بنیان قبیله ندارد.

موقعیتی بس دشوار و فوق‌العاده بحرانی و حساس برای مردم قبیله پیش آمده بود. و در واقع می‌توان گفت که نه سپاه و وسیله‌ای کافی بمنظور مقابله داشتند و نه راه و چاره‌ای برای نجات و هر نوع گریز یا عقب نشینی بنظرشان می‌رسید. در یکجنین موقعیت حساسی تنها نیاز به اتخاذ تدبیری مناسب و به اصطلاح نظامیان «سرعت اخذ تصمیم» برای نجات اهالی قبیله از این مخاطره خونین بود. کلیه شیوخ، سرداران، وریش سفیدان قبیله که راه چاره را از هر طرف بسته می‌دیدند اینک بمنظور تعیین تکلیف قطعی و نهائی چشم بر دهان رئیس قبیله و خان جوان خودشان دوخته و انتظار آرائه طریق مناسب یا بهتر است بگوئیم در حقیقت توقع یک معجزه نظامی را از وی داشتند.

در این میان رزم آوران از خشم بخروش آمده تموچین هم در حالیکه از شدت ناراحتی دست بر قبضه شمشیر نهاده دندانه‌ها را بهم می‌سائیدند و مرتباً از اینسویه آنسویه اسب می‌تاختند بکلی قرار خودشان را از دست داده با سردادن حماسه‌های رزمی و رجز خوانی‌های جنگی، آماده به قدرت نمائی، منتظر صدور فرمان حمله از سوی خان بودند، تا صاعقه وار بر سپاه هر چند انبوه دشمن بتازند و دمار از روزگار تجاوزگران ظالم برآورند. خوشبختانه انتظارشان چندانهم بطول نیانجامید، تموچین که با ملاحظه کلیه جوانب کار تصمیم خودشرا گرفته بود سوار بر مادیان سفیدش فریاد کشید: مردم قبیله مغول، دلاوران، جنگجویان، اطلاع دارید که دشمنان دیرین ما اینک نامردانه با هم همپیمان گشته و با سپاهی گران به‌نظور نابودی مردم ما و به اسارت کشیدن زن و بچه‌هایمان بدین سمت تاخته‌اند. فرار از مقابله با دشمن و رها کردن خانواده‌هایمان

بدست آنان کار نامردانست و در صورت شکست در نبرد هم سرنوشت بس خونین و دردناکتری انتظار خود و خانواده‌هایمان را می‌کشد در نتیجه شعار مردم قبیله ما چیزی جز این نمی‌تواند باشد که: جنگیدن و سر پا مردن بمراتب افتخار آمیزتر از زنده ماندن و تسلیم خراست دشمن شدن و بصورت برده در آمدنست گرچه امید فتح و پیروزی ما بر دشمن پیشمارمان اندک است ولی محال هم نیست و نیاز به شجاعت و فداکاری بیش از حد هر یک از آحاد ما دارد، اینست تنها راه نجات مان از ننگ و رسوائیها!... به پیش مردان دلاورم، به پیش جنگ آوران شجاعم، در این ضمن با درایت و کفایت تمام به آرایش قوای خردش پرداخت. نیروهای خود را به چند آسواران مشخص تقسیم کرد و هر کدام از این یگانها را به فرماندهی یکی از دلاوران جنگدیده و بنام قبیله سپرد و مسئولیت مشخصی را بر عهده هر کدام‌شان گذاشت. جناح چپ که متصل به منطقه جنگل انبوه بود نیازی به تقویت قوا نداشت. در نتیجه جناح راست را بکمک چند آسواران پشتیبانی تقویت بخشید.

گاریهای سرپوش‌دار متصل به گاومیشان قوی حامل کهنسالان، کودکان و احشام قبیله را در درون حلقه حفاظت و محاصره جنگجویان و در مرکز قوا مستقر ساخت، در حالی که زنان کماندار شجاع هم در درون این وسایل چرخدار اینک بصورت ارابه جنگی در آمده کمان بر روی دست با استتار کامل، موضع گرفته بودند، تا در فرصت مناسب با اشاره دست فرماندهان سپاه خصم را بریز آماج تیرهای خود بگیرند و بارها کردن هر تیر پیام مرگ سوار یا موکبی را ارسال دارند خود تموجین سوار بر اسب سفیدش با پیکری برازنده در لباس رزم هیبت بخصوصی یافته بود و مرتباً در حال اسب تازی بهر طرف و مرکشی به هر جناح و صدور دستور به فرماندهان سپاهش بود.

آرایش کامل گشت و جنگجویان از جان گذشته مغول آمادگی مقابله با سیل سپاه دشمن و نشان دادن قدرت جنگ آوریشان را بر سپاهی که بالغ بر سی هزار نفر بود و اینک چون گردبادی سهمگین در حال سرازیر شدن از درّه مقابل اعلام داشتند. سپاهی عظیم کاملاً مجهز و مسلح به انواع سلاحها در صفهای یکصد نفری و نظامبندی آسواران‌های پانصد نفری. هر آسواران بصورت پنج صف بهم فشرده بظاهر غیر قابل نفوذ.

جنگجویان دو صف مقدم دشمن یا بهتر است بگوئیم صف شکن‌ها، هر یک علاوه بر نیم تنه‌های چرمی ضخیم زره مانند در جلو سینه‌هایشان نیز صفحات فولادین مقاوم

در مقابل اثر پیکان و نیزه و زوبین بر تن داشتند و کلاهخودهای آهنین بر سر نهاده مجهز بر نیزه‌هائی بلند که آنان را در کنار شمشیرهایشان بر ترک زین خود بسته بودند. پیش سینه و یال و گردن اسبهایشان هم مجهز به وسایل و تجهیزات زرهی ضد شمشیر و پیکان (بر گستوان)^۱ بود. و همگی پا در رکاب آماده فرار رسیدن فرصت و آغاز حمله‌ای سیل آسا به مغولان بودند.

قبل از آغاز حمله، این جناح از سواران دشمن لحظه‌ای درنگ کردند تا صفهای عقب از کنارشان بگذرند این صفوف صفوف تیر اندازان و زوبین افکنان در اصل سبک اسلحه، سوار بر اسبان چابک و تیز رو بودند که در معرکه نبرد مرتباً بدینسو و آنسو مانور می‌دادند، ضمن سردادن فریادهای وحشت انگیز، برق آسا بداخل صفوف دشمن نفوذ می‌کردند و در واقع وظیفه صف شکنی در صفوف مغولان را بر عهده داشتند. که بمحض نفوذ ایجاد گسیختگی در هر نقطه راه نفوذ و هجوم دیگر نیروها را می‌گشودند.

جنگجویان تموچین هم عیناً مجهز به این نوع سلاحها بودند، افزون بر اینکه آنان بفرمان تموچین تا کتیک رزمی دیگری را انتخاب کرده در جناحین سپاه کمانداران برگزیده را گمارده بودند تا بمحض آغاز نبرد قبل از هر کار سرداران بنام و مشهور سپاه دشمن را مورد هدف پیکانهای فولادین خودشان قرار دهند. عده‌ای هم طبل و بوق و کرنا^۲ بدست با دمیدن به بوق و کرنا و نواختن طبلهای سنگین و بزرگ لرزه بر اندام دشمن می‌دانداختند. و روحیه نیروهای خودی را تقویت می‌بخشیدند.

فرمان حمله از طرف فرماندهان مهاجم آغاز گشت و مغولان نیز با آمادگی تمام به مقابل آنان شتافتند. شدت اولین درگیری با عقب رانده شدن سواره نظام سبک اسلحه «تیدجاتس»^۳ ها توسط مغولان شجاع خنثی گشت نوبت به جانشین گشتن آنان توسط سواران سنگین اسلحه ستونهای پشتیبانی دشمن که بحالت چهار نعل پیش می‌آمدند که جای خالی آنان را اشغال کردند و در نتیجه حمله تاحدودی تخفیف یافت و به نسبت از شدت اولیه آن کاسته شد.

۱- برگستوان: زرهی نفوذ ناپذیر که بر اسب پوشانند.

۲- کرنا یا کرنای نوعی بوق بلند اغلب قوسدار که در قدیم در هنگامه رزم نواخته می‌شد و اینک در بعضی از روستاهای شمال ایران بهنگام عزاداری و تعزیه از آن استفاده می‌شود

در همین هنگامه تموچین هم از فرصت استفاده کرد و قبل از اینکه سواران سنگین اسلحه خصم قادر به جانشینی کامل سواره نظام سبک اسحله بعقب رانده شده گردند، فرمان همه جانبه‌ای را به صف شکنان ضربتی جبهه مقابل صادر کرد. در این حال ارتش تموچین را یگانهای زوجی هر یک شامل ده هزار نفر مرد جنگی تشکیل می‌داد و جمع صفوف آنان بالغ بر سیزده ردیف در صفهای یکهزار نفری می‌گردید، در حالی که قوای گسترده تیدجاتها شامل شصت ردیف صفهای یکهزار نفری می‌گشت، با اینهمه و با وجود تعداد نسبتاً اندک مغولان در مقایسه با مهاجمان. اینان با از جان گذشتگی و غیرت و تعصب نسبت به حفاظت از هستی، آب و خاک خانواده و وطنشان آنچنان بهیجان آمده به شجاعت می‌پرداختند که موفق شدند با دلاوری بی‌نظیر و شهامتی زاید الوصف اولین هجوم سیل آسای مهاجمین را مهار کنند. و نه تنها حاضر بعقب نشینی نگشتند بلکه تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنان را از فراز زین سرنگون ساختند و بخاک هلاکت افکندند.

در این ضمن تموچین که با نبوغ نظامی خودش متوجه بروز تزلزل در صف مقدم دشمنان شده بود، فرصت مناسبی بمنظور وارد آوردن ضربه کاری و نهائی بدست آورد و فرمان حمله همه جانبه‌ای را از سوی نیروهای عظیم در پشتیبانی قرار گرفته خودش صادر کرد. صف شکنان صف‌های مقابل مغول بهنگام حمله ناگهانی طی یک مانور ضربتی سریع از هم فاصله گرفتند و ضمن چرخیدن و خم و راست شدن بر روی زین شروع به پرتاب تیر و زوبین‌هایشان کردند، پس از آن نوبت به استفاده از شمشیر و خنجر و گرز و نیزه رسید که در هر مورد موفق بودند. بدین‌طریق صف مقابل دشمن با وجود کثرت نفرات در حال از هم گسستن بود که ناگهان صفوف اسکادران صف شکن برجسته شامل شجاعترین مردان فدائی و از جان گذشته مغول با اشاره دست مجهز به شمشیر خونین تموچین جوان، در حالیکه از شدت خشم دندانها را بهم میسائیدند و فریاد رعد آسائی سر داده بودند، از جا کنده شدند و همچون صاعقه‌ای مرگبار بر آنان تاختند. ضمن اینکه تیراندازان واقع در پشتیبانی هم از چپ و راست نیروهای دشمن را هدف قرار داده و بشدت تیر بارانشان می‌کردند. گروه صف شکن مجهز به کمند و ساطورهای بلند هم با ساطورشان می‌شکافتند، بوسیله کمندشان سواران خصم را از روی زین بر زمین می‌افکند و کشان‌کشان بزیر سم اسبان می‌انداختند. طرح تاکیکی تموچین مبنی بر این بود که هر اسکادران مستقلاً به جناحی معین حمله ور گردد و نقطه مشخصی از سپاه

خصم را از هم متلاشی سازد و بمحض رسیدن بقلب دشمن قبل از محاصره شدن کلیه گروههای حمله برده در همانجا بهم پیوندند و بامانوری سریع و شکافنده دوباره بمشابه موجی خروشان خودشان را به مقابل سپاه برسانند و به قوای اصلی ملحق گردند. بدینطریق این مانور ضربتی جنگ و گریز توأم با ستیز که فرماندهان دشمن را بکلی گیج و مستاصل ساخته بود همچنان ادامه داشت و در اثر تکرار مداوم روحیه سپاه خصم را متزلزل و باعث بر تقویت اراده قوای تموچین می‌گشت و بتواتر بر جسارت مغولان می‌افزود، تا این لحظه پیشرفت‌های آنان عجیب و اثر ضرباتشان غیر منتظره و امیدبخش بود. بدینطریق این نبرد خونین و نابرابر تا شامگاهان و تا آن زمان که رزمندگان قادر به تشخیص دوست از دشمن بودند. ادامه داشت در حالیکه از ساعتها قبل علامت از هم گسختگی و شکست بر ارتش دشمن مسلم و آثار فتح و ظفر وسیله تموچین و دلاوران شجاع و فخر آفرینش مسجل شده بود جنازه خونین حدود پنج تا شش هزار نفر از قوای مهاجمین بر پهنه رزمگاه افتاده، و در حدود هفتاد نفر از سرداران قوای خصم به اسارت مغولان در آمده را دست بسته و سرافکننده پیاده بحضور تموچین آوردند و با اشاره وی در همانجا بدار مکافاتشان آویختند.

قابل ذکر است که بعضی از مورخین بغلط نوشته‌اند که در خاتمه این نبرد، بدستور خان مغول حدود هفتاد نفر از سرداران دشمن را زنده زنده در درون پاتیل‌های مملو از آب جوش انداختند و پختند. در عین حالی که با توجه به شواهد و دلایل موجود انجام یکچنین رفتار بیرحمانه‌ای توسط چنگیز یا همان تموچین جوان در آن زمان بعید بنظر می‌رسد. هر چند که تموچین همیشه در برابر دشمنان و سرداران دشمن سختگیر و سنگدل بود، در مقابل هرگز از تسخیر دلها و جذب افراد قشون شکست خورده بمنظور استفاده از آنها در جنگلهای بعدیش با دیگر قبایل غافل نبود.

فصل چهارم

«تموچین در مقابله با سیلاب خطرات و رو در رویش با شدت سختیها»

خان سرخ موی مغول که آخرین نبرد نابرابرش در مقابل دشمنان قبیله را بیاری دلاورران شجاع و از جان گذشته‌اش به فتحی نمایان منتهی ساخت، و موفق به از پا در آوردن و بخاک و خون کشیدن تعداد کثیری از افراد دشمن شد. اینک به آن مرحله از لیاقت و بزرگی در میان دیگر خوانین قبایل ارتقاء پیدا کرده بود که حق استفاده از جبهه پوستی مجلل مزین به تکه‌های عاج و زبرجد را پیدا کرده، تفاخرکنان آن را بر دوشش می‌انداخت و لقب خان سالار یا خان خانان را بخود اختصاص داده بود.

در این دوران تموچین پس از سالها کسب تجربه و با استفاده از نبوغ ذاتی‌اش دریافته بود که بمنظور حفظ قدرت و تحکیم موقعیت خودش نیاز مبرمی به مردان کار آزموده از هر جهت دارد. سر منشاء این تصور ریشه در گذشته پر نشیب و فراز و ماجراهای تلخ زندگی وی داشت؛ از جمله دورانی را بخاطر می‌آورد که به اتفاق مادر و برادرانش به غاری دور افتارده پناه برده و در تهیه وسیله معاش و خوراک خود هم درمانده بودند و ناگهان صبح یکی از روزها تعداد هشت رأس اسب یا بهتر است بگوئیم کلیه هستی خودشانرا بسرقت رفته دیدند. که خود او بتهائی بمنظور پس گرفتن اسبهای بسرقت رفته عازم قبایل «تیدجاتس» گردید و هر گاه همیاری و مساعدت «بورقورچی» شجاع و جوانمرد نبود ای بسا که در همان هنگام بدست افراد خونخوار قبیله تیدجاتس بقتل رسیده و اینک اثری از وی نبود. یا در دیگر مهلکه‌های خطرناک تنها تکیه گاهش بازوان توانا و تیر و کمان و ناوک آماده به نشانه برادرش «قसार» همیشه حاضر به فداکاری در کنار

وی بود. آنچنانکه بارها و بارها با شجاعت و جانبازی تمام با بخطر انداختن جان خودش و در معرض مهلکه قرار دادن آن جان او را از خطر مرگ نجات داد.

با این وجود اینک در این موقعیت زمانی حساس احساس می‌کرد که علاوه برداشتن یاران شجاع و دلاوران پیکارگر قبلی نیاز مبرمی به مشاورین بصیر و مردان متفکر و کار آمد بیشتری دارد. تا با استفاده از اندیشه گسترده خودشان مشکل گشای وی در معضلات سیاسی و طراحان نظامی‌اش در عملیات جنگی آینده باشند. از طرفی یکی از بزرگترین محاسن و ممتازترین خصایل چنگیزبی‌اعتنائی‌اش به مال و ثروت و دل بستن او به تجمل و تشریفات اضافی بود. در نتیجه بعنوان یک مغول واقعی همیشه بدور از افراطکاری بیش از حد نیاز زندگی می‌کرد و هرگز حاضر به تن دادن به آلودگی و چشم طمع دوختن به مال دیگران نبود. از نظر وی ملاک سنجش مقام و شخصیت اشخاص بخصوص در مورد سردارانش میزان قدرت جسمانی، مهارت در فنون جنگی همراه با بینش و بزرگواری بخصوص اثبات وفاداری و صداقتشان نسبت به خان بزرگ بود. پس از خاتمه نبود افتخار آفرین اخیر، سرداران و سپاهیان را بدور خودش خواند، بر فراز تخته سنگ بلندی رفت و رو به دلاوران و جنگجویان فاتح خودش فریاد سر داد:

شما ای دلاوران شجاع مغول کوهها را شکافتید، تخت سنگها و صخره‌ها را از هم پاشیدید و چون سدی از آهن و پولاد جلو سیلاب خطر و امواج سهمگین سپاهیان دشمن را سد کردید و با عزم راسخ و فداکاریهای خویش آنان را در مقابل خودتان بزانو در آوردید من بداشتن یکچنین مردانی افتخار می‌کنم.

از طرفی برای صفا و صداقت و وفاداری زیردستان خودش ارزش زیادی قابل بود و در مقابل هرگز حاضر به چشم پوشی کردن و بخشیدن خطای خیانتکاران نمی‌شد. و بنابر سنت قبیله‌ای هر نوع خیانت و دورنگی را گناهی بزرگ و نابخشودنی بحساب می‌آورد. همیشه بر این عقیده بود که یکنفر خیانتکار می‌تواند با دست زدن به سازش با دشمن بنیان زندگی و سرنوشت و آینده مردم قبیله‌ای را از هم بپاشد و باعث بر نابودی هستی و همه چیز آنان گردد از طرفی در اثر تجربه‌ای که طی چند سال گذشته کسب کرده بود به این نتیجه رسیده بود که قول و قرار مردم قبیله هم چندان قابل اطمینان و امید واقعی بستن بدان نیست و هر نوع اطمینان کامل بدانان بدور از بصیرت و پختگی یک رهبر سرد و گرم چشیده می‌باشد زیرا اغلب این مردم ساده دل ممکنست سحرگاه قراری ببندند و قبل از

رسیدن شب هنگام قول و قرارشان را فراموش کنند.

بهمین لحاظ هم بود که تموچین دایم از مشاهده خیانت و دورنگی اطرافیان خودش رنج می‌برد و در آتش شوق بدست آوردن مردان لایق و در عین حال وفادار و صادق می‌سوخت. تا بدانجا که در مراسم گهگاه دعا و مناجاتش بر فراز کوههای مرتفع^۱ همیشه بدرگاه روح بزرگ اینچنین ناله سر می‌داد: «ای روح بزرگ، ای قدرت بی انتها، رحمتی بر این بنده حقیر خودت فرما، قوم ما را از بلایای آسمانی محفوظ بدار و در روی زمین یاران صادق و وفاداری نصیب من (تموچین) گردان»...

از قرار معلوم خداوند هم درخواست صادقانه‌اش را مورد قبول درگاهش قرار داد و در زمانی کوتاه در زیر سقف یورت بزرگ یا در واقع محل ستاد عملیاتی قرارگاه تموچین همان یورت مخصوصی که سر درش را با نصب نه عدد دم‌گاو کوهاندار مخصوص شرق میانه مزین ساخته بودند. تعداد چشمگیری از مردان بصیر و کاردان و دلاوران شجاع رزم دیده و قهرمان، در عین حال وفادار بدورش گرد آمدند. مردانی که ضابطه و ملاک انتخابشان وابستگی به خان بزرگ یا مال و حشم و طول عمر نبود و تنها دلیل گزینش اینان لیاقت، فراست و شجاعتشان بود و عموماً بشدت نسبت به تموچین علاقمند بودند، باطناً احترامش می‌گذاشتند، صادقانه درایت و کفایتش را می‌ستودند و مردانگی؛ فتوت؛ و بزرگواریش را مورد بحث و تحسین قرار می‌دادند.

او به شکارچیان قبایل اجازه داد آزادانه بشکار بروند، شکارهایشان را در یک محل معین ذبح و بین خودشان تقسیم کنند. پس از خاتمه هر مرحله از نبرد هم به هر یک از جنگجویان سهم عادلانه و مناسبی از غنائم جنگی می‌داد. بارها اتفاق افتاد که او پالتو خود را بعنوان جایزه و انعام بیکی از افرادش بخشید، و از این مهمتر دیده شد که در میدان جنگ بمحض احساس نیاز نفرات زخمی یا از پا در آمده‌اش به اسب از مرکب خود بزیر آمد و آن را به سردار یا سربازش بخشید. بعلاوه تا این تاریخ در میان هیچ قوم و قبیله‌ای دیده نشده بود که رهبر و رئیس آن نسبت به مردم قبیله و حتی غریبه‌ها این چنین بی‌تکبر

۱- مغولان را عقیده بر این بود که قله‌های بلند و سنیخ جایگاه همیشگی روح بزرگ است، همان روح بزرگی که قادر به ارسال با کنترل توفانهای عظیم و سیلابهای خروشان و بارانهای سیل‌آسای توأم با صاعقه‌های سهمگین و تکانده است، خدا یا روح بزرگ مالک آسمانها!

و پیش سلام^۱ باشد.

هیچ مؤرخ و وقایع نگاری تاکنون از هیچیک از رهبران بنام جهان نام نبرده که با وجود قدرت وسیع و حکومت گسترده اش بدون هر گونه وزیر و رئیس تشریفات و و دیگر درباریان بوده و با این وجود تاکتیکهای جنگی و طرز حکومت و نحوه شایسته اداره کردن دولتش بی نظیر و نمونه باشد.

«تموچین» که وفاداری و صمیمیت دوران گذشته «بورقوچی» و «قसार» را بخوبی در نظر داشت و فراموش نکرده بود در نتیجه این دو نفر را هم در زمره نزدیکان و مشاورین خودش در آورد. نزدیکانی که امتیاز اسلحه داری خان را داشتند.

در این میان از دیگر سرداران و هم مجلسیان تموچین نظیر «آرغون» بریط نواز و خنیاگر^۲ خان و از «بایان» و موخولا که دو نفر آخر از سرداران متفکر و تاکتیک دان و طراحان برجسته عملیات نظامی تموچین محسوب می شدند و آخرینشان «سو» بزرگ کماندار ممتاز پیکان پولادین و فدائی همیشه در کنار خان بود.

درباره «آرغون» آمده است که وی علاوه بر هنر بریط نوازی اخلاقاً مردی خوش مشرب، بذله گو و اهل ذوق و ادب بود. یکی از ماجراهای تاریخی نقل شده درباره وی مربوط به جریان به امانت گرفتن بریطی زرین و منحصر بفرد متعلق به خان بود، که چندی بعد بدلیلی که بر کسی هم معلوم نشد آن را از دست داد و ادعا کرد که دیگران بریط طلائی را از وی ربوده اند. اطلاع از این موضوع تموچین را بخشم آورد، به دو نفر از محافظین مخصوصش فرمان داد تا بریط نواز خطاکار را به بیرون از قبیله برده شقه اش کنند. محافظین چنگیز با وجود سنگدلی چون از شدت علاقه خان نسبت به این نوازنده خوش اخلاق و مهربان اطلاع داشتند و می دانستند که صدور این فرمان درعین غلیان خشم و غضب وی بوده است بدین امید که در صورت فرونشستن شدت خشمش بروی ترحم خواهد آورد، در کشتش تأخیر کردند. در عوض وی را مجبور به نوشیدن سه مشک کوچک پر از شراب ساختند و پس از آن وی را در کلبه ای کنار افتاده و دور پنهان کردند. سحرگاه روز بعد بسراغ خنیاگر محکوم رفتند، از خواب خماریش رهانیدند و به

۱- از قرار معلوم نویسنده از اخلاق حسنه رهبر بزرگوار اسلام و پیش سلام حضرتشان اطلاع نداشته است. (مترجم)

۲- خنیاگر: آوازه خوان، سرودگویی

آستانه درب ورودی یورت بزرگ خانش رسانیدند. و به انتظار ایستادند. بمحض مشاهده تموچین فریاد سر دادند: ای خان بزرگ کف بخشایش را بگشای و رحمت و سعیت را شامل این چاکر درگاه خودت فرما.

در این ضمن خود ارغون هم همراه با نواختن بربط (دیگری) با صدای گیرا و نوای محزون به ترنم اشعاری که خودش در اینباره سرود. پرداخت که مضمون تقریبی آن چنین بود:

گناهکار شرمگینم، تو چون عقاب کوهستان و من همچون کبوتری مسکینم.
ما سرخوش و رندیم ولی دزد نه ایم
هر چند به بندیم ولی دزد نه ایم.

تموچین هم که اینک غلیان خشمش فروکش کرده و باطناً هم به صداقت گفتار خنیاگر قبیله اعتقاد داشت، تحت تأثیر صداقت گفتارش قرار گرفت و با بزرگواری تمام از تقصیرش درگذشت. ولی تا این تاریخ هنوز هم کسی پی به راز اصلی دلیل گمشدن بربط طلائی چنگیز نبرده است و راز آن پس از گذشت قرن‌ها همچنان مکتوم مانده است.

محافظین خان یا به اصطلاح امروز گارد محافظ مخصوص وی از میان شجاع، بیرحم و در عین حال صادق و وفادارترین جوانان نسبت به تموچین انتخاب می شدند، و بعلمت این بی رحمی و سختگیریهایشان در میان قبایل دشت گوبی بزبان مغولی به «کیات»^۱ «بمعنی سیلاب خشم» خان ملقب شده بودند، از میان همه مشهورترینشان دو نفر جوان بودند، که بهر جا پای می نهادند همیشه وحشت، مرگ و ویرانی را با خود به همراه داشتند. که بعدها به القاب «چاپه نایان» بمعنی کماندار خان و «سوبوتای بهادر» بعنوان قهرمان دلاورخان لقب یافتند.

«چاپه نایان» جوانی فوق العاده جسور اصلاً از قبیله ای وحشی و خشن قبلاً دشمن خونخوار مغول بود. در یکی از جنگهای بین قبیله ای اسبش هدف تیز مغولان قرار گرفت و در نتیجه از خانه زین بر روی زمین سرنگون گشت. در این ضمن خود تموچین سوار بر اسب بکنار وی رسید و دستور اسارتش را صادر کرد. جوان جسور خطاب به خان مغول فریاد سر داد: هی.. خان اگر مردی و از مردانگی نشانی داری چگونه حاضر به صدور

فرمان به اسارت در آوردن یک رزمنده پیاده از اسب بر زمین سقوط کرده میگردی، دستور بده اسبی در اختیارم بگذارند و در آن حالت چنانچه موفق بر شکستم شدند به اسارتم در آوردند و بحضور تو بیاورند. تموچین جوان را، جسارت این نوجوان شجاع خوش آمد فرمان داد تا اسبی با زین و برگ و لجام در اختیارش نهند و او را بدون هرگونه مزاحمت در انتخاب رفتن یا ماندن در بین مغولان آزاد می‌گذارند در اجرای فرمان خان اسبی راهوار که پوزه و نیمی از صورتش برنگ سفید بود به وی دادند. بمحض نشستن بر روی زین بسان عقابی تیز پر رکاب کشید و بحالت چهار نعل بسوی اردوگاه قبیله خودشان تاخت. فردای همانروز دوباره بمیل خود به میان مغولان برگشت و بیاس مردانگی تموچین و رهاندن جانش از این زمان بعد یکی از فدائیان از جان گذشته و جانایز خان مغول گردید.

مدتها پس از این تاریخ که «چاپه‌نایان» در اثر خدمات صادقانه‌اش بمقامی رسیده و قدرتی یافته بود، همراه یارانش بمنظور بدام اندازی اسبان وحشی به صجرای محل خیل این اسبان وحشی رفت پس از مدتی تلاش موفق شد تعداد یک هزار رأس اسب پوزه سفید راهوار را بدام اندازد و این ایلخی گسترده را یکجا بعنوان جبران محبت و یاد بود روزی که تموچین با اهدای اسبی پوزه سفید جان او را از مرگ رهانید تقدیم وی دارد و بدینطریق بخاطر سپاری همیشگی این جوانمردی و فتوت وی را یادآور گردد.

«سوبوتای» هم اگر چه از لحاظ شجاعت و دلاوری بیای «چاپه‌نایان» جوان نمی‌رسید، اما از لحاظ بصیرت و زیرکی امتیاز بیشتری نسبت به وی داشت. اصلاً مربوط به قبیله قطبی «یورین کی» همان قبایلی که وسیله حمل و نقل و جابجائی شان منحصر به سورت‌های یخی‌های بسته شده بدنبال سگهای تربیت شده مخصوص یا گوزنهای درشت قطبی می‌باشد بود. آنچه که از خصوصیات سوبوتای مورد توجه خان بزرگ قرار گرفته بود. سنگدلی، سختگیری فوق العاده و عدم عدولش از دستورات خان بود. روزی که تموچین طرح حمله به قوم «تاتار» را ریخت خطاب به فرماندهان حاضر در قرارگاهش اعلام داشت، که نیاز به فرماندهی لایق، شجاع و از جان گذشته بمنظور قبول یک مسئولیت بر جسته و پر خطر دارد. اولین کسی که از میان کلیه فرماندهان حاضر بی‌اعتناء به خطر و دشواریها قدم پیش نهاد همین «سوبوتای» بود، که جسارت و صداقتش مورد رضایت خان قرار گرفت و به وی اختیار داد تا از میان کلیه سپاه یکصد نفر از بهترین

دلاوران رزمنده را بمیل خود برگزیند و بمنظور انجام طرح حمله و شیبخون زدن به «تاتارها، و آماده ساختن زمینه حمله گسترده بعدی در اختیار بگیرد.

«سوبوتای» در میان حیرت و ناباوری حاضرین پاسخ داد: من کوچکترین نیازی به هیچکس و هیچ چیز ندارم و هرگاه خان اجازه بفرمایند مایلیم به تنهایی به این مأموریت جنگی مهم اعزام گردم و ساعتها قبل از رسیدن قوای عمده شما بطرفی که خودم طرح کرده‌ام وارد اردوگاه تاتارها شوم!...

تموچین که از شنیدن این پاسخ و درخواست بی سابقه حیرتزده شده و در کاروی درمانده بود با وجود تردید درونی تنها بدلیل اطمینان زیادی که به کیاست، صداقت و فراست وی داشت با در خواستش موافقت کرد و او را در کار خودش آزاد گذاشت. بدینطریق «سوبوتای» سوار بر اسب خودش بتنهائی عازم منطقه دشمن شد و خودش را به اردوگاه تاتارها رسانید. بمحض رسیدن به اردوی دشمن قیافه‌ای آشفته و ناراضی بخودش گرفت و تظاهر بر این کرد که از ظلم و بیاداری که خان مغول درباره وی روا داشته پشت به مغولان کرده و به آنان پناه آورده است. و قصد آن کرده تا به قبیله تاتاران پیوندد و همه جایار و یاورشان باشد. سرانجام بهر طریق موفق شد اطمینان آنان را نسبت بخودش جلب کند و در عین حال به ایشان اطمینان دهد که در حال حاضر تموچین آنچنان درگیر حل و فصل مشکلات قبیله‌ای و دفع اختلافات داخلی بین خود و سردارانش می باشد که تا مدت زمانی بهیچوجه آمادگی گرد آوری قوای کامل و حمله نزدیک به «تاتارها» را ندارد. و بدینوسیله آنان را در غفلت و خامی و عدم آمادگی قرار داد، ناگهان ساعتی بعد از آن مورد حمله گسترده و برق آسای مغولان قرار گرفتند و بکلی از هم پاشیده شدند.

بعدها در یک جلسه خصوصی که خان بزرگ بمنظور قدر دانی از وی ترتیب داده بود، «سوبوتای» رو به تموچین کرد و گفت: خان خانان، همانطور که کپنک نم‌دین (بروزن گزنک) پیکر آدمیان را از صدمه با دو سرما محفوظ می دارد من نیز با خود عهد بسته‌ام در همه حال مدافع و محافظ جان خان در مقابل دشمنان باشم. وقتی که ما پس از خاتمه هر

۱- کپنک = کفنک: جامه مخصوصی که از نم‌دیمی مالیدند و بیشتر چوپانان و روستائیان و درویشان و جوانمردان و نیز داش مشدیها در زمستان روی جامه خود می پوشند و آن دو گونه بود، با آستین و بدون آستین‌های بلند و جلو باز و در اصل یکنوع بالا پوش نم‌دین

نبرد موفق به اسارت در آوردن زنان زیبا، مادیانهای مرغوب و دیگر غنایم می‌گردیم و وظیفه داریم کلیه این غنایم بدست آمده را بدون هرگونه چشمداشت و دخل و تصرفی تقدیم حضورت کنیم با اینهمه بزرگواری و محبتی که از تو می‌بینیم سزاوار است در صورت تخلف و نافرمانی دستور فرمائی دست و پای ما را بسته و در بیابانی خشک و سوزان و بی آب و علف رهایمان سازند و کوچکترین ترحمی بر ما روا ندارند.

تموچین ضمن اظهار رضایت از اینهمه صداقت و وفاداری پاسخ داد: من قبل از اینکه شما را داشته باشم یک مرد قبیله‌ای تنها، درمانده و غافل از کار خویش بیش نبودم، اکنون همه این موفقیتها و افتخارات را در اثر فداکاری، آگاهی و پشتکار شما سرداران با وقایم می‌دانم، و این شما بودید که باعث بر وجود آمدن اینهمه سر بلندی و افتخار برای قبیله ما گشتید.

در این ضمن سردارانش که بشدت تحت تأثیر جملات دلگرم کننده توأم با حقشناسی رهبرشان قرار گرفته بودند دسته جمعی فریاد زنده باد خان یاکا، زنده باد خان مغول، خان خانان سر دادند. در این ضمن تموچین فرمان داد تا برای هر یک از سردارانش خلعتی شایسته بیاورند و بدین وسیله مراتب رضایت خاطر و قدردانش را از آنان ابراز داشت. و بهر کدام از آنان مقام و مرتبه‌ای در فرا خور لیاقت و کاردانشان ابلاغ نمود و گفت.

از این تاریخ بعد دستور می‌دهم. «بورقوچی» بعنوان کماندار مخصوص، همیشه در کنار من بماند و ترکش و کمان ما را با خود بهمراه داشته باشد. دیگران را هم هر یک مقام و مرتبه‌ای بخشید و وظیفه و مسئولیتی ویژه بر عهده‌شان گذاشت. چند نفر مسئول تدارک وسایل و نگهداری از احشام و ایلخی اسبان، عده‌ای هم مسئول اداره و آماده کردن ارابه‌های حامل احشام و خانواده‌ها بهنگام جابجائی که شبیه به گاریهای چرخدار بزرگی بودند و ضمن داشتن روبوش بوسیله گاومیشهای قوی کشیده می‌شدند. به برادرش «قसार» که اندامی متناسب و عضلاتی پیچیده و قدرتمند داشت ولی آنچنان که باید اهل طرح و تدبیر نبود و در نتیجه شایستگی بر عهده گرفتن مسئولیتهای مهم را نداشت به وظیفه شمشیردار مخصوص خان و سرپرستی گارد محافظانش گماشت. در عین حالی که تموچین با دقت و هوشیاری تمام همیشه مواظب رخنه نکردن اشخاص نامطمئن و کسانی که امکان اغفالشان بوسیله دشمنان می‌رفت در ستاد فرماندهی خودش بود.

کسانی که در صورت سازش با دشمنان به انتظار فرصت مناسب جهت فرود آوردن ضربه‌های مهلک می‌نشستند و از انجام هر نوع خیانت و جنایتی ابا‌ء نداشتند. زیرا یکی از خصایص بارز مغولان ظاهر سازی و بروز ندادن افکار باطنیشان بدیگران تا رسیدن زمان مناسب به انجام مقصود سوئشان بود. بدین‌طریق مردان لایق و شجاع و کار آمد خود شرا کارهای شایسته داد و وظایف کوچک و نسبتاً معمولی از قبیل چوپانی و مهتری اسبان را به اشخاص دون پایه کم‌مایه و بی‌دست و پا سپرد.

درباره برادر کوچک‌ترش «یسوتایی» اظهار نظر کلی کرد و گفت: در میان کلیه فرماندهان، هیچکس را به بردباری و صبوری یسوتایی در تحمل گرما، سرما، تشنگی و گرسنگی و دیگر سختیها ندیده‌ام، اگر چه وجود یکچنین خصایص در یکنفر از نظر دیگران یکنوع امتیاز عمده محسوب می‌گردد ولی در نظر من هر فرماندهی اگر تا بدان حد متحمل و بردبار باشد که طعم تلخ سختیها و شدت فشار گرسنگی و تشنگی را آنچنان که باید شخصاً درک نکند بطور حتم از زیردستان خود نیز انتظار یکچنین حالت و مقاومتی را خواهد داشت در نتیجه بهنگام جابجائی قوا و راهپیمائیهای طولانی و عملیات استراتژیکی^۱ پی بحال افراد و زیر دستان خود نخواهد برد، و ناخود آگاه از حالشان غافل خواهد ماند. بدین دلیل صراحتاً اعلام می‌دارم که برادر جوان و شجاعم «یسوتایی» بهچوجه تناسب فرماندهی بر یگان بزرگ نظامی را ندارد. زیرا که یک سردار و فرمانده واقعی کسی است که از هر لحاظ شریک درد و رنج زیردستانش باشد و نحوه احساس و تحمل و شرایط زندگیش با زیردستانش متفاوت نباشد، رنج گرسنگی، تشنگی افرادش را عیناً درک کند، در این صورت قادر به اداره کامل افراد، و چهار پایان ابوابجمعی یگانهای خودش خواهد شد.

پس از خاتمه تعیین مشاغل و طرح و ترتیب ستاد فرماندهی، بمنظور نظارت و کنترل کامل در کار فرماندهان و اطمینان از صحت عمل آنان اینک خان جوان را چاره‌ای جز اجرای عدالت و اعمال خشونت‌های سخت درباره خطاکاران و ابراز قوت و انجام محبت در مورد خدمتگزاران صادق و تلاشگر و با وفا نبود. افزون بر این افرادی از دیگر قبایل که بنا بمیل خود یا در اثر جنگیدن و به اسارت در آمدن در اختیار تموجین قرار

۱- استراتژی strategy فن لشگر کشی. علم سوق الجیشی و رزم آزمائی

می‌گرفتند و به مغولان می‌پیوستند. اکثر قریب به اتفاقشان از قبایل وحشی و خشن و بدور از هرگونه تعلیم و تربیت و ملاحظه و قبول فرمانبرداری بودند و بهیچوجه توجهی به قانون و مقررات و نظم و انضباط نداشتند. و در واقع می‌توان گفت که رفتار دزدان دریائی را داشتند در نتیجه تا مدتی برای فرماندهان مغول تولید مزاحمت و دردسرهایی را می‌کردند و نیاز به تربیت و کنترل شدیدی داشتند.

آنچنانکه مورخین ذکر کرده‌اند پس از آنکه تموچین موفق گردید سایر قبایل مجاور را تحت تسلط خودش در آورد و شهرت کامل برسد. بعضی از قبایل بیطرف یا دوستان قدیمی هم با درک وضعیت، بمنظور استحکام موقعیت آینده خودشان نزدیکی بیشتری نشان دادند و علناً ضمن اظهار انقیاد کامل به مغولان پیوستند از آن جمله پدر «بورتیه» (زن مورد احترام و محبت تموچین) هم همراه شیوخ قبیله و تعداد هفت پسر شجاعش در حالیکه تحف و هدایای قابلی جهت تقدیم بهمراه آورده بود. بحضور خان مغول رسید. کلیه پیشکشی‌ها را بنظرش رسانید همگی ادای احترام کردند و با اشاره چنگیز هر یک در محلی مناسب در زمره سران مغول در اطراف خان جای گرفتند. متأسفانه در آینده عامل بروز ناراحتی و تشنجاتی در بین سران مغول گردیدند. از همه بدجنس‌تر یکی از این پسران بنام «تبتنگری» بود که لاف دست داشتن در نجوم و طالع بینی و پیشگوئی می‌زد. بمحض نشستن تفاخرکنان روبه خان مغول کرد و اظهار داشت که حاضر است با استفاده از قدرت پیشگوئی و آینده‌نگری خودش خدمات شایسته‌ای برای وی انجام دهد و مشاور خوبی برایش باشد.

از دیگر معایب برجسته این فردمودی علاوه بر غرور و خودخواهی اش جاه طلبی و دورویی و دو بهزنی و در واقع بهتر است بگوئیم مفتنی وی بود. در اولین هفته ورودشان مردم قبیله بنا بر سنن و آداب مغولان بعنوان افتتاح باب آشنائی هر روز خان تازه رسیده و پسرانش را بچادر یکی از شیوخ قبیله دعوت کردند و مراسم میهمانداری از ایشان را بعمل آوردند. تا اینکه در یکی از همین روزهای آخر هفته در یکی از چادرهای به بهانه‌ای بمورد بنای مشاجره و منازعه با قسار (برادر کماندار تموچین) را گذاشتند و کار را به مجادله جدی کشاندند، دسته جمعی بر وی تاختند و او را بوسیله مشت و ضربات چوب بکلی مضروب ساختند.

قسار با حالتی وخیم شکایت اینان را به تموچین برد.

تموچین با شماتت تمام روی به او کرد و گفت: برادر، مگر تو همان قساری نیستی که همیشه دم از قدرت و دلاوری خودت می‌زدی، حال ترا چه شده که قادر به دفاع از خودت نشدی و اجازه دادی برادران تازه به ما پیوسته ترا کتک بزنند و بدین صورت مضروبیت سازند؟

قسار که به‌هیچ‌وجه توقع شماتت و توبیخ از برادر را بجای عدالتخواهی و حق‌طلبی نداشت، رنجیده خاطر یورت خان را ترک کرد و مستقیماً به یورت خودش رفت. و بعنوان قهر، تا مدتی از حضور در مقابل تموچین و انجام تماس با وی خود داری کرد. در این میان «تبتنگری» کینه‌جو و بد ذات که فرصت مناسبی جهت فتنه افکنی خودش بدست آورده بود از این رفتار کناره جوئی قسار از تموچین بدلیل رنجیدگی خاطر بهره برداری کرد. در یک موقعیت مناسب خودش را به خان مغول رسانید و گفت: خان بزرگ سلامت باد. بتازگی من طی یک طالع بینی ستاره بخت را بلند دیده‌ام و به پیشگوئی‌های جالبی درباره آینده‌ات رسیده‌ام. مطلبی را که اینک می‌خواهم به اطلاعات برسانم مستقیماً از روح بزرگ آسمانها دریافت داشته‌ام. پیشگوئی جالب و عجیب من دلالت بر این دارد که: در ستاره‌ات می‌بینم: تموچین خان خانان تا مدتی با قدرت تمام موفق به اداره و گسترش حکومت و قلمرو خودش خواهد شد، در این بین ناگهان رقیبی دیگر، یعنی قسار قدرتمند و قوی پنجه سر بلند خواهد کرد. از این ببعد ستاره‌ات در حال نزول است و بدان صورت که من مشاهده می‌کنم و در طالعیت می‌بینم نوبت به برادر قدرتمندت می‌رسد که بتنهائی زمام اداره سر تا سر قلمرو به تسخیر در آمده بوسیله تورا با تمام قدرت بر عهده می‌گیرد. در این میان و بمنظور جلو گرفتن از این خطر ناگهانی تنها یک راه وجود دارد و آن هم اینست قبل از اینکه ستاره اقبال قسار به اوج خودش برسد و ستاره تورا نزول دهد بطریقی مانعش گردی و جلو این کار او را بگیری، یا در صورت لزوم بمنظور اطمینان کامل مانع اصلی را از جلو پای خودت برداری، بدین‌طریق خطر بکلی بر طرف می‌گردد و باز هم همه چیز بر وفق مراد خواهد بود و ستاره اقبال تو چون خورشید درخشان بر فروغ و تابنده بر سر تا سر جهان تابیدن خواهد گرفت لازم است به اطلاعات برسانم که من بمنظور کسب اطمینان از پیشگوئی‌های خودم در این مدت بعلت علاقه‌ای که به خان بزرگ دارم بیکار نشسته و از دور و نزدیک مواظب رفتار قسار بوده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که قسار در این اواخر از کارها و طرز رفتار تو گله‌مند است و اغلب زبان به ایراد و

شکایت پیش این و آن می‌گشاید. بدین دلیل هم هست که از روپروشدن با خان بزرگ خودداری می‌کند و در صدد فراهم آوردن دسیسه و توطئه خطرناکی است تا با از بین بردن تو خودش را جانشین خان بزرگ اعلام دارد. بیش از این حرفی ندارم غرض من خیرخواهی و هشیاردهی بمنظور جلوگیری از یک خطر حتمی بود.

زبان چرب و نرم و قیافه آرام و حيله گر پیشگوی فتنه‌ساز با توجه به شرایط حاضر و رنجیدگی و پاکشیدن قسار از حضور در مقابل خان کار خودش را کرد و تموجین ساده دل را کاملاً مسحور این گفته‌های غرض آلوده ساخت، تا آنجا که کینه برادر بی‌گناهش را بسختی در دل گرفت و با تجسم این پیش بینی دچار خشم شدید و لجام گسیخته‌ای گردید. عصر همانروز سوار بر اسب در حالیکه افراد گار محافظ خودش را به‌مراه داشت بمنظور دستگیری و بمجازات رسانیدن قسار به اتهام خیانت عازم یورت برادرش گردید. قسار که از نزدیک شدن برادر به یورت خودش اطلاع حاصل کرده بود، ابتدا بعنوان تسلیم کامل و ابراز احترام نهائی کمربند و حمایلش را گشود، کلاهخود از سر بر گرفت بهمین حال بمقابل تموجین دوید، خاضعانه در مقابلش زانو زد سر بزریر به وی خوش آمد گفت.

در این میان خبر طغیان خشم تموجین نسبت به قسار و صدور دستور دستگیریش بگوش مادرشان «هولون» که در یورتی دور دست ساکن بود رسید. سراسیمه سوار بر کالسگه‌ای تیزرو به‌مراه ندیمه‌هایش بدینسو تاخت. بمحض رسیدن به محل، صف محافظین و مأمورینی را که یورت قسار را بمحاصره خودشان در آورده بودند کنار زد و شتابزده پا بدرون نهاد. بمحض ورودش قسار را با حالتی نزار و پریشانحال بحالت دست بسته زانو زده در برابر تموجین یافت. آثار وحشت از مرگ بوضوح در چشمانش دیده می‌شد، در عین حالی که تموجین هم در منتهای غلیان غضب کف بر لب آورده و ضمن وارد ساختن اتهامات خیانت به برادرش فریاد خشم سر داده بود.

«هولون» که زنی عاقل، فهمیده و در عین حال با تجربه و قاطع بود. بی اعتناء به میزان خشم و برافروختگی تموجین که اینک به ملاحظه احترام مادر دست از سر و صدا برداشته بود، جلوتر رفت، ابتدا طناب حلقه شده در بازوان ستبر کماندار خان را گشود، کلاهخود بر گوشه‌ای افتاده‌اش را بر سرش نهاد، کمربندش را به آرامی توأم با نگاه محبت آمیز مادری بدستش داده زیر بازویش را گرفت و او را از جای خودش بلند کرد.

ناگهان بطرف تموچین برگشت، بجای قسار زانو بر زمین زد. دست بطرف پستانهای خودش برد و ضمن اشاره به این پستانها با جملاتی مؤثر و تکان دهنده توأم با شماتت بصدای بلند اظهار داشت: خوب گوش کن فرزند خیره سرم، تو و قسار هر دوی شما از این پستانها شیر خورده‌اید و بزرگ شده‌اید، با تفاوت اینکه تموچین، تو هوش و لیاقت و آئین سروری را از اجدادت به ارث برده‌ای و پسر قسار قدرت بازو و رسم دلاوری و جان نثاری و فداکاری و رها کردن تیر پیکان بدون خطایش بسوی دشمنان قبیله و رهبر را، آه... فرزند اغفال شده ساده دلم، نباشد دورانی را که او با منتهای فداکاری و از خود گذشتگی جان خودش را در کف اخلاص نهاده بود و همه جا سپریلا و حافظ شبانه روزی جان تو بود از یاد برده‌ای، بخاطر داشته باش فرمانروایی بر این قلمرو و قدرتی را که اکنون بدان دست یافته‌ای تا حد زیادی مرهون خدمات صادقانه و فداکاریهای بی‌توقع و قدرت تیر و کمان بدون رقیب همین برادرت که اینک او را در اثر فتنه افکنی بد خواهان اینچنین به خواری و اداشته‌ای و تا سر حد مرگش کشانده‌ای می‌باشی!..

خان جوان که اینک بخود آمده، و از شنیدن جملات مؤثر و تکان‌دهنده مادرشان بیدار شده بود پرده غفلت آرام آرام از مقابل دید بصیرش بر کنار گشت، خشم خودش را فراموش کرد و بدقت گوش بر بقیه سخنان صادقانه مادر سپرد. بتواتر حالتش تغییر کرد. و تا حدودی از شتاب نابجائی که در صدور فرمانش بکار برده بود شرمگین گشت. بدون کوچکترین صحبتی سر بزیر و متفکر از یورت خارج گشت. بهنگام خروج بطرف مادرش برگشت و اظهار داشت: مادر مرا بیخوش اشتباه کردم که بحرف دیگران نسبت به قسار بیمناک شدم، اینک بکلی از رفتار عجولانه و تصمیم نابجائی که اتخاذ کردم پشیمانم و احساس شرمندگی می‌کنم و سیاست‌گزارم که بموقع یاری پسرانت شتافتی.

هر چند که این توطئه آخرین توطئه «تبتنگری» مودی نبود و اینک که تیر خودش را بسنگ خورده می‌دید از فردای همانروز مغرضانه در میان چادرهای مغولان براه افتاد و با جملات تحریک آمیزش شروع به ایجاد ناراحتی در میان آنان کرد. ضمن اینکه مدعی بود صحبت‌هایش مبنی بر الهامات غیبی دریافت داشته از روح بزرگ و قدرت باطنی وی می‌باشد در حالیکه منظور اصلیش از اینهمه خودنمایی بزرگتر جلوه دادن خویش در مقابل و مقایسه با تموچین و در واقع شایسته‌تر نشان دادن خودش جهت بدست گرفتن فرمانروائی و امپراطوری آینده مغول بود. بدین‌طریق رفته رفته موفق به جمع آوری

طرفدارانی برای خودش گشت و با وجود روح سرکش و طبع جاه طلبش امر بدینصورت بر وی مشتبه گردید که با افزون تعداد بیشتری بر طرفدارانش بزودی قادر بر کنار زدن خان جوان و جانشینی شدن بجای وی خواهد گشت.

توطئه دیگر وی که بمنظور نشان دادن قدرتش در مقابله با خان صورت گرفت در افتادن با برادر دیگر تموچین بنام «تموگو» بود که اینبار هم با سر هم کردن بهانه‌ای بکمک برادرانش او را بدرون چادر یکی از طرفداران خودشان کشید و با اعمال زور و خشونت او را وادار به زانو زدن در مقابل خودش ساخت.

از سوئی بنابر مقررات داخلی و سنتی قبیله هرگاه گروه یا افرادی از قبیله بدلیلی با هم اختلاف پیدا می‌کردند و کارشان به مشاجره و مجادله می‌کشید در اینگونه اختلافات درون قبیله‌ای به‌پیوچه حق استفاده از اسلحه را نداشتند.

خبر به تموچین رسید او که اینک در اثر تکرار تحریکات بخوبی پی به سوء نظر و قصد نفاق افکنی «تبتنگری» و توطئه گریهای خائنه‌اش برده بود و بدنبال دلیل و بهانه‌ای جهت جلوگرفتن از اعمال تحریک آمیز وی می‌گشت، بدون درنگ بدنبال وی فرستاد و او را به اتفاق برادر کوچکش «تموگو» به یورت خودش احضار کرد. حضور و معرفی «تموگو» لحظاتی جلوتر از رسیدن تبتنگری به محل بود. بمحض ورود «تموگو» تموچین با قیافه‌ای برافروخته رو به او کرد و گفت: بمن خبر رسیده است که تبتنگری و برادرانش رفتار توهین آمیزی نسبت به تو ابراز داشته‌اند؟ همینجا بمان تا بتلافی این بی‌حرمتی که در حضور دیگران درباره تو روا داشته، او را وادار کنم تا بهمان طریق در مقابلهت زانو بزند و در ضمن به تو این حق را می‌دهم که بمنظور تلافی بهر طریق که مایل باشی با وی رفتار کنی.

در این میان با اتفاق این حادثه، مشکلی ناراحت و نگران کننده برای پدر «تبتنگری» که هم رئیس قبیله و هم پدر بورته و در عین حال پدر زن تموچین هم محسوب می‌گشت پیش آمده بود از طرفی او با توجه به کمکهائی که در دوران دشواریها در مورد تموچین بعمل آورده و در اغلب نبردهایش با قبایل خصم هم یاریش کرده بود، اینک توقع ملاحظه و رعایت محبت و احترامی ویژه‌ای از سوی خان مغول را داشت. از طرفی تبتنگری هم بسهم خود با توجه به ادعای ساحره، و پیشگوئی برای خودش قائل بشخصیت و مقامی بود. با کلیه این تفصیل وظیفه تموچین بعنوان یک خان و رهبر بزرگ رعایت کامل عدالت

و اقدام به دادخواهی از مظلومان بدون رعایت مقام و موقعیت نسبت به بستگان یا سرداران خودش بود نه ملاحظه خدمات یا وابستگیها.

مدت زیادی از ورود «تموگو» برادر خان مغول بدرون یورت نگذشته بود که ناگهان «مونلیق» پدر زن او همراه با هر هفت پسرش از جمله تبتنگری از در وارد شدند. و پس از ادای احترام با اشاره دست تموچین در مقابلش نشستند ضمن اینکه بنابر مقررات وضع شده بهنگام ورود سلاحهایشان را در بیرون از یورت نهاده و خود دست خالی بدرون یورت آمده بودند.

چند لحظه پس از ورود و استقرار آنان بنابر اشاره تموچین «تموگو» از جایش بلند شد مستقیماً بطرف «تبتنگری» رفت ناگهان یقه او را محکم چسبید و با عصبانیت تمام بر سرش فریاد کشید: یادت هست چگونه دیروز بکمک برادرانت مرا بزور وادار بزانو زدن در مقابل خودت ساختی حال بتلافی این توهین نوبت من فرا رسیده تا ترا بزور وادار بزانو زدن در مقابل خودم سازم. بدینطریق هر دوی آنها با هم گلاویز شدند و شروع به تقلا زدن کردند. در این ضمن دیگر برادران «تبتنگری» هم بمنظور پشتیبانی از برادرشان از جا بلند شدند.

خان بزرگ که غائله را در حال گسترش می دید رو بطرف آندو فریاد کشید: اینجا که جای کشتی گرفتن نیست، هرگاه قصد کشتی و گلاویز شدن با هم را دارید بهتر است از اینجا خارج شوید و در بیرون از یورت حسابتان را با هم تصفیه کنید.

ابتدا «تبتنگری» و با چند لحظه تأخیر پس از آن «تموگو» هم بدنبالش از در یورت خارج شد. و بمحض خروج با کمال حیرت بیکر مجاله شده و بدون حرکت تبتنگری را در گوشه ای افتاده دید، بالای سرش رفت شروع بصدا کردنش کرد ولی کوچکترین پاسخ و عکس العملی از وی ندیده با دستپاچگی تمام بداخل یورت برگشت، بطرف تموچین رفت و معترضانه اظهار داشت: خان همانطور که اطلاع دارید دیروز تبتنگری مرا بزور وادار بزانو زدن در مقابل خودش ساخت حال بدستور تو بمنظور کشتی گرفتن به بیرون از یورت رفتم تا حساب خودمان را تصفیه کنیم، اینک معلوم نیست به چه دلیل خودش را همانجا بدون حرکت بر روی زمین انداخته و بهیچوجه حاضر به بلند شدن و کشتی گرفتن با من نیست. هر چه هم صدایش می کنم اصلاً پاسخی به من نمیدهد. تموچین که شخصاً بخوبی از دلیل موضوع اطلاع داشت ضمن تصدیق گفته هایش با تکان دادن سر به وی

دستور نشستن داد. زیرا خود او قبل از ورود برادران ترتیب مقدمه کار را داده و چند نفر از قویترین محافظین غول پیکر خودشرا در بیرون از یورت بکمین گمارده بود تا بمحض پابه بیرون نهادن «تبتنگری» یا چند ضربه مهلک و فن کمر شکن کارش را بسازند. آنان نیز بدون فوت وقت بمحض خروج تبتنگری با سرعتی برق آسا در همان لحظات اول خروج چند فن مهلک بکارش بردند، و پس از خرد کردن ستون فقراتش همانجا رهایش ساختند. «مونلیق» و شش پسر دیگرش بمحض شنیدن این مطلب با نگرانی تمام از جا بلند شدند و بسرعت بطرف خارج از یورت دویدند. در آنجا با منظره تکاندهنده‌ای روبرو شدند، جسد بیجان پیشگوی فتنه‌ساز را بدون حرکت و مجاله شده افتاده بر روی زمین دیدند. مونلیق با اولین نگاه پی به قضیه برد، چهره‌اش بسختی در هم شد با حالتی تهدیدآمیز بدرون یورت خان برگشت و بطرف تموجین کرد و گفت: هی. خان تابه امروز خدمتگزارت بودیم، ولی...!

رفتار و جملات تهدید آمیزش بمنصه صدور فرمانی قاطع برای دیگر پسران، و اعلام جنگی علنی بر علیه خان مغول بود. هر شش نفر یکباره از جا بلند شدند و با قیافه‌ای تهدیدآمیز بطرف تموجین حرکت کردند. تموجین هم بدون اینکه به روی خودش بیاورد و یا خودش را ببازد، با قیافه‌ای متین و مصمم از جایش بلند شد، در حالی که هیچ نوع اسلحه یا وسیله دفاعی هم در دسترسش نبود. از جهتی تنها راه خروجی هم در منحصر بفرد یورت بود که اینک مونلیق و پسرانش این راهرا بروی بسته بودند. در اینحال تموجین با استفاده از نبوغ ذاتی و قدرت رهبری خویش بدون اینکه خودشرا ببازد و یا بدلیل وحشت و دستپاچگی با سردادن داد و فریاد افراد گارد و دیگر فرماندهانش را بیاری طلبد، یا قیافه‌ای مصمم قدم پیش گذاشت، نگاه بر نفوذ و بدون تردیدش را بمیان چشمان آنان دوخت و قاطعانه فرمان داد: کنار، کنار بروید، و راهرا باز کنید قصد خروج دارم!..

صدای آمرانه و نگاه پر نفوذش آنچنان تأثیر غیر منتظره‌ای در آنان گذاشت که بی اختیار خود را کنار کشیدند و راهرا جهت خروج خان مغول بخارج از یورت گشودند. خان سرخموی قبیله هم چون سرداری فاتح در حالیکه سرشرا بالا گرفته و سینه ستبرش را به پیش داده بود قدم به بیرون نهاد، و بطرف افراد گاردش رفت، بدون اینکه چیزی از این مورد به آنان بگوید در پیش خود این واقعه اتفاق افتاده را بعنوان یک اختلاف کوچک

داخل قبیله‌ای محسوب داشت و هرگز حاضر به دنبال کردن مطلب و صدور فرمان دستگیری و تنبیه «مونلیق خان» و دیگر پسران بشدت دچار وحشت شده‌اش که اینک خودشانرا در یک قدمی مرگ و شکنجه می‌دیدند نکرد. زیرا باطناً از گسترش هر نوع اختلاف بین قبایل و منتهی شدن به خصومت‌های خونین فیما بین احتراز داشت. لذا موضوع را در همینجا خاتمه یافته تلقی کرد، نگاه زیر چشمی مختصری بجانب پیکر خرد و مچاله شده «تبتنگری» انداخت، فرمان داد تا یورت خودشرا تا آن حد جلو بکشند و در آن را مسدود نمایند تا آنجا که جسد جادوگر خطاکار را کاملاً در درون خود بگیرد و بدینطریق مانع از جمع شدن مردم و ایجاد تجمع و برپا شدن جارو جنجال و در نتیجه شدت بخشیدن به کینه کسان وی گردید.

شب هنگام بدستور محرمانه تموچین چند نفر از افراد گارد مورد اطمینانش از سوراخ دریچه دودکش به آرامی خودشانرا بدرون یورت کشیدند و جسد تبتنگری را بهمان طریق با خود از دریچه به بیرون بردند و در نقطه دور افتاده‌ای بخاکش سپردند. بدون اینکه کسی از افراد قبیله متوجه کارشان شده باشد. روز بعد پس از گشودن درب یورت بمردم قبیله اجازه داد تا بمنظور مشاهده سرنوشت کسی که قصد توطئه و خیانت بر علیه خان را داشته بروند از سرنوشت وی عبرت بگیرند، پس از گرد آمدن جمعیت رو بمردم کرد و اظهار داشت: این مرد با کمک از سحر و جادو و دغلکاری قصد بر انگختن فتنه در بین ما را داشت سرانجام بسزای اعمال خودش رسید. همانطوریکه می‌بینید روح بزرگ، هم جانش را گرفت، و هم جسد او را بمنظور جزای بیشتر از دریچه دودکش یورت پیش خودش به آسمانهای بلند برد.

چند روز پس از این واقعه که فرصتی در تنهایی برای او و مونلیق بدون حضور دیگران پیش آمده بود^۱ با افسردگی تمام رو به پدر زنش کرد و گفت: متأسفم از اینکه تو

۱- درباره مغولان نوشته‌اند که این قوم بیش و بصیرت بیشتری نسبت به دیگر قبایل همجوار ساکن در اطرافشان داشتند و در نتیجه با دوست و دشمن رعایت حرمت ظاهر را بجا می‌آوردند و همیشه مکتوبات خاطرشان را در پوششی از ملاحظه و کتابه تفهیم می‌کردند روایت شده که در آن زمان آنچه که بیش از هر چیز بر پهنه صحرای گوبی تسلط داشت و عامل قدرت و حکومت گردید دلاوری، بصیرت و زرنگی توأم با نیزنگ و حقه بازی تعدادی از مغولان واقع در اقلیت بود. در این موقع با کشته شدن این پیشگوی نیزنگ ساز هم نه تنها ریشه توطئه و خیانتها در میان قبایل مغول ریشه کن نشد بلکه بطور مکرر بارها و بارها تکرار شد و دوباره بصورتی دیگر ظاهر گشت، این درگیری و مخاصمت فیما بین اینان عیناً بمشابه درگیری و خصومت بین کلیسا و امپراطوران اروپائی از قبیل فردریک دوم و فردریک چهارم مظلوم همچنان ادامه پیدا کرد.

بدانگونه که باید فرزندان را تربیت نکردی و به آنان نیاموختی که چگونه احترام بزرگتران بخصوص احترام و حرمت خان خودشان را نگهدارند. خودت ناظر بودی که این یکی چگونه از شدت خود خواهی و جاه طلبی قصد صدمه رسانیدن به جان من و جانشین شدن بجای مرا داشت. منم در یکچنین شرایطی چاره‌ای جز دفع شر از سر خود و قبیله‌ام نداشتم. همان کاری که قبلاً با امثال وی بعمل آورده‌ام. اما در مورد تو و دیگر پسرانت با خودم عهد بسته‌ام که از وارد شدن هرگونه صدمه بجانت جلوگیری کنم و تضمین سلامت را بدهم. حال بهتر است هر دوی ما از همین لحظه این واقعه را در همینجا خاتمه یافته تلقی کنیم و بیش از این دنبالش نکنیم.

هر چند که هرگز انتهایی برای این نوع دوگانگی و دشمنی و خصومت‌های قبایلی و جنگ و ستیز مکررشان در دشت گویی نبود و همیشه همچون گرگهای گرسنه به اندک بهانه و جزئی اختلافی بجان هم می‌افتادند از طرفی قبایل بزرگ ساکن در این ناحیه هم مدام بمنظور از هم پاشیدن و تصاحب اموال قبایل ضعیف به آنان حمله ور می‌شدند. در این دوران هنوز هم قبیله مغول با همه پیشرفت و گسترشش یکی از قبایل ضعیف ناحیه محسوب می‌گشت در عین حالی که از لحاظ نظم و انضباط و رعایت حدود یکدیگر از هر جهت نمونه بود و ساکنین حدود یکصد هزار چادرنشینان آن همگی با منتهای رضایت خاطر تحت فرمان خان مغول بودند و براحتی زندگی می‌کردند. در نتیجه اینک با گسترده‌تر شدن قبیله تموچین هم بهمان نسبت بر مسئولیتش افزوده گشت و بار مسئولیت مستقیم انواع گرفتاری‌های کلیه افراد مغول را بر دوشش می‌کشید. با اینهمه آنچنان نظم و ترتیبی بکارها داده بود که شب هنگام، وقتی سر بر بالین استراحت می‌نهاد خیالش از هر لحاظ راحت بود. طی این مدت بر اثر افزوده شدن بر تعداد احشام مردم قبیله در نتیجه بدلیل دریافت مرتب حق اربابی تعداد احشام و چهارپایان خان هم افزایش یافت این در دورانی بود که سنین عمر پر تلاطم تموچین بتازگی از سی سالگی تجاوز کرده و از لحاظ سلامت و بنیه جسمانی هم در منتهای قدرت خودش بود و از طرفی بهنگام گشت و سرکشی به قبیله خودشان، یا انجام دید و باز دیدهای دوستانه از دیگر قبایل همیشه پسران خودش را هم بهمراه می‌برد، دسته جمعی با چهره‌ای بشاش در کنار هم اسب می‌تاختند عیناً بهمان طریق که در دوران نوجوانی تموچین پدرش «یسوکایی» هم او را همه جا بهمراه خودش می‌برد. مهمترین نکته اینکه طی این سالها بتواتر موفق به پس

گرفتن زمینها و مراتع موروثی شان که در گذشته توسط قبایل زورمند غضب شده بود و با اعمال قدرت خودش ذره ذره سر تا سر این زمینها را از چنگ دشمنانش خارج ساخت. با این وجود هنوز هم از کار خودش راضی نبود و در این اواخر به طرح نقشه گسترده‌تری برای آینده خودش پرداخته و بکلی فکرش مشغول این نقشه بود. یکی از همین روزها هنگامی که با شیوخ قبیله و سرداران سپاهش در یک جلسه دوستانه درون یورت در کنار هم نشسته بودند، پرده از روی رازش برداشت و اظهار داشت: اعتقاد همیشگی من براینست که چند مغز متفکر و با تجربه بمراتب بهتر از یک مغز هر چند فکور کار می‌کند، در نتیجه انجام مشورت در کارها یکی از موارد بسیار ضروری برای خوانین و فرمانروایان لایق و با تجربه است و بازدهی فکری بیشتری هم بیار خواهد آورد. اینک بشما یارو یاوران همیشگی خودم اعلام می‌کنم که من تصمیم به گسترش بیشتر قبیله و افزودن بر قدرت و قلمرو خودمان گرفته‌ام و برای رسیدن به این هدف بزرگ مثل همیشه نیاز به همیاری و همکاری صادقانه شما دارم، بدین منظور ابتدا ما بایستی خودمان را آماده تسلط کامل بر کلیه همسایگان همجوارمان کنیم و بدین طریق بر وسعت چراگاهها و تعداد احشاممان بیفزائیم.

بمنظور آغاز طرح گسترده‌اش قبل از هر کار تصمیم گرفت کلیه قبایل تحت فرمانش را در هم ادغام کند و در مجموع آنان را بصورت یک قبیله بزرگ و منسجم در آورد و پس از آن بصورت یکپارچه بر دشمنان دیرین قبیله خودش بتازد. بمنظور اجرای این مقصود شروع به تهیه تدارکات کافی و دادن تمرینات و تعلیمات مداوم به افراد قبیله کرد.

فصل پنجم

«مغولان کوچیان همیشه سرگردان زمان»

با بروز جنگ و اختلافاتی که در میان قبایل چادرنشین «تاتار» و «مغول»، مارکیت و کرائیت، نایمان و اویغور، اتفاق افتاد، در نتیجه بارها و بارها مراتع و چمنزارهای وسیع واقع در مجاور «دیوار بزرگ چین» تا سلسله جبال مرتفع واقع در دور دست آسیای میانه عرصه میدانگاه و نبرد دایم این اقوام جنگجو و قدرت طلب گردید و پایمال سم ستوران آنان گشت. قرن دوازدهم در حال بی پایان رسیدن خودش بود در حالیکه هنوز هم تموجین درگیر این بحرانیهای خونین حاصل از نبردهای بی انتهای و فرسایشگر و در تکاپوی به نتیجه عملی رسانیدن نظریه شیوخ قبیله بود که بر خلاف عقیده او تنها راه چاره رهایی از این ناراحتیهای مداوم راه بستن پیمان اتحاد و همبستگی با قبایل همجوار نمیدانستند و عقیده داشتند یگانه وسیله رهایی از مزاحمتهای مکرر دیگر قبایل تجاوز طلب، بقدرت نهائی و برتری کامل رسیدن یک قوم و تحت تسلط کامل در آوردن اقوام دیگر است.

قوم کرائیت بطور کلی در شهرهای خودشان که در مسیر کاروانهای تجاری دایم در رفت و آمد از جاده‌های بی انتهای که یکسرش دروازه‌های چین و انتهای دیگرش به مغرب زمین منتهی می‌گشت سکوت داشتند و بهر طریق تعادل حکومت و قدرت خودشان را حفظ کرده بودند. در طول این مدت تموجین طی چند مرحله مختلف بمنظور بستن پیمان اتحاد و همبستگی بدیدار «طغرل خان» معروف به «پرستر جان» رفت. این دیدارها در دورانی بود که مغولان هم تا حدودی صاحب نفوذ و قدرتی در منطقه شده بودند و اینک موقعیت همسنگی و برابری با «کرائیت» ها را در خودشان می‌دیدند.

طی این دیدار تموجین ضمن مراعات احترام خان پیر رشته سخن را بدست گرفت و

اظهار داشت: پدر بزرگوار، در این اواخر من به این نتیجه رسیده‌ام که بدون کمک و همیاری شما و انعقاد پیمان اتحاد، زندگی بدون دغدغه و بدور از مزاحمت‌های مداوم دیگر قبایل به‌هیچ‌وجه برای ما امکان پذیر نخواهد بود. از طرفی بهمین طریق قبیله شما نیز بتنهایی قدرت مقابله کامل با دشمنان خود را نخواهد داشت، و در صورت داشتن همپمانی قوی و قدرتمند چون قبیله مغول موفق به کسب آرامش و اطمینان خاطر خواهند شد.

زیرا همان‌طوریکه خود شما اطلاع دارید. دیگر قبایل ستیزه جو که دایم چشم طمع به مراتع و احشام دیگران دارند. سرانجام روزی با طرح یک برنامه تجاوز گرانه بشما هجوم خواهند آورد و پس از هم پاشیدن قبیله به تقسیم زمین و مراتع و احشامتان در بین خودشان خواهند پرداخت. در حال حاضر هم بطوری که من پی برده‌ام یگانه پسرخان دارای آنچنان بصیرت و آینده‌نگری مناسبی نیست که با توجه بشرایط محیط پی به حيله‌ها و دسیسه و تهدید دشمنان ببرد. در صورت تسلط دشمنان بطور حتم جان پسران هم در امان نخواهد ماند این نوع خطرات همیشه سرزمین و موقعیت شما را بشدت تهدید می‌کند و تنها وسیله جلوگیری از آن پیدا کردن راه چاره‌ای قبل از بروز خطر می‌باشد. و این راه چاره چیزی جز بستن یک پیمان محکم بین ما و شما نمی‌باشد تا بتوانیم بدین‌طریق با قدرت کامل جلو تحریک و توطئه دشمنانمان را بگیریم و من اختیار انتخاب محل مذاکره و حتی انتخاب محل چرای احشام و سکونت دو قبیله را در اختیار پسر شما می‌گذارم بدون اینکه کوچکترین اعتراضی بر آن داشته باشم.

بدین‌طریق طی این دوره از مذاکرات تموجین اختیار انتخاب محل مذاکره بعدی و هر نوع تصمیم‌گیری را بدست خان پیر داد. او هم پس از لختی تفکر و تعمق نقشه‌اش را پسندید و با آن موافقت کرد. زیرا که باطنا هم علاقه‌ای مخصوص نسبت به تموجین در دل خودش احساس می‌کرد و او را بمشابه فرزند خودش دوست داشت. طرح پیشنهادی تموجین در مورد بستن پیمان اتحاد و دوستی کاملاً صادقانه و بدور از هرگونه حيله و نیرنگ بود. بعدها هم که قوم کرائیت چندین بار توسط اقوامی که اغلب مسلمان و یا از بودائی‌ان متعصب بودند از شهر و دیارشان رانده شدند و بکلی در حال از هم پاشیدن و از بین رفتن بودند، این تنها خان مغول بود که بدون تامل و هرگونه تردیدی قوای قدرتمند خودش را بیاریشان فرستاد تا بکمک هم موفق به جبران این شکست و پس گرفتن مراتع و

زمینهایشان گشتند.

این اولین آزمایش نشان دهنده پایداری خان مغول بعهد و پیماناش با فرمانروای پیر کرائیت بود که اتفاقاً کاملاً مؤثر و ثمر بخش واقع شد.

اینک فکر بلند پرواز خان قدرت طلب مغول در گیر هوسی بزرگ و آرزوئی بی سابقه می گشت و بتازکی اندیشه دستیابی به امپراطوری عظیم و طلائی «چین»، چین وسیع و پر نعمت واقع در آنسوی «دیوار بزرگ» او را بخود مشغول داشته بود. تا آنجا که حتی بهنگام خواب و رؤیا هم از این «چین»^۱ طلائی واقع در آنسوی آن «دیوار بزرگ»^۲ و افسانه ای غافل نبود، و خواب حمله به چین و صحنه های تجسمی و تخیلی تکرار جنگهای خونین و گسترده اش با «تاتارها»^۳ را که در سواحل دریاچه «بویارد» اتفاق افتاده بود می دید همان

۱- چین: چین قرن سیزدهم (مورد بحث این کتاب) که بعداً بین دولتهای چین یا سلسله طلائی های ساکن در شمال و همچنین سلسله sung که شمال واقع در جنوب تقسیم گردید از کاسی cathey که از کلمه ختائی کلمه ای که بزبان تاتاری معنی چین را می دهد نام گرفت و بنام سلسله ایست که راه را برای رسیدن به چین برای دیگر اقوام باز کرد. از طرفی هنوز هم مردم آسیای مرکزی چین را بنام ختائی می نامند. مسافرن قدیم اروپائی که بعدها به آن دیار سفر کردند این نام «چین» را با خود به اروپا آوردند.

(ترجمه متن انگلیسی زیر نویس کتاب چنگیز)

چین: (نقل از فرهنگ معین). [این نام از اسم سلسله پادشاهان Tsin اخذ شده] ۱- (اصطلاح عام) شامل چین خاص، ترکستان (سین کیانک) و تبت است ۲- (اصطلاح خاص) کشوری است بمساحت ۹۷۸۰۰۰۰ کیلومتر مربع و دارای بیش از یک میلیارد نفر جمعیت محدود است به منچوری، مغولستان، تبت، هندوچین، پایتخت آن پکن، شهرهای عمده اش شانگهای، نین تسن، موکدن (چن یانگ) نانکن، هانک چشو، فوجشو است. حکومت آن از سال ۱۹۴۹ میلادی به کمونیستی تبدیل گردیده.

(فرهنگ معین)

۲- دیوار بزرگ یا دیوار چین: یکی از عجیبترین و بزرگترین بناهای تاریخ بشری است. بانی آن «ششی هوانک» امپراطور چین است که آن را بمنظور جلوگیری از حملات قبایل شمالی ساخته است. وی برای ساختن این سد عظیم یا دیوار بزرگ همه مردم سالم چین را بکار گرفت. حتی نویسندگان و هنرمندان را هم بکار کوه کنی و سنگتراشی واداشت از هر سه تن مرد چینی یک تن مجبور بود در ساختن دیوار چین شرکت کند دیوار مذکور از «جان هائی کوان» آغاز می شود از این محل کارگران دو دیوار بموازیات هم بقاصله ۸ متر، با سنگ و آجر پیلندی ۶ متر بنا نهادند. و میان آن دو دیوار را بخاک و سنگ انباشتند. و بر روی آن باز از دو جانب به ارتفاع ۱/۵ متر دیواری ساختند بنابراین بر رویهم دیوار مزبور حدود ۷/۵ متر ارتفاع دارد و قطرش به اندازه ایست که ۶ سوار می توانند پهلو پهلو هم از روی آن عبور کنند ۵۰۰/۰ کیلومتر ابتدای دیوار در مناطق کوهستانی بنا گردیده. همینکه قسمتی از دیوار تمام می شد سربازانی در برجهای مرتفع آن می گماشتند. فاصله هر برج از برج دیگر ۱۶۰۰ متر بود. عده سربازانی را که از این دیوار پاسداری می کرده اند بالغ بر ۹۰۰۰۰۰ تن نوشته اند. ادامه این دیوارگاه از کوهی به ارتفاع ۱۶۰۰ متر ناگهان بقعر دره ای فرو می آید، یا از روی رودی خروشان می گذرد، ساختمان آن حدود ۱۸ سال بطول انجامید.

(فرهنگ معین)

۳- تاتار: [تتر = تتر] یکی از قبایل مغول، مسکن ایشان از شمال بشرط ارقون و نهر «سلنکا» و مملکت قوم «قرقیز» از مشرق مملکت ختا (چین شمالی) از مغرب به مملکت قوم تنگفرت (تغوت) محدود بود.

نبردی که در طی آن با اولین حمله سنگین تاتارها لطمه شدیدی بر صفوف مقدم سپاه مغول وارد آمده و او به مردم قبیله خودشان قول داد که روزی بتلافی این شکست و تلفات سنگین که در آن تاتارها موفق به کشتن تعداد کثیری از مغولان شدند، شخصاً هدایت و فرماندهی مستقیم یک گروه از زبده‌ترین دلاوران سپاهش را بر عهده بگیرد و طی یک هجوم ضربتی و برق‌آسا قوم تاتار ساکن در آنسوی دیوار عظیم را بخاک و خون بکشد و انتقام شکست خودشان را پس بگیرد.

در همین روزها خبر قابل توجه و ارزنده‌ای به تموچین رسید مبنی بر اینکه یکی از فرماندهان بزرگ نظامی چین به‌مراه یک لشگر پیاده نظام وابسته به ارتش امپراتوری عازم درگیر شدن با تاتارها هستند. تاتارهایی که اینک مغرور بقدرت خودشان غافل از همه جا براحتی در ارودهایشان ساکن بودند. نکته جالب و مورد اهمیت این پیام که بیش از هر چیز توجه خان مغول را بخودش جلب کرد مبنی بر این بود که لشگر اعزامی از سوی چین یک لشگر پیاده هستند و در نتیجه بطور کلی متشکل از افراد پیاده نظام می‌باشند. در اینصورت از همین آغاز کاملاً مشخص بود که یک قوای پیاده هر چند رزم دیده، بهیچوجه قدرت مقابله و درگیری با قوای سواره نظام سریع‌العمل آنهم سواران تاتار شجاع و خشن را ندارد. با این وجود دریافت این خبر خوشحال‌کننده برای تموچین بمثابة یک مژده بزرگ محسوب می‌گردید لذا تصمیم گرفت با زیرکی و کیاست تمام از این موقعیت برجسته استفاده بجا و کاملی ببرد و در انتها به موفقیت‌های بزرگتری نایل آید. در نتیجه سرعت دست بکار شد قبل از همه پیکی مطمئن سوار بر مرکبی تیز پا بسوی شیوخ و سرداران قبایل خودشان فرستاده و فرمان آماده باش سرتاسری داد، در عین حال قاصد دیگری با همین شتاب به قبیله کرائیت که از هییمانان قدیمی و مطمئن مغول محسوب می‌شدند اعزام داشت و به «طغرل خان پیر» پیام داد که «هنگام قیام و انتقام از تاتاران

تاتارها از وحشی‌ترین قبایل زرد پوست آسیای شمالی محسوب می‌شدند و غالباً خراجگزار امپراتوران (کین) بودند. لباسشان از پوست سگ و موش، و خوراکشان از گوشت همین حیوانات فراهم می‌شد با اینکه این قوم نام و نشان و اعتبار چندانی نداشتند عجب اینست که پس از تسلط یافتن «چنگیزخان» بر ایشان نام این طایفه یعنی «تاتار» بر کلیه طوایف زردپوست تحت حکم چنگیز اطلاق شده و اردو و اتباع و یاران چنگیز همه تاتار و تر خوانده شده‌اند و این کلمه متحصراً در دوره‌ها اول هجوم مغول نام عمومی مغولان بود. بعدها کلمه «مغول» هم معمول گردید

(فرهنگ معین)

فرارسیده است. همان تاتارانی که پدر توراً بقتل رسانیدند» قبیله کرائیت هم قبول آمادگی کرد و در نتیجه طول چندانی نکشید که دو قوای همپیمان بهم پیوسته باتفاق هم بسوی تاتارها بحرکت در آمدند ضمن اینکه اطمینانشان بر این بود که با وجود قرار داشتن لشکر پیاده نظام ارتش چین در پشت سر تاتارها، اینبار هر گونه راه گریز و عقب نشینی بر آنان بسته است. بمحض رسیدن به منطقه دشمن نبرد سختی در گرفت و بهمان طریق که تموچین پیش بینی کرده بود. قوای غافلگیر شده تاتار در هم شکست و فتح و ظفر نصیب متحدین گشت. در این موقعیت هم تموچین با زیرکی تمام بمنظور جلب محبت و دوستی چینیان، اسرای دستگیر شده از قوم تاتار را تحویل قوای چین کرد. فرمانده قوای نظامی چین هم که از این همکاری قوای مغول و کرائیت در در هم شکستن تاتارها کاملاً راضی و خرسند بود. بمنظور جبران این همکاری با استفاده از اختیارات وسیع خودش تحف و هدایائی همراه با ابلاغ مقام و عناوین جهت رؤسای قبایل همکاری کننده فرستاد که هدایا و عناوین ارسالی جهت «طغرل خان» و «وانگ خان» و «لرد» بمراتب ناچیز تر از هدیه و عناوینی بود که برای تموچین رسید در ارسال این پیام فرمانده قوای نظامی چین تموچین را بعنوان فرمانده کل قوای عشایر دوست امپراطوری ملقب ساخته و افتخار در هم کوبیدن یاغیان قیام کرده بر علیه دولت امپراطوری چین بزرگ را به وی تبریک گفته بود. در عین حال هدیه ارسالی برای وی هم بمراتب مرغوبتر و عبارت از گهواره‌ای نقره‌ای روکش طلا، بود که تا آن زمان هیچیک از مردم بیابان نشین مغول نظیر آن را ندیده بود هر چند که ارسال یکچنین هدیه بظاهر خیره کننده، در مقایسه با ثروت و قدرت امپراتوری عظیم چین آنزمان کاری ساده و تحفه‌ای بس ناچیز محسوب می‌گشت. بدستور خان مغول این گهواره طلائی را بمدت چند روز در درون یورت خان به تماشای مردم قبیله گذاشتند، اهالی قبیله هم گروه گروه بدیدن این هدیه بی نظیر آمدند و از مشاهده آن دچار حیرتی زاید الوصف شدند.

در این دوران تموچین پسرانش را که اینک در حال رشد و در مرحله نوجوانی بودند تشویق به همنشینی با «چاپه نایان» کماندار ممتاز خودش ساخت تا به آموختن فنون تیر اندازی و انواع دیگر سلاحها بپردازند. این روزها چاپه‌نایان بعد از برگشت از این فتح نمایان بکلی ظاهرش تغییر کرده بود و پس از دریافت سهم خودش از غنائم بدست آمده نقطه ضعف عجیبی در پوشیدن لباسهای خز و استفاده از زر و زیور، از خودش نشان

می داد. بخصوص لحظه‌ای حاضر به خارج ساختن حلقه‌های انگشتی زرینی که در جریان نبرد از یک اسیر تاتاری غارت کرده بود نبود. در عین حال «چاپه‌تایان» جنگدیده از نشستن درون چادر یا یورت در بسته اصلاً خوشش نمی آمد و روح سلحشور و طبع جنگجویش همیشه طالب نشستن برگرده اسب و تاختن بسوی قوای دشمن در حالی بود که یک گروه مسلح از افراد شجاع پارتیزانی هم تحت فرمان او بدنبالش بتازند. بهر صورت هر چه که بود مربی جنگی بسیار شایسته‌ای برای پسر بزرگ خان بنام «جوجی» محسوب می گشت. پسر بچه‌ای جسور بیباک در عین حال شیرین کار و خوش گفتار و با روحیه‌ای که مایه سرگرمی و نشاط همیشگی خان مغول بود و با کارهای جالب خودش او را بسر و جد و سرور می آورد.

اینک که اواخر قرن دوازدهم بود، در یکی از همین روزها تموجین افراد خانواده‌اش را به یک شکار دسته جمعی در سواحل رودخانه پر آبی که بسمت سرزمینهای سر سبز کرائیت جریان داشت برد. بمحض رسیدن به شکارگاه دستور داد همگی سوار بر اسب ابتدا بصورت خط زنجیر از هم باز شوند و پس از آن بدور تعدادی آهو، گوزن و بزکوهی در حال چرا در میان دشت مقابل، تشکیل حلقه‌ای را دهنده و بدینطریق آنها را بمحاصره خودشان در آورند. پس از آن با اشاره دست وی شروع به جمع شدن و کوچتر کردن حلقه محاصره کردند. نحوه شکار در ابتدا با استفاده از تیر و کمان و زوبین بود، پس از جمعتر شدن حلقه، شکارهای باقیمانده در درون حلقه محاصره را اینک با تفنن و تفریح از طریق وارد ساختن ضربات قله سنگ، چاقو و چوبدستی از پای می آوردند و در واقع در انتها شکار را از نظر خودشان بصورت یکتونوع تفریح و سرگرمی در آورده بودند.

شکار کردن در حال خاتمه بود ضمن اینکه تعدادی کالسگه یا ارابه‌های بسته شده به شتر و گاو و میشهای قوی حامل چادر و الوار و وسایل دیگر از این قبیل هم در وسط مراتع توقف کرده و انتظار خاتمه شکارهای صید شده را می کشیدند تا پس از انجام شکار به بر پا ساختن چادر و یورتهائی در منطقه شکارگاه بپردازند.

چادرها را بر پا کردند، یورت خان آماده شد، گروهی از جوانان شروع به افروختن آتشی بلند در جلو چادرها بمنظور بسیخ کشیدن و بریان کردن تعدادی از شکارها کردند. بنا بدستور تموجین تعداد قابل توجهی از شکارهای صید شده را در کناری نهادند تا بعنوان هدیه بحضور «طغرل خان» پیر و «وانگ خان» و دیگر رؤسای قبایل همپیمان و

دوست مغولان ارسال دارند. این در حالی بود که افراد قبیله مغول از رفتار نابجای هییمانان کرائشی خودشان بتنگ آمده و مرتباً زیان به شکایت از کارهایشان می‌گشودند. زیرا افراد قبیله وانگ خان بیشتر غنائیم بدست آمده از نبرد با تاتارها از جمله سهم غنیمتی تعیین شده جهت خان مغول را هم با خودشان بردند و هرگز توجهی به اجرای یک تقسیم عادلانه نشان ندادند.

در این دوران نام تموچین از لحاظ رشادت لیاقت و کفایت در اداره کردن قبیله و شجاعت بخرج دادنش در نبردها بر سرزبانها افتاده و مورد تکریم نه تنها مغولان بلکه مورد احترام مردم قبایل دیگر هم واقع شده و از هر لحاظ رجحان و برتری خودش را در مقایسه با دیگر خوانین را به اثبات رسانیده و بدین لحاظ آتش کینه و حسادت جمعی از خوانین را نسبت بخودش برانگیخته بود. و در نتیجه بر تعداد دشمنانش مرتباً افزوده می‌شد. دشمنانی که آماده بودند بهر طریق با انجام دسیسه و نیرنگ بین او و طغرل خان پیر ایجاد اختلاف کنند یا اگر فرصتی میرشان شد اطرافیان خان مغول را بر علیه وی بشورانند. تا به هر وسیله‌ای که شده او را از سر راه خودشان بردارند و دیگری را بجایش بگمارند. اینک که تموچین بوضوح پی به این دسیسه و نیرنگ و نفاق افکنی‌ها برده بود. عازم دیدار با پدر خوانده پیر خودش گردید زیرا از مدتها پیش قرارشان بر این بود که در هر مورد هر کدام از آنان که پی به آغاز دسیسه و فتنه‌انگیزی و دو بهم‌زنی دشمنانشان بردند، قبل از ریشه دار شدن کامل این نفاق افکنی و براقروخته گشتن آتش کینه و دشمنی طی یک ملاقات حضوری بین خان مغول و خان کرائیت دوستانه به حل و فصل موضوع پردازند تا با بر طرف ساختن سوء تفاهمات رفع اختلاف فیما بین گردد.

گذشته‌های تلخ و پر ماجرای زندگی تموچین در سهای ارزنده و تجربه‌های خوبی به وی آموخته بود. در اثر همین تجربه‌ها بود که پس از اتفاق مرگ «وانگ خان بزرگ» با توجه به شواهد و رویدادها بروز و تشدید اختلافات تا حد یک جنگ قبیله‌ای تمام عیار را پیش بینی نمود. هر چند که هنوز هم به دوستی تعدادی از سرداران و جنگجویان بنام موجود در میان قبیله کرائیت سردارانی که با خان مغول روابط حسنه کامل داشتند تا حدودی امیدوار بود. در این میان تعدادی از فتنه انگیزان عقده‌دار دست به تحریک افراد گارد محافظ «وانگ خان» در مورد دستگیری و باز داشت و به اسارت در آوردن خان مغول زدند. ولی افراد گارد بنا به سابقه محبت و علاقه عمیقشان نسبت به تموچین بشدت با این

کار مخالفت کردند و حاضر به انجام خواسته آنان نشدند. در این ضمن عده‌ای از دوستان کرائیتی تموجین بمنظور استحکام رابطه دوستی با مغولان و بر طرف شدن اختلاف و نقاضتها پیشنهاد ازدواج «جوجی» پسر بزرگ خان مغول با یکی از دختران شایسته از خانواده خوانین کرائیت را مطرح ساختند. ولی تموجین که باطناً تمایلی به عقد این پیوند نامناسب و مصلحتی نداشت آن را رد کرد. این روزها خان مغول بیشتر اوقاتش را در دورن قبیله خودش می‌گذارید و تا حد امکان از هر گونه تماس و مذاکره با خوانین کرائیت خودداری میکرد. در همین اوان تعدادی از افراد مغول که قصد مسافرت بنقاط دیگر از صحرای «گویی» را داشتند بمنظور کسب اطلاع و اطمینان از امنیت راهها نزد تموجین آمدند. خان مغول دستور اعزام تعدادی گشتی جهت بازدید از راهها و اطمینان از وضعیت منطقه را داد. مدتی گذشت و خبری از گشتیهای اعزامی نشد. در عوض شب هنگام با شنیدن صدای هیاهو و ازدحام بیسابقه‌ای همگی از خواب پریدند. دو نفر از مسئولین ایلخی اسبان را شتایزده در مقابل در یورت اربابی دیدند. که نفس نفس زنان در حالیکه گله اسبان را بداخل اردوگاه رانده بودند با عجله شروع بصحبت کردند و خبر از یورش وسیع جنگجویان قبایل کرائیت بدین سمت را دادند. در همین ضمن یکی دیگر، با خبری بس شوم و وحشتناکتر از راه رسید و اطلاع داد که تعداد کثیری از افراد جنگجوی قبایل ساکن در قسمت غرب صحرا که از قدیم تخم کینه مغولان را در دل کاشته داشتند، شامل افراد قبایل چاموکا، کاتینگ، توکتابگ و سران لجوج و کینه‌توز مرکیتس و پسر وانگ خان که بتازگی جانشین پدرش شده بود دسته جمعی عازم قرارگاه مغولان هستند. و از همه غیر قابل باورتر شرکت عمو نانتی تموجین بود که از قرار معلوم با وجود عدم تمایل باطنی با اصرار دیگران و شاید هم در اثر تهدید او را وادار به این کار ساخته و پای وی را هم بمیان کشیده بودند. از قرار معلوم اینان دسته جمعی تصمیم بر نابودسازی کامل مغولان داشتند، بخصوص با از بین بردن تموجین خیالشان را برای همیشه از طرف وی راحت سازند. در اینجا بود که تموجین پی برد مسئله مطرح کردن ازدواج پسرش با دختری از قبیله کرائیت هم نقشه‌ای مودیانه بمنظور اغفال و خنام نگاهداشتن وی از تمهید دشمنانش بوده.

تموجین که در این موقعیت حساس خود و قبیله‌اش را در حال محاصره شدن بین دو قوای عظیم می‌دید، پی به نقش برآب شدن کلیه آرزو و رؤیاهای دور و دراز خودش

مبنی بر بدست گرفتن قدرت کلی و دست یافتن بر کلیه قبایل برد. زیرا او در پیش خود تصمیم گرفته بود بهر طریق بین قبایل کرائیت و قبایل ترک زبان ساکن در غرب صحرا ایجاد اختلاف کند و آنان را بجان هم بیندازد، تا در عین حال با استفاده از فرصت کافی به تقویت نیروهای خود و مستحکم‌تر ساختن موقعیتش پردازد. پس از آن با قبیله وانگ خان پیمان همکاری نظامی ببندد و این پیمان را تا زمانی که قبایل ساکن در شرق صحرا که تحت نفوذ وی بودند بتوانند بقدرت کافی تا بدان حد که آمادگی مقابله با قبایل کرائیت را داشته باشند، برسند پایدار نگاه دارد. البته نقشه تموچین بظاهر با دقت و هوشیاری. تمام طرح شده بود، غافل از اینکه روزی طرح زیرکانه‌اش با طرحی بمراتب وسیع و زیرکانه‌تر از، طرحی که توأم با خیانت همپیمانان خودش بود نقش بر آب خواهد گردید، که بقول معروف دست بالای دست بسیار است.

پیکهای دوباره به منطقه اعزام گشته خان مغول خبر آوردند که دو گروه عمده از جنگجویان کرائیت در حال نزدیک شدن به قرارگاه اصلی مغولان هستند و تصمیم دارند در اواسط شب ضمن استفاده از تاریکی با یورش برقی آسا و ضربتی ابتدا چادر و یورتهای آنان را در هم بکوبند و با این حمله غافلگیرانه قبل از همه، تموچین را در جا و در درون چادرش بوسیله شلیک بیشمار تیر پیکان سوراخ سوراخ کنند و از پای آورند. بظاهر وضع فوق‌العاده وخیم و نا امیدکننده بود. و راه چاره از هر طرف مسدود زیرا نیروی گسترده کرائیت بهیچوجه قابل مقایسه با نیروی اندک مغول نبود. با اینهمه فرمان آماده باش عمومی صادر کرد. و تصمیم گرفت هرگاه قرار بر مردن باشد بهتر اینست تا آنجا که امکانش هست تا آخرین توان پایداری کند و هرگز تسلیم دشمنان متجاوز نگردد. جمع نیروی مسلح او در این موقعیت هرگز از شش هزار نفر مرد مسلح تجاوز نمیکرد. البته لازم بیاد آوریم که برخی از مورخین تعداد نیروهای او را در این نبرد نا برابر بمراتب کمتر و تا حدود سه هزار نفر تخمین زده‌اند. فرصت درنگ نبود و بایستی بهر طریق دست بکار شد.

دستور آماده باش کلی را صادر کرد، ابتدا تعدادی از افراد گارد خودش را بمقابل چادر و یورتهای فرستاد تا با ایجاد فریاد و سرو صدا کلیه مردم قبیله را از خواب بیدار کنند و در ضمن به شیوخ و بزرگان خانواده‌ها سفارش کرد تا هر چه زودتر بکمک گله‌داران کلیه احشام و رمة اسبان را تا آنجا که می‌توانند بداخل ارابه‌های حمل حیوانات منتقل

سازند و در صورت موفق به حمل کلی نشدن تا قبل از دمیدن سپیده دم رمه و گله‌های باقیمانده را از حالت تمرکز و تجمع در یکجا خارج سازند و بارم دادن حیوانات آنان را بدرون مراتع و دره‌های مجاور و صحرای وسیع بدوانند تا یکجا مورد غارت مهاجمین قرار نگیرند. مردم قبیله هم بتکاپر افتادند و بسرعت دست بکار شدند. ابتدا کلیه وسایل زندگی از قبیل فرش و صندوقها را بدرون گاری چهار چرخ‌های کوچک بسته شده به دنبال شترها منتقل ساختند و با عجله تمام از محل قرارگاه دورشان کردند. در حالی که زنان و بچه‌هایشان را هم بر روی صندوقها نشانده بودند آنان را به نقاط مطمئنی فرستادند.

در این میان بنا بدستور خان چادر و یورتهایشان را بهمان گونه که بود در جا دست نخورده باقی گذاشتند. حتی دست به ارابه کالسکه‌های بزرگ همیشه مستقر در جلو چادرها هم نزدند ارابه‌هایی که جهت کوچ کلی بدنبال گاو میشهای قوی بسته می‌شدند. در عین حال تعدادی از مردان چابکسوار هم مامور شدند تا ضمن هیزم و هیمة نهادن در درون اجاق و تنورهای مقابل یورته‌ها کاملاً روشنشان سازند و آتششان را برافروخته دارند. در این بین تموجین که قصد کرده بود بمنظور تقویت روحیه مغولان در شدت نگرانی خونسردی ظاهر خود را حفظ کند. بهنگام ترک محل اردو هم با وجود اطلاع از خطر احتمالی رسیدن دشمنان و از دست دادن فرصت فرار حتی المقدور حالت فرار و وحشت از دشمن بخود نگیرد. بدینطریق با وقار و هیبتی تمام و قیافه‌ای آرام و مطمئن بدون شتاب بدنبال کوچ قبیله سوار بر اسب سفید خودش براه افتاد. رفتند تا به یک تعداد تپه‌های واقع در دور دست که امکان پناه گرفتن و تناسب در کمین نشستن را داشت رسیدند. در اینجا بدستور تموجین جنگجویان مغول به آرامی حالت گسترش یا خط زنجیر بخودشان گرفتند و تا حدودی از هم فاصله پیدا کردند. تا سرانجام به رودخانه نسبتاً پر پیچ و خم پر آبی رسیدند. تموجین قبل از اینکه اسبهایشان بکلی خسته گردند و حالت آمادگی جابجائی و تیزپائی خودشان در نبرد را از دست بدهند فرمان توقف کردن و موضع مناسب گرفتن در پس گلوگاهی تنگ واقع در مسیر مهاجمین را صادر کرد.

این موضع‌گیری و سنگر گرفتن آنان در پس تپه‌هایی که حدود چند کیلومتر از قرارگاه اولیه‌شان فاصله داشت درست همزمان با رسیدن قوای کینه‌توز کرائیت به محل قرارگاه اینک بکلی تخلیه شده از افراد و احشام بوسیله مغولان بود. قوای مهاجم که شعله

انتقام و فکر دست گشودن بر قتل و غارت بر شتاب و خشمشان افزوده بود سیل آسا سرعت پیش تاختند و بمحض رسیدن به قرارگاه بی محابا به آن حمله ور شدند. گروه مخصوص از قبل تعیین شده جهت از پا در آوردن تموچین مستقیماً بسوی یورت نمدهوش و سفیدخان مغول حمله ور شدند تا قبل از اینکه فرصت بیرون آمدن از بسترش را داشته باشد هدف پیکان و شمشیرش قرار دهند و در جا قطعه قطعه اش سازند. در این هنگام صدای نعره های غرورآمیز توأم با شتاب در حمله شان مانع از این گشت که متوجه خاموشی اردو و تخلیه قبلی آن توسط ساکنین جنگجویش گردند. زیرا مشاهده شعله های فروزان آتش تنور و اجاقهای مشتعل در مقابل چادرها آنان را مطمئن از وجود مغولان و در خواب بدام افتادن آنان ساخت. ولی بمحض ورود به اولین ستون از چادرهای واقع در قسمت جلو اردو و مشاهده خالی بودن یورت و چادرها و نیافتن کوچکترین اثری از فرش و اثاث و اموال مناسب جهت غارت پی به اشتباه خودشان و پریدن مرغ از قفس بردند، و از شدت حیرت توأم با عصبانیت اصلاً حال خودشان را نمی دانستند و از روی بلا تکلیفی نگاه مایوسانه شان را بهم دوختند زیرا مردم قبیله حتی مشک آب و سنگ و گربه هایشان را هم به همراه برده بودند. با این وجود فرماندهان دشمن که حاضر به خوار و خفیف ساختن خود در مقابل افراد و اقرار به اشتباه خود و زیرکی و زرنگی مغولان نبودند. تصمیم گرفتند بمنظور دلگرمی دادن به زیر دستانشان ضمن رجز خوانی های بیهوده و لاف و گزاف خود، تخلیه قرارگاه را دلیل برگریز خودسرانه و اقدام عجولانه مغولان و از شدت ترس و وحشت سرپیچی کردنشان از دستور خان قلمداد کنند و فریاد سردادند، معلوم می شود تموچین و افرادش که قدرت مقابله با ما را نداشته اند. بزدلانه از بیم ارتش ظفر نمون ما از میدان جنگ گریخته اند این خود دلیلی بر از هم گسیختگی اردو و توجه شان ندادن مردم به فرمان خان در حال فرار خودشان می باشد. بیچاره ها غافلند از اینکه تا هر کجا هم که بروند راه فراری ندارند و مثل گنجشک در چنگ ما می باشند.

بیش از این فرصت صحبت ندیدند، رد وسیع باقیمانده از کوچ قبیله چیزی نبود که مناسب محو شدن و از بین رفتن و قابل تشخیص نبودن در شب هنگام باشد. در نتیجه قوای اینک از عدم موفقیت قبلی خود بخشم آمده که در مرحله اول حمله تیرشان بسنگ خورده بود بدون درنگ راهشان را بدنبال قبیله مغول و طی کردن مسیر از روی اثر بجای مانده از کوچ آنان تغییر دادند و از شدت خشم بدون رعایت هر نوع احتیاط و ملاحظه و

ترتیب آرایش جنگی و نظم و ترتیب بنحوه‌ای از هم گسیخته و بحالت چهار نعل شروع بتاختن کردند و با این تاختمهای سریع خودشان تا حد زیادتری بر خستگی اسبها افزودند. رسیدن ایتان به دامنه تپه‌ها، همانجائی که در هر گوشه آن عده‌ای از جنگجویان از جان گذشته مغول کمین کرده و با کلیه تجهیزات انتظار رسیدن آنان را می‌کشیدند. مواجه با دمیدن سپیده از افق مشرق شد. مشاهده گرد و خاک عظیم حاصل از سم اسبان توأم با صدای شیهه اسب و هیاهوی آنان برای مردان از جان گذشته مغول یکنوع علامت آماده باش محسوب می‌گشت. تموچین اشاره کرد تا لحظه‌ای که او علامت نداده است هیچکس حق دست از پا خطا کردن و خودسرانه وارد عمل شدن را ندارد و بهیچوجه نباید انگشت خودشان را از چله کمان و پیکان بردارند. قوای مهاجم که حالت نظام و آرایش را بکلی از دست داده بود در نتیجه هر کسی به اختیار از یکسوی دامنه تپه بجلو می‌تاخت.

خان جنگدیده مغول با مشاهده این از هم گسیختگی تغییر تاکتیک داد و تصمیم گرفت ضمن بیرون زدن از پناهگاهها بصورتی یکپارچه و منسجم از یکطرف وارد عمل گردد و به قلع و قمع این نیروی پراکنده و از هم گسیخته پردازد. در حال حاضر شرایط نیروهای دو طرف بدینصورت بود، از یکطرف نیروهای دشمن از سر شب تا سحر اسب تاخته و بکلی خسته شده از طرف دیگر نیروهای مغول سوار بر اسبهای تازه نفس آماده فداکاری با روحیه‌ای قوی در صدد حمله و گرفتن انتقام از تجاوزگران بمحض اشاره تموچین ناگهان بسان گردبادی توفنده نمره‌کشان بمیان قوای پیش قراول دشمن تاختند و دلاورانه آنان را یکی پس از دیگری هدف پیکانهای پولادین و ضربات شمشیر و نیزه‌های بلندشان قرار دادند و مثل برگ خزان از فراز زمین بر روی زمین سرنگونشان ساختند. در این ضمن «وانگ خان» و دیگر فرماندهان هم از راه رسیدند و با مشاهده شکست صف مقدم و فرار توأم با وحشت نفراتشان دچار خشم و هراس شدیدی شدند. نه کسی را توجهی به فرمان فرماندهان بود، و نه گوش شنوا برای فریادهای بی‌ثمر خان. هرکسی در صدد پیدا کردن راهی جهت فرار و بدر بردن جان خودش از میدان کارزار بود قشون مغرور و بیشمار کرائیت بدینسان دچار هزیمت و شکستی باور ناکردنی از مغولانی که تعدادشان دهها بار از آنان کمتر بود گشتند.

با وجود شکست نسبی قبیله کرائیت، موقعیت و شرایط فعلی تموچین هرگز اجازه

دنبال کردن فراریان و گسترش دادن نبرد و در نتیجه از هم گسیختگی و از دست دادن انسجام قوای اندک مغولان را نمیداد، در نتیجه خان مغول با درایت کامل جلو خشم خود و فرماندهانش را گرفت، و ضمن قانع شدن به این پیروزی محدود و مقطعی غیر منتظره فرمان جمع آوری زخمیان و گردآوری غنایم بجای مانده از ارتش مهاجم را صادر کرد. و تصمیم گرفت در حال حاضر با استفاده از یاری و همکاری افراد قبایل «یوروت» و «منهات» که عموماً جنگدیده و کار آزموده بودند و همیشه در سختیها مغولان را یاری می دادند به تقویت قوای خودش پردازد و ضمن سرگرم کردن قوای دشمن با کمک از افراد این قبایل به ترمیم و تقویت نیروهای خودش پردازد. زیرا هنوز هم قوای کرائیت بدانگونه که باید شکست کامل نخورده بود هر چند که بظاهر تلفات و خساراتشان نسبتاً سنگین بود. بهر حال بیم آن می رفت که با گردآوری مجدد نفراتشان بقصد گرفتن انتقام بمنظور رسیدن به هدفهای قبلی خودشان دوباره طرح حمله ای را بمراتب شدیدتر و سنجیده تر از قبل به اجرا در آورند. زیرا کثرت تعداد نفراتشان اجازه هر گونه آرایش مجددی را به فرماندهان آنان می داد.

لذا در اینجا تموجین بمنظور وارد آوردن ضربه نهائی و مانع شدن از یکچنین خطر احتمالی تصمیم گرفت طرح مدبرانه تر دیگری را بمورد اجرا بگذارد و با اقدام به یک پیشدستی ماهرانه و غیر منتظره کارشان را بکلی یکسره سازد. بدین منظور بمحضر تاریخ شدن هوا بدنبال یکی از سرداران خود که مردی شجاع و کار آزموده بنام گیلدار بود و رهبری قبایل دوست «منهات» را بر عهده داشت فرستاد، و به وی دستور داد: بهمراه مردانش بدون فوت وقت شبانه از بیراهه حرکت کنند و یا شتاب تمام خودشان را به تپه های واقع در جناح چپ دشمن برسانند، بخصوص تپه مشهور و مرتفعی بنام «گاتپا» را بتصرف خود در آورند.

رئیس قبیله منهات هیجانزده پاسخ داد: آه... خان برادر گرام، مطمئن باش همین الان با تعدادی از مردان برگزیده ام برق آسا حرکت می کنیم و همانطوریکه خواسته ای آن تپه را بتصرف خودمان در می آوریم. هر چه و هر که را هم که سد را همان دیدیم از بین میبریم. بشما قول می دهم که قوای دشمن را بهر تعداد هم که باشند از هم بپاشیم و پس از تارومار کردن دشمن یورت خان مغول را بدست خودمان بر فراز یکی از تپه های سرسبز و با صفای آنجا بر پا داریم و آماده تشریف فرمائیت بماییم. تنها خواهشی که از خان بزرگ

دارم اینست که در صورت کشته شدنم در این راه سرپرستی زن و بچه‌هایم را بر عهده بگیرم بیش از این توقع دیگری از شما ندارم.

طرح محاصره قوای کرائیت آنهم بدین نحو، طرحی بجا بود و کاملاً کوبنده و مؤثر واقع گردید. زیرا فردای همانروز بمحض اینکه قوای از هم گسیخته کرائیت حالت انسجامی بخود گرفتند و دسته و گریخته گرد هم آمدند، ناگهان خودشان را از هر طرف در محاصره قوای مغول و طوایف جنگجوی «منهات» یافتند. از همه بدتر مجروح شدن پسر بزرگ وانگ خان در اثر اصابت تیری بر بالای پیشانی‌اش بود.

در نتیجه در بر آمدن آفتاب قوای مغرور کرائیت که با وجود کثرت قوای یکلی روحیه خود را باخته و در نتیجه توان جنگی‌شان را از دست داده بودند بجای تصمیم به مقابله هر کدام در صدد پیدا کردن راه فراری از یک گوشه برآمدند، و بدین‌طریق تا ساعتی بعد سر تا سر دشت خالی از دشمنان گشت و اوضاع موقتاً بکام تموجین و مغولان برگشت.

خان مغول هم با خیال راحت سوار بر اسب سفید خودش ابتدا به‌مراه چند نفر از سردارانش بازدید مختصری از چگونگی اوضاع بعمل آورد پس از آن دستور جمع‌آوری زخمیها را که دو نفر از آنان پسران خود خان بودند صادر کرد: پسران نوجوانی که با وجود منع تموجین بمیل خود دو نفری سوار بر یک رأس اسب غنیمتی بدون سوار رم کرده از قوای دشمن شدند و سرعت خودشان را بمیدان جنگ رسانیدند که پس از نبرد با دشمن بشدت مجروح گشتند و از بالای زین بر زمین افتادند.

فردای آن روز خان مغول پس از ترمیم خسارات و آماده شدن گاری و کالسکه و ارابه‌ها توسط افراد فرمان کوچ کامل قبیله بسمت شرق را صادر کرد، زیرا اطمینانش بر این بود که بزودی قوای گسترده‌ای از قبایل مخالف بصورت بهم پیوسته بسراغشان خواهند آمد با تفاوت اینکه اینبار با احتیاط بیشتر و طرحی کاملتر از مرتبه قبل عمل می‌کردند. اتفاقاً حدس او کاملاً بجا بود زیرا چند روز بیشتر از عزیمت آنان نگذشته بود که کلیه دشمنان دوباره بهم پیوستند و کینه جوانانه سرعت ردشان را دنبال کردند ولی بعلت دیر جتیدن و سرعت پرشتاب مغولان موفق به دستیابی به آنان نشدند.

این نبرد نابرابر هر چند که در ظاهر منجر بشکست قوای کرائیت شد ولی در مجموع، خسارت عمده آن متوجه مغولان گشت زیرا بمنظور نگهداری احشامشان مجبور به ترک شتابزده منطقه شدند در نتیجه بناچار کلیه مراتع و زمینهای سرسبز این ناحیه را از دست

دادند و بسمت مشرق کوچ کردند. با اینهمه هنوز هم تموچین از نتیجه کارش ناراضی نبود زیرا موفق به حفظ هسته مرکزی قوا و کلیه مال و حشم و ایلخی اسبان خودشان شده و از همه مهمتر با طرح مناسب این نبرد پارتیزانی موفق به حفظ جان و مال خانواده‌ها گردیده، و در مقابل کسب اینهمه مزایا در اثر درگیری هم تلفات آنچنانی نداد. با توجه به اینکه هر گاه غفلت زده در درون اردو بدام می‌افتاد. علاوه بر از دست دادن هستی و دادن تلفات سنگین، بطور حتم خود او هم موفق به در بردن جانش از معرکه نمی‌گشت.

از طرفی جلسه بر آورد تلفات و خساراتی که بعداً دشمنان مغول با حضور فرماندهان و سردارانشان تشکیل دادند. «وانک خان» جوان رو به دیگر خوانین قبایل خصم مغول کرد و گفت: هر چند که ما بیهود درگیر در یک جنگ بی‌ثمر و پر تلفات و خسارت شدیم تا آنجا که راه برگشتی هم نداشتیم، ولی هر گاه منصفانه در این مورد بقضاوت بنشینیم صلاح در شرکت نکردنمان در این درگیری و جنگ افتضاح آمیز بود از همه بدتر بیهوده درگیر اختلاف با مردی شدیم که بارها و بارها ثمره تلخ دشمنی و درگیری با او را چشیده بودیم.

اینک پس از گذشت قرن‌ها هنوز هم در شرح حماسه و افسانه‌های رزمی مغولان نام «گیلدار» که بعداً در اثر مرور زمان نامش به «کاپتا» تغییر پیدا کرد بعنوان یک قهرمان و سردار شجاعی که موفق شد یکشبه به اتفاق مردان از جان گذشته‌اش راهی بس طولانی و میانبر و دشوار از وسط بیابان و شیب سخت کوه‌ها و دره‌ها را بسرعت طی کند، با حالتی آماده به نبرد و تازه نفس در عقب دشمن مستقر گردد و عامل بمحاصره در آمدن قوای عظیم خصم و شکست مفتضحانه آنان گردد یاد می‌شود.

در طی این کوچ یا گریز طولانی پر مشقت مغولان که یگانه چاره بدر بردن جان و مالشان از دست دشمنان بود، و در واقع بقای نسل مغول بستگی بدان داشت. اغلب جنگجویان بسختی مجروح شده که نه داروئی برای زخمبندی و درمانشان بود و نه فرصت استراحت و مداوایی. در طی طریق این کوچ شتابزده و بی‌وقفه بمنظور جلوگرفتن از خشک شدن روی زخم و ترکیدن پوست بصورت قشری نازک در آمده و بمنظور خونابه پس ندادن آن از ناچاری مجبور به لیسیدن سطح زخمشایشان شدند، با این وجود نه لب به شکایت گشردند و نه لحظه‌ای حاضر به توقف و اظهار عجز و ضعف از خستگی شدید. در طول این هجرت محنت بار فرسایشگر بدستور تموچین باز هم بارها و بارها در

نقاط مناسب و شکارگاههای وسیع تشکیل دایره‌ای از سواران بمنظور بدام انداختن گوزن، بزکوهی، و آهو و غزالان را دادند تا با تهیه گوشت شکار موفق برهائیدن جان خود و خانواده‌هایشان از شکتجه گرسنگی مرگ آور شدند. از طرفی کمان همیشه حاضر به شلیکشان در سرتاسر طول مسیر آماده هدف قراردادن هر نوع جنبنده حتی موشهای صحرائی و خرس و گرازها بود و شکم سیری ناپذیرشان حاضر به بلعیدن هر نوع خوراکی و غذائی که این نوع صیادی یا دام افکنی‌ها نه بعنوان ورزش و تنوع بلکه در واقع یکنوع وسیله ارتزاق و یک طریق مبارزه حیاتی بمنظور حفظ جان و بقای زندگیشان محسوب می‌گشت. زیرا تهیه غذا از هر طریق و هر نوع سرلوحه برنامه‌های زندگی دشوار و هدف نهائی این آوارگان همیشه زمان بود.

فصل ششم

«از تموچین تا چنگیز خان بزرگترین امپراطور دنیا»

شکست غیر مترقبه و باور ناکردنی آخرین نبرد قبل از کوچ توسط مغولان، قبایل متحد با کرائیت را تکان داد و متوجه خطر بقدرت کامل رسیدن خان مغول در آینده نزدیک ساخت. در نتیجه با عجله به تشکیل شورائی در این زمینه پرداختند و تصمیم گرفتند بهمبستگی بیشتر و تقویت کاملتر قوای خودشان بر علیه تموچین پردازند. که ایجاد یکچنین همبستگی در عین حال تقویت بخشیدن به نیروها باعث بر ایحاد امنیت بیشتر و افزودن بر مراتع و احشامشان هم می‌گشت.

در این ضمن خان مغول نامه‌ای شکوه‌آمیز برای «وانگ خان» فرستاد و در آن از رفتار بدور از جوانمردی آنان نسبت به خودش اظهار گله و ونجیدگی خاطر کرد:

آه... خان محترم، پدر بزرگوارم، حتماً بخاطر داری که چگونه چندی قبل بمحض پی بردن به تصمیم دشمنان در مورد دست اندازی نسبت به مراتع شما و در خطر دیدن امنیت قبیله‌تان بدون درنگ چند نفر از سرداران برجسته و تعدادی از جنگجویان شایسته خودم را بیاریتان فرستادم و حتماً بخاطر دارید آن روزی را که ناامید و شکست خورده، با لباسی مندرس و پاره پاره سوار بر اسبی کور نزد من آمدید، ضمن اینکه تنها چارپای باقی مانده از آنهمه احشام و گله‌ها برایتان تنها یک راس گوسفند بیشتر نبود. و امیدوارم فراموش نکرده باشید که تنها این من بودم که در آن احوال فلاکتبار تعدادی اسب و گوسفند و دیگر کمکهای لازم را بطور رایگان در اختیارتان گذاشتم و از هر گونه کمک و مساعدت در مورد در خواست‌های بعدی شما هم هرگز خودداری نکردم.

در نبرد گذشته مان با تاتارها هم که بیاری هم پس از آن نبرد سهمگین موفق به شکست و تاراج آنان شدیم. مردان شما کلیه غنیمت‌های بدست آمده را بدون توجه به حق و سهم قانونی ما بکلی تصاحب کردند و بدون اینکه کوچکترین سهمی از آن برای جنگجویان مغول در نظر گرفته باشند همگی را با خود بردند. طول چندانی نکشید که شما تحت تأثیر وسوسه بدخواهان و تحریک مغرضانه دشمنان کلیه این محبت‌ها و بستن عهد مودت و دوستی‌ها را فراموش کردید. در حالی که من و شما در ملاقاتی که قبلاً در کنار «رودخانه سیاه» با هم داشتیم. طی سوگندی محکم با هم عهد و قرار گذاشتیم که از آن تاریخ بی‌مد هرگز در هیچ موردی تحت تأثیر دو بهم‌زنی و اختلاف اندازی دشمنان و بدخواهانمان قرار نگیریم، و بمحض احساس بروز جزئی کدورت و دل‌تنگی طی برقراری یک ملاقات دوستانه خصوصی گله و توقعات خودمان را مطرح سازیم و برادرانه بر رفع این نوع سوء تفاهات بپردازیم و از ریشه دار شدن و توسعه اختلافات بدین‌طریق جلوگیری بعمل آوریم. از طرفی هرگاه بخاطر داشته باشید در آخرین جلسه ملاقاتمان دوستانه بشما یاد آور شدم که سهم مراتع و چراگاه‌های مغول در اثر تجاوز مداوم دیگر قبایل مرتباً رو به کاهش و محدودیت نهاده و اینک به کمترین حد آن رسیده است بطوری که هرگز تکافوی چریدن مناسب و تعذیه احشام ما را نمی‌کند. در نتیجه نیاز مبرمی به پس گرفتن چراگاه‌های از دست رفته خودمان و توسعه دادن به چراگاه‌های فعلیمان داریم تا بتوانیم با رفتاری دوستانه و صلح آمیز بزندگی آراممان ادامه دهیم.

هرگاه یک‌عدد از چرخ‌های یک ارابه گاوکش (که بوسیله گاومیش‌ها کشیده می‌شود) بشکند تا زمانی که آن چرخ تعمیر نشده و مثل سابق در جای خودش قرار نگرفته، بطور مسلم یک‌چنین ارابه‌ای بدون استفاده است و بیش از این کارایی ندارد. حالت فعلی من هم با شما عیناً حالت همین ارابه و چرخ شکسته آن را دارد. آیا من در کلیه دوران سختی‌های شما و جنگ و گرفتاری‌هایتان مثل یک ارابه بارکش متحمل بار و فشار و گرفتاری‌هایتان نبودم و در هر مورد با شما همکاری نکردم، آخر شما چگونه حاضر شدید با کسی که در تمام دوران زندگی بار رنج و گرفتاری‌های شما را بمشابه گرفتاری خودش بردوش می‌کشید بدینگونه رفتار کنید و با رفتار نابجای خودتان باعث رنجش شدید وی گردید؟ در این میان از همه حیرت انگیزتر همکاری شما با دشمنان ما، طی این حمله گسترده اخیر بود، هر چه فکر می‌کنم دلیل اینهمه بی‌مهری و کم‌التفاتیتان شما نسبت بخودم تا حد یک



قدیمی ترین تصویر حکاکی شده (تا این تاریخ بدست آمده) از چنگیزخان

دشمنی واقعی و خونین را نمی دانم و حیرت زده همچنان در کار خود در مانده‌ام!...
از متن این نامه نحوه رنجش و دلشکستگی شدید، ابزار تحقیر تموچین و سرزنش کردن خان دمدمی مزاج و ناجوانمرد کرائیت توسط او بخوبی مشخص است خانی که از قرار معلوم بعلت کهولت شدید سن قوه درک و تشخیص و ثبات قدم خودش در قول و قرارها را هم از دست داده است.

با وجود کلیه این اتفاقات تموچین هرگز تسلیم یأس و ناامیدی نگشت و پس از ارسال نامه خان کرائیت با جدیت و پشتکاری خستگی ناپذیر شروع بکار کرد. اولین اقدام وی اعزام تعدادی پیک مطمئن جهت احضار خوانین قبایل مغول و دیگر قبایل تحت سلطه و یا همپیمانان خودش بود. عصر فردای همانروز در درون یورت سفید بزرگی که سر در آن با نصب ۷ عدد دم کاو کوهاندار مشخص شده بود. خان مغول نشسته بر روی پوست اسب سفید مخصوص خان سالاری خودش در حالی که تعداد زیادی از خوانین احضار شده به شورا با جبهه‌های بلند مزین به تکه‌های رنگین و نوار قیطانهای زرین بحالت دو زانو مؤدبانه در اطرافش جای گرفته بودند، چهره‌های تکیده و آفتاب سوخته آنان در نور کم‌رنگ حاصل از شعله‌های نارنجی رنگ اجاق ات‌های یورت کاملاً مشخص و بر هیبت بود. تشکیل این جلسه بمنظور عقد یک قرار داد مجدد و بستن پیمان نظامی و اتحاد بر علیه دشمنان مشترکشان بود. خوانین حاضر در جلسه عبارت بودند از: «بورچیگان» خان، خان «چشم خاکستری‌ها» و دیگر خوانین بر جسته که هر یک از آنان قبل از پیوستن به مغولان و بستن عهد دوستی و اتحاد با آنان بطریقی طعم ضرب شست خان مقتدر مغول را چشیده و بارها در برابر قدرت غیر قابل رقابتش سر تعظیم و تسلیم فرود آورده بودند. در این جلسه بنا بفرمان تموچین هر یک از رؤسای قبایل آزادانه نظر و عقیده خودشان را بیان داشتند. عده‌ای را عقیده بر در نیفتادن با قبایل مقتدر کرائیت و سر تسلیم فرود آوردن در مقابل «پرستر جان» و قبول وی بعنوان خان خانان بود، که از شنیدن این پیشنهاد فریاد اعتراض دیگر خوانین آزادی طلب و غیرتمند بلند شد. کسانی که جنگیدن و کشته شدن شرافتمندانه در مقابل دشمنان را بمراتب بر زنده ماندن و نامرادانه قبول ننگ بردگی و اسارت و خواری در دست ظالمان زورگو ترجیح می دادند. اینان پیشنهادشان بر این بود که تموچین را بعنوان خان سالار، یا خان خانان انتخاب نمایند و همگی سر بر فرمانش نهند. رأی‌گیری آغاز گشت و اکثریت قریب به اتفاق به خان سالاری

تموچین رأی مثبت دادند و دیگران هم با سپردن قول و قرار به این پیمان اعلام وفاداری کردند. و دسته جمعی از تموچین خواستند که بعنوان خانسالار منطقه جبهه خان خانان مزین بر تکمه‌های عاج و زیر جد را بر دوشش اندازد و فرمان بسیج عمومی کلیه قبایل همپیمان را صادر نماید. تموچین شرط قبول جبهه خان سالاری را مبنی بر اعلام فرمانبرداری و قبول اطاعت کامل کلیه خوانین حاضر در جلسه قرار داد و گفت: من در صورتی حاضر بقبول این مسئولیت بزرگ می‌گردم که هیچکس حق کوچکترین نافرمانی و تمرد از فرمانم را نداشته باشد و از هر کس که جزئی خطائی مشاهده کنم او را بسختی مجازات خواهم کرد و از همین لحاظ بشما اعلام می‌کنم که اداره مراتع واقع در فاصله سه رودخانه، یعنی همان منطقه وسیعی که خوانین متصرف آن هم اکنون در این جلسه حضور دارند می‌بایستی بوسیله یکنفر بعنوان خانسالار اداره شود. چنانچه هر یک از افراد قبایل در هر مقام و با هر قدرت قصد تجاوز به حتی یکوجب از این زمینها را بکنند بایستی بشدت با وی برخورد گردد و دست متجاوزین از این سرزمین بکلی قطع شود. متأسفانه تعدادی از خوانین با وجود سنین بالا و داشتن تجربه بدانگونه که باید پی به موقعیت منطقه و شرایط محیط نبرده‌اند. غافل از اینکه هر کس که در مقابل تجاوز طلبی و زورگونی «وانگ خان» از خودش ملاحظه یا ضعف و کوتاهی نشان دهد سرانجام بهمان سرنوشتی دچار خواهد شد که قوم مغول با اظهار اینهمه ارادت و دوستی نسبت به وانگ خان دچار آن شد. خیلی خوب اینک که شما مرا بعنوان رهبر خودتان انتخاب کرده‌اید منم بنابر وظیفه خودم مجبورم همه چیز را با شما در میان بگذارم. ما و شما از قدیم با هم دوست و همپیمان بوده‌ایم و حتماً محبت‌هایی را که من در طول این دهسال گذشته نسبت بشما انجام داده‌ام فراموش نکرده‌اید. محبت‌هایی از قبیل دادن هدایا، کمک‌های مختلف و اگذاری سهمیه مناسب از چپاول و غنیمت‌های بدست آمده، از قبیل اسیران، زنان جوان، یورت و چادر، و گله و رمه فراوان، حال من قصد دارم بهر طریق ممکن حافظ هستی و زمین و مراتع از همه مهمتر حافظ آداب و سنن افتخار آمیز باقیمانده از گذشتگان پر افتخار خودمان باشم و همچون سدی استوار در مقابل تجاوز دشمنان پایداری کنم

در طول زمستان آنسال دو جبهه مخالف از قبایل رقیب در دو محدوده مشخص از صحرای «گویی» مستقر شدند وحد و مرزشان را بکلی از هم جدا و مشخص ساختند.

ساکنین ناحیه سواحل شرقی دریاچه «بیگول» بمنظور مقابله با هر گونه تجاوز احتمالی متحدین ساحل غربی دریاچه خودشان را کاملاً مجهز و آماده ساختند. در این مرحله حساس این تموچین بود که قبل از خاتمه سرما و آب شدن کامل برفهای زمستانی دره‌ها با پیشدستی کامل خودش را آماده حمله به دشمنان ساخت. و در یک مرحله جابجائی سریع با تکیه بر هیمنانان خودش بر قسمتی از مراتع و زمینهای مربوط به وانگ خان تسلط پیدا کرد.

وقایع نگاران تاریخ در اینجا شرح مفصلی درباره یک نمونه از خدعه‌های جنگی که چادر نشینان کوچی نسبت بهم انجام داده‌اند پرداخته‌اند. تموچین قبل از اقدام به این حمله دست به یکنوع خدعه نظامی غافلگیرانه نسبت به خصم خود زد و ضمن اعزام پیکری بمیان قبیله دشمن توسط این پیک از طرز رفتار مردم قبایل کرائیت و تجاوزهای مکرر آنان به مراتع مغولان اظهارگله و شکایت کرد و در عین حال به این پیک کار آزموده و زیرک خودش سفارش کرده که چگونه در ضمن طرح شکایت به آنان بفهماند که قبایل مغول هم اینک در فاصله‌ای بس دورتر از این منطقه و محل قرارگاه آنان قرار دارند و منتظر سفارش اکید خان درباره صدور فرمان به زیر دستانش در مورد رعایت حد و مرز مغولان می‌باشند از طرفی رؤسای قبایل کرائیت که به این سادگیها حاضر بقبول گفته‌های نماینده اهزامی تموچین نبودند. بمنظور کسب اطمینان بیشتر از صحت اظهاراتش چند نفر از افراد مطمئن خودشان را همراه وی کردند تا به اتفاق هم بازدیدی از نقاط مورد ادعا به تجاوز مردم کرائیت بعمل آورند و در ضمن از عدم وجود مغولان در این حدود مطمئن گردند.

رفتند تا در فاصله‌ای نه چندان دورتر از قرارگاه قبایل کرائیت نماینده مغول با اندکی درنگ تا حدودی خودشرا عقبتر انداخت، از مرکب فرود آمد و ببهانه فرو رفتن قلوه سنگی مزاحم بدرون نعل سم اسب بظاهر سرگرم در آوردن سنگ مورد ادعا گشت. و این در حالی بود که طبق قرار قبلی چند نفر از چابکسواران کمند بدست مغول از قبل در پس صخره و پشته‌ها کمین کرده بمحض آغاز توقف و گفتگو سواران کرائیت با پیک اهزامی ناگهان به آرامی از پس صخره‌ها بیرون خزیدند و با یک حرکت سریع ضمن انداختن کمند آندو نفر را با چابکی تمام از بالای زمین بزمین کشیدند، دهان و دست و پایشان را بستند و بعنوان اسیر همراه خودشان به اردوگاه بردند. چند لحظه بیشتر از ورود پیک و اسیران

نگذشته بود که حمله برق آسا و کوبنده مغولان غافلگیرانه آغاز گشت و سر تا سر قرارگاه قبیله کرائیت را بکلی از هم پاشید.

با این وجود زدو خورد و درگیری تا شب هنگام ادامه یافت، وانگ خان و پسرش بسختی مجروح گشتند و بامشاهده غلبه کامل مغولان قرار را بر قرار ترجیح دادند. در این هنگام تموچین سوار بر اسب سفید خودش فاتحانه وارد قرارگاه دشمن شد و پس از صدور فرمان در نحوه اسیران، غنایم بدست آمده را بین سرداران و دیگر جنگجویان خودش تقسیم کرد. غنایمی بر ارزش و کم نظیر شامل زین و برگهای مرصع با پوششی از حریر و چرمی نرم و ظریف. شمشیرهای گرانبها آب طلا داده شده، ظروف مختلف نقره که یکچنین وسایل تجملی هرگز باب میل و سلیقه تموچین بی تکلف نبود، از جمله چادر طلائی رنگ وانگ خان با منگوله های طلائی رنگ که خان مغول کلیه این غنایم ارزشمند را بدون کوچکترین تصرف و دخالت شخصی به دو نفر از جنگجویان فداکار خودش بخشید همان دلاورانی که در آخرین نبرد قبل از کوچ مغولان نیمه شب با شتاب و از جان گذشتگی تمام خودشان را به خان مغول رسانیدند و خبر حمله قبایل کرائیت را بموقع به وی اطلاع دادند. و با این فداکاری بی نظیر جان افراد قبیله و احشام آنان را از قتل و غارت دشمنان رهایی دادند.

پس از خاتمه تقسیم غنایم مستقیماً همراه با قوای فاتح خودش به مرکز قلمرو کرائیت راند و پس از تصرف این نقاط بمردم غیر نظامی آنجا پیشنهاد کرد که در صورت تسلیم شدن و گوش بفرمان وی سپردن آزادند مثل سابق همچنان بزندگی و کار خودشان ادامه دهند سپس و روبه اسیران جنگی فریاد سر داد: کسانی که با وفاداری تمام جانشان را بدینگونه بمنظور حفظ آب و ملک و هستی و آمال مقدسشان بخطر انداخته اند و مردانه با ما جنگیده اند همگی آنان از نظر من یک قهرمانند و من به آنان بدیده احترام نظر می کنم و حاضریم با کمال افتخار این دلاوران را در جمع جنگجویان خودم بپذیرم.

بدینطریق جنگجویان به اسارت در آمده کرائیت هم که هر لحظه انتظار مرگ خودشان را می کشیدند از مشاهده اینهمه فتوت، مردانگی و قدر شناسی تموچین فریاد خوشحالی سردادند، دسته جمعی به جنگجویان وی پیوستند و با صداقت تمام آماده اجرای فرامینش شدند. اینک خان مغول با ارتشی مجهز و از لحاظ تعداد چند برابر تعدادی که با آن به نبرد آمده بود بسوی شهر و دیگر روستاهای کرائیت راند. شهرهای

وسیع و معروف واقع در پهنه صحرا بناهای «قره‌قوروم» و «خاک سیاه».

طی این نبرد ظفر نمون «چاموگا» عموزاده حیلہ ساز و دخلکار تموچین هم بدام افتاد و اسیر سپاهیان مغول گشت. بفرمان تموچین او را کشان کشان دست بسته بحضورش آوردند. تموچین روبه وی کرد و پرسید: دوست داری به چه طریق اعدام شوی؟

بهمان طریق که هرگاه من ترا اسیر می‌کردم دستور اعدامت را می‌دادم «مرگ آرام»!.

منظور وی از مرگ آرام مرگ طولانی توأم با شکنجه‌های مخصوص بطریق چینیان بود. که به آرامی شروع به جدا کردن بند بند اعضای محکوم می‌کردند و آغاز آن از بند انگشتان محکوم به مرگ شروع می‌شد. بدین‌طریق که هر روز یک عضو و هر بار تنها یک بند. این کار را آنقدر ادامه می‌دادند تا پس از چند روز شکنجه مداوم محکوم را بکلی از پا در می‌آورد. اما تموچین که خودش را از نواده‌های «بورچیکان» جوانمرد بحساب می‌آورد و هرگز روح پر فتوت و مردانگی‌اش اجازه بدین‌گونه زجر کش کردن دشمنان را نمی‌داد. در نتیجه تصمیم گرفت بنا بسنت مردم خودشان درباره نشکستن حرمت بزرگان قوم رفتار کند. سنتی که ریختن خون رؤسای قبایل و خوانین را مباح و شایسته مقامشان نمی‌دانست. در نتیجه با اشاره وی «چاموگا» را بدست جلاد سپردند تا با روش خفه کردن خلاصش سازد یعنی بطریقه فرو کردن دستمالی ابریشمین (بصورت گلوله کروی در آمده) در درون حلقش بدین‌صورت که پس از قرار دادن دستمال جمع شده در مدخل حلق یکسر از تکه چوبی را بر آن قرار می‌دهند و با وارد آوردن ضربه تخماق چوبی بسر دیگر چوب دستمال را بداخل حلق محکوم می‌رانند و راه تنفسش را مسدود می‌سازند.

نحوه دیگر اعدام بدون خونریزی طریقه «نمد مال» کردن محکوم بمرگ است. بدین‌طریق که محکوم را پس از برهنه ساختن کامل در درون نمد بزرگی می‌خوابانند نمد را بدورش لوله می‌کنند و پس از طناب پیچ کردن کامل نمد شروع به غلتانیدن و مالیدن محکم محکوم در درون نمد بوسیله چند نفر مرد قویهیکل و زورمند می‌نمایند بطوریکه در اثر این مالش و چرخش توأم با فشار بیحد در میان نمد خشن استخوانهایش بکلی خرد می‌شود و آرام آرام دچار مرگی پر شکنجه همراه با خفگی می‌گردد.

«پرستر جان» یا همان «وانگ خان» که قبلاً ناخواسته وارد جنگ بر علیه تموچین شده و با دشمنانش همکاری کرده بود اینبار پس از مجروح شدن بشهرهای دور دست مرزی گریخت و در آنجا بدست دو نفر از جنگجویان قبایل ترکستان بقتل رسید. و بنابر

روایت مؤرخین بدستور تموچین سر بریده او را در درون محفظه‌ای نقره‌ای قرار دادند. و محترمانه تا سالها در درون چادر فرمانروائیش از آن نگهداری کردند، پسر وی هم بسر نوشتی نظیر پدرش دچار شد و بقتل رسید.

بدین‌طریق بازیگری روزگار یک فرد بیانگرد چادر نشین خشن و بدوی در منتهای عسرت زندگی کرده بارها و سالها از سوی دشمنانش مورد تحقیر و شکنجه قرار گرفته و در بدرو آواره شده را اینک به مرتبه خانسالاری و فرمانروائی قبایل سر تا سری منطقه رسانیده و سرنوشت مرگ و زندگی دشمنانش را بدستش داده بود، هر کس دیگری هم که بجای تموچین بود بمنظور رهائی از خطر بعدی دشمنانش چاره‌ای جز این نداشت که طبق سنت ایلی و رسوم قبیله‌ای خودشان با متجاوزین خونخوار و زورگور رفتار کند. پس از خاتمه مجازات مخالفین اینک تموچین خود را فرمانروای بدون رقیب سر تا سر قبایل صحرای گسترده «گوبی» می‌دید. و در واقع در اثر یک تحویل و تحول سریع با دست تقدیر به مرحله امپراطوری کلیه قبایل صحرانشین رسیده بود.

تموچین که نه دلبسته مقام و تشریفات بود و نه پایبند ثروت و تجملات ضمن گشودن دست قوت با جوانمردیهایش به دیگران ثابت کرد که او بجز دیگر سرداران متفرعن و جاه طلب می‌باشد، با این وجود اداره یکچنین قلمرو گسترده‌ای نیاز به برقراری نظم و ترتیب و تشکیلات حکومتی منظم داشت. فرمان داد تا همه مردم بکمک هم به ترمیم خرابیها پردازند، زمینهای بایر را بزرگشت در آورند و با نظر متخصصین با تجربه و با کمک از گل و گچ و کاهگل شهرهای جدیدی بسازند و تعداد بیشتری از صحرا نشین دایم آواره را در آنجا مستقر سازند. شهرهائی وسیع دارای برج و بارو و دروازه‌های محکم و آماده پایداری و مقاومت در مقابل حمله دشمنان در طی این مدت منتهای سعی خودش را بکار بست تا بهر طریق کلیه اختلافات مرحدود میان قبیله‌ای را بهر طریق بر طرف سازد و سرتاسر مردم کرائیت را بصورت یک مجتمع و جمعیت همبسته و پیوسته در آورد. ضمن ادامه این برنامه مقدماتی هرگز از برنامه تعلیم و تقویت و گسترش نیروهای جنگی خویش غافل نماند و در اندک مدتی خودش را آماده توسعه قلمرو و ادامه کشورگشائیش ساخت.

روزی در یک جلسه خانوادگی در درون یورت خودشان روبه پسرش کرد و اظهار

داشت:

«هرکاری زمانی کامل و شایسته و مورد قبول است که بخوبی به انجام رسیده باشد و نیمه کاره نباشد»

خان مغول پس از گذشت سه سال نبرد و تلاش مداومی که باعث بر تسلط او بر سر تا سر صحرای گوبی گشت. اینک با خیال راحت تصمیم گرفت چند لشکر برگزیده از جنگجویان خودش بفرماندهی سرداران لایقش را بمنظور تصرف ترکستان، نایمان‌ها، و ایغورها به آن مناطق اعزام دارد، بسوی مناطقی که در این زمان مردمش دارای تمدنی گسترده و کشاورزی پیشرفته نسبت بسایر نقاط بودند. همانهایی که از سالها پیش با «وانگ خان» اختلاف و زدو خورد داشتند. و اینک با عقد یک پیمان نظامی اعلام همبستگی با هم بمنظور افزایش قدرت مقاومت در مقابل حمله تموچین را کرده بودند. ولی حمله سنگین و برق آسای نیروهای گسترده تموچین نه بدان صورت بود که قابل مقاومت و پایداری از طرف آنان باشد. در نتیجه مردان جنگدیده و سلحشور او که بیشتر ساعات عمرشان را بر روی زین و در پهنه‌های نبرد گذرانیده بودند تحت فرمان سرداران لایق خود سدهای مقاومت دشمنان را براحتی شکستند و همه جا را بتصرف خودشان در آوردند، منطقه‌ای گسترده شامل ناحیه‌ای یکسوی آن سلسله جبال طویل و پر برف شمال تا سرتا سر طول دیوار بزرگ چین، و از سری دیگر تا شهرهای پرسابقه و قدیمی «بیش بالیک» (از قرار معلوم بزبان ترکی معنی پنج ماهی رامی دهد). ختن و دیگر شهرها که با هر بار حمله شهر و روستاهای دیگر را یکی پس از دیگری بتصرف خودشان در می‌آوردند و بدینطریق سر تا سر منطقه اینک در زیر سم ستوران قوای مهاجم و سیل آسای تموچین بلرزه افتاده بود.

«مارکوپولو» جمله مناسبی در نوشته‌های خودش در مورد چنگیز بیان کرده است که می‌گوید:

«در هر مورد که شهر یا ناحیه‌ای بتصرف مردان جنگجو و سپاه غیر قابل مقاومت تموچین در می‌آمد، بدستور خان مغول هیچیک از سپاهیان حق هیچگونه ظلم و تجاوز به مردم یا اقدام به چپاول اموال آنان را نداشتند. و هرگز دخالتی کلی در کارهایشان نمی‌کردند، بلکه در صورت گردن نهادن آنان بفرمانش تنها اقدام وی، سپردن حکومت و اداره مردم بدست مردان مورد اطمینان و کار آمد خودش بود. بدینطریق با تسخیر قلب اهالی آنجا آنچنان از طریق جلب محبت بر تعداد طرفداران و علاقمندان بخودش از بین

همین مردم می‌افزود که بهنگام عزیمت از این دیار تسلیم شده بمنظور تسخیر قلمروی دیگر تعدادی چشمگیر از اهالی همین مناطق نیز بمیل خود بعنوان تازه سپاهیان به سپاهش می‌پیوستند و به‌مراه آنان به هر کجا که دستور می‌داد، حرکت می‌کردند بدین‌طریق هر چه که بر وسعت نقاط تسخیرش افزوده می‌گشت بهمان نسبت هم تعداد سپاهیانش فزونی می‌یافت سپاه‌یانی که با مشاهده طرفداری وی از ضعف و گستردن قانون برابری و عدل و مروت در هر جا نه تنها طرفدار، بلکه جز و فدائیان این متجاوز وحشی در می‌آمدند و همراهی با وی را برای خود یک افتخار محسوب می‌داشتند. بدین‌طریق آنچنان بر تعداد سپاهیان شجاع و از جان گذشته تموچین افزوده گشت که هر گاه قصد تسخیر سراسر کره زمین را هم داشت به آسانی برایش میسر بود. لذا با مشاهده این قدرت و عظمت بی‌نظیر بفکر تسخیر قسمت اعظم عالم افتاد.

از دیگر محسنات تموچین تازه بقدرت و شوکت غیر قابل تصور رسیده اهمیت زیاد ندادن بر رفتار خصمانه دشمنان سابق و زدودن تخم کینه آنان از دلش بود در نتیجه هرگز بفکر انتقام کشیدن از آنان نمی‌افتاد و با بزرگ منشی خودش خطای گذشته‌شان را نادیده می‌گرفت و هرگز گناهان گذشته را برخشان نمی‌کشید. در یکی از مراحل جهانگشائی‌هایش موفق به از هم پاشی قلمرو وسیع حکومتی یکی از دشمنان مقتدر سابقش که حاضر به تمکین نشده بود گشت. پس از شکست کامل نیروهای خصم برابر معمول سرداران و حکام و سردمداران قوم را که حاضر به همکاری با وی نشده بودند اعدام کردند. مردان جنگجوی باقیمانده از قبیله را هم بعنوان سپاهی جدید بین دیگر یگانها تقسیم کردند و مورد قبول قرار دادند. زنان جوان و زیبا را بعنوان همسر بعقد جنگجویان مغول در آوردند و بقیه را بصورت برده و کنیز بکار گرفتند. نوبت به بچه‌های بدون سرپرست که رسید، بدستور تموچین آنان را بین خانواده‌های مغول تقسیم کردند تا بمشابه فرزندان خودشان سرپرستی این کودکان را هم بر عهده بگیرند. اموال و زمینهای مزروعی و دیگر مایملک آنان را هم بین کسانی که سر مخالفت با خان مغول را نداشتند تقسیم کردند.

دشمنان و بدخواهان تموچین شرح حال وی را در چند جمله بدین نحو خلاصه کرده‌اند: کودکی چادر نشین و بیانا نگرد در منتهای فلاکت و عسرت از همان آغاز با دشواریهای مختلف زندگی دست بگریبان گشت و بر اثر تحمل سختیها از لحاظ جسمی

قوی و مقاوم از کار در آمد، و دارای هوش و زیرکی فوق العاده از همان طریق که نیاز زندگی و ادامه حیوانات وحشی از قبیل گرگ و روباه می باشد گردید. آنچنانکه با کمک از این حس قوی و زیرکی و آمادگی فکری اش قادر به استشمام بوی خطر و تشخیص راه صحیح از بیراهه ها گشت علاوه بر این با کسب تجربه کافی از تلخی و سختیهای زندگی بر آینده نگری و فراست و کیاستش افزوده گردید. آنچنان که در میان جمع خوانین شرکت کرده در جلسات قبیله ای همیشه تصمیم وی دقیقتر و تشخیصش شایسته ترین تشخیصها بود. حال با کسب اینهمه تجربه توأم با درایت و کفایت به مرحله ای از زندگی رسیده بود. که به تنهایی قادر به اتخاذ بهترین تصمیم و صدور مناسبترین فرامین بود. پس از اضمحلال قدرت حکومت و نیروی قیام و مقاومت هر قوم رفتارش با دشمنان شکست خورده اش آنچنان از روی مردانگی و بصیرت و بر مبنای عدل و مروت بود که حتی دشمنان دچار اضمحلال شده اش هم اذعان به بزرگواری و فتوت و جوانمردیش داشتند و رفتار بزرگ منشانه اش با دشمنان از پای در آمده را می ستودند.

اینک وسعت قلمرو وی آنچنان گسترش یافته بود که سر از نقاطی دور افتاده با تمدن و فرهنگهای کهن در آورده بود. نقاطی که در آنزمان دارای جاده های کاروان رو، و شهر و روستاهای آباد و نسبتاً پیشرفته بود. شهر و حکومتی واقع در قسمت آسیای مرکزی پس از دست یافتن به این نقاط و مشاهده پیشرفت و تمدن آنان تموجین با فراست و جهان دیده بخود آمد و فکر جدیدی او را بخودش مشغول داشت. چشم تیزبین او در بین جمع اسیران به اسارت در آمده غده را با سر و وضع و لباسی مرتبتر و رفتار و منشی والاتر از دیگر اسیران تشخیص داد. مردانی که ظاهرشان بکلی با دیگر اسیران تفاوت کلی داشت، آنچنانکه گوئی اینان از تیره ای جدا و نژاد و قبیله ای سوای سایر مردم هستند. بمنظور اقناع حس کنجکاوش و پی بردن به ماهیت و شخصیت این نخبگان تعدادی از آنان را بحضور طلبید و با ایشان بگفتگو پرداخت. پس از لختی گفتگو و سؤال جواب دریافت که اینان از علماء و متفکرین و از زمره دانشمندان بر جسته این قوم می باشند و هر کدام در رشته مربوط بخودشان متبحر و استاد و سر آمد دیگران هستند. دانشمندانی از قبیل منجم و ستاره شناس، کسانی که با تفحص در اوضاع آسمان و دقت در کار ستارگان درک مطالبی میکردند. فیزیکدانان بر جسته یا شیمی دانانی که لقب حکیم بر خود داشتند و آگاه بر خواص اغذیه و گیاهها بخصوص داروهای گیاهی. و نحوه درمان

بیماران بوسیله آنان بودند. این حکیم باشی یا طیبیان بمنظور درمان هر نوع بیماری نوعی داروی بخصوص را تجویز می کردند و در علم الا بدان سر آمد عصر خود بودند. از جمله این حکما و علما مردی از صاحبمقامان حکمران شکست خورده و اینک اعدام شده را بحضورش آوردند که صاحب قلم بود و اهل خط و کمال مرد که نامش ایغور بود. بهنگام رسیدن بحضور تموچین یک تکه ورقه نازک طلائی متصل بر یک تکه سنگ یشم سبز با شکلی بخصوص را در دستش داشت که در روی آن خطوطی حک شده بود. مشاهده این شیئی عجیب توجه تموچین را بخود جلب نمود، روبه مرد دیوانی اسیر کرد و پرسید: آن ورقه طلائی نازک وصل شده به آن سنگ سبز چیست که در دست داری؟ و به چه منظور آن را بدین شکل در آورده ای؟

زیرا من مهردادار سلطان بودم، و آنچه اینک در دست دارم مهر مخصوص فرامین سلطان است. حال که او کشته شده و دیگر وجود ندارد، من هنوز هم خود را وظیفه دار حفظ امانت وی می دانم و بعنوان یک امانتدار مطمئن مهر حکومتی وی را بدور از دسترس دیگران نزد خودم نگه میدارم.

خان مغول از مشاهده اینهمه صداقت و وفاداری آن مرد نسبت به مخدوم معدوم شده اش ویرا مورد تحسین و تشویق قرار داد و گفت: می بینم که تو مردی با وفا و صداقتمند هستی، حال که مخدوم تو دچار سرنوشت شوم خودش گردیده و دیگر وجود ندارد، کلیه مایملک او هم بمن تعلق گرفته است، در نتیجه این شیئی یا ورقه طلائی مخصوص در دست تو هم بمن تعلق دارد قبل از تحویل آن بگو بدانم که چه کار ویزه ای از آن ساخته است که اینچنین در حفظ آن اصرار داری؟

هرگاه سرور در گذشته بمن تصمیم به وصول مالیات از حکام ولایات می گرفت و یا قصد ابلاغ حکم مقام یا منصبی را برای کسی داشت و یا حواله پاداشی برای کسی ارزانی می کرد. زیر آن ورقه و احکام را بوسیله این مهر مخصوص حکومتی ممهور می داشت مشاهده اثر این مهر دلیل بر واقعی بودن آن فرمان بود و مورد قبول و احترام کلیه زیر دستان.

تموچین را این ابتکار بس خوش آمد و دستور داد تا مهر مخصوصی بدین منظور برایش بسازند و بدستور وی آن را در ذیل فرامین صادر شده اش بزنند.

پس از آن ضمن دلجوئی کامل از «ایغور» از وی خواست تا در صورت تمایل کار

دیوانیش را همچنان در دیوان اداری تموچین ادامه دهد و در ضمن در تعلیم سواد و نحوه نوشتن خط مخصوص «اوگارس» که نوعی خط «سوری» بود و بوسیله کشیشان نصرانی تدریس می‌شده، به فرزندان خان مغول همت گمارد.

پس از خاتمه هر فتح بزرگ و عمده بدستور تموچین غنایم بدست آمده را در بین جنگ جوانان بر مبنای مقام و میزان شجاعت و فداکاریشان قسمت می‌کردند بخصوص پاداش کسانی که در موارد بحرانی و خطرات عمده خان مغول را یاری کامل رسانیده یا جان او را از خطر رهانیده بودند. فوق تقاضا و تصورشان بود. زیرا بدستور تموچین قبل از هر کاری به اینان لقبی بر بسته بعنوان «ترخان» می‌دادند که داشتن این عنوان بالاترین مقام در دربار تموچین محسوب می‌گشت. اینان اجازه داشتند بدون اطلاع قبلی در هر زمان که تمایل داشته باشند وارد چادر بزرگ فرمانروای بزرگ مغول گردند و در کنار وی بنشینند.

پس از خاتمه هر مرحله نبرد قبل از اینکه کسی حق نزدیک شدن به غنایم بدست آمده و دست زدن به آن را داشته باشد «ترخان» ها مجاز به انتخاب بهترین غنایم بهر میزان که می‌خواستند بودند. از طرفی آب و ملک و در آمد سالیانه اینان بر خلاف دیگر اقشار معاف از پرداخت ده در صد سهم اربابی یا در واقع مالیات عمومی بود. از همه مهمتر همیشه بجز خان مغول حق سؤال و جواب و یا ایراد گیری از رفتار و هر نوع کردار ایشان را نداشت، تا آنجا که حتی اگر مرتکب جرائمی هم می‌گشتند که برای دیگران سزای آن مرگ و اعدام بود، اینان تا ۹ مرحله تمام از مجازات مرگ معاف بودند. در مورد ثروت و زمین و املاک هم اجازه داشتند به هر میزان و هر وسعت که تمایل دارند از املاک کشورهای به تسخیر در آمده را بنام خود ثبت و ضبط کنند. و تا ۹ نسل بعد از خود برای نواده‌های خویش به ارث بگذارند.

در نتیجه یکی از آرزوهای همیشگی مردم صحرائشین مغول بر قرار ساختن روابط دوستی و نزدیکی با یکی از این «ترخان» ها بود. در حالیکه آنان را اجازه بر قرار ساختن رابطه نزدیک و نشست و برخاست و دوستی با دیگر اقشار جامعه مغول نبود، و در صورت اقدام بر این کار بمحض اطلاع تموچین از آن، دستور می‌داد عنوانهایشان را بگیرند و از املاکشان سلب مالکیت کنند. از این تاریخ ببعد اینان همیشه سعی در کناره جویی از خان مغول می‌کردند و بیمناک از این بودند که مبادا بمحض نظاره‌خان بر آنان

مورد طغیان خشم وی واقع شوند.

در بین اقوام مختلف ساکن در مناطق متفاوتی که در پهنه آسیا بتصرف خان مغول در آمد. شجاعترین و بیباکترینشان قومی فوق العاده جسور و جنگجوبنام «ترکومغول» ساکن در مناطق «کوچلک» بود که بوسیله فرمانروایان منطقه «چین سیاه» اداره می شدند. در این دوران موضوع اختلاف قبیله‌ای و نقاضتهای نژادی بکلی فراموش شده و جای خودش را به اختلافات جدید مذهبی بنام، پیران بودا «بودائیسیم» ها و «شامن» «sha man» «شیطان پرست‌ها» و «محمدیان» (مسلمانان) و نصرانیان (مسیحان) در میان مردم بروز کرده بود.

با کلیه این احوال آنچه که اینک بیش از هر چیز توجه کلیه اقوام ساکن در روی کره زمین و پیروان مکاتب و ادیان مختلف را بخودش جلب کرده بود قیام غیر قابل مقاومت و کنترل خان مغول به تسخیر در آوردن کشورهای جهان یکی پس از دیگری توسط سپاهیان لجام گسخته و سیل آسای خودش بود. خان مغولی که با طرح جهانگشائی‌هایش اینک نامش در سر تا سر جهان مشهور و بر سر زبانها افتاده بود.

تموچین خان مقتدر مغول در یکی از همین ایام تشکیل شورای خوانین و فرماندهان بزرگ ارتش خودش را فرمان داد و از آنان خواست تا طی یک مشورت دقیق با رأی محرمانه با آزادی تمام رأی به انتخاب رهبری شایسته برای خودشان بعنوان «امپراطور آسیا» دهند. و قبل از خاتمه جلسه به آنان یادآوری کرد که: شما آزادید از میان مردان لایق و برجسته خودتان کسی را انتخاب کنید که از هر لحاظ قدرت اداره امور این قلمرو گسترده و لیاقت سلطه بر کشورهای به تسخیر در آمده را داشته باشد. و با بی‌لیاقتی خویش باعث براز هم گسیختگی شیرازه امور و متزلزل شدن قدرت اینک به اوج عزت رسیده مغول نگردد. سران مغول با توجه به لیاقت، درایت و کفایت تموچین، تموچینی که اینک پس از سه سال تلاش و جنگ و نبردهای مداوم موفق به توسعه قدرت مغول تا بدین پایه شده و افتخاری غیر قابل وصف برای آنان کسب کرده بود. پی بردند که او از هر لحاظ شایستگی بیشتری برای تصدی یکچنین مقام برجسته و بزرگ دارد. در نتیجه اکثریت قریب به اتفاق‌شان رأی بر حکمرانی وی دادند، افزون بر آن شورای عالی خوانین و فرماندهان تصمیم گرفت بعنوان قدردانی از سردار بزرگ و رهبر شایسته خودشان لقبی مناسب با شئونات عالی او برایش انتخاب کنند، هر یک از حاضران

پیشنهادی در اینباره کردند که مناسب و مقبول نیفتاد تا سرانجام یکنفر عالم منجم و غیبگوی شاغل در دیوان خان مغول که خود از بزرگان برجسته قوم محسوب می‌گشت قدم پیش گذاشت، رو به شورای عالی قبایل اظهار داشت: «بنظر من شایسته‌ترین لقب برای سردار بزرگ و خانسالار مغول لقب «چنگیزخا، خان» است که بمعنی فرمانروای کبیر و امپراطوری همه مردم جهان» می‌باشد!...

پیشنهاد بجای وی با فریاد تحسین حاضرین مواجه گردید، همگی یکدل و یکزبان پیشنهادش را پسندیدند و بدان رأی موافق دادند. خان مغول هم ضمن قبول رأی انتخاب کنندگان درباره قبول مسئولیت اداره امپراطوری آسیا، بنا به‌خواهش بزرگان لقب پیشنهادیشان را هم پذیرفت و از این تاریخ ببعده ملقب به «چنگیزخا، خان» گردید (تصور می‌رود که بعدها رفته رفته در اثر مرور زمان در ذکر نوشته‌های تاریخی مبدل به «چنگیزخان» گردید).

فصل هفتم

قانون «یاسا»ی چنگیزخان و منظور از تدوین آن

تشکیل شورای انتخاب تموچین بعنوان فرمانروای امپراطوری کل آسیا، همان شورائی که لقب چنگیزخان را به وی عطا کرد، در حدود سال ۱۲۰۶ میلادی اتفاق افتاد و همزمان با تشکیل این شورا شورای دیگری در آنسوی قلمرو خان مغول توسط فرماندهان و دولتمردان «چین» که بنا بر پیشنهاد مارکیز فرمانروای ناحیه غربی چین که اداره و کنترل قبایل وحشی ساکن در حاشیه سر تا سری «دیوار بزرگ» و جمع آوری خراج سالیانه از آنان را بر عهده داشت تشکیل یافت که او دلیل در خواست تشکیل این شورای عالی را مشاهده ناآرامی و رفتارهای مشکوک در ساکنین تحت نفوذ باطنی خان مغول بخصوص در قوم فوق العاده خشن و بیرحم «ترکومغولها» ابراز داشته بود همانهاییکه در آخرین جلسه بین قبایلی تشکیل شده بفرمان تموچین رأی بر انتخاب وی بعنوان خان خانان دادند. ضمن اینکه پس از گذشت قرن‌ها این اولین مرحله تشکیل یکچنین شورای عمومی بدین گستردگی و با نتیجه اعلام همبستگی بین قبایل صحرائشین در این منطقه محسوب می‌گشت.

بر مبنای یک عقیده باطنی ملهم از اعتقادات مذهبی اکثریت این چادرنشینان خشن و بیابانگرد و ساده دل، که از همان آغاز بدقت ناظر بر کسب قدرت و انجام فتوحات پی در پی خان مغول اینک ملقب به چنگیز خان بودند. این کسب قدرت و وسیع و برتری مقام بی‌رقیب وی را قدرتی آسمانی و شکست ناپذیر عطا شده از سوی قدرت ما فوق و خدای زمین و آسمانها می‌پنداشتند. با همه این احوال و تحت شرایط زمانی موجود

هیچکس دیگری بجز چنگیز قادر به متحد ساختن یکچنین قبایل سرکش و کنترل و اداره کردن آنان نبود. مردمی که در سر تا سر تاریخ بسرکشی و قانون شکنی شهرت داشتند، انسانهای چادر نشین کوچی و بیابانگردی که تا این زمان هیچ نوع قانون و مقررات بجز آداب و سنن قبیله‌ای خودشان را قبول نداشتند و هرگز بهیچیک از فرامین سلاطین و حکام جهان گردن ننهاده بودند.

لذا چنگیزخان بمنظور ایجاد نظم و تحمیل قانون و مقررات و رعایت مسالمت اجرای عدالت در بین آنان دست به تشکیل ارتشی منظم، متشکل از افراد مغول مورد اطمینان خودش زد. تا موقتاً به ایجاد نظم و اجرای مقررات در بین آنان پردازد زیرا که این روزها بیشتر اوقات خان مغول صرف تدوین قانونی همگانی بر مبنای عدل و برابری بنام «یاسا» می‌گشت.

قانونی ملهم از فراست، کیاست و تجربه ذاتی او آمیخته با سهم عمده‌ای از آداب و سنن و رسوم قبیله‌ای.

در این قانون او بخوبی اظهار تنفر و خشم خودش را از ارتکاب به دزدی و اقدام به زناکاری ابرار داشته و بنابر موادی از آن مرتکبین این جرایم محکوم به مرگ می‌گشتند و هیچنوع عفو و اغماض و تخفیفی شامل حالشان نمی‌شد. در نتیجه هرگاه یکی از افراد قبایل دست به سرقت حتی یک راس اسب از مال دیگران می‌زد بدون درنگ اعدام می‌گشت. در بند دیگری از این قانون چنگیز تاکید کرده بود: اطلاع خبر ناخوش آیند عدم تمکین فرزندان از والدین و یا رعایت احترام نکردن کوچکتران فامیل از بزرگتران باعث برانگیختن خشم وی می‌گردد و مرتکب آن بسختی مجازات خواهد شد. زنان هر خانواده چاره‌ای جز وفاداری نسبت به شوهران و تمکین از وی بعنوان بزرگ و سرپرست خانواده را ندارند. هر ثروتمند متمکنی وظیفه دارد دستگیری از مستمندان و بر آوردن حتمی نیاز معقول آنان است. و هر زیر دستی را وظیفه فرمانبرداری و تابعیت کامل از سرپرستان و فرماندهان.

افراط در باده نوشی و بدمستی بدور از شئونات و شخصیت مغولان است و باعث بر سقوط مقام و ارزش انسانی آنان می‌گردد. زیرا یک مرد مست و لایعقل بمشابه کسی است که ضربه سنگینی بر مغزش وارد آمده باشد و بعلت تحمل این ضربه به کلی عقل و درایت و احساس و تمیز خودش را از دست داده باشد. در نتیجه پرهیز از باده نوشی بهترین

طریقه و مناسبترین راه علاقلانه بدور ماندن از عواقب شوم آنست. در این دوران از دیگر نقص و ایرادی که بر رفتار مغولان وارد بود ترس بیهوده تا حد وحشت بیحد آنان از رعد و برق شدید بود. بارها اتفاق افتاد که شدت طوفان و رعد و برق در صحرای گوبی آنچنان باعث بر وحشت و اضطراب غیر قابل کنترل بعضی از مغولان گردید که تعدادی از آنان بمنظور رهایی از اینهمه وحشت و اضطرابی که حاصل از شنیدن صدای خشم آلود آسمان بود خودشان را بدون امواج خروشان رود یا دریاچه‌ها انداختند و غرق ساختند. فرا رابروکوئیز Fra Rubruquis محقق و مورخ مشهور در اینباره می‌نویسد: قانون یاسا بمنظور پیشگیری از این نوع اتفاقات مغولان را از رفتن به سواحل رود خانه و دریاچه‌ها و انجام آب تنی و حتی دست زدن به آب در هنگام شدت رعد و برق و توفانها منع کرده است.

با وجود اینکه چنگیزخان خود مردی خشن و پرورده سختی و سختگیریها بود دست زدن به هر نوع خشونت بهنگام عصبانیت‌های لجام گسیخته بی حد و مرز را بشدت منع می‌کرد. و بنابر مواد ذکر شده در قانون «یاسا» هیچ مغولی حق اقدام به نزاع و زد و خورد با دیگر مغولان را نداشت. متأسفانه در مورد چنگیز و پسرانش آنچنانکه باید هیچنوع آثار و نوشته‌ای بجای نمانده است، تنها اثر باقیمانده ذکر نام او و تعدادی از فرزندان او است که بصورت حک شده به روی لوحه‌های زرین کشف شده از زیر خاک می‌باشد.

آنچه که تاکنون درباره اعتقاد دینی و رعایت اصول مذهبی چنگیز بیان گردیده کاملاً غیر منتظره و حیرت بر انگیز است و اصلاً معلوم نیست این چنگیزی که از میان قومی وحشی خشن بدون هرگونه سواد و فرهنگ سر بر آورده و در میان یاغیان سرکش رشد یافته و با ملاحظه مدارک و قراین نه استادی داشته و نه معلم و مربی فهمیده‌ای چگونه و از چه طریقی پی به وجود خدا و خالق بزرگ زمین و آسمان و ستاره‌ها برده و بدان اعتقاد پیدا کرده آنهم اعتقادی آنچنان عمیق و بدون تردید که حتی در بندهای مربوط به امور دینی و اعتقادی مشروح در «یاسای» خودش توحیدی بودنش را به اثبات رسانیده و پیروان خودش را هم به پرستیدن یکچنین خدای بزرگ خالق انسان و جهان هستی تبلیغ و هدایت کرده است. از طرفی با وجود متهای قدرت و شهرت کامل به خشونت و سنگدلی، آنچنانکه تاریخ گواهی می‌دهد و مورخین هم بدان اشاره کرده‌اند، بهنگام

تسلط بر هر شهر و دیار همیشه رعایت احترام مبلغین و مبشرین مذهبی را کاملاً حفظ می‌کرده و مردم آنجا را در انجام وظایف و مراسم دینی و اعتقادی مربوط بخودشان آزاد می‌گذاشته است بطوریکه هرگز مانع مؤذنین مساجد مسلمین نمیشده تا آنجا که در دوران اشغال دیار مسلمان نشین از سوی مغولان هنوز هم همه روزه نوای دل انگیز تکبیر اذان از فراز گلدسته مناره‌های بلند مساجد آن طنین انداز بوده و مسلمین را بشارت بر رسیدن موعد نماز می‌داده است همچنین در میان الواح زرین حکاکی مصور برنگ طلائی قهوه‌ای رنگ بجای مانده از آن زمان لوحی وجود دارد که رهبران مذهبی بودا را با همان لباسهای مخصوص سستی خودشان در حال نیایش و دعانشان می‌دهد. اینها همه دلیل بر علاقه و احترام وی به ادیان و با آزاد منشی تمام آزاد گذاردن مردم در انجام مراسم مربوط بخودشان می‌باشد.

محققین مشهوری چون فرارا بروکویز و مارکوپولو در اینگونه موارد حتی به معتقد بودن چنگیز نسبت به پیشگوئی پیشگویان و تعبیر و نظریه ستاره‌شناسان اشاره کرده و نوشته‌اند: قبل از آغاز هر نبرد خان خانان از ستاره شناسان درباره خودش می‌خواست تا ساعتی سعد جهت آغاز حمله تعیین کنند. در حالی که پیشوایان مذهبی اسلام علاقه و اعتقاد چندانی به کار منجمین و پیشگوئی‌های آنان نشان نداده‌اند بر خلاف آنان نصرانیان مسیحی همیشه یکی از طرفداران این موارد بوده و بمنظور موفق ساختن سلاطین و جهانگشایانی چون چنگیز جهت او اقدام به نوشتن جملاتی به اسم دعا و ترسیم اشکالی بنام طلسم می‌کرده و بدین منظور با نقش دو تصویر بطرزی مخصوص نام یکی را دوست و تصویر دومی را دشمن میدادند و همیشه تصویر دوست را در روی صفحه بطریقی رسم میکردند که بر تصور دشمن مسلط و در حال بر زمین زدن رقیب مصور خودش بود. پس از کامل شدن تصویر بمنظور مؤثرتر واقعشدن طلسمشان بشاگردان خود تعلیم می‌کردند تا بصدای بلند شروع به قرائت آیاتی چند از کتاب مقدس «زبور» بنمایند.

همین مورخین اظهار نظر کرده‌اند که احتمالاً خود چنگیزخان هم قبل از آغاز هر حمله نه تنها مانع کار این پیشگویان و نقش طلسم کردن و دیگر کارهایشان نمیشده‌ای بسا که گوش به قرائت آیات زبور مقدس توسط ایشان هم می‌داده است. و بظاهر تعیین ساعت سعد حمله توسط ایشان را هم تأیید می‌کرده با این وجود هیچیک از این موارد قادر

بر وارد کردن کوچکترین خلل بر اراده و تصمیم چنگیزخان مقتدر، درباره طرح حمله بموقع و شایسته‌اش و تعیین زمان دقیق آن نمی‌شد.

«یاسا» ی چنگیز هیچگونه ملاحظه‌ای درباره «جاسوسان و همجنس بازان و ساحران متقلب و خطاکار ارائه نمیکرد و برابر موادی از آن در صورت مشاهد مواردی از این قبیل سزای مرتکبین آن اعدام بدون چون و چرا بود.

اولین ماده از قانون یاسا جالبترین آن است که می‌گوید: لازم است که کلیه انسانها اعتقاد کامل به یک خدا (خدای واحد) داشته باشند خدائی که خالق زمین و آسمانها و کلیه موجودات در جهان می‌باشد و منبع قدرت و برکت برای انسانها مرگ و زندگی همه بدست پر قدرت اوست. قدرتی بی‌متنا و توانائیش غالب بر همه چیز در همه جا آنچه که مسلم است چنگیزخان را با وجود «توحیدی» بودن دین و مذهب معلوم و مشخصی نبود و بنابر سیاست جهان بینی و شرایط رهبریش او که بر بیش از صدها قوم و اقلم مختلف فرمانروائی می‌کرد هرگز اصرار چندانی در برقراری یک مذهب معلوم و مجبور ساختن مردمش در پیروی کردن از آن نشان نمی‌داد، لذا پس از قبول وحدت وجود، و توحیدی بودن پیروانش آنان را در انتخاب هر نوع مذهبی آزاد گذاشته بود، از قرار معلوم از بروز و ایجاد هرگونه اختلاف عقیده و ظهور دوگانگی و تفاق حاصل از تعصبات مذهبی در بین پیروانش بشدت احتراز داشت.

حال هرگاه خواسته باشیم قانون مشهور یاسای چنگیز را از نظر جامعه شناسی مورد مطالعه قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که منظور اصلی از تنظیم این قانون به احتمال قوی از لحاظ طبقه بندی بر سه مبنای مهم و اساسی منقسم و اسکلت بندی شده است. اصل یکم: اطاعت کامل از فرمان چنگیز.

اصل دوم: ایجاد همبستگی و اتحاد در میان قبایل و بز طرف کردن اختلافات بین قبیله‌ای آنان.

اصل سوم: تعیین مجازات شدید جهت مفسدین و مجرمین در هر مقام.

بطور کلی قانون یاسا توضیح می‌دهد که هدف اصلی حیات آدمی دادن شخصیت و ارتقاء مقام آدمیت است نه رسیدن به ثروت و کسب منصب و مقام از سوی دیگر اشعار می‌دارد که هیچ متهمی تا زمانیکه جرمش به اثبات نرسیده یا بهنگام ارتکاب جرم با نظارت گواهان عادل دستگیر نشده و دلیل و مدرک مجرمیتش به اثبات نرسیده مجرم

نیست و بزهکار محسوب نمی‌گردد. از همه مهمتر اقرار متهم به انجام جرم است که دلیل اصلی محکومیت وی محسوب می‌شود.^۱ زیرا که مغولان را همیشه قائل شدن احترام بر قول مرادنه دیگران است. در آن عصر و زمان پایه شهادت و میزان صداقت مغولان تا بدان حد بود که هرگاه یکنفر مغول به اتهام جرمی دستگیر می‌گردید. و مدارک لازم برای اثبات جرم و محکومیت وی کافی نبود در آخرین مرحله قضاوت، شیوخ و قضات محکمه قبیله‌ای به متهم تکلیف می‌کردند که جوانمردانه و بدون خوف از هرگونه مجازات اقرار به حقیقت کند. او نیز در این مرحله بی‌پروا و صداقت‌مندانه بجرم خودش اعتراف می‌کرد. از اینهم جالبتر مراجعه بعضی از مغولان و معرفی خودشان بعنوان مجرم بود. جرمی که بجز خود او کسی از ارتکاب و اتفاق آن اطلاع نداشت. بارها اتفاق افتاد که نظیر چنین اشخاص صادقی که بدلیل وجود صداقت و جوانمردی در نهادشان از ارتکاب جرمی که کسی از آن مطلع نبوده شخصاً در باطن دچار ناراحتی گشته‌اند بمنظور آرامش وجدان پای خود نزد چنگیزخان رفته و از وی تقاضای تعیین مجازات برای خویش کرده‌اند!

در اواخر زندگی چنگیز، اطاعت صمیمانه از وی بصورت اخلاق وجدانی و وظیفه حتمی کلیه انسانهای تحت فرمانش در آمده بود. هرگاه یک مسئول عالیرتبه از قبیله فرماندهان لشگر یا فرمانداران منطقه‌ای واقع در یکهزار کیلومتری مقر دیوانی و قرارگاه چنگیز، بدلیلی حکم عزل و برکناری خودش را توسط پیکی ساده دریافت می‌داشت بدون هرگونه چون و چرا و اعتراض از صمیم قلب بدان گردن می‌نهاد.

فراکارپینی Fra Carpini درباره میزان تبعیت و فرمانبرداری مردم از چنگیز نقل می‌کند: میزان اطاعت و شدت علاقه و فرمانبرداری اینان از رهبر خودشان بهیچوجه با هیچ قوم و ملتی قابل مقایسه نمی‌باشد. که معلوم نیست دلیل اینهمه علاقه قلبی و شدت فداکاری برای رهبری از بذل و بخشش‌های بیکران و یا از سخنان مؤثر و دلنشین وی و یا از ابزار علاقه شدید طرفداری بیش از حد تصورش از زیردستان و یا از مشاهده رفتار پسندیده و کردار مردانه‌اش نسبت به دیگران سرچشمه می‌گیرد که آنچنان تحول حیرت‌انگیزی در این قوم وحشی و بیابانگرد بوجود آورده و بدینطریق آنان را متحول ساخته است. تا آنجا که هرگاه بدلیلی بین دو یا چند نفر اختلاف می‌افتاد و کار اختلافشان

۱- بمنظور اطلاع بیشتر درباره «یاسا» به انتهای کتاب مراجعه فرمائید.

منجربه مشاجره و منازعه می‌گردید و سرانجام به گلاویز شدن و کتککاری می‌کشید، هرگز دیده نشد که کسی با زیرپا نهادن قانون یاسای چنگیز چون گذشته در اینگونه موارد دست به خنجر و شمشیر یا هر نوع سلاح برنده دیگر از این قبیل ببرد و طرف مخاصمه‌اش را با آن مجروح سازد. در هیچ نقطه از این قلمرو وسیع نه دزدی دیده می‌شد و نه مال کسی به سرقت می‌رفت. تا بدان حد که نه درب منازل چفت و بسی داشت و نه صندوق پول و جواهر و مخازن اموال قفل و کلیدی. هرگاه چهارپایی از کسی یا قبیله‌ای راه گم می‌کرد و سر از مزرعه یا ملک دیگری در می‌آورد. اولین کسی که با یکپچنین حیوان بدون صاحبی بر می‌خورد، در صورت شناختن حیوان آن را بدلیل انساندوستی و حسن همجواری بطرف منزلگاه صاحبش می‌راند. در غیر اینصورت حیوان سرگردان را به محل مخصوصی که برای نگهداری احشام و چهارپایان گمشده معلوم کرده و مسئول مستقیمی هم بر آن گمارده بودند تحویل می‌داد و مسئول مزبور هم تا زمانی که صاحب این مال بدنبالش نیامده بود بخوبی از آن حفاظت و نگهداری می‌کرد. مردم مغول نسبت بهم مهربان و مؤدب، حتی بهنگام صرف غذا بدون ریا به رهگذاران تعارف می‌کردند تا در کنار سفره‌شان بنشینند و با آنان هم غذا شود، در میهمان نوازی هم بی‌نظیر و نمونه بودند. بهنگام تنگدستی و در دوران بینوائی کاملاً قانع و بردبار، و در برگزاری مراسم جشن و سرور و میهمانی‌ها پیشقدم و در سر دادن نوای شادی و آهنگ سرور و خوشحالی مشهور هیچ فرد مغول با توجه به فرمان یاسای چنگیز بهیچوجه در صرف مشروبات الکلی افراط نمیکرد و هرگز کار مشروب‌نوشان به بد مستی و عریده‌جوئی و مشاجره منجر نمی‌گردید. مشاهده اینگونه موارد بخصوص برای بعضی از جهانگردان و مسافران اروپائی که به آن مناطق سفر کرده بودند غیر قابل انتظار و حیرت برانگیز بود.

اتکاء به نفس، پاکی ضمیر و اطمینان به شخصیت یا خوشتن خویش آنچنان شخصیتی به این قوم بیاتانگرد بدون سواد و بی فرهنگ بخشیده بود که بر خلاف دیگر انسانها بهیچوجه در خودشان احساس کمبود شخصیت و حقارت نمی‌کردند. مورخ مزبور به ادمه شرح مشاهداتش در این قوم می‌پردازد و می‌نویسد: طرز نگاه مغولان به ثروتمندان یا بجانب منصب و مقامداران بی‌محتوا و پر ادعای خود گم کرده توأم با تحقیر است و هرگز ارزشی برای اینگونه موارد قائل نیستند. از جمله یکبار در دربار امپراطوری گسترده چنگیز اسرای والا مقام از دیگر اقلیم و کشورها، از قبیل دوک‌های بزرگ و

معروف از کشور «روسی» شاهزاده‌ای از تبار سلطان «جرجیا» و تعداد زیادی از شخصیت‌ها و سلاطین مشهور جهانی را مشاهده کردم که هیچگونه رعایت استثناء و احترام ویژه‌ای برتر از آنچه که درباره دیگر اسیران معمول می‌گردید درباره اینان رعایت نمی‌شد. حتی این خوی مغولان در «تاتار» های حاضر در مجلس هم تأثیر گذارده بود، زیرا آنان نیز سعی در تحقیر کردن و کوچکتر نشان دادن این بزرگان داشتند و بهنگام نشستن در حضور خان، در محلی بالاتر از ایشان جای می‌گرفتند.

اصولاً رفتار عمومی این قوم با غریبه‌ها خشن و توأم با عدم رعایت نزاکت تا حد اهانت و بدور از هرگونه صمیمیت بود. در عین حالی که کلیه این بی‌اعتنایی و اهانت‌ها در لفافی از رعایت ظاهر و تا مرحله ندادن بهانه گله و ناراحتی به طرف مقابل بود. از همه اینها بدتر کشتن دیگران و اعدام کردن مجرمان از نظر ایشان کاری ساده و بصورت عملی پیش پا افتاده محسوب می‌گشت.

بنابر یکی از مواد قانون «یاسای» چنگیز یگانه طریقه ایستادگی در مقابل دشمنان و بهترین نحوه از پای درآوردن آنان ایجاد همبستگی و اتحاد و جنگیدن مردانه توأم با رشادت و فداکاری بر علیه آنان است. علیرغم کلیه این احوال چنگیز بخوبی دریافته بود که هرگاه به این قوم فرصتی داده شود و دست زور از سرشان برداشته شود بطور حتم دوباره بهمان حالت بی قانونی و خشونت و سرکشی سابق بر می‌گردند یعنی بحالت دوران قبل از تحمیل قانون «یاسا» به آنان. و مجدداً همان اختلافات قبیله‌ای بمنظور تاراج غنائم جنگی و یا بطمع تصرف مراتع و چراگاههای دیگری پیش می‌آید و در افتادن بجان و مال یکدیگر. زیرا که اولین پایه ارتقاء هر قوم و ملت ایجاد تحول در اعتقاد و فرهنگ آنانست که هر قوم و ملتی آگاهتر، بهمان نسبت هم در انتخاب راه و مسیر والای زندگی معقولشان بیناتر، آنچنانکه درباره خان سرخموی مغول با اینهمه تلاش و فداکاری و با وجود پیاده ساختن یا بهتر است بگوئیم تحمیل کردن قانون «یاسایش» می‌توان اشاره به یک ضرب المثل بین‌المللی مشهور کرد که می‌گوید:

او «باد کاشته بود، و در نتیجه سرانجام هم توفان درو می‌کرد»

زیرا آن قوم و ملتی که فرهنگ ریشه‌ای و مایه و پایه‌ای از تعلیم و تربیت در طریق «حیات معقول» نداشته باشد بر قراری هر نوع طریق زور و دیکتاتوری و تحمیل فشار مقطعی در یک دوره محدود همراه با حیر و فشار همچون مسکنی بطور موقت آنان را به

سکون وامی دارد و مانع اقدام به تجاوز و بدکاری و بی بندوباری و سرکشی‌شان می‌گردد، اما بمحض برطرف شدن فشار و کوتاه شدن دست زور دیکتاتوران و زورگویان از سر آنان همچون فتری که در اثر فشار بحالت ارتجاع در آمده باشد بمحض احساس آزادی یکباره از جا کنده می‌شوند به مرحله‌ای از طغیان و سرکشی و بی‌قانونی بر می‌گردند که بمراتب شدیدتر و غیر معقولتر از مرحله قبل از ظهور دیکتاتوراست. و بقول معروف اینبار خشک و تر را با هم می‌سوزند و بهیچ چیز توجه و ابقاء نمی‌کنند.

از قرار معلوم خود چنگیز هم پی به این نکته مهم برده بود، زیرا که رفتارهای بعدیش بخوبی مؤید این پیش آگاهی بود. از طرفی چنگیزی که از همان ابتدا فرد چادر نشین بیابانگردی بیش نبود و شیراز پستان مادری صحرانشین کوچی مکیده و در دامن وی پرورش یافته بود، کاملاً از خوی و رفتار و راز دل و خواسته واقعی این قوم کوچی نا آرام آگاهی داشت مردمی که بمحض ساکن و بی‌تلاش گشتن و در یکجا و بدور از هیجان و زد و خورد با دشمن ماندنشان برابر با بهانه جوئی نسبت به یکدیگر و فشردن گلوی این یکی توسط آند دیگری بود، که تنها راه جلوگیری از بروز این نوع بهانه‌ها و اختلافات و زد و خورد و خشونت‌های فطری در بین آنان، منتقل ساختن این خشونت‌ها در مسیر و محلی واقع در خارج از این قبیله یعنی بسوی دیگر قبایل و اقوام بود. بنابر مبنای این عقیده چاره‌ای جز فراهم آوردن یک جنگ و زد و خورد مداوم توأم با قتل و غارت برای آنان نبود تا بدین طریق زندگی آنان دایم توأم با تحرک و هیجان گردد و این جنگ و ستیزه‌های همیشگی برای آنان بصورت یکنوع تنوع و سرگرمی در آید. یعنی در واقع چنگیزخان تصمیم گرفته بود جهت و میرگردباد و خطر انفجار آتشفشانهای داخلی را بسوی مناطق دور بدور از صحرای گوبی منحرف سازد.

تاریخ نگاران وقایع سالهای بعد از تشکیل شورای بزرگ قبایلی را بدینسان تشریح کرده‌اند: یکی از همین روزها در دامنه قله مرتفع «رلیگون بولداک» همان کوهی که از ابتدای تاریخ بر او و زادگاه اجدادیش سایه افکنده بود. چنگیزخان با قامتی رسا در درگاهی در ورودی و در زیر چوب بلندی که بعنوان علم چادر امپراطوری بزرگ مفلو بکار می‌رفت و همیشه ۹ عدد دم‌گاوکوهاندار بر فراز آن در اهتزاز بود، چون مجسمه‌ای از رشادت و لیاقت یکدست بر قبضه شمشیر و دست دیگر بر کمر ایستاده بود نگاه پر نفوذش را بسوی یکی از ییکهای تیز پای خودش دوخت و دستور داد تا «پورچیگان» و

دیگر سرداران عالیرتبه سپاهش را احضار کنند سرداران و سرانی که در رعایت کامل تبعیت از وی هم قسم شده و بصورت فدايانش در آمده بودند. او در این ضمن پیش خودش بفکر افتاده بود: این مردمی که از همان آغاز با من همگام و همپیمان بوده‌اند بطور حتم تا انتها هم در خوشی و سختیها با من سهم خواهند بود و شایستگی آن را دارند که در اذای اینهمه صداقت، وفاداری، و فداکاری به مرحله‌ای بمراتب والاتر از کلیه مردم جهان برسند آرزو می‌کنم روزی را ببینم که نام مغول برتر از نام هر انسان زنده‌ای در سر تا سر دنیا برده شود و قدرت قوم قیامگر من مافوقترین قدرتها در این جهان بی‌انتها گردد. طرح چنگیز همیشه و از همان ابتدا شامل همبستگی بخشیدن و همپیمان ساختن کلیه قبایل و تبدیل آن بصورت یک گله رام و یکدست بود که زمامشان در دست یک جوان چوپان بنام چنگیزخان، خان خانان باشد. قبایل متعددی از قبیل: «اوگاز» با مردمی مرموز و زیرک و آب زیرکاه. قبیله کرائیت با مردمی سبزه رو، قبیله سرسخت مغولان «یاکا» قبیله تاتار با مردمی بینهایت شرور و سرکش، و قبایل مارکیت با مردمی لجوج و کینه‌توز و در انتها قبایل ساکت و بظاهر آرام ولی سخت‌کوش ساکن در ناحیه وسیع و پرصاعقه همیشه یخزده قطبی و شکار چیان همیشه سیار نقاط مرتفع آسیا که متحد و همبسته ساختن این اقوام با فرهنگ سنن و آداب متفاوتشان بصورت یک قبیله وسیع و بدست گرفتن زمام و اداره کردن آنان چندانهم ساده نبود.

با مطالعه وقایع رخ داده در آن دوران متوجه می‌شویم که در سر تا سر تاریخ تا آن زمان تنها یک نفر موفق گشته بود با اعمال قدرتی شگرف این اقوام و قبایل گوناگون را متحد سازد و تحت استیلای خودش آنهم تا مدتی محدود و مقطعی بکار گیرد. این شخص امپراطور مقتدر چین بنام «هوانگ» بود که مردم چین و قبایل اطراف آن را وادار بساختن دیوار بزرگ ساخت، تا با ساختن این بزرگترین بنای حیرت برانگیز تاریخ ایجاد حصار و سدی سر تا سری و غیر قابل نفوذ در برابر تهاجم و مزاحمت‌های دائمی اقوام وحشی خونخواری چون تاتار و مغول باشد و اقلیم زرخیز چین را از گزند آنان بر حذر دارد. اینک دوباره نوبت به چنگیزخان رسیده بود تا با یاری جستن از قدرت فصاحت بیان و لیاقت و کفایت خودش این اقوام پراکنده را بهیجان وادارد و آنها را چون سیلی بنیان‌کن بسوی هدفهای جهانگشایانه خودش بحرکت در آورد. در یکی از این نوع برنامه‌های تحریک‌کننده‌اش طی یک سخنرانی مهیج سخن از آبادی و ثروت و پر نعمتی کشورهای

ناشناخته‌ای که در دل تصمیم به تصرفشان گرفته بود بمیان آورد و ضمن مجسم ساختن مناطق دل انگیز و زرخیز این کشورها شوق هجوم و استیلای بر آن را در دل سپاهیان جنگجوی خودش انداخت و روبه آنان فریاد سر داد: ما وظیفه داریم در هر موقعیت و هر شرایطی پا از حدود قانون «یاسای» خودمان فراتر نگذاریم و در همه حال اجرای دقیق آن را مد نظر خودمان قرار دهیم. اینک که قصد کرده‌ایم دست بدست هم با نیروی همیشه فاتح خودمان به این نقاط پر ثروت و مکنّت حمله کنیم مفاد چند مورد از مواد این قانون بی نظیر را برای شما سپاهیان جنگجوی خودم تشریح می‌کنم و از همه شما انتظار دارم که با دقت تمام در اجرای این مواد کوشا باشید. هیچ فرد سپاهی تحت هیچ شرایطی حق رها کردن هم‌رزم مجروح از پا در آمده خودش را در پهنه میدان نبرد ندارد.

بمحض مجروح گشتن یکی از سپاهیان وظیفه حمل و جابجائی آن به افراد همان یگان و دسته خودش محول می‌گردد، که وظیفه دارند بکمک هم و بنوبت نسبت به حمل و بیرون کشیدن هم‌رزم مجروحشان از مهلکه کارزار اقدام کنند. از سوئی مجازات فرار و عقب نشینی از مقابل دشمن مرگ است، جز در موارد استثنائی که فرمان عقب نشینی تاکتیکی از طرف فرماندهان سپاه بطور رسمی صادر شده باشد. اقدام به غارت و تاراج اموال دشمن بعنوان گردآوری غنیمت تا زمانی که فرمانی بدین منظور از طریق فرماندهان رده بالا صادر نشده است بکنوع تمرد و نافرمانی محسوب می‌گردد و مرتکب آن محکوم به اعدام است (در طول جنگهای مختلف بارها اتفاق افتاد که گروهی از قوای چنگیز بمحض اینکه چشمشان به اموال و غنایم دشمن افتاد بی اختیار قصد تاراج کردند که با مشاهده شدت عمل و منع شدید فرماندهان مجبور به انصراف از آن شدند.

«فراکارپینی» شخصاً ناظر بر رعایت کلیه این مقررات نظامی ذکر شده در قانون «یاسا» توسط سپاهیان چنگیز بوده، قانونی که خود چنگیز همه جا ناظر بر اجرای کامل آن بود. تا آنجا که نه کسی جرئت ترک کردن میدان نبرد قبل از صدور فرمان عقب نشینی را داشت، و نه کسی حق بقتل رسانیدن اسرا و افراد سپاهیان شکست خورده دشمن را مگر با صدور فرمان مستقیم فرماندهان.

وضع تشکیلات و رده بندی ارتش گسترده چنگیز عیناً شبیه به تشکیلات منظم ارتشهای پیشرفته امروز بود و اکثریت کلی یا استخوان بندی اصلی آن بمشابه سپاه لژیون «رم» از افراد جنگنده آموزش دیده داوطلب یا بقول ارتشیان کادر ثابت بود نه بصورت

موقت و مقطعی و متشکل از افراد بطور موقت اعزام گشته از سوی دیگر خوانین و رؤسای قبایل تحت فرمان نیروهای داوطلب سپاه چنگیز دایم تحت آموزش و تعلیم بودند و دارای رده‌بندی و تشکیلات منظمی. از یگانهای کوچک گرفته تا حد لشکر و سپاه و ارتش بی‌الا. که هریکشان فرماندهی مستقل و مسئول مستقیمی برای خودش داشت فرماندهان لشکرهای ده هزار نفری لقب «تومان» داشتند، لشکریهای متشکل از نیروهای سواره نظام و هر زمان آماده به حمله و جابجائی‌های سریع فرماندهان سپاه (متشکل از چند لشکر) را درجه یا لقب «اورخون» یا سپهبدی بود، و فرماندهان ارتش (متشکل از چند سپاه) را درجه یا لقب «خان» که برابر با ارتشدهای فعلی یا فیلدمارشالهای خارجی بود.

تعداد ارتشدها در ارتش گسترده چنگیز انگشت شمار و بیش از ۱۱ نفر نبودند که معروفترینشان را یاران با وفا و جنگدیده و هم‌زمان قدیمی چنگیز تشکیل می‌دادند سردارانی از قبیل «سابوتایی» نمونه و با لیاقت. «موهولی» اینک پیرولی پرتجربه و «چاپه نئون» تند مزاج و سختگیر.

سلاح این ارتش وسیع عموماً شامل نیزه، زوین، کمند، سپر و دیگر سلاحهای متداول روز بود علاوه بر این تعدادی از آنان از کلاهخودهای فلزی هم استفاده می‌کردند. تهیه و تدارک و نگهداری و تعمیر این سلاحها و جنگ افزارها مسئولین برجسته‌ای از میان افسران پرتجربه و کار آمد داشت که پس از خاتمه هر نبرد جنگجویان را وادار به تمیز کردن و تحویل دادن سلاحهای بکار برده‌شان به مخازن می‌ساختند. زیرا رهبر بصیر و آگاه مغول هرگز حاضر نمی‌شد صدها هزار مغول و غیر مغول چادر نشین و بیابانگرد خشن و سرکش ساکن در قلمروی بوسعت میلیونها کیلومتر دشت و دره و کوهستان را سر تا سر سال مسلح نگاهدارد و برای خود و فرماندهانش ایجاد درد سر نماید.

بنابر موادی از قانون «یاسا» بمنظور استفاده بجا از قدرت عاطل مانده مغولان در دوران صلح و صفا و بارندگی و سرما صلاح در این است که نیروی کاری هر فرد مغول در دورانی واقع در بین بارش اولین برف زمستانی تا سر زدن سبزه و گیاه بهاره از کنار جویبار و چمنها، صرف برنامه‌های شکار و اعزام داشتن گروه صیادان بدنبال گوزن و بزکوهی و گور خراهای تیز پا گردد.

ماده دیگری از این قانون کلیه رؤسای قبایل را موظف به شرکت در مجمع سالیانه

در آغاز هر بهار در قرارگاه خان مغول می ساخت، آنچه که مسلم است چنگیز خان ضمن مطالعه احوال گذشتگان و کسب تجربه شخصی از اتفاقات تلخ و شیرین زمان اینک بصورت پولادی آبدیده سر از کوره زمان بدر کرده و با دیدی بصیر به کلیه نکات زندگی و شیوه سروری و فرماندهی آگاهی یافته، و پی برده بود که تنها طریقه به موفقیت رسیدن و در منتهای قدرت ماندن وی بستگی به در تجهیز و آماده و پا در رکاب نگاهداشتن ارتشی مجهز و منظم و آماده به پیکار می باشد. که بنابر قانون «یاسا» نگهداری و اداره یکچنین ارتش گسترده ای نیاز به اعمال خشونت و برقراری انضباطی شدید در بین افراد آن دارد. که اینک او پس از سالها تلاش موفق به تجهیز و نگهداری یکچنین ارتش آماده ای تحت نظر فرماندهانی لایق و با وفا و فداکار شده بود. ارتشی که از لحاظ قدرت و رشادت و انضباط و فرمانبری بی نظیر و نمونه بود و سواره نظام تیز پای آن آماده سرعت پیمودن دشت و صحرا و کوه و دره ها. ارتشی که مجهز به بهترین سلاحهای روز و رزمندگان تعلیمات دیده و بیباک بودند. علاوه بر این در بین گروههای مختلف و یگانهای متفاوت خود دارای یک واحد ویژه مجهز به سلاحی نو و بی سابقه مخرب با قدرتی فوق العاده کوبنده بود که در صورت بکارگیری بجا و مناسب از آن نتیجه ای حیرت انگیز داشت. اینک او تصمیم گرفته بود این سلاح مخرب و کوبنده را بر علیه بزرگترین قدرت امپراطوری آنزمان یعنی بر علیه امپراطوری عظیم و پر قدرت «چین» بکار اندازد. همان امپراطوری کهن و در آرامش کامل دست نخورده در آنسوی دیوار بزرگ مانده ای که همچون ازدهائی عظیم با اطمینان تمام بخواب غفلت فرو رفته بود.

فصل هشتم

«چینی»

این روزها در آنسوی دیوار بزرگ اتفاقات عجیبی در حال وقوع بود و اوضاع و احوال این ناحیه بکلی دگرگون و بمراتب متغیر تر از دیگر مناطق مرتفع آسیائی واقع در آنسوی دیگر دیوار عظیم بنظر می رسید زیرا در آنسوی دیوار مردم متمدنی زندگی می کردند که دارای سوابق فرهنگی و تاریخی پنجهزار ساله بودند و ثبت تاریخ مدونشان از سی قرن پیش آغاز و اینک بقدمت سه هزار سالگی خودش رسیده بود. در اینجا مردمی زندگی می کردند که ضمن علاقمندی شدید به دانش و فرهنگ ارزش فوق العاده ای هم برای اندیشمندان و علمای خودشان قایل بودند.

ناگفته نماند که اجداد گذشته این قوم هم بمشابه مغولان از قبایل کوچی و چادر نشینان بیابانگرد کوچیده بدین ناحیه محسوب می شدند که سوار بر اسب های بدون زین و تیر کمان بدست دایم در پی شکار بودند و در حالتی نیم وحشی و بدوی زندگی می کردند ولی در حال حاضر سه هزار سال تمام از آن دوران می گذشت و اینان در حالتی بدور از موقعیت صحرانشینی توأم با آوارگی و رنج مداوم سفر و گرسنگی به مرحله تمدن شهرنشینی و سکنی گزیدن در شهرها ارتقاء یافته و اقدام به بهبود زندگی و توسعه بخشیدن به شهر و روستاهای خودشان کرده بودند. علاوه بر این بنحو چشمگیری هم بر تعداد جمعیتشان افزوده شده بود. در طول این چند قرن ساکنین این دیار رفته رفته بدلیل تفاوت اخلاق، آداب و فرهنگ و شیوه انتخاب زندگی به چند گروه یا اقشار متفاوت، از قبیل شاهزادگان، صاحبمقامان، دوک ها، علماء و دانشمندان، سپاهیان، بردگان، روستائیان و فقرا و مستمندان منقسم شده و در کنار هم زندگی می کردند که در رأس کلیه

این اقشار یک نفر بنام «امپراطور» که خودش را ملقب به پسر خدایان ساخته بود قرار داشت که دارای تشکیلات وسیع کاخ سلطنتی و دربار بود. درباریان او هم بخودشان لقب «ابر آسمان» داده بودند.

در حدود سال ۱۲۱۰ میلادی سالی که برابر تقویم استخراج گردیده از اوضاع کواکب بوسیله منجمین آن زمان سال «گوسفند»^۱ نام گرفته بود، براریکه سلطنت این کشور امپراطوری با لقب «چین» یا «دودمان طلائی» تکیه زده بود مقر کاخ امپراطوریش در «ین کینگ» واقع در منطقه‌ای نزدیک «پکن» متمدن و آباد و پر نعمت بود.

وضع ظاهری چین آنزمان را می‌توان به یک پیر زال کهنسال بزک کرده ملبس بلباس فاخر و دامنهای رنگارنگی تشبیه کرده که با تفاخر تمام بر بالای تختی نشسته، تعدادی از کنیزکان ماهر و دست بسینه در مقابلش ایستاده‌اند، چند نفری هم مشغول با دزدن وی بوسیله بادبزنهای بزرگ بر طاوسی هستند در حالی که دور تا دور او را تعدادی کودکان ژولیده سر و پا برهنه از شدت گرسنگی شکمشان به دنده‌هایشان چسبیده احاطه کرده و تضرع کنان در خواست تکه نانی را از وی دارند.

بی اعتناء به کلیه این واقعیتهای کلیه برنامه کاخ و تشکیلات این پیره زن از روی برنامه و توأم با تشریفات خاصی انجام می‌گیرد از جمله گهگاه سوار بر کالسگه‌ای طلائی تکیه بر مخداهای مخملی پر قر، احاطه شده توسط سواران نیزه‌دار مخصوص بسوی گورستان فقرای از گرسنگی تلف شده می‌شتابد تا بمنظور دلجوئی و اغفال بازماندگان این از گرسنگی مردگان لوح و دعائی بر سر مزار مرده مفلوکشان قرائت کند.

دامن لباسش از ابریشم خام رنگارنگ مزین به انواع جواهر و زیور آلات است بهنگام پیاه شدن از کالسگه تعداد کثیری برده و کنیزکان با چهره‌ای آفتات سوخته سر و پا برهنه ملبس به پیراهن کتانی رنگ و رورفته و کهنه به امید نظر عنایتش در مقابلش زانو بر زمین می‌زنند در حالیکه چند نفر از صاحب‌مقامان چتر تابستانی مخصوصش را همه جا در بالای سرش دارند، مبادا تا چهره بزک کرده پر چین و چروک این زال کهنسال را از شعاع پرفروغ و گرم آفتاب گزندگی وارد آید. در جلو در ورودی و پنجره‌های قصر این ملکه مغرور پرده توری‌های ظریفی آویخته‌اند تا به تصور ستاره‌شناسان دربار مانع از ورود

۱- این سالها دارای ۱۲ ماه بنام برج بود و هر برج بنام یک حیوان نام گرفته بود.

ارواح شیطانی سرگردان بداخل اقامتگاه وی گردد. هر کسی در هر مقام وظیفه دارد بمحض ورود به کاخ ضمن خم کردن سر و تعظیم‌های مکرر پیش برود و با احترام تمام آستانه درگاهش را ببوسد.

قبایل نیم وحشی ساکن در آنسوی دیوار بزرگ چین هم قرن‌ها پیش همزمان با «چینیان» از نقاط دور دست روبه این سمت سرازیر شدند و در قسمتی از حاشیه خاک پهناور چین سکنی گزیدند. و درواقع در درون امواج اقیانوس انسانهای ساکن در اینسوی دیوار چین بلع شدند. یا بهتر است بگوئیم آنان نیز چون دیگر کودکان برهنه پای این سامان بدامان زال کهنسال چین آویختند. و در این دنیای پر زرق و برق سراسر رفاه و تشریفات برای دولتمندان وابسته به دربار به لقمه نانی بعنوان غذا و تکه پارچه رنگ‌ورو رفته‌ای بنام تن‌پوش و پیراهن قناعت کردند.

در درون شهرهای چین انواع وسایل رفاه و تشریفات و تجملات مختلف جهت خوشگذرانی و تفریح مقامات بالا وجود داشت وسایلی از قبیل استخرهای بزرگ شنا، دریاچه‌های مصنوعی آرام که قایقهای تفریحی ثروتمندان و بالا نشینان اجتماع را در درون خود به تفریح و گردش می‌برد و رامشگران در آن به رامشگری و خنیاگران به خوانندگی و نوازندگی مشغول بودند و ساقیان سیمین ساق جامهای شراب ناب را برای سرخوشی این انگلهای از خود راضی و مغرور پر طمطراق بگردش در می‌آوردند، در حالیکه رقاصه‌گان هم به رقص و بهم کوبیدن پیاله زنگی‌های دستشان مشغول بودند.

در این میان شاعران و مدیحه سرایان درباری هم آغاز مدیحه سرایی از آنان می‌کردند و زمانی با قرائت صفحاتی از تاریخ گذشتگان نوشته شده بر صفحه برگهایی از بامبو دل آنان را به افتخارات نیاکانشان خوش میداشتند و دسته جمعی بی اعتناء به فقر و گرسنگی و شدت رنج و بدبختی اکثریت قریب به اتفاق اجتماع سرمست از می‌ناب نوای سرخوشی سر می‌دادند. اینان درباریان وابسته به «چین» یا همان سردمداران دولت امپراطوری سلسله «دودمان طلایی» بودند در برابر ناتوانان شیر میدان بودند و در حضور خاقان چین غلامان جان نثار و بنده خاتمه‌زاد این گروه که خود را گل سر سبد اجتماع می‌پنداشتند دارای فرهنگ و رسوم تشریفاتی مخصوص بخود بودند، رسوم بجای مانده از دیگر اجداد درباریشان که عموماً وظیفه اصلی خود را مختص به حفظ تاج و تخت و سلسله دودمان سلطنت می‌پنداشتند.

اوضاع آشفته حاصل از شدت بروز فاصله و اختلاف طبقاتی در بین این اجتماع روز بروز آشفته‌تر می‌گشت و باعث برافسردگی خاطر و خروش درونی اندیشمندان آگاه و با وجدان. آنچنانکه ماسترکوانک («کنفوسیوس») ^۱ را هم در عصر خودش بخروش آورده بود این فیلسوف بزرگ شرق که نهان داشتن شمشیر زبان را با مشاهده رفتار غیر قابل تحمل جباران زمان بدور از شرف و کرامت انسان می‌دانست گهگاه که امپراطوران دوران خودش را سوار بر کالسکه سلطنتی در کنار زنی هر جاثی، و دیگر ملتزمین رکاب را نشسته در قسمت جلو کالسکه و علمای وابسته به دربار را بدنبال آنان می‌دید فریاد اعتراض سر می‌داد! «آنجا را بنگرید فاسقین بدکار در جلوند و عالمان متقی بدنبال»

یا در صحنه‌ای دیگر ملک الشعرای رذل و بدون عفت قلم هزل نویس درباری را مشاهده می‌کنیم که شب هنگام سرمست بکنار رود زلالی شتافته است تا با مشاهده انعکاس نور نقره‌ای مهتاب بر پهنه آب این منظره شاعرانه را برشته نظم کشد که ناگهان بر اثر شدت مستی تعادل خویش را از دست می‌دهد و در درون امواج خروشان رود سرنگون می‌گردد، بدین‌طریق از این پس نه از شاعر مدیحه سرائیری باقی می‌ماند و نه از اثر طبع لطیفش درباره ماه. بهر صورت در درون جامعه متمدن بدون اخلاق و تقوا از این نوع مناظر و نشانه‌ها بیشمار است، و اصولاً فلسفه تمدن آراسته از محاسن اخلاقی و معقول بسی پیچیده و دشوار است و همپایی پیشرفت تمدن با اخلاقیات و مبدل ساختن یک جامعه پیشرفته به مدینه فاضله در مسیر حیات معقول کار هر خار و خسی نیست. آنچنانکه چین آن دوران هم با ظاهری پیشرفته و بطنی فاسد و متعفن غرق در فساد و تباهی خانواده شاه و درباریان بود و در یکچنین محیطی نه کسی را غم ملت و نه هیچ

۱- کنفوسیوس: Confucius چینی نامی‌ترین فیلسوف و دانشمند چین (و- ۵۵۱- و. ۴۷۹ ق-م) وی موجد طریقه اخلاقی بسیار عالی بود که اساس آن را بر صمیمیت نسبت بسنن ملی و قومی و خانوادگی میدانست. این دانشمند در چین بمقام رهبری دینی رسید و برخلاف مللی که پیغمبر را فرستاده خدا میدانند. چینیان کنفوسیوس را فقط راهنما و آموزگاری دانا و روشنفکر می‌شناسند پایه تعلیمات او بر مبنای پنج پایه بنا شده که عبارتند از رابطه بین کار فرما و کارگر پدر و پسر، زن و شوهر، برادر بزرگتر و برادر کوچکتر دوست بزرگتر و دوست کوچکتر. بنا بر تعالیم کنفوسیوس دو نوع روح در جهان وجود دارد، ارواح سقیم و خیر خواه بنام «شن» و ارواح خبیث و شرور بنام «کونی» این دو نوع روح عامل خوشبختی و بدبختی انسان هستند و نصیحت راهنمایان بر مبنای فلسفه «فنگ شوی» (بادوآب)، هیچ ازدواج و تولدی نباید جشن گرفته شود، هیچ بتائی نباید ساخته شود و هیچ قبری حفر نشود و

فردی بفکر ملک و مملکت بود عالمان اندیشمند بی تفاوت بدون احساس وظیفه و تقوا بی اعتنا به کلیه این ظلم و نارواییها یا اشتغال به عیش و راحتی مدام همه چیز را بر وفق مراد و دنیا را کاملاً بکام می دیدند هر یک از اینان بفکر کار و آسایش خودش بود و سرگرم برنامه و حرفه خویش یک صورتگر نقاش تنها آرزوی دلخواهش فراهم آوردن تکه پارچه سفیدی از کتان و مقداری رنگ و یک قلم موی ظریف بود تا بر پهنه آن نقش پرنده‌ای را نشسته بر سر شاخه پر از شکوفه‌ای ترسیم کند، یا طرح قله کوه پر برف و مرتفعی را سر بر کشیده بسوی آسمان آبی از دور بنمایاند. و بهر طریق طرح هنرمندانه‌ای هنر خویش را ارائه کند. یا منجمی بمنظور تفحص در اوضاع کواکب بر بام رصد خانه‌اش می شد تا با دوربینهای لوله استوانه‌ای بلند خودش اوضاع افلاک را مورد دقت قرار دهد و تشخیص هر نوع تغییری را توسط گونیا و نقاله و پرگار بزرگ خویش بر صفحه شطرنجی گسترده بر سطح میز تخته‌ای منتقل سازد و اندیشمندانه خبر از غوطه در تفکر بودن خدای جنگ برفراز کهکشانشا دهد و این سکوت پر معنای وی را دلیل بر نزدیک بودن خطر جنگ قلمداد کند. زیرا که اینان هم پی برده بودند که چگونه سایه شوم جنگ در این روزها بر همه جا در حال گستردن است و صحبت همه مردم درباره وقوع یک جنگ گسترده دور می‌زند در نتیجه نان را بنرخ روز می‌خورند این شدت گسترش شایعه حتی در روح ظریف شعرا و نویسندگان هم مؤثر واقع گشته بود یک شاعر لطیفه سرا ضمن مجسم ساختن صحنه‌های خونین نبرد نحوه احساس خودش را از جنگ بدینسان برشته نظم کشیده است:

«جغد جنگ بهر طرف پر کشیده؛ و نوای شوم جنگ، جنگی شوم و پراز آتش و خون را سر داده است. مرغان خوش الحان هم بمحض شنیدن این نوای مضمژکننده هراسان از فراز شاخه‌های بید رقصان به پرواز درآمده و شتابان بدرون آشیانه‌های خویش خزیده‌اند. و از این پس دیگر کسی نوای دل انگیزشان را نخواهد شنید. ظلمتی بی‌منتها در این شب شوم بر همه جا گسترده است، گردبادی تند و توفنده خشم آلود سرشاخه‌های پر از شکوفه‌های رنگین را بهم می‌کوبد و با دست غارتگرش این شکوفه‌های لطیف را بیرحمانه پر پر می‌سازد. ارواح سرگردان در شدت تاریکی و توفان بهر جا سر می‌کشند و با صدای خنده‌های بلند و مضمژکننده خودشان ریشه بر اندام شنوندگان می‌اندازند. برف سنگینی شروع بیاریدن کرده است و نور نقره‌ای کمرنگ ماه

هم رفته رفته از این صحنه ناخوش آیند پا پس می کشد و خودش را در پس ابرهای سیاه متراکم پنهان می سازد. جنگی خونین همچنان ادامه دارد و صدای فریاد جگر خراش زخمیها و ناله پرسوز مادران داغدار از پس کوچه پس کوچه ها بگوش می رسد. جنگ همچنان ادامه دارد. شکاف دهانه گشاد خندقهای دور تا دور حصار شهر مرتباً انباشته از اجساد گشتگان می گردد، اجسادى که موی ریشهای بلندشان از شدت برودت برف و سرما بهم چسبیده است، و نگاه ثابتشان همچنان وحشتزده بگوشه ای خیره مانده است. سر تا سر سطح داخلی دیوارهای خندق از خون خشک شده جوانان رنگ سرخ خون بخود گرفته است جنگ همچنان ادامه دارد. پیکان تیر دانه ها به آخر رسیده است و زه کمان دلاوران از هم گسسته و قوس کمانشان اغلب شکسته است اسبهای تیز تک سواران را هم بیش از این توان تیزپایی نیست و بکلی قدرت جهش و جابجائی شانرا از دست داده اند و همچون جوجه مرغی سرما زده هر یک در گوشه ای نفس نفس زنان شروع بلرزیدن کرده اند این است چهره واقعی شهر جنگزده «هائلی» سقوط کرده در دست دشمنان مهاجم آن.

بدین طریق نه تنها شاعران و نویسندگان بلکه خنیاگران و نوازندگانی هم که بیش از این شور و شوق گوش سپردن به نوای نشاط افزا و شادی را در مردم غمزده شهرشان نمی بینند. بز دلانه بجای سردادن سرودهای مهیج و ترغیب مردم به مقاومت و پایداری چون خود اهل مبارزه نیستند و تسلیم بر دشمن را بر جنگیدن و مردانه از پای در آمدن ترجیح می دهد، شروع به ساز کردن نوای تسلیم و آماده شدن جهت سر نهادن در قدم دشمن را سر داده اند و به بیهودگی این روش را روش همیشگی مردم چین قلمداد می کنند.

وضع سلاح و مهمات ارتش امپراطوری و مدافعین داخلی هم آنچنانکه باید مناسب و کامل نیست، هر چند که آنان را جنگ افزارهایی بدین شرح در دسترس است تعداد بیست دستگاه عرابه های اسبکش قدیمی غیر قابل استفاده و از کار افتاده، تعدادی منجنیق های سنگ انداز که بکار گیری و چرخاندن قرقره های متصل به طناب کنف ضخیم آن نیاز به همکاری ده مرد جنگی دارد.

جرثقیل های قدرتمندی که قادر به پرتاب در هر مرحله چندین تن آتش و خاکستر بسوی دشمن می باشند. تعدادی آتش افکن قاشقی شکل بزرگ متصل شده به چوبها بلند

باعبوه که طرز پرتاب آن با استفاده از خمش و قدرت پرتاب این چوبها انجام می‌گیرد. علاوه بر این موارد، شیوه جنگیدن و کار آزمودگی استفاده بجا از تاکتیکهای نظامی از گذشته‌های دور تاکنون هنر رزمی مردم چین یا بهتر است بگوئیم از مشخصات ویژه آنان بوده است. از دیرباز و از همان دورانی که افراد هنگهای زرهی سوار بر ارابه‌های^۱ جنگی همراه با سواران ملبس به زره و کلاهخود فلزی روانه مناطق غربی آسیا می‌شدند و فرماندهان لشکرها بمنظور مستقر ساختن ستاد عملیاتی خویش دستور ساختن قرارگاههای وسیع و پاسگاههای گسترده‌ای را در منطقه می‌دادند. در آن نبردها تعداد کشته و مجروحین قتاده بر پهنه میدان نبرد بقدری زیاد و خارج از اندازه و شمار بود که بخوبی رضای خاطر و خشنودی «کوان تی» خدای جنگ را از نظر تکافوی قربانیان فراهم می‌آورد تا آنجا که بیش از این نیازی به فدا کردن قربانیان دیگر نداشت. یکی از دلایل موارد قدرت ارتش چین در آن دوران برقراری نظم و انضباط شدید در بین نظامیان از سوی فرماندهان بود و داشتن پشتوانه تأمین کمبود تعداد از طریق جمعیت کثیر آن از سویی نقاط ضعف زیادی در اداره کشور بنا بدلائل دیگر مشهود بود که یکی از ژنرالهای مشهور جنگهای گذشته چین درباره این کمبود و نقاط ضعفها در ذکر خاطرات توأم با یأس و ناامیدیش چنین می‌نویسد: یکی از عمده‌ترین دلایل ضعف و شکست ارتشها بدلیل عدم همبستگی و ایجاد صمیمیت بین فرماندهان و زیردستان و پی نبرد آنان به درد و گرفتاری و مشکلات نفراشان می‌باشد، و تشخیص ندادن تفاوت موجود بین شرایط زمان صلح و دوران خدمت در سرباز خانه‌ها با دوران آغاز جنگ و شدت نبرد در پهنه پیکار و میدانها که مورد اول بیگانه بودن فرماندهان با زیردستان و غافل ماندنشان از مشکلات و گرفتاری آنان رفته رفته باعث برگسترش ضعف و سستی و رسم خودسری و بی‌انضباطی و بروز ضعف روحیه در افراد می‌گردد که چنین حالت مستولی شده بر ارتشها یک اصطلاح مشهور بین‌المللی دارد: «لنگیدن ارتش» هر ارتشی که دچار یک چنین حالت لنگیدنی گردد هرگز مورد اطمینان نیست زیرا همین ضعف روحیه و بروز نارضائیهاتواتر تبدیل به جسارت و طغیان و سرکشی و تمرد از دستور فرماندهان و بروز هرج و مرج در داخل آن یگان می‌گردد، که انتظار فتح و پیروزی خواستن از یکچنین

۱- ارابه یا عرابه: بر استادان اهل فضل و ادب پوشیده نیست که هر دو مورد صحیح است

ارتشی کاری عبث و غلط محض است.

ولی در این دوران عمده‌ترین بروز ناراحتی در بین مردم چین مربوط به رفتار ناشایست و بی‌لیاقتی امپراطور آن بود امپراطور خود خواه و بی‌عرضه‌ای که مدام در درون کاخ خودش بی‌خبر از حال مردم مشغول به عیش و نوش بود و کلیه وظایف اداره مملکت و رسیدگی بکار مردم را بدست ژنرالهای ناصالح خودش سپرده بود.

در حالی که در آنسوی دیوار چین قدرت روز افزون افراد قبایل چادرنشین بدلیل وجود مردی لایق بنام خان مغول در رأسشان که در واقع یک نابغه نظامی محسوب می‌شد و شخصاً زمام اداره کلیه امور بخصوص موارد مربوط به سپاه و ارتش چریکی خودش را برعهده داشت روز بروز در حال گسترش بود.

موقعیت چنگیز خان در این دوران عیناً بمشابه موقعیت «آنیبال»^۱ در «ایتالیا» در دوران خودش بود. زیرا تعداد نفرات جنگی چنگیز خان هم محدود و اصلاً قابل مقایسه با ارتش گسترده چین چند ملیونی نبود. در نتیجه تنها یک شکست قاطع و کوبنده کافی بود تا قدرت او و ارتش چریکیش را بکلی از هم بپاشد و دوباره به درون بیابانهای دور دست فرارشان دهد. شکستی کاملاً حساب شده و مؤثر نه مقطعی و منجر به یک عقب نشینی ساده و موقت، آنچنان شکستی که همراه با کشتاری عظیم از سپاهیان محدودوی می‌گشت و قدرت گردآوری و تشکیل هر گونه سپاه مجدد را از وی سلب میکرد. زیرا برای فرماندهان تاکتیک دان و کار آزموده چین شکست خوردن ارتش منظم و مجهز ساکن در پشت دیوار عظیمشان از یک گروه یاغیان بیابانگرد بی‌اطلاع از هر گونه تاکتیک و تکنیک واقعاً شرم آور بود و ننگی تاریخی محسوب می‌شد.

از طرفی تا این زمان هنوز هم روابط سیاسی بین خان مغول و دولت مرکزی چین بظاهر برقرار بود و بصورت رسمی بهم نخورده بود. تا آنجا که چنگیزخان قدرتمند اینک

۱- آنیبال: (Anibal یا Hannibal یا هانیبال) سردار معروف «قرطاجنه» «کارتاژ» (و ۲۴۷-۱۸۳ ق-م) پسر آمیلکار باکا، پدرش او را در نه سالگی سوگند داد که پیوسته «رومیان» را دشمن دارد. آنیبال بهنگام مرگ پدرش در اسپانیا بود و از آنجا به آفریقا بازگشت و بعزم تسخیر روم از طریق اسپانیا و جبال پیرنه به همراه یکصد هزار سپاهی عاز روم شد و پس از تحمل مشقات زیاد با ۲۶ هزار سپاهی باقی مانده به «ایتالیا» رسید و رومیان را در چند موضع شکست داد. لیکن بهنگام عبور از مردابها یک چشم او کور شد و چون از قرطاجنه کمکی به او نرسید از رومیان شکست خورد و دست به انتحار زد.

در ناحیه قره‌قوروم همچنان از سوی امپراطور دارای عنوان فرمانده کل قوای عشایری امپراطوری بر ضد یاغیان در صحرای «گویی» بود. در گذشته‌های دور همیشه رسم بر این بود که هر گاه برای دولت امپراطوری چین بزرگ شرایط مشکل یا گرفتاریهای جنگی بدلیل درگیر در جنگ گشتن با دیگر همسایگان و کشورهای متخاصم پیش می‌آمد و دولت مرکزی از لحاظ گردآوری مردان جنگی کافی در مضیقه قرار می‌گرفت. ضمن اعزام نماینده‌ای تقاضای دریافت کمک از سوی قبایل ساکن در آنسوی دیوار بزرگ را میکرد، که این سفیران اعزامی مأمور به ابلاغ مراجع امپراطور همیشه مقداری هدایای ارزنده بمنظور پیشکش به خوانین قبایل همراه داشتند. خلعت و هدایایی از قبیل، پارچه‌های حریر و ابریشم ظروف و وسایل نقره‌ای و وسایل چرمی ظریف سنگهای یشم تراش خورده زینتی به‌مراه کاروانی از قافله شتران که بارشان گندم و برنج و بشکه‌های مملو از شراب بود. تا زمانی که افراد و قبایل بسرکردگی خان مغول در شرایط ضعیفتری نسبت بزمان حال قرار داشتند. ضمن پذیرائی کامل و ادای احترام شایسته نسبت به نمایندگان امپراطور، با خوشروئی و اظهار امتنان تمام تحف ارسالی از سوی امپراطور را دریافت می‌کردند و آن را هدایای امپراطوری می‌نامیدند. اما بمحض بقدرت رسیدن و آغاز گردنکشی و خود مختاری ضمن طلبکار محسوب داشتن خویش از دولتیان، این نوع تحف ارسالی را بعنوان «باج و خراج» سالیانه از دولت چین قلمداد کردند.

علاوه بر این مردم شهر کلاه بسر ساکن در درون خانه‌های سقف و دیوار دار را هم موظف به ارسال چنین هدایائی دانسته و اصولاً این اقوام غارتگر سرکش که بجز از خان مغول از هیچ قانون و مقرراتی حاضر به تبعیت نبودند به استثنای تعداد محدودی از قبایل ساکن در نواحی شرقی صحرای گویی که هنوز هم بظاهر خراجگزار و تابع دولت مرکزی چین محسوب می‌شدند. همانطوری که چندی پیش خراج سالیانه خودشان را به والی عشایری امپراطور همان والی حق گوئی که اخیراً بدستور امپراطور بزنندگان افتاده بود پرداخت کردند، پس از مغضوب درگاه واقعشدن و به سیاهچال افتادن والی اینک این چنگیز خان بود که با داشتن فرمان امپراطور مبنی بر لقب فرمانده کل قوای عشایری امپراطوری در ظاهر وظیفه والی قبلی را هم بر عهده گرفته بود.

در همین ایام روزی تعدادی از نماینده رسمی اعزامی از سوی امپراطور «ین‌کینگ» همراه با تحف و هدایا بحضور چنگیز رسیدند و ضمن ارائه فرمان سلطان از

وی خواستند تا طبق معمول سالهای گذشته مالیات ده یک سرانه قبایل از قبیل ده یک مربوط به اسب، گوسفند و غیره را جمع‌آوری کند و بوسیله همین نمایندگان بدربار امپراطور ارسال دارد. که خان مغول ضمن بی‌اعتنائی نسبت به نمایندگان با ترشروئی تمام پیشنهادشان را رد کرد و حاضر بجمع‌آوری و تحویل خراج سالیانه به آنان نشد.

این بود نمونه‌ای از وضع و موقعیت موجود بین دولت چین آنزمان و قبایل اینسوی دیوار بزرگ بفرماندهی چنگیز خان. چنگیزخانی که هر زمان بیم حمله وی بسوی چین می‌رفت و کلیه مردم معمولی و ارتشیان چین هم پی به این مطلب برده و مدام در هراس و نگرانی از آن بسر می‌بردند. وضع دولت و مردم چین در این شرایط را هم می‌توان در یک جمله کوتاه چنین خلاصه کرد:

همگی «نگران و چشم انتظار»

در طول سالهای گذشته و طی زد و خوردهای متفاوت چنگیزخان با عشایر مختلف خان مغول بارها و بارها بطور مکرر از کنار دیوار عظیم چین گذشت و با دقت تمام وضع مراقبت و نحوه استقرار استحکامات مستقر بر روی این دیوار سنگ و آجری را که شش نفر سوار می‌توانستند از بالای آن براحتی در کنار هم اسب تازی کنند مورد دقت و توجه قرار داد. در این اواخر او دست به اقدام جسارت آمیز دیگری زد و بمنظور مورد آزمایش قرار دادن میزان مراقبت و آمادگی و قدرت مقابله نیروهای مستقر در بالای این حصار بلند، چندین مرحله گروه قابل ملاحظه‌ای از افراد قبایل تحت فرمان خودش را طی مانوری همراه با بار و بنه و اسلحه و تجهیزات ضمن تظاهر به کوچ از ییلاق به قشلاق در محدوده‌ای واقع در فاصله بین دو برج نسبتاً دور افتاده و ضعیف حفاظ خودش درست واقع در حاشیه خط مرزی از کناره پائین دیوار جابجا کرد که از قرار معلوم والی مرزی قبلی درگماردن مراقبین کافی و استقرار استحکامات کامل در آنجا سهل‌انگاری بخرج داده بود. در نتیجه تکرار جابجائی و در اصل مانور نظامی چنگیز در حاشیه دیوار بزرگ بهیچوجه مورد توجه یا اعتراض هیچیک از فرماندهان ارتش چین مستقر بر فراز دیوار قرار نگرفت، در حالیکه افراد قبایل ساکن در حاشیه سر تا سر اینسوی دیوار بزرگ، هم آنهائیکه خراجگزار امپراطور محسوب می‌گشتند و اغلب در موارد بشکار رفتن شاهزادگان در خارج از محدوده دیوار با آنان همکاری داشتند با وجود آنکه با تیزی تمام متوجه جابجائی گسترده و عدم مداخله مقامات مرزی چین در این مانور گشتند،

پیش خود این عدم مداخله را دلیل بر ترس دولتمردان چین از خان مغول تصور کردند. در حالی که علت اصلی بجز این بود و مأمورین حفاظت دیوار که از انتصاب چنگیز به فرماندهی کل قوای عشایری از طرف امپراطوری اطلاع داشتند این جابجائی را یکنوع اعلام آمادگی قوایی که قرار است بیاری امپراطور بمنظور جنگ با دشمنان بیاید تصور کرده بودند. دشمنانی از قبیل «سانک» مشهور به پسر اقیانوس.

راز اصلی این معما در این بود که چنگیز خان مغول تصمیم گرفته بود بمنظوری خاص گروهی از فرماندهان عالیرتبه خودش را جهت انجام شناسائی نقاط حساس، تعداد نفرات، نوع تجهیزات میزان آمادگی، نقاط قابل نفوذ و دیگر موارد در میان دیگر افراد قبیله از حاشیه دیوار عبور دهد و پس از جمع آوری این اطلاعات به طرح حمله سرنوشت ساز خودش بپردازد.

مشهورترین «تومان» (سر لشگر)های خودش را تحت نظر چند «ارغون» (سپهبد) های جنگ آزموده از سپاه سواره نظام به سرپرستی سپهبد چاپه تئون همراه با تعدادی دیگر از فرماندهان یگانهای خودش به این شناسائی فرستاد تا کلیه فعل و انفعالات و نکات نظامی آنجا را بدقت مورد تفتیش قرار دهند و بخاطر بسپارند و پس از برگشت در یک جلسه سری به اطلاع وی برسانند. همگی بطور ناشناس بدیدار دیوار تاریخی عظیم رفتند و بدقت همه چیز آن را مورد مطالعه قرار دادند، سکوت مطلق بر جمع فرماندهان مستولی بود، و تنها نگاه نافذ و اشارات پر معنی آنان با هم سخن می گفت سختی پر رمز و راز که کسی را جز خودشان بر آن آگاهی نبود و همگی با تمام وجود در جستجوی مقصود بودند.

پس از مراجعت فرماندهان به ممیزی و شناسائی رفته، بدستور چنگیز یک شورای بررسی موقعیت نظامی در سرا پرده وی تشکیل یافت و در آن هر یک از فرماندهان آنچه را که با نگاه نافذشان تشخیص داده و بخاطر سپرده بودند در جلسه عمومی مطرح ساختند و درباره آن اظهار نظر کردند. پس از خاتمه جلسه با استفاده از مجموع اطلاعات بدست آمده بطرح نقشه جنگی دقیق و همه جانبه کاملی جهت حمله پرداختند.

در عین حالی که طی این مانور نمایندگان چنگیز موفق شدند با رسانیدن پیام چنگیز و تقدیم هدایائی از طرف وی موافقت و همکاری عشایر مرزنشین در تابعیت امپراطور را که هر از چندی بمنظور تقدیم هدایا اجازه ورود از دروازه های بزرگ دیوار عظیم بداخل

چین را پیدا می‌کردند جلب کنند و ضمن جلب این همکاری کسب اطلاعات دقیقی از موقعیت درون شهری چین از آنان بعمل آورند. و این اطلاعات بدست آمده را افزون بر اطلاعات کسب شده توسط خودشان در جلسه شورای نظامی بعد مورد دقت و استفاده قرار دهند. بنابر اظهار اینان جاده‌های وسیعی شهرهای بزرگ چین را بهم ارتباط می‌دهد تعدادی از این جاده‌های عریض با وجود برخورد با رودخانه‌های پر آب بوسیله پلی محکم از فراز آن می‌گذرد و همچنان بسمت شهرهای دیگر ادامه پیدا می‌کنند. برپهنه این رودخانه‌های پر آب قایق‌های مختلفی شناور است. دیوارهای شهر و ساختمانها تا بدان حد مرتفع است که پریدن با اسب از روی این دیوارهای بلند هرگز امکان ندارد و در واقع خود یکنوع مانع جدی در برابر مهاجمین محسوب می‌گردد. مردان شهرنشین لباسهای فاخر تهیه شده از کتان و ابریشم رنگارنگ در بردارند و معمولاً جلیدقه‌های زیبایی هم برروی آن می‌پوشند. تا بدانجا که بردگان اعیان شهر هم هرکدام دارای چند دست لباس فاخرند، در دربار امپراطور بجای خنیاگران پیر مفلوک موجود در قبیله مغول شاعران و نوازندگان جوانی هنر نمائی می‌کنند که نظم و نثر خودشان را که اغلب درباره زیبایی دلبران، جلوه‌های شکوفه‌ها در بهاران و منظره دل انگیز آبشاران است بوسیله قلم و مرکب بر روی تکه پارچه‌های سفید کتانی با خطی خوش نوشته‌اند همه چیز این مردم بکلی متفاوت با فرهنگ و سنن و نحوه زندگی ساده بیابان گردان کوچ نشین است.

شنیدن این همه شرح و تفصیل درباره مردم و موارد دیدنی و عجیب چین هوس شدیدی در دل سرداران چنگیز انداخت و همگی آرزو کردند تا هر چه زودتر با یک حمله کوبنده کشور پهناور چین را بتصرف درآورند و بر فراز بلندترین برج دیوار عظیم آن نهاری دسته جمعی صرف کنند و از همان بالا ناظر بر مناطق دیدنی اطراف باشند در حالی که خود چنگیز خان از همان ابتدا ضمن توجه دقیق به نقشه‌ها و گوش سپردن به کلیه این اخبار و اطلاعات در تفکر عمیقی فرو رفته بود و پیش خودش فکر می‌کرد: هرگاه با توجه به خواست نا معقول سردارانش بدون توجه به خطرات و مشکلات دست بیک حمله خام بزنند، با قبول این ریسک بزرگ احتمالاً عامل شکستی بزرگ و وقوع کشتاری بیحد در میان جنگجویانش می‌گردد و جهت خود و سردارانش هم سرشکستگی و ادبار بیحدی فراهم می‌آورد. از همه مهم‌تر بمحض شکست و عقب نشینی از قوای گسترده چین در اینسوی دیوار هم بایستی درانتظار سر بلند کردن دشمنان قدیمیش باشد که چون

ماری زخم خورده در آرزوی رسیدن یک‌چنین موقعیتی برای چنگیز در گوشه‌ای نشسته‌اند تا بتلافی شکستهای گذشته خودشان یکباره از چند جهت به مغولان حمله‌ور شوند در این‌صورت تکلیف وی چه خواهد بود؟

در حال حاضر چنگیز در حد خودش امپراطور بی رقیب مسلط بر سر تا سر صحرای وسیع گوبی بود. در عین حالی که هنوز هم دشمنان سرسختی را در سه جهت جنوب، غرب، و جنوب غربی منطقه حکمرانی خودش داشت، از آن جمله قوم موذی و خطرناک سلطان نشین «هائی» قرار گرفته در مسیر خط کاروان رو «نانلو» که دیگر قبایل به سلطان آنان لقب «سلطان دزدان» داده بودند. در سمت دیگر اقوام رشید و غارتگر ساکن در ناحیه «تبت» که هر چند یکبار بمنظور غارت اقوام دیگر چون سیلابی شدید از فراز کوهستان سرازیر می‌گشتند و بقتل و غارت قبایل چینی اطراف خودشان می‌پرداختند. در مناطق پشت سر ایشان اقوام دیگری معروف به «چین سیاه» ساکن بودند که خودشان را امپراطور کوهستانها لقب داده بودند. ناحیه غرب هم تحت تسلط قوم سرگردان و شرور «قرقیز» بود که سعی همیشه آنان بر کنار ماندن حتی المقدور از اقوام مغول بود.

ناگفته نماند که طی این سالهای اخیر چنگیز خان بارها و بارها با هر یک از این اقوام وحشی و خونخوار بدلایلی درگیری پیدا کرده و ضرب شست خودش را به آنان چشانده و ضمن اعزام چند لشکر از سواره نظام جنگ‌دیده‌اش بفرماندهی ارغون‌های جنگ آزموده شکست سختی بر آنان وارد آورده بود. خود او هم در فصول مختلف به‌مراه سپاهی جزار و بی‌قرار بمصاف با «هیا»ها رفت و آنچنان شکستی بر آنان وارد آورد که سران قبیله صلاح را در کوتاه آمدن و دادن پیشنهاد صلح و دوستی با چنگیز دیدند. قرار داد صلح خودشان را هم با پیوند با یک هم‌خون از قبیله خودشان استحکام بخشیدند، بدین صورت که دختری از خانواده سلطنتی خودشان را به‌مسری چنگیز دادند. اینهم از دیگر قراردادهای عامل صلح و دوستی، در ناحیه غرب بود. کلیه این اقدامات فراست‌مندانه چنگیز پیاده کردن یک طرح محتاطانه و ایجاد اتفاق و هم‌بستگی با همسایگان و راحت کردن خیالش از خطر برخورد با قبایل اطراف بمنظور موفق شدنش در طرحهای جهانگشایانه بعدی خودش بود. که بستن این نوع پیمان صلح و دوستی‌ها علاوه بر افزودن بر تعداد متحدین باعث بر تقویت بیشتر قوای رزمی‌اش با پیوستن چندین لشکر از جنگجویان آنان به ارتش خودش شد.

در همین اوان مرگ امپراطور چین فرا رسید و بجای وی پسرش بر تخت کشور ازدها نشست. پسری لاغر میان، با محاسنی بلند و نامنظم، که علاقه وافری به نقاشی و شکار داشت و از همان آغاز لقب «وایی وانگ» بخودش داد.

دراین بین کارگزاران مالی سلطنتی شروع به صدور حواله‌های وصول خراج به نقاط مختلف کشور کردند و از آن جمله یک نفر از مسئولین دیوانی دربار را بمنظور وصول خراج سالیانه روانه صحرای گوبی ساختند تا با مراجعه به چنگیزخان حکم امپراطوری را به وی ابلاغ دارد. قبل از حرکت بسوی چنگیز طبق معمول همه ساله مقدار زیادی هدایا و تحف تهیه دیدند و عازم دربارخان مغول گشتند. در آن دوران رسم تشریفاتی بر این بود که هر کس اجازه رسیدن بحضور امپراطور را پیدا می‌کرد بمحض ورود به احترام سلطان ضمن تعظیم مکرر دوزانو در مقابلش قرار می‌گرفت. اما رعایت احترام نسبت به خان مغول نیازی به اینگونه تشریفات نداشت، لذا سفیر اعزامی از سوی امپراطور بمحض ورود به سراپره چنگیزخان دست راست خودشرا به‌مراه فرمان کتبی امپراطور بطرف خان مغول پیش برد ولی خان مغول بی‌اعتناء به سفیر سلطان علاوه بر خم نکردن سر، حتی از دریافت نامه و پیام امپراطور هم خودداری کرد و پرسید:

بگو بدانم، اینک چه کسی بجای امپراطور قبلی بر تخت نشسته است؟
«وایی وانگ»!...

چنگیز خان در حالی که قیافه‌ای استهزاء آمیز بخود گرفته بود اظهار داشت: آه... من تصور می‌کردم حتما پسر خدایان شما یک انسان خارق العاده بغیر از دیگر انسانها می‌باشد، و هرگز تصور نمی‌کردم که یک پسر بی‌عرضه و بی‌لیاقت مثل «وایی وانگ» هم روزی تکیه بر اریکه امپراطوری بزند. حتما شما هم از من انتظار دارید ضمن قبول فرمانش درباره دادن خراج سر خود را هم در مقابلش فرود آورم! تا این تاریخ هیچیک از فرمانروایان و حکام اطراف جرئت اظهار یکچنین مطالب توهین آمیز را نسبت به امپراطور پیدا نکرده بودند. از قرار معلوم چنگیزخان از قبل فکر کلیه جوانب و عواقب کار خودش را کرده بود، و بطور حتم خودش را آماده حمله به چین دیده بود. تا آن زمان که امپراطور قبلی زنده بود. خان مغول بیمناک از آن بود که در صورت اقدام به جنگ با چین

۱- تا آن زمان فرمانداران و حکام زیر دست سلطان چین را رسم بر این بود که بمحض شنیدن نام امپراطور سرخودشانرا به احترام این نام در مقابل گوینده خم می‌کردند و ادای احترام می‌نمودند.

قبایل حاشیه نشین دیوار بزرگ امپراطور را یاری دهند. و مانع شکست ارتش چین بدست وی گردند، اما در حال حاضر شرایط زمانی را کاملاً مساعد با قصد خودش می دید و بهمین اطمینان هم بود که اینچنین گستاخانه به وی می تاخت.

سفیر امپراطور وحشتزده صحرای گویی را ترک کرد و شتابزده خودش را به مقرر دربار امپراطور واقع در «ین کینگ» رسانید. «وایی وانگ» را پاسخ آورده شده وسیله سفیرش خوش آیند نبود و از شنیدن این جواب گستاخانه بشدت بر سر خشم آمد^۱ در نتیجه فرمان احضار فرماندار ناحیه غربی قبلاً بزدان فرستاده اش را داد. تا با وی درباره دلیل پاسخ اهانت آمیز چنگیز بمشورت نشنید. و منظور اصلی خان مغول را از اینهمه گستاخی بداند. فرماندار مزبور پاسخ داد: بطوریکه من اطلاع حاصل کرده ام چنگیزخان از مدتها قبل در فکر تهیه مقدمات یکچنین حمله ای بوده و بهر طریق بجمع آوری نیروی مختلف از کلیه قبایل پرداخته و دست به تهیه انواع سلاحها و ذخیره کردن آن برای روز مبادا زده است. شنیدن این حقیقت که بر خلاف خواست باطنی امپراطور مغرور بود بیش از پیش بر خشمش افزود و ضمن پرخاش زیاد دستور داد برای بار دوم فرماندار حقگو را بزدان اندازند و از مقابل چشمش دور دارند.

اواخر فصل زمستان بود. در طول این مدت بدستور خان مغول فرماندهان سپاه و لشگرها ضمن دادن تعلیمات مداوم و سخت اقدام به فراهم آوردن انواع نفرات و سلاح و جنگ افزار رزمی از قبیل، تیر و کمان، نیزه شمشیر ارابه های جنگی، اسبهای تیز پا، و جنگجویان دواطلب از دیگر قبیله ها زدند. اتفاقاً از بخت بد امپراطور در اینجا هم بخت با چنگیز یار بود و موفقیتش در کلیه موارد بیش از حد انتظار شد. او که پیش از هر چیز نیاز میرم به توسعه افراد سپاه خودش داشت ضمن ارسال سفرای همراه با تحف و هدایا بدیگر قبایل از آنان در خواست کمک کرد. از همان قبایلی که بتازگی موفق به بستن پیمان دوستی و همبستگی با آنان شده بود از جمله قبیله جنگ آور «لیاوتونگ» محلی واقع در بخش شمالی چین، زیرا چنگیز از مدتها قبل پی به کینه دیرینه اینان نسبت به چینیان متاثر

۱- بنابر بعضی مدارک و نوشته ها درابتبار به محض رسیدن پیام توهین آمیز چنگیز به امپراطور بفرمان وی بخش عظیمی از سپاه چین عازم نبرد یا قبایل ساکن در صحرای گویی واقع در حاشیه مرزی چین شدند. از قرار معلوم این خبر کاملاً صحیح و منطقی بنظر می رسد. زیرا که تاریخ نگاران نیز خبر از آغاز جنگی سخت بین قوای چین و چنگیز در منطقه ای خارج از محدوده دیوار عظیم چین داده اند، زمانی حدوداً قبل از اینکه چنگیز خان آمادگی حمله اصلی اش بنخاک چین را پیدا کرده باشد.

از شکست قبلی شان از ارتش امپراطوری برده بود و از میزان سرکشیدن شعله انتقام در دلشان آگاهی داشت.

فرستاده چنگیز مستقیماً نزد شاهزاده ناحیه «لیائو» رفت ضمن تقدیم هدایای خان مغول نتیجه مذاکراتشان بتوافق کشید و پیمان اتحادی نوشته شده با خون، همراه با شکستن چند ساقه پیکان در بینشان به امضاء رسید. مردان جنگی این قبیله که در بین سایر قبایل مشهور به «مردان آهنین» بودند قول دادند که بمحض اطلاع چنگیز شبانه از جهت شمال بسوی چینیان حمله ور شوند و از اقدام به هر نوع کمک و فداکاری و همکاری با چنگیز خودداری نورزند. بدین شرط که خان مغول هم پس از شکست دادن امپراطور مناطق مربوط به این قبیله قبلاً بتصرف درآمده توسط چینیان را به ایشان مسترد دارد. در ضمن از نماینده اعزامی چنگیز خان خواستند تا این قول و قرار را رسماً بصورت یک عهدنامه بر صفحه کاغذ تهیه شده از برگ یامبو بنگارد و به امضای طرفین قرار داد برساند. قرار داد تنظیم گردید و بعدها هم همین شاهزاده از سوی چنگیز بعنوان سلطان چین جانشین امپراطور فعلی آنجا گردید.

فصل نهم

«سرنوشت امپراطور طلائی چین»

این اولین باری بود که قزای چریکی صحرائشینان نیم وحشی تازه بقدرت نسبی رسیده مغول جرئت حمله به یک قلمرو سلطان نشین دارای قدرت نظامی کامل و ارتش منظم تعلیمات نظامی دیده بمراتب قوی تر از خودشان را پیدا کرده و در عین حال اولین تجربه جنگی چنگیز در یک نبرد کلاسیک غیر پارتیزانی با دشمن، در یک میدان جنگ رو در رو واقعی محسوب می گردید.

خان مغول قبل از دست زدن به این حمله وسیع کلیه جوانب امر را دقیقاً مورد مطالعه قرار داد از جمله تعدادی از افسران کار آزموده خودش را بمنظور شناسائی و کسب اطلاعات، محرماته به مناطق تحت نفوذ دشمن فرستاد، که علاوه بر شناسائی و جمع آوری اطلاعات لازم موفق شدند تعدادی از جاسوسان دشمن و گروهی از سپاهیان مرزی آنان را دستگیر سازند و با خود به اسارت بیاورند. در نتیجه اطلاعات جامعتری از آنان کسب کنند. کلیه این فعالتهای پشت پرده هنوز هم در صحرائ «گوبی» و در نواحی واقع در اینسوی دیوار بزرگ چین انجام می گرفت.

خان مغول پس از جمع آوری اطلاعات کافی به آرایش نیروهایش پرداخت و بمحض آماده شدن نیروها، اولین گروه اعزامی اش عبارت از حدود دویست نفر از برگزیده ترین جنگجویان کار آزموده اش بنام گروه طلایه دار یا پیش قراولان سپاه بودند که دو تا دو تا بصورت زوجی در درون روستاها و چادر نشینان ساکن در حاشیه اینسوی دیوار چین پراکنده شدند و به کسب اطلاعات وسیعتر از موقعیت نظامی دشمن و ارسال آن به عقبه پرداختند. بدنبال کار پیش قراولان بمحض رسیدن موقعیت مناسب ناگهان

حدود سی هزار نفر مرد جنگی برگزیده از میان کلیه جنگجویان سوار بر اسبهای تیز پا تحت فرمان سه نفر از بهترین فرماندهان لشگرها بنامهای، سر لشگر «موهولی» کار آزموده، سپهد «چاپه نئون» خشن و سختگیز، و سر لشگری جوان ولی در عین حال شجاع صاحبنام بنام «ماسنا» از فرماندهان گارد مخصوص خان مغول همگی چون سیلی بنیان کن از جا کنده شدند و بسوی دیوار عظیم چین هجوم آوردند. در سر تا سر طول راه ارتباط بین فرماندهان لشگر و طلایه داران از پیش فرستاده شده توسط پیکهای سریع السیر مداوم برقرار بود، تا سرانجام به پهنه دشت لم یزرع واقع در حد فاصل قرارگاه مغولان و دیوار عظیم چین رسیدند. در نتیجه برخورد سم اسبان بیشمار با دشت خاکی ابر غلیظی از گرد و خاک بهوا برخاست و سر تا سر دشت وسیع را بکلی تاریک و خفقان آور ساخت. در این ضمن جوانترین پسر چنگیز هم همه جا در کنار وی می تاخت و در حال رزم آزمائی از پدرش بود. جناح چپ و راست سپاه هم بدیگر فرماندهان سپرده شد. چنگیز هم بهنگامه نبرد بمشابه «ناپلئون» همیشه دارای تعداد یک هزار نفر از شجاع و زبده ترین افراد بنام گارد محافظ خان در اطراف خودش بود. این جنگ آوران عموماً مجهز به بهترین سلاح، سوار بر اسبهای سیاه رنگ، همه جا مواظب جان چنگیز بودند و با تمام وجود گوش فرمان وی داشتند. بطوری که مورخین اظهار نظر کرده اند در این اولین جنگ کلاسیک چنگیز که در سال ۱۲۱۱ اتفاق افتاد و هدف اصلی آن تصرف سر تا سر خاک وسیع چین بود، قوای چنگیز آنچنانکه باید قوی و قابل مقایسه با ارتش منظم و تعلیمات نظامی دیده مستقر در پس دژهای مستحکم و سنگر بندی شده چین نبود.

با اینهمه همچنان صاعقه وار پیش تاختند تا به دیوار بزرگ چین رسیدند و بدون برخورد با هر گونه مانع و مقاومتی براحتهی از دروازه قبلاً گشوده شده بروی خودشان عبور کردند، تا اینجا حتی یکنفر هم زخمی یا کشته نداده بودند. زیرا فرستادگان از قبل اعزام داشته چنگیز به منطقه موفق شدند با دادن رشوه دروازه بانان و مأمورین مستقر در برجهای نگهبانی این نواحی را خریده و با خود همدست سازند بطوری که بمحض نزدیک شدن قوای چنگیز اولین دروازه واقع در مسیر توسط هواخواهان خان مغول بر روی آنان گشود شد.

بمحض عبور از دروازه و داخل شدن به خاک چین، لشگریان مغول بچند شاخه

منقسم و از هم جدا شدند و طبق یک طرح استراتژیکی از قبل تعیین شده، هر کدام بسمت محل مأموریت مشخص خودشان رهپار گشتند. بطوریکه یکی از این لشگرها بسوی «شان سی» و دیگری عازم ناحیه «چیچ لی» گشت. لشگریان چنگیز در کلیه جنگها به پیوجیه نیازی به وسایل عقبه و به همراه بردن وسایل تدارکات غذایی جهت افراد، و علوفه جهت اسب و دیگر چهارپایان بارکش خود نداشتند زیرا کلیه نیاز خودشان را در طول مسیر بهر طریق شخصاً فراهم می آوردند. آنچنانکه از خوردن موش صحرائی، مار و قورباغه و لای پشت هم ابا نداشتند اولین خط دفاع مرزی نیروهای چین تلاش زیادی بخرج دادند تا بهر طریق مانع پیشروی سپاهیان سیل آسای چنگیز گردند، در نتیجه دچار صدمه و تلفات سنگینی شدند. زیرا که سپاهیان چنگیز عموماً سواره نظام ورزیده و در مقابل لشگریان چینی پیاده نظام کم تجربه و حشوده ای بیش نبودند. در نتیجه ارتش نامنظم عشایری چنگیز چون گردبادی سهمگین بر آنان یورش برد و ضمن تخریب سنگرها و پایمال کردن سنگر نشینان در زیر سم اسبان بوسیله نیزه و پیکان تعداد زیادی از آنان را بخاک و خون کشید.

افراد یکی از ارتشهای عمده امپراطور که توان مقاومت در برابر حمله سنگین مغولان را از دست داده بود، با دستپاچگی توام با از هم گسیختگی تمام اقدام به عقب نشینی کردند و فرار گونه خودشان را به تعدادی تپه و تنگه ای واقع در مسیر مغولان رسانیدند و با عجله شروع به گرفتن جانپناه و اقدام به سنگر بندی کردند. بدبختانه فرمانده این قوای پراکنده که بتازگی بفرماندهی این سپاه منصوب شده بود نه تنها هیچگونه نقشه و راهنمایی به همراه نداشت، بلکه بکلی از وضع جغرافیائی و موقعیت جاده های در مسیر هم بی اطلاع بود. در نتیجه با خود باختگی تمام از روستائیان واقع در اطراف مسیر جویای راه فرار می گشت. در حالیکه علیرغم ناآگاهی وی که ژنرال ارتش چین بود، «چاپه نشون» بظاهر بیگانه با این کشور ولی با تجربه ضمن در دست داشتن نقشه و با کسب اطلاعات کافی قبلی از دیده بانان از قبل اعزام شده خودشان به منطقه کاملاً به وضع جاده و پل و کوره راههای آنان واقف بود و راه خودش را بخوبی می شناخت، در نتیجه با مهارت تمام موفق شد شب هنگام نیروهای خودش را بطریقی هدایت کند که موفق به محاصره کامل در آوردن نیروهای چینی از قبل پا بفرار گذاشته گردد و با یک حمله شدید آنان را بکلی از هم پاشد و از پای در آورد، باقیمانده این نیروها

که بسختی موفق به در بردن جان خودشان شده بودند. بسمت شرق چین عقب نشینی کردند، و خبر این شکست مفتضحانه را در سرتاسر آن منطقه پراکندند و باعث تضعیف روحیه ارتشهای دیگر چین و مقاومت کافی بخرخ ندادن آنان در مقابل مغولان گشتند. عقب نشینی این قوای وسیع و پراکنده همچنان ادامه داشت و سرانجام فرمانده لشکر آن به پایتخت چین پناهنده گشت چنگیزخان هم از جناح دیگر شروع به پیشروی کرد تا به ناحیه «تیتونگ فو» اولین شهر واقع در جوار دیوار چین رسید و آن را بتصرف خودش در آورد. و بلافاصله برق آسا بجانب «ین کینگ» پایتخت امپراطوری تاخت. خبر تاخت و تاز، ویرانی شهرها و از هم پاشیدن لشگرهای در مسیر مغولان به «وایی یانگ» رسید و باعث بر اضطراب شدید و مصمم به فرارگشتن وی از پایتخت در صورت عدم مقاومت بقیه نیروهای گسترده اش در برابر چنگیزیان گردید. اینک کلیه قدرتهای دفاعی را بحفاظت از «ین کینگ» گماشته بود. از طرفی بمشابه موارد تاریخی دیگری که هرگاه تخت امپراطوری بلزره در می آمد و عوام الناس ساده دل بدون فرهنگ و ناآگاه به یهودگی جان خودشان را بمنظور حفظ تاج و تخت و امپراطور بعقیده خودشان پسر خدا بخاطر می انداختند. اینک نیز دسته دسته از هر طرف راهی پایتخت شدند و در نتیجه بصورت یک نیروی کمکی تدافعی سد راه چنگیز در رسیدن به ینکینگ و درهم ریزی بساط سلطنت گردیدند اینک چنگیز خانی که در آغاز بسهولت سد مدافعین شهر را در هم شکسته و با سرعتی غیر قابل باور موفق به تسخیر تعدادی از شهرهای چین شده بود در حال حاضر با تراکم غیر قابل انتظار این جمعیت نادان آماده به فداکاری در راه حفظ امپراطور مواجه با مقاومت شدیدی در ناحیه «تانی تونگفو» واقع در غرب پایتخت شده بود.

بدینصورت دوباره شرایط فعلی چنگیز خان عیناً حالت موقعیت خطرناک «آنیبال» در «رم» را پیدا کرد تا آنجا که بهر تعداد که از مدافعین پایتخت کشته می شد بلافاصله دهها برابر تعداد کشته شدگان جانشین آن می گردید. و سیل جمعیت آماده به فدا شدن در راه امپراطور (بقول خودشان) فرزند خدایان مرتباً بوسیله قایق و کشتی بحالت پیاده و سواره از راه می رسیدند و راهرا بر سپاهیان چنگیز سد می ساختند. بطوریکه پادگانهای قبلاً دچار کمبود از مدافعین اینک بکلی اشباع بود و بیش از این توان پذیرش مدافعین داوطلب را نداشت. در نتیجه خان مغول مجبور به تغیر دادن تاکتیکش گشت و بهمراه

تعدادی از گارد محافظ شجاع خودش موفق شد رخنه‌ای از دیوار باغ بسمت کاخ سلطنتی ایجاد کند. بمحض ورود به آنسوی دیوار با مشاهده ساختمانی محکم و چند طبقه کوه پیکر با دیوارهای ضخیم و رفیع و وجود انواع استحکامات نظامی آن دچار حیرت شد. سرانجام با مشاهده وضع جنگ به این حقیقت پی برد که محاصره یکجنین دژ نظامی مستحکم آنهم با اینهمه مدافعین از جان گذشته‌ای که تا پای جان از آن محافظت می‌کنند و مرتباً رو به افزایش می‌گذارند. نتیجه چندانی بجز خستگی شدید و از دست دادن توان نفرات معدود مغول اینک بکلی خسته شده‌اش ندارد. لذا بسرعت فرمان عقب نشینی و دست کشیدن از ادامه حمله بی‌ثمر به پایتخت را صادر کرد. و تا نزدیک شدن فصل پائیز بهر طریق نقاط تسخیر شده را همچنان در اختیار خودش نگهداشت. بمحض رسیدن پائیز صلاح در تخلیه مواضع و برگشت بصرای گویی را دید، همگی بدستور وی همراه با غنایم بچنگ آمده باروبه را بستند، بصرای گویی برگشتند و دوباره همچنان زندگی چادرنشینی خودشان را از سر گرفتند.

در طول این نیمسال، از ابتدای پائیز تا آغاز بهار سال آینده به تکمیل اسب و نفرات و ترمیم سلاح و تجهیزات خودشان پرداختند. بمحض رسیدن فصل بهار چنگیزخان فرمان تشکیل شورای رؤسای قبایل و فرماندهان سپاهش را صادر کرد و در این جلسه با تمام قوا فرمان آمادگی داد. چند هفته بعد از آن همراه با قوایی گسترده خودش را بکنار دیوار عظیم چین رسانید. بمحض شکستن اولین سد مدافعین و داخل شدن به خاک چین متوجه گردید که در شهرهای قبلاً تصرف شده بوسیله آنان اینک دوباره اقدام به تجدید ساختمان و تهیه استحکاماتی بمراتب کاملتر از قبل کرده‌اند. بعلاوه بر تعداد پادگانهای مستقر در آنجا هم افزوده‌اند. در نتیجه با تمام قوا بسمت این استحکامات نو بنیاد و مدافعین آن حمله ورگشت.

آنچنانکه از مطالعه تاریخ بر می‌آید چنگیز با مشغول نشان دادن به درگیری نفراتش به از هم پاشی این استحکامات در باطن یکنوع دام اغفالگرانه برای دشمنان خودش نهاده بود و هدف باطنی‌اش بیرون کشیدن دشمن از پس موانع و پرداختن به نبردی رو در رو در میدان وسیع نبرد با آنان بود. زیرا پس از چندین مرحله نبرد با چینیان به این نتیجه رسیده بود که نیروی پیاده نظام دایم در سر باز خانه مانده چین بهیچوجه قدرت برابری و نبرد رو در رو با ارتش سواره نظام شجاع و جنگدیده چنگیز را ندارد. با اینهمه علیرغم

تلاش و خواست چنگیز اینک کار جنگ تبدیل به جنگ شهری و سنگری و نبرد در کوچه پس کوچه و پس دیوارهای بلند شهر شده بود.

در این میان «چاپه نئون» جنگ آزموده‌ترین ژنرال نظامی چنگیز و مغز متفکر ارتش مغول با مشاهده این احوال دست به یک حيله نظامی کار ساز زد و تصمیم گرفت بهر طریق چهره جنگ را تغییر دهد و با انجام یک تاکتیک ماهرانه دشمن سنگر نشین را از پس سنگرها بیرون بکشد و رو در روی مغولان جنگ آزموده قرار دهد، در همین اندیشه بود که ناگهان بیک سریعی از راه رسید و خبر از محاصره کامل افتادن قوای شصت هزار نفری افراد جنگجوی «کاسایی» بیاری چنگیز آمده را در منطقه شمالی چین داد و تأکید کرد که هر لحظه درنگ در ارسال کمک ممکن است بقیمت جان کلیه این دهها هزار نفر هم‌پیمانان مغول تمام گردد. زیرا حلقه محاصره بدور ایشان هر لحظه تنگتر و بهمین نسبت هم جان افراد این نیروی عمده و عظیم به خطر واقعی نزدیکتر میگردد. بهیچوجه جای درنگ نبود. چنگیز خان به «چاپه نئون» فرمان داد تا بهمراهی یکی از جرارترین لشکریان سواره نظام مغول خودش را هر چه زودتر به محل برساند. چاپه نئون هم بمحض رسیدن بمحل دست به یک تاکتیک قابل ملاحظه زد و اقدام به یکنوع محاصر در محاصره بی سابقه کرد. بدین طریق که با مسدود ساختن قسمت عقبه دشمن و دست زدن به یک حمله گازانبری دشمن غافلگیر شده‌ای را که نیروی کاسایی را قبلاً بمحاصره در آورده بود در میان حلقه محاصره بزرگتری قرار داد، چهره جنگ بکلی تغییر یافت. نیروهای دشمن هنگامی بخود آمدند که خودشانرا از اطراف دور تا دور در محاصره لشکریان تازه نفس مغول و از درون هم درگیر با جنگجویان «کاسایی» یافتند که حمله تدافعی خودشانرا تبدیل به هجوم و تجاوز ساخته و با اطلاع از رسیدن نیروی کمکی مغول روحیه تازه‌ای یافته بودند.

با اینهمه اولین حمله شجاعانه و تلاش گسترده مغولان آنچنانکه باید در قوای عظیم چینی مستقر در جان پناه و سنگرها مؤثر واقع نیفتاد. در نتیجه چاپه نئون دست به حيله تاکتیکی دیگری زد و همان حيله نظامی که قصد داشت بمنظور بیرون کشیدن نیروهای مدافع پایتخت انجام دهد را در اینجا بکار بست. او که بمشابه «مارشال نی» شتاب زیادی در رسیدن بهدفعهای خودش بخرج می‌داد. همان تاکتیکی را که بارها شاهد بکار بستن آن بوسیله چنگیزخان در موارد بحرانی و گره خوردن وضع نبرد شده بود بکار بست، و

ضمن بجا گذاشتن کلیه اربابه‌های جنگی و گاریه‌های حامل تدارکات و تجهیزات نظامی خودشان به سواره نظام خودش فرمان عقب نشینی سریع داد... دیده بانان قوای مدافع چین که از درون دیدگاه‌های خودشان بوضوح ناظر بر این عقب نشینی سریع و بجای ماندن تجهیزات و وسایل جنگی دشمن بودند، با ابراز خوشحالی، این عقب نشینی تاکتیکی ناگهانی را دلیل بر احساس ضعف و شکست واقعی مغولان و تصمیم بر بدر بردن جانشان از میدان نبرد تصور کردند و با شور و هیجان تمام موضوع را به فرماندهان بالا دست خود اطلاع دادند.

از اینطرف قوای مغول بفرماندهی چاپه‌ئون هم بدون اینکه کوچکترین خللی به نظم و کنترلشان وارد آید و باعث براز هم گسیختن همبستگی آنان گردد و روز تمام با سرعتی محدود همچنان بعقب نشینی تاکتیکی خودشان ادامه دادند، در انتهای دومین روز چاپه‌ئون فرمان توقف و استراحت داد. در همانجا ماندند شب تازه به نیمه رسیده بود که فرمان برگشت مجدد و حمله برق آسا به دشمن صادر شد.

جنگجویان مغول سوار بر اسبهای تیز پای بخوبی استراحت کرده خودشان شمشیرکش بحالت چهار نعل شروع به تاختن کردند و در طول چند ساعت چون گردبادی توفنده راه بعقب برگشته را طی کردند و با شمشیرهای آخته بر دشمنان اغفال شده‌ای که اینک بطمع غارت اموال بجای مانده از مغولان از سنگرها بیرون زده و در غفلت تمام هر کدام در یکطرف مشغول جمع‌آوری غنیمت‌های جنگی بودند حمله ورگشتند. در نتیجه آنچنان غافلگیرانه بدام قوای سواره نظام مغول گرفتار شدند که ضمن از دست دادن روحیه و از شدت وحشت و دستپاچگی حتی قدرت تفکر و دفاع را هم از دست دادند. سپاهیان چنگیز هم بیرحمانه بجان آنان افتادند، از کشته پشته ساختند در نتیجه چاپه‌ئون نه تنها موفق شد اربابه و تجهیزات بجای گذاشته خودشانرا پس بگیرد بلکه علاوه بر پیروزی جنگی و شکست کامل دشمن موفق به جمع‌آوری غنائم زیادی هم گشت.

از طرفی چنگیزخان که بسختی درگیر در شکستن محاصره پایتخت در جبهه دیگر بود و همه جا پیشاپیش صف مقدم بسمت دشمنان می‌تاخت بشدت مجروح گشت و در نتیجه سپاهیان چاره‌ای جز رها کردن مواضع بدست آمده و اقدام به عقب نشینی سریع ندیدند، قبل از هر کار پیکر بخون آغشته چنگیز را سوار بر قایق ساختند و از طریق دریا از معرکه بدر بردند.

فصل پایتزم هم در حال رسیدن بود و قوای بدون جا و مکان و هر نوع مخزن و تدارک و آذوقه و در واقع آواره چنگیز چاره ای جز برگشتن بصرای گویی و از سرگرفتن زندگی چادرنشینی و جمع آوری احشام خودشان ندیدند. زیرا شرایط صحرای گویی کاملاً با طرز زندگی اینان مساعد بود. بهنگام تابستان مردم ساکن در آن از طریق شکار و نگهداری احشام سد جوع می کردند و بکار دامداری خودشان در مراتع سبز ادامه می دادند و زمستانها را بهر طریق ضمن استفاده از خوراکیهای مخزن شده بسر می بردند. در حالیکه شرایط قسمتهای شمالی چین بهیچوجه مساعد با نحوه زندگی اینان نبود. از سوئی هرگاه بمنظور حفظ نقاط به تسخیر در آورده بهر طریق خود را آماده ماندن در خاک چین می کردند. با توجه به دشمنان واقع در اطراف قرارگاههای مغول، همان دشمنانی که از سالهای قبل بعلت چشیدن ضرب شستهای مکرر خان مغول سر در لاک خود فرو برده و جرئت تجاوز به سرزمین مغولان را از سر خارج کرده بودند بدون شک بمحض بدست آوردن شرایط مناسب از موقعیت سوء استفاده کرده و اقدام به تجاوز به این نقاط می کردند و با توجه به کلیه این موارد صلاح در عقب نشینی مجدد بصرای گویی بود، همان کاری که مغولان با اشاره چنگیز مجروح و تحت مداوا انجام دادند و با نظم و احتیاط کامل شروع به تخلیه نقاط به تسخیر در آورده کردند و دوباره وارد صحرای گویی شدند. در بهار سال آینده هم از سوی قوای چنگیز جز چند حمله ضربتی و مقطعی هیچگونه عملیات مؤثری صورت نگرفت، حملات کوتاهی که در واقع سیاسی بود و بهر صورت قوای مدام در انتظار و نگرانی بسر برده چین از حمله چنگیز را بوخت و ناراحتی می انداخت و مانع از رها کردن سنگرها و پرداختن به دیگر کارهایشان می ساخت. بدین طریق وضع جنگ و استفاده از موفقیت های قبلی چنگیز آنچنان که باید مشخص نبود و یک حالت ناپایدار نه جنگ و نه صلح بین قوای چنگیز و ارتش گسترده چین را پیدا کرده بود. باز هم اگر خواسته باشیم شرایط فعلی چنگیز را در چین با شرایط دوران گذشته «آنیبال» در ایتالیا مقایسه کنیم به این نتیجه می رسیم که «آنیبال» برخلاف چنگیز قادر بود بمحض تصرف هر جا در همان محل ساکن گردد و برای نیروهای فاتح خودش اقدام بساختن پادگان مناسب کند و در همانجا مستقرشان سازد. ولی افراد چادرنشین چنگیز هرگز قادر به شهرنشینی و مستقر شدن در پادگان و پرداختن به دفاع شهری از درون سنگر و از پشت دیوار و ساختمانها نبودند. و اصولاً با یکچنین نحوه

جنگیدنها آشنائی نداشتند. در نتیجه هر نوع پادگان نشینی و محصور در درون چهار دیواری شدن مغولان در واقع برابر با نابودی قطعیشان بوسیله چینیان بخصوص در فصل زمستان بود.

در نتیجه چنگیز خان قبلاً عقب نشینی کرده به صحرای گوبی اینک با وجود رسیدن فصل بهار چون آمادگی حمله وسیع را در خود و نفراش در آن شرایط و آنسال بخصوص نمی دید، تنها به چندین مرحله حملات ضربتی و مقطعی قناعت کرد، حملاتی که مانع جرئت یافتن قوای چین می گشت. قوایی که در این اواخر گهگاه بخود جسارت داده و شروع به ایجاد مزاحمت و دست اندازیهائی به قسمتهای مربوط بحاشیه نشینان صحرای گوبی کرده بودند در این حملات نیروهای مغول بموقع سر رسیدند و با نشان دادن ضرب شستی محکم نیروهای چینی را بسرعت وادار بعقب نشینی ساختند. حتی در چند مرحله خود چنگیز سوار بر اسب سفیدش بارها تا کنار دیوار چین پیش آمد و با انجام حرکات و مانورهای زیرکانه اش سعی کرد تا شاید بهر طریق امپراطور ببازدید از نیروهای برفراز دیوار بزرگ آمده را بمنظور نبرد با خودش به اینسوی دیوار بکشاند ولی امپراطور «وایی یانگ» کسی نبود که دژ مطمئن و حفاظ کامل پس دیوار را رها کند و جان خودش را در مقابله با چنگیزخان شجاع و جنگ آزموده بخطر اندازد. در این ضمن خبری به خان مغول رسید مبنی بر اینکه نیروهای چین ضمن سوء استفاده از مرقعیت فعلی مغولان شروع به تجاوز و دست اندازی نسبت به قبایل ناحیه «لیائوتونگ» همپیمان قبلی خان مغول در جنگ گذشته کرده اند بدستور چنگیز قوای عمده ای برق آسا برایشان تاخت و کلیه آنان را ضمن چشاندن ضرب شست کامل به پشت دیوار عظیم فراری داد.

در شرایط موجود تنها دلخوشی چنگیزخان ساکن در صحرای گوبی داشتن پرستیز و عنوان قهرمانی شکست دهنده ارتش امپراطوری چین بزرگ بود. در عین حالی که خان مغول بتازگی از شدت جراحات حاصل از مجروحیت قبلی اش بهبود یافته و در حال فراهم آوردن وسایل و کسب آمادگی جهت طرح حملات بعدیش به چین بود، در عین حالی که ژنرالهای شکست خورده و آبروی از دست داده چین هم که از شدت سر شکستگی مدام چون ماری زخم خورده بخود می پیچیدند بطور دایم در حال تحریک امپراطور نسبت به حمله ای گسترده به قرارگاه مغولان و کشیدن انتقام خودشان بودند. بزودی این نوع تحریکات با رسیدن فصل بهار سال ۱۲۱۴ و دمیدن سبزه ها بر لب

جویبار، و اطلاع از بروز جنب و جوش و گردآوری سپاه توسط مغولان جای خود را به ترس و وحشت و نگرانی در میان آنان داد. طول چندانی نکشید که سه سپاه مجهز از مغولان بفرمان چنگیز از چند نقطه بسوی دروازه‌های چین حمله ور شدند. در ناحیه جنوب که فرماندهی سپاههای مختلف بر عهده سه نفر از پسران خان مغول بود هر کدام بطریقی موفق شدند طی یک حمله ضربتی در ناحیه «شان سی» بداخل خاک چین رخنه کنند. در ناحیه شمال هم «جوجی» دیگر پسر چنگیزخان موفق شد براحتی سد مدافعین دشمن را در هم بشکند و از «خین قان» عبور کند و به دیگر نیروهای خودشان در ناحیه «لیائوتونگ» پیوندد. در همین اوان خود چنگیز خان هم که فرماندهی قلب و مرکز سپاه را بر عهده داشت موفق شد همراه سپاهیان خود را به ساحل اقیانوس کبیر در ناحیه «ین کینگ» برساند.

این سه ارتش مهاجم مغول در این مرحله دست به یک تاکتیک بدون سابقه زدند و بر خلاف دفعات گذشته ضمن جدا ماندن از هم هر کدام از آنها در پس استحکامات یکی از شهرهای بزرگ بتصرف درآورده مستقر شدند و پس از آن شروع به دستگیری و جمع آوری افراد زیادی از روستائینان اطراف و گردآوردن آنان در یک نقطه مشخص کردند. بمحض اقدام به حمله‌های بعدی آنان را بمنزله سپر دفاعی در جلو قوای خودشان حرکت دادند و بهمین شیوه بسمت نقاط دفاعی دشمن براه افتادند. علیرغم این حيله نامرادانه سنگر نشینان چینی هم نه تنها حاضر به گشودن دروازه شهرهایشان بر روی نیروهای مغول قرار گرفته در پشت سر مردم روستائی چینی نشدند بلکه بر خلاف انتظار بدون ملاحظه هر دو گروه را بزیر آتش منجنیقهای سنگ و آتش افکن و امواج تیرهای مرگبار کمانداران خودشان گرفتند. و در اولین مرحله گروه زیادی از آنان را بخاک و خون کشیدند. جنگجویان مغول هم بی‌اعتناء به جنازه‌های خونین و ناله‌های دلخراش مجروحین رکاب بر اسبها کشیدند و با لگدمال کردن جنازه و زخمیها با تمام قوا بسوی استحکامات دشمن حمله ور شدند. در این میان شنیدن صدای ضجه و تضرع زن و کودکان در زیر سم اسبان پایمال شده کاملاً دلخراش و واقعاً تأثیر انگیز بود.

در همین بین تعدادی از فرماندهان عالیرتبه در واقع خیانتکار چینی هم به همراه نفرات خودشان تسلیم قوای مغول گشتند و بنا بدستور چنگیزخان تعدادی از این ژنرالهای پناهنده و تسلیم شده، به‌راه تعدادی از رؤسای قبیله لیائوتونگ را بعنوان

فرماندار و سرپرستان شهرهای تسخیر شده در این محل ها گماردند.

وضع جنگ به متتهای شدت خودش رسیده بود، ساختمانها در هم کوبیده، دروازه ها از جا کنده، اغلب خانه ها به آتش کشیده، مزارع و باغها لگدمال و زیرورو شده سرچشمه آب چاه و قناتها در اثر خرابی و فروریختن دیواره ها مسدود شده. حیوانات اهلی و غیر اهلی بهر طرف آواره، و سرگردان گشته ناله مجروحین صدای ضجه و ناله کودکان و مادران، توأم با نعره های تکانه دهنده رزم آوران و شیهه مداوم اسبان صحنه تکانه دهنده عجیبی بوجود آورده بود. در این میان آنچه که بیش از هر چیز دیگری مردم جنگزده جان سالم از خطرات گوناگون بدر برده در گوشه ای متروک خزیده و پناه آورده را رنج می داد شدت قحطی و گرسنگی توأم با تشنگی در اثر بی آبی بود. و شیوع بیماریهای واگیردار در همه جا مشاهده گردید، تا آنجا که تعداد چشمگیری از سپاهیان متخاصم هم از این عوارض و بلایا در امان نماندند و بدان دچار شدند. هر چه که زد و خورد و درگیری و انهدام و خرابی ها شدت می یافت بهمان نسبت هم بر شدت بیماری و گرسنگی و قحطی در بین مردم افزوده می گشت. تا بدانجا که حتی اسبها هم در اثر تلاش مداوم، عدم تغذیه کافی نداشتن آرامش و استراحت بکلی توان خودشان را از دست می دادند، و روز بروز لاغر و ضعیفتر می شدند.

در این میان چنگیز خان به همراه سپاه مرکزی تحت فرمان مستقیم خودش موفق به در هم شکستن و تسخیر اکثر برج و استحکامات قرار گرفته در مسیر پایتخت شد و توانست خودش را به دروازه ورودی «ین کینگ» برساند و در همانجا مستقر گردد. استقراری که فرماندهان عالیرتبه سپاهش آن را بی موقع تلقی نمودند و ملتسمانه از وی در خواست کردند تا بدون درنگ فرمان پیشروی بسوی پایتخت امپراطور اینک در اضطراب و وحشت کامل افتاده را صادر کند.

اینبار هم چنگیز خان فراستمندانه پیشنهاد عجولانه آنان را رد کرد و در عوض یک نفر نماینده بعنوان پیک مخصوص از سوی خودش بحضور امپراطور فرستاده و به وی پیغام داد:

تا این لحظه بچشم خودت ناظر بر نتیجه این جنگ بوده ای و اطلاع داری که در صورت ادامه آن چه فجایع خونین دیگری بروز خواهد کرد!... و حتماً به اطلاعات رسانیده اند که در حال حاضر سر تا سر شمال «رودخانه زرد» بتصرف ما در آمده است با

این وجود چنانچه عاقلانه توجه به پیشنهادات من بکنی و به آنها رضا دهی، من حاضرم دوباره به قلمرو خودم برگردم، شرط من این است که با ارسال غرامت جنگی کافی برابر صورت ارسالی جبران تلاش و صدمات افسران و افراد مرا بکنی و رضایت ایشان را برای ترک چین و برگشت بسوی صحرای گویی فراهم آوری.

این درخواست ساده خان مغول در مقایسه با ثروت و قدرت مالی گسترده امپراطور طلائی چین بزرگ ظاهراً کاملاً جزئی و ناچیز بود. غافل از اینکه در بطن بظاهر مکتوم این درخواست ساده نکات سیاسی قابل برداشت و ملاحظه‌ای کنج‌انیده شده بود که متضمن ارتقاء پرستیژ و شخصیت چنگیزخان و نزول مقام و اقرار به شکست امپراطور چین از خان مغول بود. نکاتی که تنها خان با فراست و کارکشته مغول بر آن واقف بود. بدین‌صورت که هرگاه امپراطور طلائی در حال سقوط با درخواست وی موافقت می‌کرد چنگیزخان هم موفق به کسب رضایت خاطر فرماندهان و افراد سپاهش با دادن سهم عمده‌ای از این غرامت می‌شد. که در شرایط فعلی و با شیوع قحطی و بیماری بیش از این طول دادن جنگ آنهم در خاک دشمن بصلاح سپاه در حال خستگی و فرسودگی مغول نبود. در عین حالی که از لحاظ سیاسی و نظامی هم قدرت خودش را بر امپراطور چین بزرگ تحمیل کرده بود.

تعدادی از مشاورین و فرماندهان نظامی چین که از نقاط ضعف و کاهش توان افراد سپاه چنگیز اطلاع حاصل کرده بودند امپراطور را ترغیب به مخالفت با درخواست خان مغول نمودند. و از وی تقاضا کردند تا بجای موافقت با این درخواست ننگ آور برای چین، مردانه قد علم کند و ضمن بر عهده گرفتن قدرت اداره سپاه، در بیرون از دروازه‌های پایتخت به یک نبرد گسترده و مقابل با مغولان پردازد و آن را با فتح و سر بلندی به انتها برساند. چه نتیجه دیگری از آن حاصل می‌شد و در این‌صورت اوراق تاریخ چگونه ورق می‌خورد. بهر حال سلطان دایم در رفاه و مدام در عیش و نوش و خوشی زندگی کرده چین که بهیچوجه مرد تصمیم و عمل و قبول تلاش و خطر برای خودش نبود. با وجود اصرار مکرر مشاورین و ارائه دلیل و مدرک کافی توسط آنان حاضر بقبول درخواستشان نشد ننگ تسلیم و سرشکستگی را بر مقاومت و سربلندی ترجیح داد و با کلیه پیشنهادات چنگیزخان مغول موافقت بعمل آورد.

فردای همانروز فرمان امپراطور حدود پانصد نفر مرد جوان و بهمین تعداد هم

دختران زیبا از چینیان بعنوان برده، همراه با یک خیل بزرگ از اسبان ممتاز، چندین بار شتر پارچه‌های ابریشمین، مقدار قابل توجهی طلای ناب بحضور چنگیز خان فرستاده شد. و در مقابل قرار داد صلح و متارکه جنگی بین طرفین منعقد گشت. طی این قرار داد دولت چین متعهد گردید هرگز مزاحم هیچیک از قبایل همپیمان خان مغول از جمله قبیله تحت رهبری «شاهزاده لیاتوتانگ» نگردد و آنان را در منطقه مربوط بخودشان بحال خود گذارد.

از همه مهمتر خان مغول درخواست کرد بمنظور تحکیم و تضمین کامل پیمان دختری از خانواده امپراطور جهت همسری چنگیزخان تعیین و تحویل گردد که با این آخرین درخواست وی هم موافقت بعمل آمد و دختر زیبایی از خانواده سلطنتی به سراپرده خان مغول فرستاده شد، تا همراه وی به «گویی» برده شود.

بدین طریق فصل پائیز تازه فرا رسیده بود که چنگیز خان مغول سرفرازانه بهمراه کلیه سپاهیانش خاک پرماجرایی چین بزرگ را پشت سر گذاشت و عازم صحرای گویی گشت. در بین راه بمحض رسیدن به کناره کویر خشک و سوزان واقع در فاصله صحرای گویی و قلمرو چین واقع در حاشیه دیوار بزرگ فرمان توقف و دستور قتل عام کلیه اسیران بعنوان تضمین و برده بهمراه آورده را صادر کرد. فرمانی کاملاً ظالمانه و بدون دلیل!!..

(بنا بر نظر مورخین همیشه چنگیزیان را رسم بر این بود که هرگز اسیری از افراد دشمن را همراه خودشان بمیان قبیله نمی بردند و فرمان او پس از خاتمه هر نبرد فاتحانه بمحض برگشتن بسوی قرارگاه خودشان کلیه اسیران بجز صنعتگران و علماء و دانشمندان را از دم تیغ می گذرانیدند) از طرفی هرگاه قرار بر بهمراه بردن این اسیران پیاده و مفلوک چینی در حال از پا در آمدن از شدت گرسنگی و تشنگی آنهم از میان کویر خشک و سوزان بسمت صحرای گویی بود، بطور قطع جز عده معدودی از آنان بقیه از شدت گرما و انواع ناراحتی های حاصل از طول و سختی راه بهلاکت می رسیدند، بعلاوه هرگز با پای پیاده توان همپایی با مغولان تیز تک در حال شتاب رسیدن به زادگاه و خانواده های خودشان را نداشتند، با اینهمه هیچکدام از این بهانه ها نمی توانست دلیل موجهی جهت قتل عام بیرحمانه این بیچارگان باشد. چنانچه روش عدل و انصاف معیار کار چنگیزخان قرار می گرفت در صورت عدم امکان بهمراه خود بردن اسیران بهتر این بود که این بیچارگان نگو نبخت را از همانجا آزاد می گذاشتند تا بهر طریق که مایل باشند

پای خود بشهر و دیار خودشان برگردند. نه اینکه بدلیل کارآیی نداشتن جهت مغولان عیناً بمنزله لباس فرسوده و کهنه‌ای که بدلیل عدم کارآیی آن را بدور می‌اندازند بکلی قتل عامشان کنند. و پس از آن با خیال راحت براه خودشان ادامه دهند. از سوی دیگر اصولاً مغولان پیش خود تصور می‌کردند که تنها طریقه بهتر بهره بردن از مراتع و مزارع جهت خود و چهارپایانشان این طریقه است که آن ناحیه را بکلی خالی از هر ذیرواحی بغیر از خودشان سازند و با این از بین بردن ساکنین هر محل بدون درد سر و باراحتی خیال اسب و دیگر چارپایانشان را در مراتع و مزارع و باغهای آنان به چرا وادارند در نتیجه همیشه با در هم کوبیدن کلیه منازل و دیوار و ساختمانها خیالشان را از جهت پنهان نشدن و پناه نگرفتن دشمنان در پس دیوار و خانه بکلی آسوده می‌ساختند. آنچنانکه همیشه در هم کوبیدن شهرها و بصورت تل خاکی درآوردن آنها یکی از افتخارات مورد فخر و مباهات مغولان محسوب می‌گشت. در این مورد یکی از فرماندهان علیرتبه مغول پس از تسخیر کامل شهرها بزرگ چین آباد و متمدن و پر جمعیت و در هم کوبیدن آن با تفاخر تمام اظهار کرده بود:

«ما موفق شدیم بکلی همه تأسیسات و ساختمانهای آنجا را آنچنان تخریب و در زیر سم ستورانمان پایمان سازیم که پس از آن هرگاه یکنفر اسب سوار بحالت چهار نعل از اینسوی چین به آن سوی آن می‌تاخت براحتی پیش می‌راند و هرگز مصادف با هیچگونه دیوار یا موانعی از این قبیل نمی‌گشت» و بطور خلاصه اینکه چین طلائی آباد پس از تسلط کامل مغولان با خاک یکسان گشت و چیزی از آن بجای نماند.

هنوز هم بر کسی معلوم نیست که چنگیزخان در این مرحله در آستانه رسیدن به اوج فتح و پیروزی به چه دلیل عمده‌ای پیشنهاد بستن یکچنین قرار دادی را کرد؟ و آیا بهنگام طرح این پیشنهاد از همان ابتدا تصمیم پایدار ماندن کامل بر عهد و قرارش را داشت؟ یا سیاستمداران در پی فراهم آوردن فرصتی مناسبتر جهت حملاتی کوبنده‌تر در سالهای بعد بود؟ ولی آنچه که مسلم است، با این عمل خودش موفق شد رخنه شدیدی در ارکان دولت چین بوجود آورد و در واقع پایه‌های تخت امپراطوری طلائی را بلرزه اندازد، آنچنانکه پس از برگشت چنگیز به صحرای گوی امپراطور وحشتزده را پیش از این قرار و جرئت ماندن در پایتخت نماند، مدت کوتاهی از این واقعه نگذشته بود که از «ین کینگ» بسمت جنوب چین گریخت و پایتخت خودش را مقر استقرار ولیعهدش ساخت. در

فرمانی که بدین مضمون صادر کرد اشعار داشت:

«ما تصمیم گرفته‌ایم از این پس شهر «ین کینگ» را بعنوان محل استقرار ولیعهد خودمان تعیین کنیم و پایتخت مملکت را به جنوب چین منتقل سازیم»

او در اتخاذ تصمیم عجولانه خودش نسبت به تغییر پایتخت و گریختن به جنوب مملکت هم اصلاً کوچکترین توجهی به درخواست دولتمردان و مشاورینش درباره ترک نکردن «ین کینگ» و تنزل ندادن مقام و شخصیت خودش نشان نداد. آنچنانکه بلافاصله پس از دور شدنش از مرکز مملکت اغتشاش و بی‌نظمی سراسر مملکت را فراگرفت و شیرازه امور از کف دولتمردان آن خارج گشت.

فصل دهم

«برگشت مغولان»

هنگامی که چنگیزخان پس از بستن قرار داد ترک مخاصمه و گرفتن غرامت جنگی دست از محاصره پایتخت چین کشید و به صحرای گویی برگشت. امپراطور هم که بیش از این جرئت ماندن در «ین کینگ» و مواجه شدن با ناراحتی و خطرات احتمالی را نداشت. ابتدا ولیعهدش را بعنوان جانشین خویش تعیین کرد و در پایتخت مستقر ساخت. پس از آن خودش برای همیشه به جنوب چین رفت. تا این تاریخ هنوز هم «ین کینگ» دارای برج و بارو و دژ استحکامات کافی نظامی بود و بوسیله یکی از بزرگترین نیروهای مستقر در پادگان نظامی شهر حفاظت می شد.

اما بمحض دور شدن امپراطور از پایتخت، رفته رفته نظم و انضباط قبلی و اطاعت از دستور فرماندهان در میان نظامیان از میان رفت و در نتیجه سستی در انجام وظیفه مأموران انتظامی و ناامنی و اغتشاش رو به گسترش نهاد. از طرفی تعداد زیادی از افسران و افراد وابسته به قوای گارد سلطنتی همراه امپراطور هم که باطناً میل چندانی به ترک پایتخت و آواره شدن بسمت جنوب را نداشتند شروع به اعتراض و نافرمانی کردند، طول چندانی نکشید که این نافرمانی ها جای خودش را به فرار گروه گروه از سپاه امپراطور داد از همه بدتر اینکه کلیه آنان پس از فرار به چنگیزیان می پیوستند.

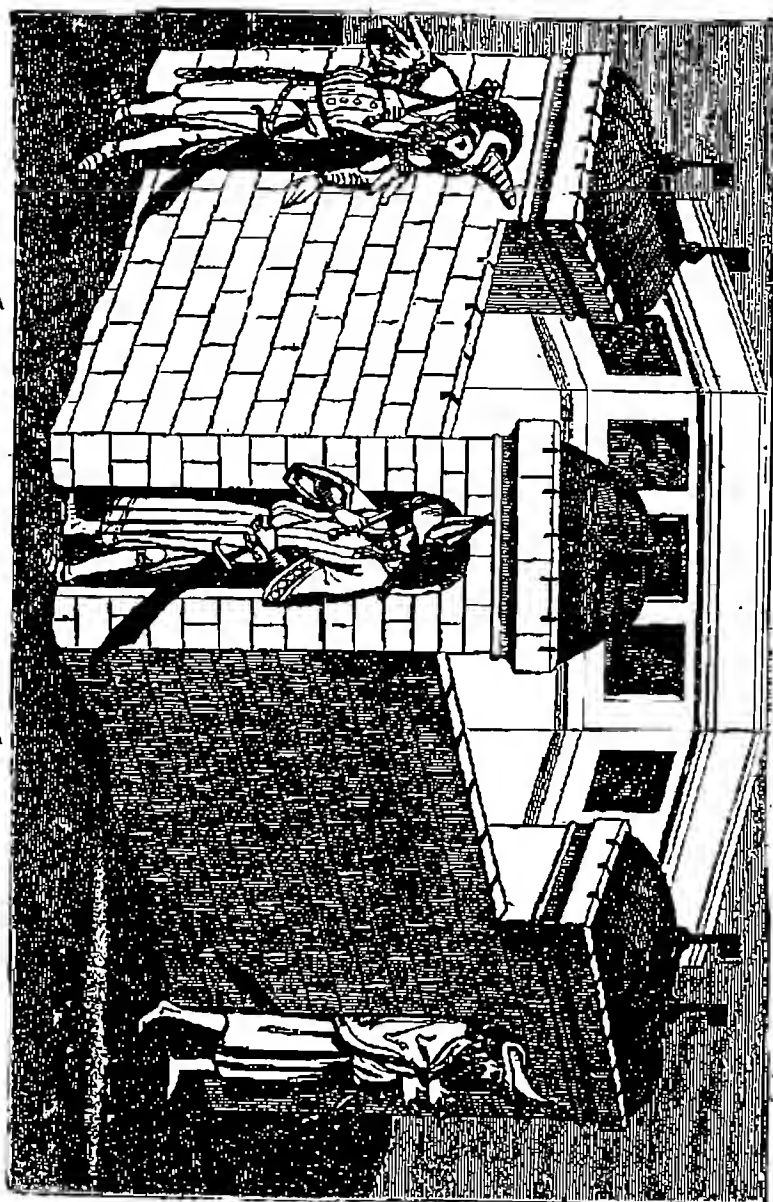
شدت بی نظمی و اغتشاش در پایتخت هم به میزان غیر قابل کنترولی رسید تا بدانجا که بنا بر فرمان شاهزاده ولیعهد چین، تعدادی از دولتمردان و صاحبمنصبان ارتش جلسه ای در اینباره تشکیل دادند، در این جلسه ضمن تجدید عهد و پیمان وفاداری نسبت به ولیعهد تصمیم گرفتند پس از رفع ناامنی و اغتشاش و برقراری نظم داخلی در

پایتخت به گردآوری سربازان فراری و سر و سامان دادن مجدد به ارتش بردارند، و پس از آن بدون توجه به قرار داد صلح و متارکه‌ایکه شاه با چنگیز خان بسته بود همچنان جنگ با مغولان را ادامه دهند. در نتیجه چندی بعد افسران و سربازان وطن پرستی که دل پری از این قرار داد تحمیلی و قبول شکست و خفت از سوی امپراطور را داشتند و بکلی از آن ناراضی بودند، در میان کوچه و بازار و میادین براه افتادند و ضمن ایراد سخنرانی و دادن شعارهای میهنی احساسات مردم را تحریک کردند و ضمن ابراز احساسات شدید خواستار اعاده حیثیت و افتخارات زیر پا شده مملکتشان شدند. غافل از اینکه عامل اصلی این فروپاشی مملکت و بهم خوردن نظم و امنیت چیزی جز ضعف قوای حاکم و در رأس آن شاه و ولیعهدش نمیشد.

بمحض اطلاع امپراطور از این اتفاقات بجای اینکه در صدد چاره‌ای جهت نجات مملکت با پشتیبانی ملتش باشد و تدبیر کارسازی برای آن بیندیشد، بیش از هر چیز نگران حال پسرش واقع در مرکز ناراحتی‌ها گشت و ضمن ارسال پیامی فوری از وی خواست تا هر چه زودتر پایتخت را بحال خود رها کند و نزد پدرش بسمت جنوب برود. تعدادی از مشاورین و سیاستمداران صادق قدیمی، امپراطور را از این کار منع کردند ولی او بمشابه کلیه سلاطین خودخواه و دیکتاتوران یکدنده تاریخ اعتنائی به صلاحدید و نظر مشاورینش نکرد، در حالیکه برابر قوانین چین هنوز هم وی بالاترین مقام و حاکم مطلق چین محسوب می‌گشت نتیجه اینکه ولیعهد هم به پیروی از تاکید و سفارشات پدرش در این موقعیت بحرانی مملکت را بحال خودش رها کرد و نامردانه به جنوب کشور گریخت، بدنبال وی طول چندانی نکشید که دربار امپراطوری خالی از شاه و شاهزادگان گشت و از درباریان و دولتمتران بجز چند نفر زن و تعدادی خواجه باشی و گروه اندکی از افراد وفادار گارد کسی باقی نماند. شیوع این خبر خون چند نفر از رجال قدیمی و وطن پرست و تعدادی از فرماندهان وفادار بچین را بجوش آورده و آنانرا به اعتراض و خروش واداشت تا آنجا که عده‌ای از آنان تصمیم گرفتند علیرغم ضعف و خیانت امپراطور درباریان شاهزادگان بی‌لیاقت و درباری با تشکیل اتحادیه وطن پرستانه‌ای دست بدست هم داده و قیام بنجات کشورشان کنند و مانع سقوط آن بدست متجاوزین گردند. دامنه غلیان احساسات و ادامه شور و شعار اینان و طرفدارانشان در سر تا سر مملکت پهناور چین چون شعله‌ای فروزان گسترش یافت و تبدیل به حریق

دهشتناک و همه جاگیر گشت. اولین اقدام این گروه پس از کسب قدرت نسبی حمله به پادگانهای نظامی قبلاً از سوی مغولان تسخیر و در آن مستقر شده در بعضی از شهرها بود حتی از این مرحله هم تجاوز کرد و کار به هجوم و دستبرد زدن به پاسگاههای مغولان واقع در آنسوی دیوار چین کشید. نوک پیکان این فشار و تهدیدها بیش از همه متوجه نزدیکترین قبیله به دیوار چین و بهترین همپیمان مغولان در بیرون از دیوار بزرگ یعنی قبیله «لیاتوتونگ» بود که اتفاقاً منجر به وارد آمدن صدمات زیادی نسبت به آنان گشت. از سویی کلیه این اتفاقات سوء و پیمان شکنی‌های چینیان نسبت به مغولان هرگز از دید تیز بین چنگیزخان پوشیده نبود و اطلاعات جزء جزء آن مرتباً بوسیله پیکهای مختلف اعزامی از سوی طرفدارانش به وی می‌رسید. توضیح بر اینکه قوای فاتح چنگیز خان هنوز هم در مسیر رسیدن به گویی بود و به قرارگاه خودشان نرسیده بود. بمحض دریافت این اخبار تصمیم چنگیزخان در مورد رفتن به گویی متزلزل گشت، متفکرانه دستور توقف داد و در همانجا منتظر رسیدن اخبار بعدی و بدست آوردن اطلاعات کاملتری درباره کشور پسر آفتاب ماند. بمحض تکمیل شدن اطلاعاتش و پی بردن به علت واقعی این دگرگونیها بدون لحظه‌ای تردید تصمیم قاطعی اتخاذ کرد. اولین اقدام وی اعزام یک نیروی برگزیده ضربتی بسوی نواحی رودخانه زرد بمنظور تعقیب و دستگیری امپراطور فراری بود.

با وجود اینکه فصل زمستان رسیده و همه جا پوشیده از برف و یخ بود قوای اعزامی چنگیز شبانه روز بدون وقفه از میان کوه و صحرا و جنگل و دره‌های پر برف پیش ناخندند، با کلیه وسایل و تجهیزات سنگین خودشان از روی رودخانه‌های یخزده واقع در بین راه گذشتند و قدم بقدم همه جا شاه فراری چین را تعقیب کردند. از طرفی امپراطور هم که بوسیله طرفداران خودش از موضوع اطلاع حاصل کرده بود به‌مراه تعداد اندکی از درباریان وفادارش از بیم دستگیر شدن بوسیله نمایندگان چنگیز شبانه روز اسب می‌تاخت تا سرانجام موفق شد خودش را به کشور همسایه بنام «سانک» که از قدیم الایام یکی از سخت‌ترین دشمنان چین محسوب می‌گشت برساند و به آنجا پناهنده گردد. در حالیکه نیروهای اعزامی چنگیز هم همچنان رد پای او را دنبال می‌کردند و با شتاب تمام بدنبالش بودند. تا سرانجام از خبر پناهندگی‌اش به کشور همسایه اطلاع حاصل کردند. فرمانده قوای اعزامی که تکلیف خودش را نمی‌دانست پس از استقرار در خط مرزی پیک



تصویری از محل نگهداری جانوران وحشی مربوط به چنگیزخان

تیز پائی نزد چنگیز خان فرستاده و از وی درخواست تعیین تکلیف کرد. چهره خان مغول از شنیدن این خبر در هم شد ضمن اعزام پیکی به دربار «سانک» از آنان خواست تا هر چه زودتر امپراطور فراری را تحویلش دهند. در عین حال به فرمانده قوای تعقیب کننده هم دستور داد ضمن عبور از «رود زرد» پایتخت کشور «سانک» را بمحاصره در آورد و منتظر دستور بعدی بماند.

در این بین به چنگیز خان اطلاع رسید که بین تعدادی از رؤساء قبایل ساکن در «گویی» اختلافات داخلی رخ داده است. بدستور خان مغول «چاپه نئون» بحالت چهار نعل بسمت گویی تاخت تا قبل از گسترش دامنه اختلافات موضوع را با مصالحه طرفین فیصله دهد.

خان مغول هم بمنظور نظارت کامل بر اتفاقات چین و فرو نشاندن اغتشاشات سپهبد «سابوتایی» را با اختیارات تام به شمال چین فرستاد و در عین حال به وی سفارش کرد بوسیله پیکهای مداوم سریع السیر مرتباً او را در جریان کارها قرار دهد ماهها گذشت و با وجود بیقرباری چنگیز خان نسبت به عدم دریافت مداوم اخبار جز چند پیک معمولی همراه با اطلاعاتی پیش پا افتاده از قبیل وضع ایلخی اسبها و مواردی از این قبیل اطلاعات جالب چندانی به وی نرسید، و این فشانده آرامی و بر وفق مراد بودن اوضاع بود و مسلط بودن نماینده چنگیز بر کارها تا اینکه سرانجام مدت مأموریت «سابوتایی» پایان رسید و بمحض رسیدن بخدمت چنگیز علاوه بر اطلاع خبرهای امیدوار کننده مربوط به آرامش اوضاع و اظهار انقیاد کامل مردم منطقه، حامل پیام حسن نیتی هم مبنی بر علاقه دوستی و همبستگی و اعلام تابعیت فرمانروای کشور «کره» نسبت به خان مغول بود. که چنگیز خان دلیل کلیه این پیشرفت و اتفاقات را مبنی بر لیاقت و ابتکارات مدبرانه «سابوتایی» در دوران مأموریتش در خاک بیگانه می دانست او موفق شده بود ضمن دور زدن بدور خلیج «لیونانگ» کشور جدیدی را از نظر مغولان کشف و معرفی کند سرانجام دنباله این نوع علاقمندی به کشورگشایی و دست یافتن به مناطق ناشناخته توسط مغولان تا بدان حد گسترش یافت که پیام آور مرگ و مصیبت و عامل نگرانی شدید برای «اروپائیان» در آینده گشت.

پس از آن خان مغول به همراه هسته مرکزی نیروهای ذخیره اش در قرارگاهی واقع در جوار دیوار بزرگ مستقر گشت و آنجا را بعنوان پایگاه ثابتش تعیین کرد این در حالی بود

که چنگیز جهانگشا اینک بدوران پنجاه سالگی از زندگانی پر ماجرای خودش رسیده بود، ضمن اینکه بتازگی دارای پسری هم بنام «گوبلای» شده بود و برای خود دارای سراپرده و و تشکیلات وسیعی بود و از این پس دیگر مجبور به زندگی کردن در درون یورت‌های ساده و نم‌پوش سابق نبود. پسرانش هم اینک هر کدام برای خودشان مردی شده و تبدیل به سرداران لایقی گشته بودند. با این وجود چنگیز که طی این مدت از عمرش کاملاً مواظب رفتار، کردار، شجاعت و کلیه مشخصات سرداران خودش بود هیچکدام از آنان را به لیاقت و کاردانی توأم با صداقت و وفاداری «موهولی»^۱ نمیدید اگر چه دیگر سرداران بنامش از قبیل چاپیه نئون، سابوتایی، و سپهبدی دیگر بنام «موبلی» هم هر کدام امتحان خودش را بعنوان یک فرمانده لایق و جنگ آزموده داده بودند، اما در این میان «موهولی» از هر لحاظ نسبت ب دیگران ممتاز و شایسته‌تر بود. در نتیجه اینک که خودش در جوار خاک گسترده چین گوش بزنگ سقوط کامل امپراطوری و از هم پاشی کامل ارکان آن از هم مانده بود، دست به تصمیم مهمی زد.

او «موهولی» را همراه یکی از شاهزادگان لیوتانگ بنام «مینگان» بفرماندهی حدود پنج هزار جنگجو بمنظور تسخیر شهر مقاوم «ین کینگ» به ناحیه پایتخت فرستاد. موهولی که سردار نظامی لایقی بود ضمن پیش تاختن بسوی شرق موفق به جلب تعداد کثیری از سپاهیان فراری و پراکنده چین در آن نواحی گردید و بدین‌طریق مرتباً بر تعداد نفراتش افزوده می‌گشت. ضمن اینکه سپهبد «سابوتایی» هم همراه با لشگری دیگر مرتباً با حفظ فاصله معین بعنوان نیروی پشتیبانی ذخیره همه جا بدنیاال آنان بود، همچنان پیش رفتند تا سرانجام چادرهای خودش را در کنار دیوار و برج و با روی بلند «ین کینگ» بر افراشتند جهت فراهم آوردن مقدمات حمله توقف کردند.

این در حالی بود که نیروهای کثیری از قوای مدافع چین هم در داخل شهر مستقر شده بودند. علاوه بر این مردم شهر و نظامیانی که از مدتها تصمیم به پایداری گرفته بودند همه گونه خوار بار و دیگر وسایل خوراکی از قبل بقدر کافی تهیه کرده در اختیار خودشان داشتند مخازن اسلحه هم مملو از انواع سلاح و تجهیزات بود که وجود اینهمه نیرو و وسایل شرایط مناسبی جهت یک دوران مقاومت طولانی برای مدافعین شهر فراهم

۱- نام «موهولی» در تاریخ ایران موخولا آمده است

آورده بود، با این وجود بمحض شعله ور شدن آتش نبرد و رسیدن خبر حمله سنگین مغولان به نواحی اطراف پایتخت قبل از اینکه گسترش دامنه جنگ بداخل شهرها کشیده شود یکی از ژنرالهای چین شب هنگام با استفاده از تاریکی میدان نبرد را ترک کرد و از منطقه خطر پابفرار نهاد. در اینحال یکی از زنان درباری مسئول امور داخلی کاخ از وی تقاضا کرد تا او را هم با خودش به همراه ببرد و از مهلبکه نجاتش دهد ولی ژنرال وحشتزده که تنها بفکر نجات جان خودش بود وقتی به التماس و درخواست وی نهاد. این در حالی بود که غارت و چپاول بازار و مغازه و مخازن شهر شروع شده و زن بیچاره در این هیاهو و گیرودار در بین دو قوای متخاصم گیر افتاده و وحشتزده بهر طرف می دوید.

آتش جنگ مرتباً وسعت می یافت در اطراف کاخ امپراطوری اغلب پیشخدمتها و خواجه سرایانی دیده می شدند که هر کدام مقداری طلا و جواهر و ظروف نقره سرقت کرده از دربار را به همراه داشتند وحشتزده در پی فرار، و یافتن پناهگاهی بردند. سرانجام کاخ امپراطوری هم بحال سقوط در آمد و پاسداران و نگهبانان مخصوص کاخ هر یک از طرفی پا بفرار گذاشتند، تعداد زیادی از آنان هم مسلحانه بغارت کنندگان کاخ و مغازه و انبارهای تجار شهر پیوستند.

«وانگ یین» یکی از ژنرالهای برجسته و عالیرتبه چین که اخیراً فرمانی از سوی امپراطور مبنی بر آزاد ساختن کلیه مجرمین و زندانیان و افزودن به حقوق و جیره سربازان دریافت داشته بود، با وجود انجام این کار و بکار بستن منتهای تلاشش موفق به جلوگیری از فرار سربازان و شکست خوردن ارتش نگشت. وقتی کار به این مرحله رسید. ژنرال «وانگ یین» که فرماندهی لایق و سربازی با شخصیت و غرور سربازی بود بیش از این تحمل این ننگ و شکست را نیاورد و تصمیم گرفت بنابر روشهای سنتی فرماندهان معروف و خوشنام قدیمی دست به خودکشی بزند و هرگز تسلیم دشمن نگردد. برای این منظور داخل دفتر کار خودش شد و باراحتی خیال شروع بنوشتن وصیتنامه یا شرح حالی گزارش مانند برای امپراطور کرد و در آن خودش را بدلیل عدم کفایت در اداره افراد ارتش و مانع شدن از شکست مقصّر دانست و مسئول مستقیم قضایا شناخت و در نتیجه مستوجب مرگ معرفی می کرد.

جالب اینکه ژنرال معدومی این اقرار نامه یا بهتر بگوئیم شرح وداعش را بوسیله قلم و مرکب بر دامن پیراهن بلندش نگاشت پس از خاتمه نگارش وصیتنامه اش همه

پیشخدمتان منزل خودش را بحضور طلبید و کلیه اموالش را با خوشروئی تمام بین آنان تقسیم کرد پس از خاتمه این کار به سر پیشخدمت خودش دستور داد یک پیاله محتوی سم مخصوص و مهلک برای وی تهیه کند. بعد از آن به همگی دستور داد تا ساختمان را ترک کنند و او را تنها بگذاراند. پس از خروج آنان با خیال راحت کاسه سم را سرکشید و به زندگی خودش خاتمه داد. این در حالی بود که کنترل شهر بکلی از کف مدافعین خارج شده و مغولان از چند جهت بداخل شهر رخنه کرده و بمحض تصرف هر محل آنجا را پس از غارت کردن طعمه آتش می ساختند. بدین طریق طول چندانی نکشید که سرتاسر شهر تبدیل به یک پارچه آتش گشت. دود غلیظی آسمان ناحیه را پوشانید و کلیه دژ و استحکامات مدافعین فرو ریخت.

سپهد «موهولی» فرمانده کل قوای مهاجم بی اعتناء به کلیه خطرات و صحنه فرو ریزی امپراطوری طلائی چین بزرگ بمحض تصرف هر نقطه بلافاصله دستور غارت می داد و خزاین طلا و گنجهای شایگان سلطنتی و موجودی مخازن اسلحه و تجهیزات و دیگر غنیمتهای جنگی جمع آوری شده را همراه با خیل اسیران نظامی به محل قرارگاه کل خان مغول ارسال می داشت.

از جمله افسران عالیرتبه اسیر شده اعزامی به قرارگاه چنگیز یکنفر شاهزاده از قبیله «لیاتوتونگ» ژنرالی خوش قامت با محاسنی بلند که تا حد کمرش می رسید، با صدائی غراء قیافه ای متین نگاهی پر نفوذ و ظاهری بدون دغدغه بود که ابهت خاصی داشت و توجه خان مغول را بخودش جلب کرد. در نتیجه او را پیش خواند و جویای نامش شد. اسمش «لیوچوتسائی» بود

چنگیز وی را مخاطب قرار داد و پرسید: چگونه است تو که خود از قبیله «لیاتوتونگ» هستی حاضر بخدمت در دربار امپراطوری که دشمن قدیمی قبیله شما محسوب می گردد شده ای؟

زیرا از موقعی که خود را شناخته ام کلیه افراد فامیل بخصوص پدرم همگی از خدمتگزاران بدولت چین بوده اند. در نتیجه این کار درستی نبود که من رفتاری برخلاف رویه افراد خانواده خردم داشته باشم پس از قبول خدمت هم راه دیگری بجز پای بر جا ماندن بر قول و تعهد خودم نداشتم.

این پاسخ صادقانه که دلیل بر وجود یکنوع حقشناسی در وی بود چنگیز را خوش

آمد. و ضمن تکاندادن سر رفتار وی را تصدیق کرد و دوباره پرسید:
 حال بگو بدانم، آیا حاضری همانگونه که به ارباب و ولینعمت سابق خدمت کردی
 و حق خدمتش را نگاهداشتی، با همان صداقت از این پس در خدمت ما باشی؟ اعلام
 قبول کرد و بدینطریق او نیز جزو سرداران چنگیز در آمد.

این در حالی بود که بدستور صریح چنگیز تعدادی از سرداران بدون صداقت و
 خائن و نمک شناس نسبت به امپراطور، که در موقعیت بحرانی پشت بدو کرده و از میدان
 جنگ گریخته بودند را بمحض دستگیری بدون درنگ اعدام کردند زیرا خان مغول با
 مشاهده خیانت و دو رنگی اینان اعتماد چندانی به صادق ماندن در خدمتشان نسبت
 بخود نداشت.

روزی همین شاهزاده «لیوچوتسانی» صادق و جوانمرد که اینک پا سپردن تعهد جزو
 سرداران و مشاورین نزدیک چنگیز در آمده بود، در مورد نحوه کشور داری رو به او کرد
 و گفت:

«مبادا پیش خود تصور کنی بهمان طریق که نشسته بر پشت زین بر کشور چین مسلط
 شدی بهمان طریق هم مستقر بر روی زین قادر به اداره این سرزمین خواهی شد!...
 بمنظور موفقیت در این کار بزرگ چاره ای جز اقدام به تغیر و تحول در نحوه حکومت و
 سیاست ملک داری خودت نداری!...»

میزان تأثیر پذیری این مغول فاتح و جهانگشا در مقابل این نوع پند و اندرزها چندان
 مشخص نیست، آنچه که مسلم است این است که چون او خود مردی شجاع صادق
 و سریع الهیجه و بدون پروا بود، به صحبتهای صادقانه توأم با صراحت این نوع سرداران پر
 تجربه اینک بخدمت وی در آمده هم توجه زیادی نشان می داد زیرا به چشم خود ناظر بر
 پیشگامی در فرهنگ و تمدن و انواع اختراعات و پیشرفت و ابداعات مردم پیشرفته چین
 بود و مشاهده کرده بود که چگونه با یاری جستن از علم و هنر و تجربه خودشان موفق
 بساختن انواع منجنیق های سنگ انداز و آتش افکنهای عظیم و قلعه خرابکن های توانمند
 شده و بدینطریق پیشروی خودشانرا در تمدن و علم و فرهنگ کاملاً به اثبات رسانیده
 بودند.

در نتیجه چنگیز جهاننیده و با کیاست تجربه از روزگار آموخته هم گهگاه به این
 گروه از مشاورینش میدان عمل می داد تا در کارها راهنمایش باشند و یار و یارورش در

طرح نقشه‌های آینده و پیشروها.

در این اواخر چنگیز خان روش عاقلانه خوبی را انتخاب کرده بود و بمحض آزاد شدن هر بخش و فتح هر قسمت از خاک چین اقدام به تعیین فرمانداران لایقی برای اداره آن از میان سران قبیله پیشرفته «لیاتوتونگ» می‌کرد.

از طرفی با فراست تمام پی به این مطلب برده بود که انتقال یکباره تکنولوژی و علم و فرهنگ پیشرفته و نحوه شایسته زندگی کردن چینیان از جمله امور مربوط به کشاورزی، دانداری و نحوه اداره امور حکومتی این مردمی که دارای تاریخ و فرهنگ چندین هزار ساله بودند به صحرای گوبی بدان نحوی که مورد آرزو و درخواست مغولان چادرنشین بیابانگرد می‌باشد هرگز امکان‌پذیر نمی‌باشد. از سوی دیگر دانشمندان، فلاسفه، و هنرمندانی هم که با اعمال فشار، و از طریق اجبار بمیان مغولان برده می‌شدند، بدلیل شدت تنفر و کینه‌ای که نسبت به این قوم نیم وحشی تجاوزگر داشتند هرگز بطیب خاطر به بهره دهی و آموختن علم و دانش خودشان به آنان نمی‌گشتند و همیشه با نظر تحقیر بر آنان می‌نگریستند.

مورد جالب توجه دیگر در چنگیز احترام قایل شدنش برای دشمنان صادق و شجاعش بود و خوی یگرنگی و پایداری بمعهد راحتی در مورد دشمنانش در دل می‌ستود^۱ با وجودیکه صدمات و ضربات سنگینی در ابتدا از اینان متحمل شده بود. اینان گروهی از دولتمردان و فرماندهان وطن پرست چین بودند که پس از فرار امپراطور از پایتخت به ابتکار خود اقدام به تشکیل هسته مقاومت کرده و بدین‌طریق عامل جنبش و قیام مردم در مقابل چنگیزیان و پرداختن به جنگ با آنان شده بودند. او در دل برای این گروه از مردم غیور و با شخصیت قایل به احترام بود. حتی در بعضی موارد از نحوه تشکیلاتی و سازماندهی و تدابیر نظامی سیاسی آنان شخصاً تجربیات ارزنده‌ای کسب

۱- سر لشگر امانپور: کبکه در تاریخ ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ فرماده لشگر کرمان بود. همان کسی که نوطنه قتل فجیع سرگرد سخائی (رئیس شهربانی کرمان) را چید و بجرم ضد شاه و طرفدار مصدق بودنش با وضعی فجیع توسط مردم بقتلش رسانید. همین سر لشگر یک فرد شعر با خط خوش نوشته و قاب گرفته شده را در وری میزش بدین مضمون داشت:

فدای دشمنی دشمنان یکرنگم

ز دوستان دو رنگم همیشه دلتنگم

(در آن تاریخ من در نیپ خاش سمت افسری داشتم)

می‌کرد. یکی از برجسته‌ترین رهبران این گروه همین «لیوچوتسای» فرزانه بود که با آینده‌نگری تمام نحوه ادامه راه آینده‌چنگیز را تعیین و به وی خاطر نشان نمود.

با کسب تجربه از کلیه این پیش آمدها چنگیز تصمیم گرفت علاوه بر تصاحب خزاین و ثروت دربار و مردم چین، تعدادی از اندیشمندان، فلاسفه، منجمین و دیگر علمای علم و ادب مملکت را هم از خاک امپراطور طلائی به «قره‌قوروم» مقرر ثابت حکومتی خودش منتقل سازد. از سوی دیگر بقرار معلوم صحبت‌های صادقانه این شاهزاده اندیشمند بافر است در چنگیز مؤثر افتاد از سوئی شخصاً زندگی عشایری و چادرنشینی را نسبت به تکیه زدن بر اریکه سلطنت و تشکیل دربار امپراطوری ترجیح می‌داد و از طرفی هم هرگز حاضر به دست کشیدن از کشور به تصرف در آمده چین وسیع و بحال خود رها کردن این منطقه زرخیز نبود. در نتیجه تصمیم غیر منتظره‌ای در اینباره اتخاذ کرد و حکومت سر تا سری چین و ناحیه «سانگ» را به ارغون (سپهد) «موهولی» لایق و کاردان، لایق‌ترین سرداری که طی دهها سال خدمتش در رکاب چنگیز خان صداقت و لیاقت و وفاداریش را بارها به اثبات رسانیده بود سپرد. و مقام وی را بمراتب بیش از گذشته در میان سران مغول ارتقاء داد. و بمنظور اثبات حسن نیت خودش نسبت به این سردار شایسته دستور داد پرچم ویژه‌ای شبیه بهمان پرچمی که خود بر فراز سرپرده‌اش می‌افراشت تهیه کنند. پرچمی زیبا که نقش نه عدد دم‌گاو سفید کوهاندار شرقی بر آن برودری دوزی شده بود. در نتیجه با انجام این کار به کلیه سرداران و سران قبایل تحت فرمانش تفهیم کرد که همگی بدون استثناء وظیفه‌دار تبعیت کامل از فرمان «موهولی» می‌باشند بعداً هم در یک جلسه قبیله‌ای که با شرکت کلیه سران قبایل و سرداران نامدار مغول تشکیل یافته بود. در حالی که پرچم مخصوص فرمانروایی را بدست موهولی می‌داد دست بر شانه وی نهاد و رو به شرکت کنندگان در جلسه اظهار داشت:

از امروز و از این ساعت ببعد سپهد موهولی بعنوان قائممقام و معاون صاحب اختیار من معرفی می‌گردد و در عین حال اداره حکومت چین هم به وی محول می‌گردد. بدین‌طریق موهولی به‌مراه مشاورین و یاران انتخابی خودش بسمت چین رفت و چنگیز خان هم دوباره بدرون قبیله برگشت و مثل سابق بدون هر گونه تشریفات اضافی زندگی ساده چادرنشینی خودش را توأم با همان آداب و سنن گذشته ایل نشینی از سر

گرفت.

دلیل اینکه چرا و چگونه چنگیز خان حاضر شد بدست خودش یکچنین اختیارات وسیعی را به یکی از سرداران مورد اطمینانش بسپارد هنوز بر کسی معلوم نیست. شاید هم منظور وی از این کار فارغ شدن خیالش از جانب چین، برگشتن بداخل قبیله و تقویت بخشیدن به جبهه غربی قلمرو خودش بوده. زیرا باطناً به لیاقت و درایت موهولی اطمینان داشت و پی برده بود که با تعیین وی بر این مقام برای همیشه خیالش از سوی این کشور پهناور راحت خواهد شد و از این پس بهیچوجه نباید هیچگونه نگرانی از این جهت داشته باشد، از طرفی این کار وی می تواند بدین دلیل باشد که چنگیز شخصاً علاقه چندانی به حکومت و کشورداری نداشته و بهمین دلیل و با وجود نایل شدن به فتوحات نظامی بزرگ و کسب قدرت کامل حکومت را به دیگر سردارانش وا می گذاشته.

فصل یازدهم

«قرارگاه حکومتی چنگیزخان در قره قوروم»

بر خلاف دیگر جهانگشایان جهان چنگیز خان با وجود به منتهای قدرت رسیدن علاقه چندانی به تشریفات اضافی و تجملات و داشتن دربار سلطنتی و کاخ امپراطوری و مستقر شدن در جایی بنام پایتخت نداشت، حتی پس از تصرف در آوردن چین بزرگ هم هیچگونه اعتنائی به تاج و تخت امپراطوری و کاخ و تجملات وسیع و بی نظیر آن نشان نداد، و بمحض سقوط چین، راه خودش را بسوی دیوار بزرگ کج کرد، در جلو سپاهیان خود سوار بر اسب سفیدش از دروازه شهر گذشت و پس از آنهم هرگز دوباره به چین بازنگشت. و دیدیم که چگونه یکی از برجسته ترین سردارانش بنام «موهولی» را با اختیارات تام بعنوان فرمانروای چین تعیین کرد، زمام این کشور پهناور تاریخی را بدست پرکفایت وی سپرد و خودش بهمان حال سابق سبکبال و فارغ از هر خیال دوباره بسمت صحرای خشک و بظاهر لم یزرع گویی برگشت همانجائی که زادگاه اولیه اش بود و در همانجا هم پرورش یافته بود.

هر چند که با توجه به نصایح مشاورین خودش و بنابر شرایط زمان و موقعیت سیاسی و بمنظور اداره این بزرگترین حکومت تاریخ جهان چاره‌ای جز فراهم آوردن یک تشکیلات حکومتی منظم بسبک قبیله‌ای ندید و بدین لحاظ قرارگاه مرکزی یا بهتر است بگوئیم ستاد نظامی خودش را در یکی از شهرهای کویری واقع در دل بیابان ریگزار و بی انتها در منطقه‌ای دور افتاده بنام «قره قوروم» (ماسه سیاه) تشکیل داد و از همین نقطه دور افتاده با قدرت کامل بر سر تا سر مناطق تحت استیلای خودش با لیاقت تمام حکومت کرد. در اینجا بدستور وی در وسط کویر کلیه وسایل لازم و هر آنچه را که مورد

آرزو و دلخواه یک کولی بیابانگرد است فراهم آوردند، و در واقع می‌توان ادعا کرد که بدستور وی یکی از عجیب‌ترین شهرهای دنیا با ظاهری عجیب‌تر در آنجا بنا نهادند، بهترین نامی که می‌توان به این شهرک نمونه در تاریخ داد نام «پایتخت کویری» می‌باشد، جایی که در سرتاسر مدت شبانه روز با دهای شنی اغلب بحالت توفان و گردباد در آن در حال ورزیدن بود و دانه‌های ریز شن بیابان را شلاقوار بر چهره آفتاب سوخته ساکنین آن می‌نواخت.

تعدادی «آبه» یا خانه‌های مدور گنبدی و ساده آن را بحالتی کاملاً ابتدائی و بدون هر گونه نقشه و کوچه و خیابان بندی بوسیله خشت و کاهگل دایره‌وار بدور هم ساخته بودند دور تا دور این خانه‌های گلی محدود به تعداد کثیری یورتهای عشایری با پوششی از نم‌سیاه بود که به مغولان نسبتاً صاحب‌مقام از کارگزاران و نزدیکان خان تعلق داشت. موقعیت اینچنین قره‌قوروم در شرایطی بود که خوشبختانه قوم مغول دوران سختیهایشان را پشت سر گذاشته و اینک ببرکت وجود چنگیزخان در متتهای سعادت و خوشبختی نسبت به دیگر قبایل بسر می‌بردند و بهیچوجه کوچکترین نشانه‌ای از فقر و گرسنگی و اجبار به کوچ و جابجائی و بیابانگردی از بیم حمله دشمنان برای آنان متصور نبود. در گوشه‌ای از اردوگاه اصطبلهای زمستانی‌شان محصور به نرده‌های بلند دیده می‌شد که تعداد قابل ملاحظه‌ای از اصیلترین اسبها با داشتن علامت داغ مخصوص خان مغول در آنجا بخوبی نگهداری می‌شدند در سمت دیگر قرارگاه سیلو یا مخازن بزرگ مملو از گندم، برنج، ارزن و دیگر حبوبات و غلات بچشم می‌خورد، و در ضلع دیگرش محل انبار علوفه و نگهداری خوراک دام، همگی تحت حفاظت کامل نگهبانان بود، که هر بار نگاه بر این مخازن پر برکت و بزرگ یاد غم ایام گرسنگی و تحمل قحطی‌های گذشته را از دل مغولان رنج کشیده می‌برد و بر میزان قدر دانی و حقشناسی آنان نسبت به خان مغول و رهبر و ناجیشان می‌افزود.

علاوه بر این بدستور خان مغول در طول جاده‌های منتهی به «قره‌قوروم» بمسافت‌های معین اقدام بساختن کاروانسراهای بزرگ و مجهزی کرده بودند. تا بخوبی پذیرای کاروانیان و نمایندگان اعزامی از دیگر ممالک بخصوص از شمال آسیا بحضور خان فاتح باشند.

از طرفی این قرارگاه دور افتاده علاوه بر موقعیت سیاسی و نظامی خودش تبدیل به

یک مرکز عمده تجاری و اقتصادی در جهان آن روز هم شده بود. و مرتباً کاروانهایی از کشورهای عربی، ترکیه و دیگر نقاط با انواع کالا و امتعه بمنظور مبادلات تجاری به اینجا می آمدند. که بمحض پا نهادن به این منطقه مجبور به رعایت کامل قوانین وضع شده توسط چنگیزخان بودند. بهنگام انجام معامله هم حرف و نظر چنگیز ملاک عمل بود و خان مغول هم اصلاً اهل چانه زدن و هیچنوع حرف اضافی نبود، بعلاوه معامله کردن وی هم بشیوه خودش و بطریق مخصوص ابداعیش بود. هر سوداگری که در مورد معامله پایاپای با چنگیز تعیین نرخ می کرد و چانه می زد یا رویهمرفته شرایطی جهت فروش متاعش تعیین می کرد بدستور خان مغول امتعه وی بطور رایگان بدون پرداخت هر نوع وجه المثل یا متاعی ضبط می گردید. از سوی دیگر هرگاه از همان آغاز کلیه مال التجاره خودش را بحضور خان پیشکش می کرد و در واقع اختیار معامله را بدست وی می سپرد در مقابل مواجهه با گشاده دستی و جوانمردی بیش از حد تصور خان می گشت و بدستور وی چندین برابر قیمت مورد انتظار از امتعه دیگر به وی می دادند. و بهر طریق رضایت کاملش را جلب می کردند.

در این قرارگاه وسیع علاوه بر وجود کاروانسرا و محل پذیرائی از میهمانان و نمایندگان خارجی محل ویژه ایهم مخصوص به «عبادتگاه» و استقرار روحانیون مذهبی بجشم می خورد که عبارت بود از بتکده ای جهت بودائیان، صومعه چوبی کوچکی جهت نصرانیان و مسجدی با دیوارهای سنگی مخصوص مسلمانان در این شهر کویری هر کسی در انتخاب مذهب و مرام خودش آزادی کامل داشت تا به هر مرامی که معتقد است آزادانه مراسم مذهبی خودش را برابر همان آئین بجای می آورد در عین حال رعایت کلیه موارد قانون یاسای چنگیز هم بر همه واجب و مسلم بود.

مراجعین و مسافرینی که قصد ورود به «قره قوروم» را داشتند قبل از ورود به منطقه ابتدا توسط مأمورین کاملاً مراقب و هشیار مرزی متوقف و بازدید می شدند. پس از آن از منظور سفرشان سؤال می شد پس از خاتمه این مقدمات تحت نظر چند نفر مأمور بسوی قره قوروم هدایت می گشتند. و قبل از اینکه پایشان به محوطه قره قوروم برسد خبر ورودشان توسط پیکهای تیز پا که مدام در این مسیر در رفت و آمد بودند به اطلاع قسمت امنیت و انتظامات قرارگاه می رسید آنچنانکه قبل از اینکه پایشان به قرارگاه برسد جا و مکان و مسئولین پذیرائی و راهنمائییشان از قبل معلوم و مشخص شده بود. بمحض

نزدیک شدن به این شهرک عجیب اولین چیزی که توجه مسافرین تازه وارد را بخودش جلب می‌کرد گله اسب و احشام در حال چرا در پهنه مراتع و چمنزارهای سرسبز اطراف بود، پس از آن سواد شهر و منظره یورتهای سیاه سر تا سری و ابه‌های مدور کاهگلی بچشم می‌خورد، کمی جلوتر ردیف زیادی از گاری کالسکه‌های بارکش و عرابه‌های جنگی منظم در کنار هم قرار گرفته که در دور تا دور این قلات سرسبز بدون درخت بصورت ستونی طولانی در کنار هم قرار داشتند جلب نظر می‌کرد، از این قسمت بعد امور انتظامی بر عهده افسران مشول انتظامات و امنیت داخلی محول شده بود. آنچنانکه بمحض ورود مسافرین تازه وارد آنان را از مأمورین مرزی تحویل می‌گرفتند و بدنبال خود به محل استقرارشان هدایت می‌کردند.

به تبعیت از یک رسم سنتی چادرنشینان مغول هر تازه واردی مجبور عبور از وسط یک ردیف شعله‌های آتش دایم در حال فروزش بود بنا بر عقیده آنان هر گاه مسافر تازه رسیده قصدی شیطانی در سر نداشت براحتی از درون شعله‌ها عبور می‌کرد و شعله آتش برافروخته کوچکترین اثری بر وی نمی‌گذاشت. و در صورت نهان داشتن قصدی خائنه شعله‌های آتش وی را براحتی در کام خود می‌کشید و تبدیل بخاکستر می‌ساخت. پس از خاتمه این آزمایش و سنجش مقدماتی آنان را به استراحتگاههایشان هدایت می‌کردند و بهر کدام جا و وسیله مناسبی می‌دادند. و تا زمانی که در اینجا بودند از کلیه لحاظ مورد پذیرائی قرار می‌گرفتند و در واقع میهمان رسمی خان فاتح محسوب می‌گشتند.

سراپرده با شکوه خان را برفراز تپه‌ای سرسبز و نسبتاً مرتفع مشرف بر سر تا سر دشت افراشته بودند. سراپرده‌ای که در واقع در بار مختصر و محدود امپراطور جهانگشای مغول محسوب می‌گردید و دیواره‌های آن پوششی از نمد سفید و حریر داشت. در کنار در ورودی به سراپرده میز نقره‌ای بزرگی بچشم می‌خورد که در روی آن همیشه تعدادی جامهای نقره‌ای مملو از شیر تازه مادیان، مقداری میوه خشک و بحد کافی نان و گوشت بریان کرده قرار داشت، کسانی که قصد رسیدن بحضور خان مغول را داشتند مجاز بودند تا هر مقدار که میل و اشتها دارند از انواع این خوراکی و نوشیدنیها میل نمایند. خود چنگیز خان در آنجا در انتهای سراپرده باشکوه، با ابهت تمام در درون سایه بانی مجلل برتختی کوتاه پوشیده شده از پوست اسب سفید نشسته بود، ضمن اینکه «بورتایی» یا یکی دیگر از همسرانش هم در سمت چپ خان بزرگ دیده می‌شد.

تعدادی از کارگزاران یا در حقیقت دولتمردان و مشاورینش هم آماده بخدمت همیشه در جوار وی مشاهده می شدند.

اشخاص مشهوری از قبیل «لیوچوتسایی» ملبس به جبه‌ای اطلسی برودری دوزی شده که صدای گرم و گیرا، ظاهر موقر همراه با محاسن بلندش ابهت وزیر منشانه‌ای به وی می بخشید در کنارش دیده می شدند. کمی آنطرفتر یکنفر کاتب با ظاهری آرام و مؤدبانه لوله کاغذی در پر شال و قلم و دواتی نقره‌ای در کنارش داشت. یک نفر نایان^۱ یا در واقع سرلشگر و مشاور نظامی خان که در عین حال شمشیردار مخصوص وی هم محسوب می گردید در سمت دیگرش مشاهده می شد. چند عدد نیمکت کوتاه هم در کنار دیواره سرپرده نهاده بودند که تعدادی از دیگر مشاورین و دولتمردان مورد اعتماد و مشورت خان ساکت و آرام هر یک در جای مخصوص بخودشان بر روی آن قرار داشتند که عموماً ملبس بلباسهای فاخر بلند آستر اطلسی با کمر بندهای پهن چرمی دارای قلاب بزرگ نقره‌ای بودند که کلاههای نمدی سفیدشانرا یکوری بر روی سر قرار داده بودند. در وسط سرپرده هم اجاقی با شعله‌های نارنجی رنگ حاصل از سوختن تاپاله‌های خشک مدام در حال فروزش دیده میشد که بانور کمرنگ خودش روشنائی نیمبندی بداخل سرپرده مجلل می بخشید.

در این میان تنها اشخاصی که در هر موقع از شبانه روز بدون اطلاع و کسب نوبت قبلی اجازه رسیدن بحضور خان را داشتند «ترخان» های مورد احترام خان مغول بودند که بحالت دوزانو نشسته بر روی یک ردیف نیمکت مؤدبانه کف دستها را بر روی زانوان خود قرار داده و ساکت و آرام چشم بدهان خان داشتند. «ارخان»^۲ یا سپهبد و ارتشبد های ارتش چریکی مغول هم در حالیکه هر کدام یکعدد گرز کوچک سر نقره‌ای (تعلیمی مانند) بردست داشتند دويدو در کنار هم نشسته و گهگاه بحالت نجوا صحبت های در گوشي کوتاهی با هم رد و بدل می کردند زیرا بلند کردن صدا و ایجاد هر نوع جنجال و همهمه بخصوص هنگامی که خان فاتح در حال صحبت بود جرم بزرگی مستوجب

۱- نایان Noyon یا noian فرمانده یک «تومان» یا لشکر ده هزار نفری، در بعضی مواد منظور یک عنوان تشریفاتی می باشد.

۲- ارخان ORK HON یا ur - Khan فرمانده یک ارتش یا ارتشبد

می‌گردید و مستوجب مجازات می‌گشت.

هنگامی که در هر مورد نظریه‌ای از سوی چنگیزخان اظهار می‌شد این در واقع آخرین تصمیم وی بود و کس دیگری بهیچوجه حق اظهار نظر مجدد و افزودن کلمه‌ای بر نظریه وی را نداشت، زیرا هرگونه بحث و چانه زدن اضافی با خان مغول مستوجب تنبیه شدید بود و از این لحظه ببعد سر و کارش به رئیس اجرائیات و انتظامات اردو محول می‌شد هر کسی هم که با کسب اجازه قبلی قصد هر نوع مذاکره‌ای را با چنگیز داشت می‌بایست قبل از رسیدن بحضور این موارد بخصوص را بخاطر داشته باشد که جملاتش تا حد امکان خلاصه و تنها مربوط به اصل مطلب باشد و از پرداختن به هر نوع حاشیه پردازی از اطاله کلام بصورت جدی پرهیزد.

از غریبه و خارجیان تازه به ملاقات آمده انتظار می‌رفت که بهنگام کسب اجازه هدایائی مناسب بهمراه داشته باشند و تقدیم حضورخان بنمایند. برابر تشریفات هر کسی قبل از ورود به سراپرده هدایای خودشرا تحویل رئیس تشریفات می‌داد تا توسط وی تقدیم حضور گردد. پس از کسب اجازه دخول چند نفر از مأمورین مخصوص شخص بملاقات رونده را بدقت سراپا تفتیش می‌کردند تا مبادا حامل اسلحه بوده و قصد سوئی داشته باشد. در عین حال به آنان یادآوری می‌کردند که حق دست زدن به تیرک چادر و طناب و پرده‌ها را ندارند. بمحض رسیدن بحضور قبل از آغاز سخن هر کسی مجبور به زانو زدن و خم کردن سر بعنوان تعظیم در مقابل چنگیز خان فاتح بود پس از خاتمه صحبت و در خواستشان هم تا زمانی که از طرف خان مغول شخصا به ایشان اجازه خروج داده نشده بود بهیچوجه حق ترک کردن اردو را نداشتند.

در این دوران قره قوروم از قرن‌ها پیش مدفون شده در زیر شنهای روان صحرای «گوبی» دوباره تجدید حیات کرده و بدینطریق بصورت محل تمرکز یک قدرت آهنین و بدون رقیب در دنیای آن روزگاران در آمده بود و همه چیز آن بصورتی عجیب و بی سابقه تغییر کرده بود آنچنانکه هر کسی که پا بدین محل می‌گذاشت از این لحظه ببعد خودش را در دنیای دیگری احساس می‌کرد و مثل دیگر ساکنین این دنیای پراز عجایب از زمره غلامان و مستخدمین عامل این قدرت امپراطوری بزرگ محسوب می‌گشت و از هر لحاظ مجبور بقبول کلیه مقرارت حاکم بر این نقطه بود.

«فراراراکویز» راهب سخت کوشی که بدربار خان مغول راه پیدا کرده در اینباره

می‌گوید: روزیکه پا بداخل این منطقه گذاشتم خودم را در دنیای دیگری بجز دنیائی که تا آن لحظه در آن زندگی کرده بودم احساس کردم. دنیائی که تنها بوسیله قانون چنگیزی «یاسا» اداره می‌شد و هر کسی بمنظور پی بردن به سرنوشت خودش و تعیین قطعی تکلیفش منتظر صدور فرمان نهائی از طرف خان فاتح بود. در نتیجه یکنوع روش دیکتاتوری نظامی کامل بر کلیه شئون با شدت هر چه تمامتر حکمفرما بود. در ورودی سراپرده خان همیشه بسمت جنوب باز می‌شد و اطراف محل استقرار سراپرده تا مسافت معینی خالی و با فاصله از دیگر یورت و ایه‌ها بود. در اطراف هر یک یورت و چادرها هم تا حدود قابل ملاحظه‌ای رعایت فاصله هر یورت از یورت دیگر رعایت شده بود. در نتیجه هر خانواده از افراد قبیله دارای حدّ و حدودی مخصوص به چادر یا یورت خودش بود تا در نتیجه بچه‌های قبیله وسعت و محوطه کافی جهت هر نوع جست و خیز و فعالیت و بازی خودشان داشته باشند.

رفته رفته در طول زمان بدلیل ازدواجهای مکرر چنگیزخان با زنان دیگر پس از «بورتایی» محوطه یورت و چادرهای خانوادگی یا بقول معروف حرمسرای خان بزرگ وسعت بیشتری بخود گرفت، زنانی از قبیل شاهزاده خانمی از خانواده «امپراطور چین» و زنی بنام شاهزاده خانم «لیائو» دختر سلطان ترکیه و چند دختر فوق العاده زیبای دیگر از قبایل صحرا نشین دشت گوبی.

از قرار معلوم چنگیز خان بظاهر خشن و معروف به خونخوار هم طبعی لطیف و زیبا پسند داشته و با همه قدرتش در مقابل زیبا رویان احساس ضعف و دلدادگی می‌کرده و در عین حال ستودن مردی و مردانگی و شجاعت و فرزاندگی در مردان، سرعت و طاقت و مقاومت در اسبان، حسن و زیبایی و وفا و صفا در زنان را هم می‌ستوده است. در مرحله‌ای از نبردهای مکرر او یکی از سردارانش شرح زیبایی خیره کننده دختری مه‌لقا از اسرا را به اطلاع وی می‌رساند در حالیکه بعّلت شرایط جنگی و برهم ریختگی اوضاع آگاهی زیادی از جا و مکان دختر و محل دقیق انتقال وی نداشت. خان مغول هیجانزده رو به خبر دهنده اظهار داشت: هرگز نگران پیدا کردنش نباش، هر گاه این دخترک آنچنانکه تو میگوئی تا بدین حد زیبا باشد بهر طریق که شده محل او را پیدا می‌کنم و بالاخره هم

به چنگش می آورم.

از طرفی از قرار معلوم چنگیز خان مقتدر هم با آنهمه قدرت و اختیار عقیده زیادی به تعبیر خواب داشته اطرافیانش روایت کرده اند: شبی در خواب دید که یکی از سوگلیان حرمش دست به توطئه ای بر علیه وی زده است و در صدد صدمه زدن به وی می باشد. سراسیمه از خواب پرید، نگهبانان چادرش را صدا زد و بدنبال افسر کشیک شبانه (افسر نگهبان) فرستاد بمحض حضور فرمان عجیب و بی سابقه ای صادر کرد و به وی دستور داد:

آن زن سوگلی فلان فلان شده من، از این لحظه ببعد برای همیشه بعنوان یک پاداش حسن انجام وظیفه به تو تعلق دارد، هر چه زودتر او را اینجا دور کن و همراه خودت به چادرت ببر!...

اصولاً چنگیز خان را عادت بر این بود که هر نوع اتفاقات همراه با رفتارهای ناپسند توام با سوء اخلاق را بنحوی عجیب و بنا به تشخیص و تصمیم خودش فیصله دهد. یکبار به او اطلاع دادند که یکی از زنان جوان حرمش را با مرد مغولی از خدمتگزاران وی دیده اند. کمی تأمل کرد و پس از آن بر خلاف انتظار سایرین نه تنها فرمان قتل آن دو خطا کار را صادر نکرد بلکه فرمان داد تا هر دوی آن بدکاران هر چه زودتر از آنجا دور شوند و از این لحظه ببعد هرگز در مقابل چشمش ظاهر نگردند. بعد از آن رو به نزدیکان در بهت و حیرت مانده خودش از این فرمان کرد و اظهار داشت: وقتی فکرش را می کنم سرانجام به این نتیجه می رسم که مقصر اصلی خود من هستم که دختری جوان و زیبا، ولی نانجیب و بدون اصل و نصب را بدون بررسی درباره شایستگی اخلاق و نجابت و خانوادگی اش تنها بدلیل زیبایی ظاهری و بمنظور اطفای شهوت و غریزه حیوانی ام بهمسری خودم برگزیدم و بمیان خانواده ام آوردم!...

گویند چنگیز را از اینهمه زن، فرزند و نواده های بسیار بود ولی از این میان تنها چهار نفر از آنان را که زاده زن اولش «بورتایی» بودند می شناخت و وارث اصلی خودش می دانست. این چهار تن همیشه بعنوان یار و مشاور در کنارش بودند. ضمن اینکه هریک از آنان یک نفر مربی از میان افسران ارشد و شایسته چنگیز داشتند در طول سالهای بعد که بزرگتر شدند و بعد بلوغ رسیدند، او که از همان ابتدا بدقت مواظب کردار، رفتار، لیاقت و امتیازات مشخصه هر کدام از آنان بود، هر یک را شغل و منصبی شایسته فراخور لیاقت

و شخصیتشان بخشید، و لایقتریشان را تا حدودی حق دخالت و اظهار نظر در امور حکومتی خودش داد.

«جوجی» فرزند ارشدش را منصب نظارت و ریاست بر امور شکار قبیله داد، زیرا هنوز هم پرداختن بشکار و تهیه سهمی از غذای افراد قبیله از این طریق اهمیت خودش را از دست نداده بود و مورد علاقه کامل مغولان بود. پسر دیگرش «جفتای»^۱ را وظیفه امور انتظامی و قضائی داد. «اوغتای» را مسئول تشکیل مجالس مشاوره سران قبایل. و آخرین آنان «تولای» را هم بظاهر فرماندهی کل ارتش داد و از مشاورین نظامی خودش محسوب داشت.

از این میان «جوجی» مقام و منزلت ویژه‌ای در دل چنگیز پیدا کرده بود بطوری که همیشه او را در کنار خودش داشت. بخصوص به «باتو»^۲ پسر جوجی علاقه مخصوص نشان می‌داد. این «باتو» همان کسی بود که بعدها بنیان‌گذارنده و عامل تشکیل نیروی ضربتی کوبنده‌ای متشکل از شجاعترین مردان بنام «نیروی طلایی» گشت و توانست بکمک همین نیرو ارتش امپراطوری «روسیه» و چاتاکاتی را در هم بشکند. بعداً هم با قدرت تمام مدتها بر قلمرو وسیع «آسیای مرکزی» حکومت کند و پس از وی پسرش «بربر»^۳ اولین سرداری از مغولان بود که بعد از لشگرکشی به «هندوستان» کاملاً بر آن مسلط گردید. از طرفی فرزند «تولای» (آخرین فرزند چنگیز) بنام «گوبیلای» هم کسی بود که از ساحل گسترده دریای «چین» تا «اروپای مرکزی» را بتصرف خودش در آورد. این گوبیلای جوان از همان ابتدا مورد علاقه و محبت خان مغول بود و بعقیده چنگیز خوی رشادت و دلاوری و سلحشوری را از پدر بزرگش به ارث برده بود. در عین حالیکه از فراست و کیاست هم بهره کافی داشت.

پس از اینکه چنگیز خان چین را فتح کرد و با سربلندی تمام بسمت قراگاه خودش در گوبی برگشت از شنیدن خبرهای ناراحت کننده‌ای درباره بهم ریختگی و ایجاد تغییراتی در اوضاع منطقه قبلا تحت استیلای خود در آورده‌اش ناراحت شد اتفاقاتی که نیمی از قلمرو و نواحی غربی وی را در بر می‌گرفت. بدینمعنی که در ناحیه ترک نشین

۱- چاتاقای chatagai

۲- باتو Batu

۳- بابرببر Babar

مربوط به قسمت آسیای مرکزی محلی بنام «قاراختایی» یکنوع هرج و مرج و ملوک الطوائفی رخ داده بود و یکنفر شاهزاده جسور در عین حال قدرت طلب بنام «کوچلک»^۱ از مردم نایمان^۲ ضمن سوء استفاده از دور بودن چنگیز از منطقه با همراه ساختن افرادی از قبایل دیگر بر این ناحیه مسلط شده بود. با وجود اینکه قبلاً در نبردی که قبلاً بین او و مردم «کرائیت»^۳ اتفاق افتاد شکست سختی از مغولان خورده بود.

قضیه از اینجا آغاز شد که کوچلک زخم خورده که کینه مغولان را در دل داشت بمحض بدست آوردن فرصت مناسب ضمن دست زدن به حیل‌های سیاسی و انعقاد پیمان دوستی و همکاری نظامی با برخی از سران قبایل ساکن در مناطق «خاور دور» و فراهم آوردن نیروئی نسبتاً قابل ملاحظه با همیاری همیمانان خودش موفق شد، قبل از همه یکی از دشمنان قدیمی‌اش بنام خان «چین سیاه»^۴ را بسختی شکست دهد. و بنابر تحقیقاتی که بعداً بعمل آمد معلوم شد در همان اوانی که چنگیز خان در پای دیوار عظیم مسقر شد و نیروهایش بسختی درگیر جنگ با ارتش گسترده چین بود، این شاهزاده فرصت طلب با مغتنم شمردن موقعیت پس از سازمان کامل دادن به جنگجویان شجاع «اویغور» به قلمرو حکومتی «الملک»^۵ حمله ور گشت، حکومتی که خراجگزار مغولان و تحت استیلای چنگیز خان بود. پس از تسلط فرمانروای این منطقه را بدست جلاد سپرد. و از این پس با کسب قدرت بیشتر شروع به قدرت نمائی در مقابل مغولان کرد. از جمله در اثر تحریکاتی که بوسیله عمال وی در میان قبایل ناآرام «مارکیت» بعمل آمد توانست با دادن و عده‌هایی آنان را ترغیب به جدا شدن از نیروی مغول و پیوستن به نیروهای خودش سازد.

بروز این نوع اتفاقات و تغییرات نگران کننده در منطقه چیزی نبود که از چشم تیز بین خان مغول بدور ماند و مورد سهل انگاری و بی‌اعتنائی وی قرار گیرد، زیرا که بنابر اطلاعات رسیده توسط عوامل خبری چنگیز شاهزاده «کوچلک» جسارت یافته در صدد پایه گذاری امپراطوری وسیع و نوبیادی برای خودش بود، امپراطوری که در عین حال

۱- کوچلک Gutchluk

۲- نایمان Naiman

۳- کرائیت Karaites (ترکی بمعنی سگ سیاه)

۴- چین سیاه Black cathay

۵- الملک Almalyk

نواحی وسیعی از مناطق مرتفع و کوهستانی «تبت» «تا دشتهای گسترده «سمرقند» را در بر می گرفت.

لذا خان فاتح مغول تصمیم گرفت قبل از اینکه شعله این ناآرامی ها بدیگر نواحی از قلمرو وسیعش سرایت کند بسختی جلو آن را بگیرد و نطفه این شورشها را با قاطعیت تمام از بین ببرد. در نتیجه بمحض اینکه پا بداخل قرارگاه قره قورم گذاشت قبل از آنی که نیروی تازه از راه دور رسیده اش فرصت دیدار با خانواده و تجدید قوا و رفع خستگی را پیدا کنند فرمان عجیبی صادر کرد که تا آن تاریخ هرگز توسط هیچیک از سرداران نظامی جهان صادر نشده بود. فرمانی مبنی بر تعویض اسبهای خسته با مرکبهای تازه نفس و برگشت بسوی قلمرو شاهزاده سر بشورش برداشته لذا نیروهای چنگیز بفرماندهی دو نفر از فرماندهان از همانجا یکسره بسمت «نایمان» تاختند در طول راه، قبل از رسیدن سپاه جرار مغول به رزمگاه فرمانروای معزول «چین سیاه» خودش را به پیش قراولان سپاه چنگیز رسانید، زاری کنان بیای سردار مغول افتاد. و از آنان در خواست دادخواهی کرد. در این نیروکشی ها سابوتایی «مأموریت یافت قبل از درگیری نبرد خودش را بهر طریق به سران قبایل «مارکیت» برساند و آنان را وادار به واقع بینی و دست برداشتن از مخالفت با چنگیز سازد. این در حالی بود که «چاپه نئون» در رأس و بفرماندهی دولشگر سواره نظام مجهز بدون توقف بسمت خاک دشمن می تاخت تا بنا بفرمان چنگیز خان ضمن از هم پاشیدن نیروهای شاهزاده خیره سر تازه بفدرت رسیده بهر طریق او را دستگیر و سر بریده اش را بحضور خان فاتح فرستد.

در اینجا ما قصد پرداختن به جزئیات این مانور بی نظیر و زیرکانه چاپه نئون و اتخاذ سیاست نظامی مدبرانه او و شرح برخورد و عملیات جنگیش را نداریم. مهمترین اقدام این سردار باکیاست ابلاغ عفو عمومی به قبایل شجاع و «مسلمان» همکاری کرده با «کوچلک» بود. این عفو شامل کلیه جنگجویان قبایل مختلف بدشمنی برخاسته با مغولان بجز شخص شاهزاده کوچلک می گردید. در عین حال بمحض تسخیر هر ناحیه بنا بر روال عمومی چنگیز خان دستور بازگشائی مساجد و معابدی که در طول جنگ بسته مانده بودند را صادر می کرد و بدین وسیله نظر متعصبین و رهبران با نفوذ مذهبی را بسوی چنگیزیان جلب می کرد.

سرانجام شاهزاده قدرت طلب شکست خورده قبل از دستگیر شدن بطریقی از

معرکه گریخت خودش را به نقاط دور دست رسانید. چپه تئون شجاع هم که تا به اجرای کامل در نیارودن فرمان چنگیز حاضر به برگشت نبود مدت یکسال تمام همه جا را در این منطقه گسترده بدنبال این نیمچه امپراطور فراری بود تا سرانجام در بام مرتفع دنیا یعنی کشور دور افتاده «تبت» او را به چنگ آورد فرمان داد تا سرازتنش جدا سازند و آن را بحضور چنگیز فرستند. در طول انجام همین مأموریت طولانی بود که موفق شد یک خیل اسب یکدست پوزه سفید به تعداد یک هزار رأس را جمع آوری کند و بعنوان هدیه فتح بحضور فرمانروای پر قدرت خودش گسیل دارد. و بدین طریق موفق به در هم شکستن امپراطوری نو بنیاد «کوچلک»^۱ گشت. ناگفته نماند که خان مغول اهمیت فوق العاده‌ای برای این جنگ قایل بود زیرا در صورت موفق نشدن در این جنگ لطمه زیادی ب شهرت و قدرت وی وارد می‌گردید، ویی آمد آن منجر به دو اشکال عمده می‌گشت، اول اینکه قبایل سلحشور و نیمه وحشی ترک زبانی که در ناحیه گسترده‌ای شامل نواحی «تبت» تا استپهای مرتفع واقع در خاک «روسیه» سکونت داشتند رفته رفته به نیروهای شاهزاده می‌پیوستند که در این صورت باتفاق هم تبدیل به یک قدرت قابل توجهی می‌شدند. از طرفی پس از سقوط امپراطوری چین اینک همین قبایل بیابانگرد چادر نشین بودند که تعادل نسبی قوا و آرامش این بخش از «آسیا» را حفظ می‌کردند و در واقع قدرت اصلی منطقه محسوب می‌گردیدند، تا آنجا که قبایل فاتح مغول با وجود کسب قدرت نظامی هنوز هم نسبت به آنان در مرحله ضعفتری قرار داشتند.

بنابر قرائن موجود بازگشائی عبادتگاهها شهرت و محبوبیت خاصی به چنگیز خان در میان این اقوام متعصب مذهبی بخشید. از طرفی شرح فتوحات وی بخصوص فتح اخیرش در مورد «چین» بر شهرت و احترام وی بین چادر نشینان ساکن در ارتفاعات کوهستانها پر از برف و درون دره‌های سرسبز افزود از سوی دیگر مبلغین مذهبی هم که اعتبار و نفوذ زیادی در میان مردم منطقه داشتند و اینک با باز شدن عبادتگاهها میدان فعالیت بیشتری یافته بودند. بنا بدستور خان مغول از پرداخت ده یک مالیات سرانه

۱- کوچلک Gutchluk, ناحیه امپراطوری کاچلاک شامل مناطق وسیعی از آسیای مرکزی می‌گردد که بعدها تبدیل به ناحیه مرکزی و هسته قدرت تیمور لنگ Tamerlane, گشت، عملیات نظامی سردار چنگیز باعث شکست نایمان و کاراکیتانز Kara kitans ها گشت. آنچه که در اینجا مورد اشاره و تأکید ما می‌باشد این مطلب است که خود چنگیز خان بهیچوجه در این عملیات مستقیماً شرکت نداشت و کار آن را به سرداران مورد اطمینان خودش سپرده بود.

شامل بقیه مردم بکلی معاف، و در نتیجه نسبت به کار و رفتار چنگیز رضایت کاملی پیدا کردند و با طیب خاطر حاضر به اجرای فرامین کارگزاران وی شدند. تا آنجا که از این زمان بیحد در عبادتگاههای خودشان علاوه بر انجام تبلیغات مذهبی مخصوص بخود در خلال این احوال به تشریح فرمان یاسا و قرائت فصول آن در محراب و منبرها پرداختند. اجرای این برنامه حتی تا ناحیه چین طلائی وسیع گسترده در آنسوی دیوار عظیم هم سرایت کرد، چینی که اینک تحت اداره «موهولی» بفرمان چنگیز بود.

در این ضمن قاصدی نیز با سوار بر مرکبی راهوار از قره قوروم بسوی نواحی آسیای شمالی تاخت تا خبر سالم رسیدن یک هزار رأس اسب پوزه سفید فرستاده شده توسط چاپه نئون برای خان فاتح را به اطلاع وی برساند. قاصد اعزامی در عین حال به وی اطلاع داد که خان مغول از دریافت این خیل بزرگ چندانهم خشنود نگشت و اظهار رضایت نکرد....

هنوز هم مشخص نیست که رسیدن این خبر به سردار فاتح مغول چه تاثیری در روحیه وی گذاشته ولی آنچه که در این میان مسلم است این است که اطلاع از این مورد کوچکترین خلل و تاثیر سوئی در وظیفه شناسی و ادامه حسن انجام وظیفه چاپه نئون باقی نگذاشت و او همچنان با جدیت تمام به جلب نیروهای جنگجو به قوای خان مغول در نواحی تبت ادامه داد، و با وجود گذشت بیش از یکسال دوری از زادگاه و خانواده اش هنوز هم تمایلی به برگشت نشان نمیداد زیرا وظیفه سنگینی که بر عهده وی گذاشته شده بود نیاز به ادامه فعالیتش در مناطق بیشتری از این قسمت وسیع از کره خاکی داشت.

پس از آن در حالیکه مانع بزرگی مثل «کوچلک» از جلو پا برداشته شده و امپراطوری نوبتبادش در هم ریخته شده بود. بمنظور جلوگیری از هر نوع اتفاق مشابه در آینده بفرمان چنگیز پیمان دوستی و اتحاد و همبستگی بین خان مغول و دیگر فرمانروایان حاکم بر منطقه ساکن در شمال آسیا منعقد گردید و این پیمان همچون دیواری آهنین بصورت حفاظی بدور نواحی تحت استیلای وی در آمد و آنها را از هرگونه تجاوز و دست اندازی محفوظ داشت. ناحیه ای گسترده که از کشور «چین» آغاز و تا سواحل دریای اورال ادامه می یافت. بنابر متن این قرارداد تنها یک نفر حاکم مطلق و در واقع امپراطور بر قدرت سر تا سر این نواحی محسوب می شد و بقیه فرمانروایان تابع و کارگزاران وی بودند. بدین طریق کلیه شورش و ناآرامی ها سرکوب گشت و بجای آن

آرامش و امنیتی بی سابقه بر همه جا مسلط شد و چاهارهای سواره و پیکهای عامل اطلاعاتی خان مغول دایم در حال رسانیدن دستورات و فرامین وی به اقصای نقاط با این شیوه در اقلیمی بگسترده‌گی طول پنجاه درجه از نصف النهار کره خاکی آن زمان بودند و همه جا قانون جهانگیر یاسا مسلط بر اوضاع و مورد قبول و اجرای مردم در هر کجا محسوب می‌گشت آنچنان امنیت و آرامشی بر این پهنه گسترده از جهان بخشید که بنابر نظر مورخین هرگاه دختری جوان و زیبا به تنهائی همراه با یک ساک مملو از جواهر و طلا از اینسوی قلمرو چنگیزخان راه می‌افتاد، تا رسیدن به انتهای مرز این امپراطوری عشایری هیچکس را جرئت نگاه چپ کردن و ایجاد مزاحمت نمودن برای وی نبود.

با وجود همه این تفصیل هنوز هم این نحوه حکومت و کسب اینهمه شکوه و قدرت آنطور که باید مورد پسند کامل و رضای خاطر فاتح پرسن و سال مغول نبود، زیرا از مدتها پیش بدانگونه که باید فرصت پرداختن به خودش و اجرای برنامه شکار و کوهنوردی دوران گذشته را پیدا نکرده بود. و از این گذشته از قرار معلوم طرز آرزو و سلیقه‌اش هم تغییر کرده بود یکی از همین روزها یکی از افسران گارد حفاظت خودش را مورد سؤال قرار داد و پرسید:

آیا بعقیده تو در این دنیای گسترده بی انتها و با شرایط حاضر چه چیزی می‌تواند بیش از هر چیز وسیله نشاط مرا فراهم آورد و رضای خاطر مرا جلب کند؟
افسر جوان پس از کمی تأمل پاسخ داد: «دشتی وسیع و سرسبز در مقابل، هوایی صاف و آفتابی، اسبی راهوار و تیز تک در زیران، بازی شکاری نشسته بر روی دست، و بدنبال شکار تاختن در کوه و دشت بی پایان».

چنگیز خان پیر سرش را بعنوان مخالف تکانداد و گفت:

هرگز، پسر، هرگز... باید بدانی که اینک آرزو و سلیقه من با گذشته‌ها تفاوت زیادتری پیدا کرده است و در حال حاضر آنچه که مرا بیش از هر چیز دیگری بوجدو سرور می‌آورد و خوشحالم می‌دارد:

شرکتم در جنگی بزرگ، صدای چکا چاک شمشیر، شیهه اسبان، نعره دلاوران، بعدهم در هم شکستن نیروی دشمنان، مشاهده خواری و زبونی فرماندهان و بزانو در آمدن فرمانروایان در مقابلم، تصاحب اسب و اسلحه و اموالشان تسلط بر شهر و دیارشان و شنیدن ناله ماتم و زاری زنان آنان در سوگواری مرگ شوهرانشان بدست مغولان

می باشد.

بهمین دلیل هم بود که با وجود تصاحب اینهمه تاج و تخت تاجداران و تسلط بر قلمروی گسترده و تشکیل حکومتی بیسابقه در جهان، هنوز هم عطش جهاننشایی داشت و هر دم صاعقه وار به اقلیمی دیگر حمله ور می گردید، همه جا را با خاک یکسان می ساخت و هزاران هزار از مردم بیگناه را بخاک و خون می کشید. فتوحات بعدی وی یکی از بزرگترین فتوحاتش همراه با مرگ و ویرانی در نواحی غرب آسیا بود و در عین حال یکی از عجیبترین اتفاقات تاریخ در جهان.

فصل دوازدهم

«چنگیز و سلطان محمد خوارزمشاه شمشیر برنده اسلام»

تا این دوران دامنه قلمرو حکومت چنگیز خان تا آنسوی مرزهای آسیا گسترش یافته بود، چنگیز خانی که از درون بیابانهای شنزار سر بلند کرد و طومار تمدن چندین هزار ساله چین بزرگ را در هم پیچید.

وی پس از به تسخیر در آوردن سر تا سر چین شهرهای آباد و متمدن آنرا در هم کوبید و دوباره راه خودش را بسوی صحرای گوبی پیش گرفت و بمیان مردم قبایل خودش برگشت. از قرار معلوم برخورد با «کوچک» و آشنائیش با سوداگران مسلمان و پی بردن به ثروت و مکنت این مردم اثر فوق العاده‌ای در روحیه وی گذاشت و رفته رفته آتش هوس تسلط بر این قسمت از نیمه دیگر آسیا را در دلش شعله ور ساخت. او اینک

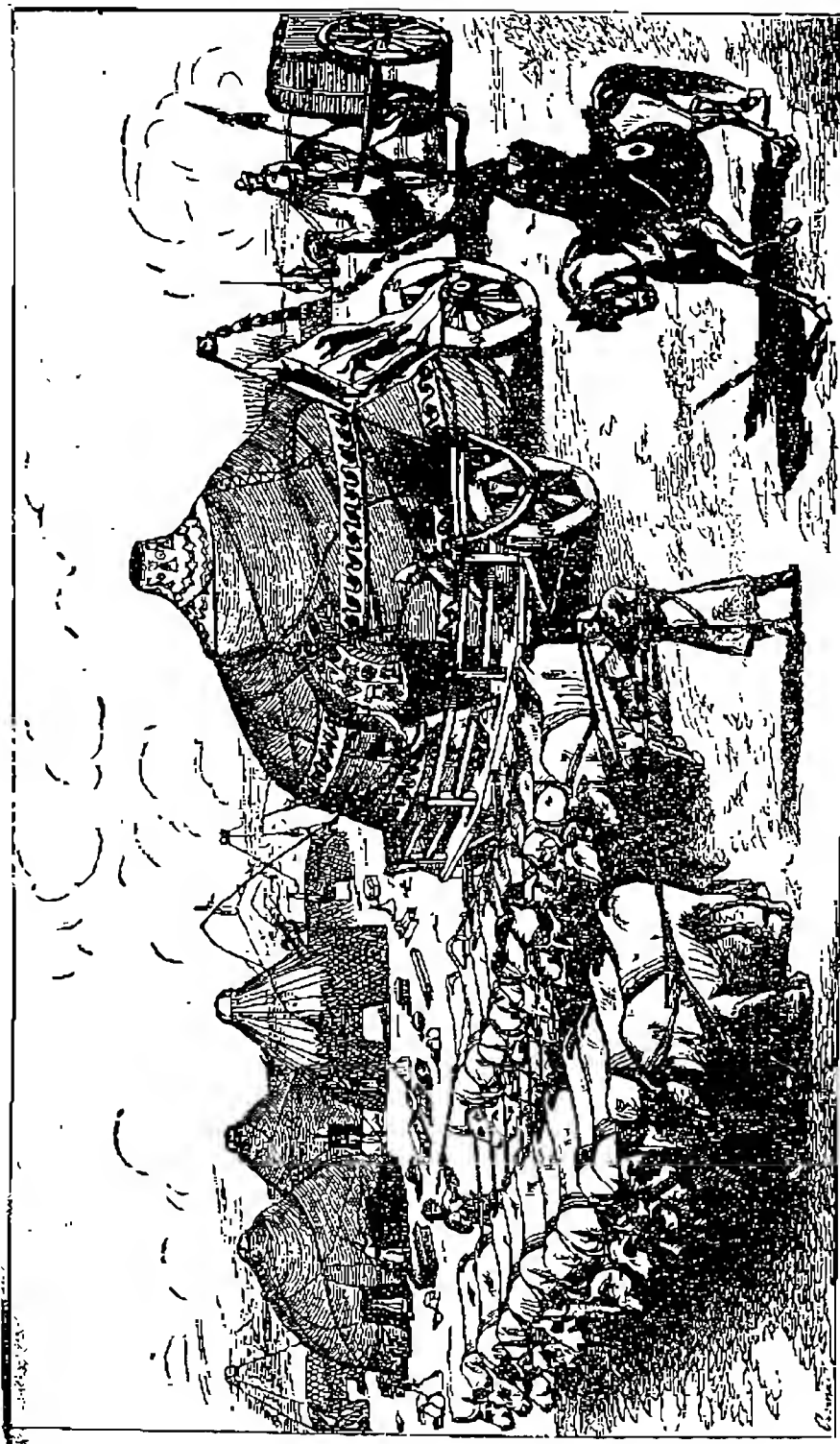
۱- خوارزمشاهیان: خاندانی که افراد آن در ایران از ۵۲۱ هـ ق / ۱۱۲۷ م. تا ۶۲۸ هـ ق / ۱۲۳۱ م سلطنت کردند. «ملکشاه» یکی از غلامان ترک خود بنام «انوشکین غرجه» را بحکومت «خوارزم» گماشت، و او «خوارزمشاه» لقب یافت سلطان «سنجر» هم در سال ۴۹۰ پسرا نوستکین را که «قطب الدین محمد» نام داشت بحکومت «خراسان» منصوب کرد، سنجر با اطمینانی که بدو داشت پس از مرگش پسر وی «اتسز» را بجای پدر برگزید و حکومت خراسان را به او داد. «اتسز» نخستین پادشاه این سلسله است که علم استقلال افراشت و حوزه اقتدار خود را بحدود «جند» و شط سیحون گسترش داد. «تکش» هم «ری» و «اصفهان» را بر آن افزود و «علاء الدین محمد» قسمت عمده ایران و ممالک قراخانیان و غزنین را بتصرف در آورد، ولی مغلوب «چنگیز» مغول گردید، پسرش «جلال الدین» مدتی با لشکریان مغول در زدو خورد بود و با مرگ وی سلسله خوارزمشاهیان منقرض گردید. پادشاهان این سلسله عبارتند از اتسز، ایل ارسلان، سلطان‌شاه محمود تکش، علاء الدین محمد، و جلال الدین منکبرنی.

(فرهنگ معین)

بخوبی پی برده بود که در آنسوی خط مرزی قلمرو وسیعتر بسمت غرب دره‌های سرسبز و پربرکتی وجود دارد که در اثر هوای معتدلش نه رودخانه‌هایش یخ می‌زند و نه در سرتاسر سال حتی یکبار هم رنگ برف و یخ بخود می‌بیند و در کلیه فصول همیشه سبز و خرم است. در این منطقه خوش آب و هوا شهرهای متمدن و پرجمعیتی بچشم می‌خورد که سابقه و قدمت تاریخیشان حتی از سابقه تاریخی «قره‌قروم» و چین هم قدیمی تر است. کاروانهای بزرگ حامل انواع امتعه گرانبها هم همیشه از همین شهرها راهی قره‌قروم و دیگر نقاط آسیا می‌گردید. امتعه مختلفی از قبیل شمشیرهای فولادین زره‌های حلقه فلزی، پارچه‌های کتان سفید، چرمهای رنگی مرغوب مشک و عنبر و عاج و انواع سنگهای قیمتی و جواهرات مختلف از قبیل فیروزه، یاقوت، برلیان و غیره کاروانیان حامل این نوع مال التجاره‌ها تا رسیدن به «قره‌قروم» موانع و دشواریهای زیادی را در مسیر «آسیای مرکزی» پشت سر می‌گذاشتند. موانعی از قبیل سلسله جبال مرتفعی که چون دیواره‌ای عظیم از یکسویه شمال شرقی آسیا و دنباله دیگرش به جنوب غربی ادامه پیدا می‌کرد تا بدانجا که منتهی به «تبت» بام بلند دنیا می‌گردید. از دورانه‌های گذشته‌ای که حتی تاریخ هم آن را بیاد ندارد همیشه این دیواره عظیم سنگی و طبیعی همچنان قد برافراشته و ستیغ سر بسوی آسمان کشیده بصورت سلسله جبال طویل پای بر جا و بمشابه دژی رفیع و طبیعی حد فاصل بین قبایل وحشی بیاناگرد و مناطق عرب‌نشین آسیائی بود و بخودی خود جلو پیشرفت و هجوم صحرائشینان خشن ساکن در صحرای «گویی» را مسدود و بدور از دیگران میساخت اگر چه هر چند یکبار گروهی از این چادرنشینان خشن ساکن در صحرای «گویی» را مسدود و بدور از دیگران می‌ساخت علیرغم اینکه هر از چندی گروهی از این چادرنشینان جسور با شکستن این سد پا از حد خود بیرون می‌گذاشتند و اقدام به دستبرد و مزاحمتهائی در آنسوی این سلسله جبال کرده و تا «شرق دور» پیش میرفتند. از آنجمله اقوام هون^۱ و «اوار»^۲ هستند که موفق به عبور از این مرز طبیعی گشتند و بکلی نابود شدند، آنچنانکه اصلاً کوچکترین

۱- هون Hun: قبیله‌ای از قبایل ترک (نژاد تاتار) که از حوالی جبال آلتائی بنقاط دیگر، مانند تبت چین شمالی صحرای مغولستان کنونی دشتهای ترکستان، قرقیزستان و نقاط نزدیک بجال اورال انتشار یافته‌اند. چینی‌ها در قریب سه هزار سال قبل از میلاد باهونها آشنائی داشته‌اند. (از فرهنگ معین)

۲- اوار Avar



نصویری از نحوه جابجایی یورت‌های مغولان بوسیله گاوها و قوچ‌ها

اثری هم از ایشان باقی نماند. در داخل این محدوده هم گهگاه فاتحین و جهانگشایانی پیدا شدند که تا فراسوی آن تاختند و سر تا سر منطقه را بتصرف خودشان درآوردند.

حدود هفت قرن پیش شاهنشاهان پر اقتدار ایران همراه با ارتش مجهز سواره نظام خودشان بارها بسمت شرق حمله ور شدند. سر تا سر این نواحی از جمله «هندوستان» و «سمرقند» را بتصرف خودشان در آوردند و همچنان تا دیواره‌های مرتفع کوههای سربفلک کشیده «تبت» پیش رفتند. دو قرن قبل از آن «اسکندر» ستمگر و جهانگشا هم با سپاهی مجهز از پیاده نظام سنگین اسلحه خودش تا اقصی نقاط خاک آسیا پیش رفت و همه جا را بتصرف خودش در آورد.

بهر صورت تا آنجا که تاریخ جهان بیاد دارد، این سلسله جبال همیشه بمشابه دژی مستحکم و باروئی عظیم ساکنین کوچی و بیابانگرد اینک همگی به تبعیت چنگیزخان در آمده را از دستبرد متجاوزین مغرب زمین برکنار و محفوظ میداشت. مناطقی شامل خاک گسترده چین و دیگر قلمرو اطراف آن بدلیل بعد فاصله و دور ماندن از محل سرزمین مردم غرب نام «خاور دور» به آن داده‌اند. یکی از زئوالهای برجسته و لایق چین اولین فرماندهی بود که جرئت پافرا تر نهادن از این سلسله جبال و تجاوز بنقاط آنسوی آن را به همراه ارتشی مجهز پیدا کرد، ولی تا این تاریخ جز او هیچ فرمانده نظامی و فرمانروای دیگر را جرئت چنین اقدامی نبوده است.

در این دوران بفرمان «چنگیز خان» «چاپه ثون» متهور ترین ارتشید سپاه چنگیز اقدام به تشکیل سپاه مجهزی در مرکز این محدوده کرد و با همین ارتش بمنظور اعمال قدرت چنگیزی در همانجا مستقر گشت.

از سوی دیگر «جوجی» فرزند ارشد چنگیز هم در راس ارتشی گسترده آرام آرام شروع به پیشروی بسمت مغرب کرد تا به قلمروی مربوط به «کیپچاک»^۱ ها رسید و پس از تحقیقات بیشتر درباره نقاط مناسب نفوذی از این نقاط پی به وجود دو رشته جاده باریک کوهستانی برد. و این مسیر را بمنظور نفوذ احتمالی به آنسوی دیواره کوهستانی مناسب تشخیص داد.

با اینهمه در حال حاضر حداکثر توجه چنگیز خان مصروف امور تجارت و تبادل کالا با دیگر کشورها گشته بود. کالاهای مختلف تجاری از قبیل سلاحهای مرغوب و بی نظیر

ساخت کشورهای مسلمان مستقر در آنسوی سلسله جبال واقع در آسیای مرکزی، که از لحاظ مکتب، ثروت، شهرت و آبادانی و تمدن مورد غبطه و آرزوی مغولان بودند. در اینحال چنگیز هم با تمام قدرت سوداگران مغول را ترغیب به ایجاد روابط تجاری با مسلمین و اعزام کاروانهایی به مغرب زمین کرد. سرانجام پس از تحقیقات مداوم به این نتیجه رسید که نزدیکترین و ثروتمندترین همسایه به مغولان نسبت به دیگر همسایگان و همجواران واقع در آنسوی کوههای حد فاصل با دیگران، سرزمین گسترده و پرمکنت و ثروت مربوط به سلطان «علاء الدین محمد خوارزمشاه» است که در عین حال سلطانی فاتح و پراقتدار می باشد و بر پهنه وسیعی از مغرب آسیا فرمانروایی دارد. در نتیجه چنگیز خان تصمیم گرفت بمنظور برقراری ارتباط تجاری و ایجاد رابطه دوستی و همجواری با این کشور تعدادی سفیر همراه با پیامی کوتاه به دربار این شاه اعزام دارد. پیامی بشرح زیر: سلام من به تو که می دانم خود امپراطور عظیمی هستی و دارای قدرتی کم نظیر و وسیع. من تو را بمنزله فرزند خودم گرامی میدارم. در اینجا خاطر نشان می کنم که من نیز دارای قدرت کاملی در این قسمت از جهان هستم از جمله کشورهایی مثل «چین» و سر تا سر «ترکستان» و قبایل «ترک» آن را به تصرف و انقیاد خودم در آورده ام.

در حال حاضر کشور من از لحاظ قدرت جنگی دلاورانم کشوری است سرایا مسلح و در عین حال از لحاظ ثروت هم پوشیده از نقره و طلا، در نتیجه با داشتن یکچنین قدرت و اینهمه ثروت بیش از این هرگز نیازی به ضمیمه ساختن دیگر کشورها به قلمرو خودم را نمی بینم. و منظورم از اعزام سفیران مخصوصم بدرگاه سلطان برقراری رابطه دوستی و تجاری می باشد. بستن یکچنین قرار دادی می تواند علاوه برداشتن استفاده های کلان مادی بر پیوند دوستی فیما بین ملت هایمان هم بیفزاید.

ارسال یکچنین پیام ساده بدون هر گونه تشریفات برای شاهنشاه پراقتدار آنزمان ایران از نظر خودش دون از شئونات وی محسوب می گشت. هر چند که از سوی دیگر یعنی از نظر فرمانروای ساده زی و ساده نگر مغول این پیام در عین سادگی، در اصل پیامی بازگو کننده منتهای صداقت و صمیمیت آمیخته با محبت های بی شائبه وی بود. بخصوص در مقایسه با پیام سراپاتوهین و تهدید آمیزی که در گذشته نه چندان دور برای امپراطور چین ارسال داشته بود این پیام نویدبخش صلح و صفا و دوستی ها محسوب می گشت او در پیامش بسادگی تمام سلطان «علاء الدین محمد خوارزمشاه» را پسر

خودش خوانده بود. غافل از اینکه فرزند خود خواندن شاهنشاهان ایران از نظر آنان یکتوع بیحرمتی محض به مقام سلطنت محسوب می‌گشت. و از دید محدود مستور از پرده کبر و خودخواهی آنان، کسی که خودش را بعنوان «پدر» و شاهنشاه را بعنوان «پسر» خطاب کند. در لفاف کلام مقام خودش را بعنوان پدر از وی بی‌الاتر برده است.

از سوی دیگر ذکر جمله تحت انقیاد در آوردن سرتا سرتراکستان و قبایل «ترک» آن برای سلطان محمد خوارزمشاه که خود نیز ریشه و نژاد ترکی داشت از لحاظ ظاهر دیپلماسی یکتوع تحقیر و کنایه محسوب می‌گردید.

با وجود همه این احوال سفیران اعزامی چنگیز حامل هدایای بس ارزنده‌ای برای شاهنشاه ایران بودند. شمشهای نقره خالص، انواع یشمهای مرغوب، الیافی از پشم شتران سفید، و دیگر هدایای ارزنده‌ای که سلطان پر اقتدار ایران بی‌اعتناء به همه این هدایا روبه سرپرست گروه کرد و پرسید:

«بمن بگوئید بدانم این چنگیزی که شما از او نام می‌برید کیست و چکاره است، و آیا آنچنانکه در این نامه برای ما نوشته بطور واقع کشور چین را بتصرف خودش در آورده است؟»

سفیران چنگیز ضمن شرح کاملتر قضایا موفق شدند در اینباره اطمینان کامل به وی بدهند. در اینحال سلطان ایران از سفیر چنگیزخان پرسید: «آیا ارتشی که چنگیز بوسیله آن کشور چین را بتصرف خودش در آورد از ارتش شاهنشاهی ما هم قویتر است؟»

در این موقعیت دشوار، سرپرست سفیران اعزامی که مردی فرزانه و نکته سنج و در عین حال دارای بصیرت کاملی بود،^۱ با فرزانیگی تمام پاسخ داد: کسانی که بفرمان چنگیز خان موفق به تسخیر چین شدند عموماً از قبایل مسلمان بودند نه مغولان بتنها و ما شنیده‌ایم که مسلمانان همگی از یک امتند و هرگز از هم جدائی ندارند، در نتیجه حضرت سلطان هم حتماً فرقی بین ارتش مسلمان خود و مسلمانان موفق به تسخیر چین شده نمی‌گذارند.

محمد خوارزمشاه را پاسخ سنجیده و سیاست مآبانه فرستادگان چنگیز خوش آمد و با پیشنهاد پیمان مودت و برقراری مناسبات تجاری با آنان موافقت کرد. و با انعقاد این

۱- در تاریخ آمده است که این سفیر «محمود یلواج» نام داشت است

پیمان دوستی روابط صمیمانه فیما بین حدود یکسال تمام بشایستگی ادامه پیدا کرد. در طول این مدت شهرت فتوحات چنگیز در دیگر کشورهای مسلمان نشین پیچید. در این میان «خلیفه مسلمین»^۱ در بغداد که اصلاً لیاقت جانشینی پیامبر اسلام را نداشت، و طی سالهای گذشته هم از مشاهده قدرت روز افزون «خوارزمشاه» احساس حقارت می کرد و در عین حال دچار یکنوع نگرانی نسبت به آینده خودش شده بود پس از اطلاع از انعقاد پیمان دوستی بین چنگیزخان و سلطان محمد خوارزمشاه از بیم اینکه بستن یک چنین پیمانهائی بین دو ابر قدرت ممکنست در آینده باعث بر تقویت بیشتر و گسترده‌تری قدرت «محمد شاه» گردد تصمیم گرفت با اقدامات سوء و مزورانه خودش بهر طریق ممکن باعث تزلزل این همبستگی گردد. در نتیجه اقدام به اعزام سفیر محرمانه‌ای به «قره‌قوروم» کرد تا بهر وسیله ممکن و با تمهیدات شیطانی خودش ضمن بدگوئی از دربار ایران چنگیز خان را تشویق و ترغیب به حمله این کشور سازد.

بطوری که مورخین در این باره خبر داده‌اند. خلیفه بغداد از بیم دستگیری سفیر محرمانه خود و به جنگ مامورین اطلاعاتی ایران افتادنش دستور داد پیام محرمانه‌اش را پس از تراشیدن سر قاصد بر پوست سرش بنویسند، در عین حال تاکید کرد تا قبل از بلند شدن موی از رفتن خودداری کند، پس از آن رهسپار دربار خان فاتح مغول گردد. در ضمن از وی خواسته شد سر تا سر متن پیام را بارها و بارها آنقدر مکرراً تکرار کند تا تمام آن را بدون ذره‌ای کم و کاست بخاطر بسپارد. کلیه این موارد طبق دستور موبمو اجرا شد ایلچی خلیفه بغداد حرکت کرد و بهر طریق خودش را به قره‌قوروم رسانید، و بحضور چنگیز معرفی شد. پس از اطلاع خان مغول از ماجرا دستور داد سر سفیر خلیفه را بدون استفاده از آب بتراشند.^۲ پس از آن نام و مشخصات سفیر و متن پیام بخوبی مشخص گشت و بوسیله مترجمین به اطلاع چنگیز رسید.

با این وجود چنگیز خان مغول بی اعتناء به این نوع دسیه‌ها همچنان در پیمان دوستی خودش با شاه ایران پای بر جای ماند و هرگز تحت تأثیر هیچیک از این نوع توطئه و دو بهم‌زنی‌های شیطانی قرار نگرفت و همچنان به معاملات تجاریش ادامه داد و اعزام کاروانهای فیما بین هم بهمان طریق سابق برقرار بود.

۱- المتنصر بالله م - ت

۲- این عمل فوق العاده دردناک است

در این بین وقوع اتفاقی ناگوار و غیر مترقبه ناگهان وضع را تغییر داد و آسمان صاف سیاسی فیمابین را متقلب و بکلی تیره و تار ساخت. موضوع از این قرار بود که کاروانی شامل صدها نفر از سودگران مغول اعزامی از قره قوروم که حامل کالاهای بس گرانها و کمیابی بودند به مرز ایران رسیدند کلیه این کالاها در یکی از شهرهای مرزی ایران بفرمان والی طماع «اوترار» بنام «ایناالحق» ضبط گردید و کاروانیان آن هم دستگیر و زندانی شدند. والی توطئه گر بمنظور رفع اتهام و ذیحق جلوه دادن خودش بدون تأمل پیکری سریع بحضور محمد خوارزمشاه اعزام داشت و طی نامه ای به سلطان اطلاع داد که در میان این کاروانیان تعداد زیادی «جاسوس» وجود داشته اند که پس از دستگیری بجرم خودشان اعتراف کرده اند و اینک بمنظور کسب تکلیف قطعی منتظر صدور فرمان سلطان هستیم!

محمد خوارزمشاه در پاسخ این پیام بدون هر گونه تأمل و رسیدگی دقیق به حاکم تحت فرمان خودش فرمان داد تا کلیه جاسوسان سوداگر نما را بدست جلاد سپارد و بدون ملاحظه بقتلشان برساند.

چند روز بعد از این واقعه شوم یکی از کاروانیان مغول که بهر طریق از دست مأمورین حاکم فتنه ساز فرار کرده و خودش را به قره قوروم رسانیده بود موضوع را به خان فاتح اطلاع داد. او هم بلافاصله تعدادی سفیر حامل پیامی اعتراض آمیز و تند بدر بار شاه ایران فرستاد و از محمد خوارزمشاه درخواست کرد ضمن رسیدگی کامل به این جریان پس از جمع آوری و پس فرستاده مال کاروانیان قاتلین آنان را هم تحویل چنگیز خان دهند تا پس از محاکمه بسزای اعمالشان برسند. دریافت یکچنین پیام تند و تحکم آمیزی محمد شاه را گران آمد و از شدت غضب فرمان قتل سرپرست گروه و به آتش سوزانیدن موی ریش و سبیل باقیمانده آنان را صادر کرد و بهمان حال دستور اخراجشان را داد.

چند روز بعد از آن که باقیمانده سفیران اعزامی چنگیز خان با حالی نزار به قره قوروم وارد شدند و موضوع را به اطلاع چنگیز رسانیدند قیافه خان مغول بشدت در هم گشت دندانها را بهم فشرد و مشت های خودش را گره کرده پس از لختی تأمل از جا بلند شد و تصمیم گرفت اینک که برای چندمین بار در طول زندگانش دیگر باره با مشکل عظیمی مواجه گشته است بمنظور رفع معضلش رو به کوهستان آورد و مشکل خود را با

قدرت بزرگ در میان گذارد زیرا بدست جلاد سپردن سفیران بیگناه مغول موضوع چندان ساده‌ای نبود که قابل بی‌اعتنایی و اغماض باشد، احقاق حق مظلومین و پایدار نگهداشتن عدل و انصاف نیاز به نشاندادن شدت عمل متقابل و کشیدن انتقام از عاملین آن داشت. لذا بدون لحظه‌ای درنگ سوار بر اسب سفیدش بتنهائی رو به کوهستان نهاد. ساعتی بعد خودش را بر فراز مرتفعترین قله کوه رسانید سرو پای برهنه در حالیکه هر دو بازوان سبزش را مستقیماً بسمت آسمان بالا برده بود رو به آسمان کرد و فریاد دادخواهی سر داد:

«ای خداوند بزرگ، ای خالق خورشید و ماه و آسمان و زمین بی‌انتها، همانطوری که تو راضی نیستی در آن بالا در میان آسمان و بر فرا سوی ابرها خدای دیگری در کنارت باشد. بهمان طریق هم وجود در قدرت یعنی قدرت دیگری بجز چنگیز در روی زمین اضافی بنظر می‌رسد. پس خودت یاریم فرما تا مثل همیشه خان خانان و فرمانروای سراسر اقلیم‌ها در روی زمین باشم و انتقام این ظلم و نامردی را از نامردان بگیرم!...

بمحض سرازیر شدن از کوه، احساس قدرت بیشتری در زانوانش کرد و ایتبار با قدمهای استوار و محکمتری بطرف اسبش که طی این مدت در درون سبزه‌ها به چرا مشغول گشته بود رفت، با یک خیز سریع بر خانه زین نشست و از همانجا چهار نعل بسوی قبیله تاخت. بمحض رسیدن بمنظور تشکیل یک شورای نظامی سران قبیله و سرداران خودش را به درون سراپرده‌اش احضار کرد. پس از خاتمه جلسه فرمان آماده باش کامل داد و در عین حال تعدادی از پیکهای تیز پای خودش را بمیان قبایل تابعه‌اش بمنظور جمع آوری جنگجویان مسلح فرستاد. پس از به انجام رساندن این مقدمات پیام تهدید آمیز شدیدی برای شاه خوارزم (خوارزمشاه) بدین مضمون ارسال داشت:

از چنگیز خان خانان به محمد خوارزمشاه: می‌بینم که تو دشمنی را بر دوستی، و جنگ را بر صلح ترجیح داده‌ای و یا این عمل ناجوانمردانه‌ات پرده‌های دوستی و حرمت فیما بین را دریده‌ای و در نتیجه کار را بجائی رسانیده‌ای که اینک چاره‌ای جز پرداختن به جنگ بین ما و شما باقی نمانده است، تا سرانجام پیروزی نصیب کدامیک از ما گردد، براستی که هیچکس بجز خدا از سرنوشت آینده ما اطلاع ندارد!

بدین طریق جنگی خونین و گسترده بین دو فرمانروای مقتدر و دو فاتح بزرگ آن زمان آغاز گشت و مغول جهان‌دیده و جنگ آزموده متتهای همت و قدرت خودش را بمنظور

رسیدن به پیروزی بکار بست

حال خوانندگان محترم بهتر است قبل از پرداختن بشرح مفصل این اتفاقات و نحوه برخورد قوای طرفین کمی هم از وضع شاه و سپاه ایران و نحوه حکومت بظاهر اسلامی در آن آگاه گردند پس از آن به ادامه مطالب اصلی راجع به جنگ بین دو طرف میپردازیم.

دربار این سلطان هم بمشابه دیگر سلاطین بظاهر مسلمان وجه تشابه چندانی با نحوه حکومت مشخص شده بوسیله اسلام نداشت زیرا اطرافیان سلطان را یکمشت درباریان فاسق و فاجر دنیا طلب که از لحاظ ظاهر قیافه خودشان را بشیوه مسلمانان آراسته و در باطن بکلی با اسلام و مسلمین بیگانه بودند احاطه کرده بودند. البته خود سلطان هم هرگاه تمایل به فساد نداشت و آراسته و منزّه بود هرگز حاضر بهمکاری با اینان و جمع کردن فاسقین بدور خودش نمیگردید. ارتشاء فحشاء و توطئه و زد و بند در میان اطرافیان شاه رونق فراوانی داشت و جز و محاسن و زرنگی دولتمردانش محسوب می‌گشت. نه امت مسلمان را از ظلم و جور سلاطین و درباریان روز راحتی بود و نه حتی زنان ساکن در دربار را ارج شخصیتی، بظاهر آزاد بودند و در اصل برده وار زندانی همیشگی پس دیوارهای ضخیم حرمسراها تحت نظارت شبانه روزی زندانبانانی بنام خواجه سرا در حالی که هرگز قوانین اسلام اجازه این گونه رفتار کردن با زنان را نمی‌دهد. که حفظ عفت و رعایت نجابت نیازی به زندانی شدن ندارد. این درباریان فتنه ساز حتی بکمک بعضی دین فروشان جدائی افکن دین اسلام را به چند شاخه مجزای از هم تقسیم کرده و در تفسیر آیات قرآنی هم بنفع حکام ستمکار قلب ما هیت کرده و این آیات را بنفع سلاطین تعبیر می‌کردند و از جمله شاهان را «سایه خداوند» در روی زمین و بنام «ظلّ الله» می‌نامیدند.

در این دوران مردم مسلمان یا قشر اصلی جامعه بدو جزء مجزا از هم یاد و طبقه ناهمگون از هر لحاظ معایر و مخالف با هم تقسیم بندی شده بودند طبقاتی بنام «اغنیاء» و «فقراء» که فقرا را همیشه طبق روال جامعه چشم بردست اغنیاء بود و همه مشکلاتشان بدست دلخواه آنان گشوده می‌گشت و این طبقه فقرا یا عوام الناس را حق هیچگونه دخالت در امور سیاست و مملکت و مملکتداری نبود.

قرنها پیش مرد عربی وارسته و خوشنام در عین حال قاطع و طرفدار مظلومان بنام

«محمد» عليه السلام از خاک عربستان سبز بطغیان در مقابل ظالمان و صاحبان زر و زور و بت پرست فاجر برداشت و ندای توحید سر داد و مستضعفین را بدور خودش جمع کرد و پس از در هم کوبیدن بتها و از هم پاشیدن قدرت ستمگران آن سامان، سر تا سر عربستان را مسخر ساخت و پس از آن شروع به ابلاغ دین قرآنیش در دیگر نقاط و کشورهای مجاور کرد، کلامش بر دلها نشست و مردم دیگر کشورها را هم علاقمند به دین و کردار خودش ساخت یک بیک دولتهای غیر توحیدی را سرنگون و از سوی خودش حکام مسلمانی جانشین آنان ساخت و با توجه به متن فرمان قرآن کلیه مردم دارای هر رنگ و هر مقام و ملیت را تنها در زیر یک پرچم بدور هم بنام امت اسلام جمع کرد و متحد ساخت، در نتیجه طول چندانی نکشید که حکومت والای اسلامیش از یکسو به «گرانادا» در «اسپانیا» و از سوی دیگر تا انتهای «شمال آفریقا» و تا فراسوی کشور «فراعنه» «مصر» گسترش یافت و از جهت دیگر سر تا سر «ترکستان» آن زمان را هم در بر گرفت و سالها بعد از پیامبر تخت و تاج «کسری» شاه ساسانی را هم در ایران سرنگون ساخت در حادثه جنگ مذهبی «صلیبیون» و مسلمین که بعدها اتفاق افتاد کلیه امت مسلمان از هر نژاد و کشور با هم متحد شدند و بر علیه مهاجمین نصرانی جنگیدند. بر علیه صلیبونی که بقول خودشان بمنظور نجات وادی مقدس «فلسطین» به این نقطه از جهان لشکر کشی کرده بودند و سرانجام هم موفق شدند.

اینک آغاز قرن ۱۳ میلادی بود و قدرت نظامی اسلام در این زمان دوباره به متتهای شکوفائی خودش رسیده بود. طی این مدت مسلمانان با قدرت و همبستگی تمام و با سود بردن از ضعف و جدائی مسیحیان موفق به پس زدن و عقب راندن آنان از وادی مقدس شدند و بکلی سر تا سر این ناحیه را از جنگ متجاوزین آزاد ساختند تا بدانجا که ترکهای مسلمان هم در جبهه‌ای دیگر با روشنی‌بینی تمام بمحض مشاهده سقوط امپراطوری عظیم «یونان» به آن سمت حمله ور شدند و سر تا سر «آسیای صغیر» را بتصرف خودشان در آوردند.

در این تاریخ در بغداد و «دمشق» هم خلیفه آتروز اسلام بدون توجه به آنچه که در

۱- جنگهای طلبی در قرون متوالی ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ بین مسلمانان و مسیحیان از ملتهای مختلف در گرفت که مقصود مسیحیان از این جنگها بقول خودشان رهانیدن «بیت المقدس» و تربت عیسی (ع) از دست مسلمین بود

خور مقام خلافت مسلمین می باشد دوباره شرایط دربار «هارون الرشید» را تجدید کرد. عده ای را بعنوان شاعران ثناگوی دربار، و تعدادی متملقین کهنه کار بدور خودش جمع کرد، تعدادی هم منجم و معبر دایم رمل و اصطربلاب بدست در حال معین داشتن ساعات سعد و نحس و طالع میمون و غیر میمون برای هر کار پیش پا افتاده و جزئی خلیفه بودند. رونق این نوع شاعران و مداحان تا بدان حد رسید که دانشمند فیزیک و ریاضی دانی چون «حکیم عمر خیام» هم به پیروی از شرایط زمان بجای بهره دهی از اینهمه علم و دانشش در پی سرودن رباعیاتی در وصف می و جام بر آمد. در این میان هنوز هم نور اسلام چون خورشیدی پر فروغ از پس ابرهای ناچیز با درخشندگی تمام چشم بدخواهان را خیره می ساخت و زمانه هم طبق روال خودش در حال سست تر کردن پایه تخت و تاج و کاخ شاهان مدام در حال زوال بود آنچنانکه خیام در اینباره سروده: (معلوم نیست چگونه نویسنده کتاب چنگیز حکیم عمر خیام را به دربار خلیفه برده و از زمره شاعران دربار وی محسوب داشته است)

آن قصر که جمشید در اوجام گرفت

آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت

بهرام که گور می گرفت می همه عمر

دید که چگونه گور بهرام گرفت

آن قصر که با چرخ می زد پهلوی

بر درگاه آن شهان نهادندی رو

دیدیم که بر کنگره ای فاخته ای

بنشسته و می گفت که کو، کو، کو، کو^۱



گردونه زمان شاهان بسیار را تکیه بر کوکبه جلال و در منتهای حشمت و جاه و کمال بخود دیده است شاهان پراقتدار و کوکبه ای چون «سلطان محمود غزنوی» که سپاهیان

۱- کلیه این بخش از گفتار نویسنده بنا به اظهار خودش را آثار «ادوارد براون» استفاده شده است

مسلحش تا پهنه خاک وسیع «هندوستان» تاختند و مدتها شمال آن سامان را در تصرف و اختیار خودشان داشتند. ولی در حال حاضر یعنی در عصری که این کتاب درباره چنگیز خان نگاشته می‌گردد دیگر نه اثری از سلطان محمود غزنوی فیل سوار بجای مانده است و نه از حکیم عمر خیام دانشمند و شاعر نامدار نشانه‌ای. هر دو سر در خاک تیره فرو برده‌اند و اینک دور دور خلیفه بغداد بود، که بجای پرداختن به امور مسلمین و یا گستردن دین اسلام بمشابه دیگر قدرتمندان، چون قدرت جهانگیری‌اش نبود عاجزانه در صدد زد و بند و توطئه چینی و بهم انداختن دو قدرت بزرگ جهان آنروز بجان هم افتاده بود بی‌اعتناء به اینکه ممکنست در این میان به کشور همجوار و مسلمان هم صدمه‌ای وارد گردد و ارتش و مردم بیگناهایش بدست چنگیزیان پایمال گردند و از هم بپاشند و بدین‌طریق لطمه بزرگتری بر یک ملت از امت اسلام وارد آید.

این ملت مسلمان که در قلمروی آباد و حاصلخیز از قرن‌ها پیش تحت فرمان شاه و شاهزادگان زندگی می‌کرد مردم آن همیشه در هر مورد بفرمان پادشاه خودشان بودند و آماده نبرد با خارجیان. جایی که رودخانه‌های پر آبش از میان جنگلهای انبوه و کنار مزارع و چمنزارهای سرسبزش جریان دارد و همه جا عامل آبادانی و بدست آمدن محصول میوه‌جات فراوان می‌گردد تابش آفتابش مطبوع و ملایمش بر پهنه گسترده فلات آن عامل حیات است و مایه سلامت و نشاط. صنعتگران ماهر آن سازنده بهترین شمشیر و نیزه‌ها در جهان شمشیرهایی خوشدست با تیغه‌های فولادین آبداده‌ای که از شدت خمش و جهش بمشابه یک تکه فنر می‌تواند کاملاً تا شود و دوباره بحالت اولش برگردد. سپرهای مرصع نقره کوبش چشم سواران دشمن را خیره می‌سازد، و دلاوران ایران هم در پهنه نبرد سوار بر اسبهای تیز تک و چابک زره پولادین بر تن دارند و کلاهخودهای سبک و محکم بر سر می‌گذارند سواران تیز تکش بی‌نظیرند و اسبان پرطاقش خستگی ناپذیر و پیاده نظامشان پر توان که بهنگام نبرد از مواد سوختی اسرار آمیز عجیبی بنام «نفتا» که یک نوع ماده سوزنده ناشناخته است بمنظور به آتش کشیدن سنگر و برج و باروی دشمن استفاده می‌کنند (از قرار معلوم منظور نویسنده «نفت» است) از این گذشته مردم ایران مردمی سرخوش و طالب تنوعات و وسایل سرگرمی مختلف مخصوص بخودشان هستند. بزرگانشان دایم در پی فراهم آوردن بساط بزم و شب شعر، یا سرگرم شدن به بازی‌های ویژه‌ای بنام «شطرنج» و «تخته نرد» و یا بدنبال شکار اسب تاختن که در این صیادی‌ها

تعدادی از شکار چیان بازهای شکاری هم به همراه دارند. همگی اهل چوگان و شمشیر یازیند در جوانمردی و سخاوت بشدت بخشنده اند و با قلبی رئوف و مهربان در عین حال دلبسته به نیایش و دعا بدگاره پروردگارشان.

در این دوران در قلمرو وسیع اسلام سلطان «محمد خوارزمشاه» «خودش را شاه خوارزم و فرمانده کل قوا لقب داده بود. وسعت حکومت تحت استیلای او از یکسو از «هندوستان» تا «بغداد» و از سوی دیگر از «دریای اورال» تا سواحل «خلیج فارس» گسترده بود به استثنای «ترکان سلجوقی» یعنی کسانی که بر «صلیبیون» و «فراعنه مصر» غالب آمدند قدرت او نسبت به دیگر حکمرانان گسترده و بی نظیر بود. در عین سلطنت او هم، خودش را خلیفه مسلمین بشمار می آورد، و همین ادعا بود که بهانه اختلاف وی با خلیفه بغداد را فراهم آورد در عین حالی که خود خلیفه بغداد هم بر قدرت و شوکت وی اذعان داشت و سعی و افری بخرج می داد که بهر طریق هرگز کار اختلافشان گسترش نیابد و به مجادله و محاربه نظامی متجر نگردد.

«محمد خوارزمشاه» از سلاطین خوارزم^۱ بود و او هم مثل چنگیز ریشه قبیله ای و ایللی داشت اجداد وی از غلامان دربار «ملکشاه سلجوقی» و نسل بعد از نسل از نژاد ترک ایران بودند ترکانی جنگجو و سلحشور از خاک «توران» زمین به ایران کوچ کرده در نتیجه خوی دلاوری و سلحشوری و نبوغ نظامی با خون وی عجین شده بود و تا حدودی هم در امور سیاسی و کشور داری تجربه آموخته بود ولی با کمال تأسف و حرص و آزش سیری ناپذیر و بدون حد و انتها بود. از دیگر صفات مذموم «سلطان محمد» شقاوت و بیرحمی او نسبت به زیر دستان خودش بود. تا بدانجا که بمنظور فرو نشاندن شعله های هوس خونخواهیش برآحتی فرمان قتل مردم خودش را صادر می کرد و از این لحاظ دچار لذت و نشاط می گشت هرگاه اتفاقاً به بهانه ای نابجا فرمان قتل سید عالیقدری را صادر می کرد، پس از آن از خداوند طلب عفو و مغفرت می نمود. کار قدرت طلبی وی تا بدانجا کشید که حتی خلیفه مسلمین را هم به بهانه اعزام سفیرانی برای چنگیز مورد تهدید و فشار قرار داد.

هسته مرکزی ارتش چهارصد هزار نفری محمد خوارزمشاه و فرماندهان برجسته

۱- خوارزم: نام خوارزم بندرت در صفحات تاریخ دیده می شود، مثل نام قراختائیان و امپراطور «چین» که قبل از رسیدن بقدرت نهانی بوسیله مغولان ریشه کن شد و از بین رفت.

آن متشکل از ترکان خوارزمی صد در صد مورد اعتماد خودش بود ضمن اینکه علاوه بر این ارتش سپاه دیگری هم بطور مجزا از فارس زبانان جنگ آزموده داشت.

بدین طریق سپاه گسترده و کاملاً مجهز سلطان محمد خوارزمشاه در آن زمان در جهان بی نظیر و شامل یگانهای سواره نظام، پیاده سنگین اسلحه پیاده سبک اسلحه، یگانهای فیلسوار جماز سوار و قاروره^۱ انداز بود.

سلطان خوارزم عمده ترین قوای ضربتی خودش را در شهرهای واقع در سواحل رود بخارا جایی که در آن زمان دارای دارالعلم و مدارس عالی اسلامی و مساجد معظمی بود مستقر ساخته بود. علاوه بر بخارا شهر «سمرقند» هم با ساختمانهای رفیع، باغات سبز و گرد شگافهای زیبایش یکی از آبادترین شهرهای آن زمان محسوب می گشت در عین حال دو شهر «بلخ» و «هرات» هم بجای خود از شهرهای عمده مرکزی خوارزم بشمار می آمدند.

این بود وضع آن روز کشور اسلامی خوارزم و شاه مقتدر آن که قدرت و ارتش گسترده اش هنوز هم بر چنگیز خان^۲ و اطرافیانش ناشناخته مانده بود.

۱- قاروره: شیشه کوچک مدور بصورت مثانه پر از باروت حقه باروت که از بالای برج پس از آتش زدن بسوی دشمن اندازند.

(فرهنگ معین)

۲- چنگیز خان: (از فرهنگ دهخدا) چنگیز خان که نام اصلیش بزبان مغولی «تموچین» است در حدود سال ۵۴۹ هجری در مغولستان تولد یافت پدرش «یسوگای» بهادر رئیس و خان قبیله فیات از قبایل مغول بود، تموچین سیزده ساله بود که پدرش درگذشت از این پس ریاست قبیله بوی رسید ولی جمعی از مغولان اطاعتش را گردان نهادند و تموچین پس از رنج بسیار بر آنان پیروز شد، سپس نزد اونگ خان رئیس قبایل «کرائیت» که مسیحی بود رفت و با او دوستی یافت اونگ خان چون با پدر تموچین دوستی داشت او را گواهی داشت اما این دوستی دوام چندانی نیافت. زیرا که تموچین روز بروز قویتر می شد و اونگ هم بهمین نسبت هر روز بیشتر از روز قبل از او در هراس می افتاد. از اینرو تصمیم گرفت با خدعه و نیرنگ کار تموچین را بسازد اما تموچین از قصد او آگاه شد و با اتباع خود هجرت کرد اونگ خان او را دنبال کرد جنگی بین آندو در گرفت سرانجام خان «کرائیت» کشته شد. و این پیش آمد یر شهرت و اعتبار تموچین افزود و بسیاری از قبایل دیگر فرمان او را گردان نهادند، از این تاریخ او به چنگیز خان معروف شد - چنگیز در سال ۶۰۰ بمقام «نایمان» تاخت و در حدود جبال «التائی» آن قوم را شکست داد تا «یانگ خان» پادشاه قوم نایمان زخمی شد و چندی بعد درگذشت. پس از تسخیر متصرفات قوم نایمان چنگیز خان بکمک اقوام دیگر مغول حدود «تبت» و مشرق «ترکستان شرقی» کنونی را مغلوب کرد و در سال ۶۰۳ بر طوایف «قرقیز» غلبه یافت چون آوازه پیشرفتهای چنگیز بگوش پادشاه قوم «اویغور» که یکی از قبایل «تاتار» است رسید نمایندگان نزد خان مغول فرستاد و فرمان وی را گردان نهاد این قوم که در حوضه علیای نهر «ارقون» و دامنه های جبال قراقروروم سکونت داشتند از این زمان بیحد از یاران چنگیز شدند. در زمستان سال ۶۱۲ هنگامی که سلطان محمد خوارزمشاه^۳ بقصد سرکری کوچلک خان از شهر «جند» گذشت و

بطرف دشت قرغیز مسکن طوایف «قیپچاق» حرکت کرد در این حوالی با دسته‌ای از لشکریان چنگیز مصادف گشت که سرکرده آنان با توشی یا «جوجی» پسر چنگیز بود جوجی و دیگر سرداران تاتار میل جنگیدن با مسلمانان را نداشتند در نتیجه به سلطان محمد پیام دادند که ایشان از سوی خان مغول بمنظور دفع یاعیان و تعقیب فراریان به این منطقه آمده‌اند. خوارزمشاه پاسخ داد عموم کفار از نظر من یکسانند، پس فرمان داد تا بر سپاهیان چنگیزیان بتازند، این زد و خورد به نتیجه‌ای نرسید زیرا اگر در هنگام روز سپاهیان چنگیز شجاعت بسیار از خود نشان دادند اما شب هنگام بعلت تشخیص و خامت اوضاع گریختند. و خوارزمشاه در تابستان ۶۱۳ به «سمرقند» بازگشت هر چند که این زد و خورد و مقطعی و کوتاه که نمی‌توان آن را جنگی بشمار آورد. اما در آن رشادت و شجاعت جنگجویان مغول بر خوارزمشاه معلوم گشت و در ذهن وی اثر نامطلوبی بر جای نهاد که بعدها در برابر سپاهیان چنگیز همه جا او را وادار به وحشت و عقب نشینی ساخت. سلطان محمد خوارزمشاه پس از دست زدن بفتوحاتی در «آسیای مرکزی» (-) بفکر تسخیر «چین» افتاد و چون خبر فتوحاتی که چنگیز در بلاد «اویغور» و «تبت» بدست آورده بود بگوش وی رسید و در ضمن پی برد که قبل از وی شهر پکنیک یا «پکن» به تسخیر خان مغول در آمده است سلطان محمد بمحض آگاهی از کاروی عده‌ای از دولتمردان خودش را برپاست سید اجل «بهاء الدین رازی» به چین بحضور خان مغول اعزام داشت. چنگیز نمایندگی خوارزمشاه را با اکرام تمام پذیرفت و به ایشان پیغام فرستاد که بسطان بگوئید که چنگیز همچنانکه خود را پادشاه «شرق» می‌داند خوارزمشاه را نیز فرمانروای «غرب» می‌شمارد و مایل است که با او در صلح و دوستی سرکند.

در بهار سال ۶۱۵ چنگیز فرستادگانی با هدایا نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده و خود را همچنان دوستدار وی خواند سلطان محمد از اینکه چنگیز در نامه‌اش وی را پسر خود خوانده بود برآشفته، یکی از نمایندگان چنگیز خشم سلطان را فرو نشاند و معاهدای میان دو طرف بسته شد که بموجب آن هر دو طرف متعهد شدند که دوستان هم را دوست و دشمنان یکدیگر را دشمن بدارند. پس از عقد این عهدنامه، عده زیادی از تجار مغول (۴۵۰۰ تا ۵۰۰) با مقداری کالا و امتعه گرانها بزم «ماوراءالنهر» حرکت کردند و بشهر «اترار» که سرحد خاک خوارزمشاهیان بود رسیدند. امیر اترار در آن زمان از جانب خوارزمشاه ایتال‌حق معروف به «غایر خان» بود که با «ترکان خاتون» مادر خوارزمشاه خویشی داشت. وی در مال سوداگران مغول طمع بست و آنان را نزد خوارزمشاه جاسوس قلمداد کرد پس از گرفتن اجازه همه را بجزر بکشتی که موفق به فرار شد و هم او خبر واقعه را به چنگیز رسانید بکشت و اموالشان را ضبط کرد. چنگیز نمایندگان نزد سلطان فرستاده و از وی خواست تا «غایر خان» را بمناسبت آن کج رفتاری تسلیم وی کند ولی سلطان محمد این تکلیف را نمی‌توانست بپذیرد زیرا بیشتر لشکریان و غالب سرکردگان لشکر او از خویشان غایر خان بودند بعلاوه «ترکان خاتون» که در کارها نفوذ داشت و بقدرت ترکان پشت گرم بود شاه را از این اقدام باز میداشت. باری خوارزمشاه نه تنها در خواست چنگیز را قبول نکرد بلکه فرستادگان او را هم کشت و با کار احقانه‌اش پای مغولان را به ایران و سایر ممالک اسلامی باز کرد. چنگیز قبل از اینکه انتقام رعایای خود را از خوارزمشاه بگیرد ابتدا بدفع «کوچلک» خان پرداخت کوچلک بدون مقاومت از «کاشغر» بطرف «بدخشان» گریخت و در آن حدود بقتل رسید بدین طریق «نایمان» در سال ۶۱۵ متفرض گشت.

حمله چنگیز به ممالک خوارزمشاهی: چنگیز خان در سال ۶۱۶ با سپاهی که تعداد آن را از ۱۵۰ هزار تا ۷۰۰ هزار نوشته‌اند به‌همراه چهار پسر خود «جوجی»، «جغتای»، «اوکتای» و تولی متوجه ایران شد. و چون به حدود «اترار» رسید اوکتای، و «جغتای» را مأمور فتح این شهر کرد و خود عازم «بخارا» گردید. اوکتای و جغتای پس از ۵ ماه محاصره بر «اترار» دست یافتند و «غایر خان» عامل اصلی فتنه را با همه شجاعتی که بخرج داد گرفتند و کشتند. چنگیز پس از این فتوحات «اوکتای» و «جغتای» را بگرفتن «جرجانی» یا «اورگنج» مرکز خوارزم مأمور کرد. آنان پس از چند روز زد و خورد آن شهر را گرفتند و با خاک یکسان ساختند. و جز صنعتگران که آنان را به مغولستان روانه ساختند بقیه مردم را از دم تیغ گذرانیدند

فصل سیزدهم

«یورش مغولان بسمت ایران»

اینک که چنگیز خان تصمیم به انتقال ارتش یک چهارم ملیونی^۱ خودش بسوی غرب گرفته بود، دو مانع عمده را سد راه خودش میدید و تنها چاره این کار برداشتن این دو مانع از جلو پایش قبل از صدور فرمان یورشش بسمت ایران بود. انتقال یک ارتش دویست هزار نفری با کلیه تجهیزات از جاده‌های کوهستانی و از فراز رودخانه‌های پر آب وسیع آنهم در طول مسافتی بالغ بر چندین هزار کیلومتر، کار چندان ساده‌ای نبود و بدون تردید نیاز به یک سازمان تدارکاتی مجهز با کار پر تلاش چندین ماهه بی امان داشت از طرفی این مرحله جابجائی ارتشی به این وسعت از قره قوروم تا سرحدات «ایران»، با مرحله قبلی انتقال نیروهای مغول تا پای دیوار «چین» کاملاً متفاوت و اصولاً قابل مقایسه نبود. زیرا در آن تاریخ که خان مغول تصمیم به فتح چین گرفت با خیالی راحت کلیه همیمانان و قبایل متحد با خودش را به همراه بدان سمت حرکت داد و با کلیه قواچین را مورد حمله قرار داد. در حالی که اینک چاره‌ای نداشت جز اینکه عمده‌ای از قوای جنگی خودش را به همراه تعدادی از سرداران لایق و برجسته‌اش بمنظور حفظ امپراطوری وسیعش، آنهم یک امپراطوری نوپا و تازه انسجام یافته در این

(۶۱۸)

چنگیز پس از جنگ «سند» به «ماوراءالنهر» رفت و بدفع شورشیان «چین شمالی» و تبت شتافت و پس از غلبه بر باغیان در ۶۲۴ هجری بسن ۷۲ سالگی درگذشت.

(از فرهنگ دهخدا)

۱- نویسنده کتاب در چند جا تعداد افراد ارتش چنگیز را در این مرحله از جنگ یک چهارم ملیون و در صفحات دیگر دویست هزار ذکر کرده است.

نقطه از جهان در پشت سرخویش آنهم برای مدت طولانی چندین ساله باقی بگذارد. و آنچنان شالوده‌ای جهت آن بریزد که بسادگی قادر به کنترل و اداره آن از آنسوی قاره آسیا باشد و هرگز دچار کوچکترین آشوب و ناآرامی نگردد و ذره‌ای تزلزل بر ارکان آن وارد نشود.

بمنظور انجام این طرح مشکل و پیچیده، او طبق روش همیشگی‌اش عمل کرد. «چین» گسترده را همچنان در کف با کفایت «موهولی» (موخولا) باقی گذاشت زیرا با بودن وی در اریکه حکومتی چین بکلی خیالش از هر لحاظ راحت بود. چونکه این سردار وفادار و با لیاقت از ابتدا تا این تاریخ با قدرت تمام امنیت و آرامش چین را حفظ کرده و اجازه جزئی تخطی یا هیچگونه ناآرامی در آنرا به کسی نداده بود. ضمن اینکه شاهزاده لیاثو هم در کلیه امور همکاری و پشتیبان وی بود. چنگیز خان اینک جهان‌دیده و سرد و گرم زندگی را چشیده کسی نبود که با ناپختگی ضمن طرح یک برنامه جهانگشایانه در نقطه‌ای بدور افتاده از خاک آسیا، نقاط دیگر قبلاً با خون دل بیچنگ آورده و بقیمت خون دهها هزار نفر از مردانش بر آن تسلط کامل یافته را بدون در نظر گرفتن هرگونه احتمال خطر بحال خود رها کند و نابخردانه اقدام به لشگرکشی به آنسوی دنیا نماید. در نتیجه با طرحی کاملاً مدبرانه به برگزیدن سردارانی که قرار به همراه بردنشان بود پرداخت. و بمنظور این کار بتأثیر مثل معروف «با یک تیر دو نشان زد» و قبل از همه کسانی را از میان پسران خویشان و سرداران برجسته‌اش انتخاب کرد که در صورت دور بودن چنگیز از قلمرو خودش احتمال سریشورش بلند کردنشان بطمع فرمانروائی و تصاحب قدرت امپراطوری وسیع وی می‌رفت. بدین لحاظ بظاهر شجاعت و لیاقتشان را بهانه ساخت و هر کدام را منصب و مسئولیتی فرا خور لیاقت و درایتشان واگذار کرد. و بدون استثناء و ملاحظه کلیه آنان را در این سفر همسفر خودش ساخت و بهمراه برد در فرمانی که جهت احضارشان فرستاد از آنان خواست که بهمراه نیروهای مجهزشان در موعدهی معین خودشان را به قرارگاه تجمع نیروها برسانند. بدین طریق با این طرح زیر کانه‌اش به هر کجا که می‌رفت عوامل احتمالی خطر آینده را بهمراه و در چنگ خودش داشت. از طرفی تصمیم گرفت بمحض ترک «گویی» و حرکت بسوی ایران زمین با برقراری پیکهای مطمئن و مداوم دایم در رفت و آمد بین اردو و شورای خوانین مستقر در گویی ارتباط بدون انقطاعی با کارگزاران خودش داشته باشد و ضمن در جریان مداوم بودن نسبت به

اتفاقات، دستورات خودش را بوسیله این پیکها به آنان ارسال دارد. در عین حال بمنظور ایجاد اطمینان بیشتر یکی از برادرانش را هم بعنوان حاکم موقت و قائمقام خودش در «قره قوروم» باقی گذاشت.

بدین طریق خیالش از جهت مشکل نخستین بکلی راحت شد. آنچه که باقی میماند مشکل دوم یا بهتر است بگوئیم مشکل اصلی وی در مورد انتقال نیروی برابر یک چهارم ملیون نفر افراد مسلح و مجهز با کلیه وسایل و تدارکات و تجهیزات و ابزار جنگی شان از منطقه دریاچه «بیکول»^۱ تا ناحیه «آسیای مرکزی» و تا درون خاک گسترده «ایران» بود. آنهم از طول مسافتی حدود دو هزار میل^۲ جاده ناهموار با انواع مشکلات و سختیها که چندانهم ساده نبود. ضمن اینکه در عصر حاضر هم با وجود اینهمه وسایل حمل و نقل موتوری هرگز برای هیچیک از فرماندهان نظامی جهان امکان پذیر نیست و هیچکدام از آنها جرئت دست زدن به انتقال یکچنین نیروی پیاده نظام گسترده‌ای را از راهی آنچنانی و بدان مسافت افسانه‌ای نخواهند کرد.

اما چنگیز خان فاتح این نابغه نظامی بی نظیر جهان که طی دهها سال کلیه فرماندهان و افراد ارتش چریکی اش را چون پولادی آبدیده در کوره زمان پرورده و بسختی و شدت تمام تعلیمات جنگی داده، درس مقاومت و تحمل سختی‌ها را از هر طریق بدیشان آموخته و از آنان ارتشی نمونه و افسانه‌ای کاملاً مطیع و تحت فرمان خودش پرورش داده بود. در نتیجه از قدرت پایداریشان در طی این مسیر طولانی بخوبی اطمینان داشت. هر چند که نیمی از این قشون گسترده این آخرین سفر جنگیشان در خدمت سردار فاتحشان بود و هرگز فرصت برگشت دوباره به صحرای گوبی و دیدار مجدد با خانواده‌هایشان را پیدا نکردند، و در طول مسیر یا در طی نبردهای خونین آینده هر یک بطریقی عمرشان پایان رسید و بدور از وطن مدفون در خاک تیره غربت گشتند. تنها نیمی از این عده موفق شدند پس از طی مسافتی برابر دو طول ۹۰ درجه‌ای نصف النهار کره زمین دوباره بزادگاهشان برگردند و با کسان خود دیداری تازه کنند.

بهار پرشکوه سال ۱۲۱۹ تازه آغاز گشته بود که چنگیز خان مغول به کلیه نیروهای از قبل مشخص شده و تحت تعلیمات مداوم قرار گرفته مستقر در نقاط مختلف

۱- بیکول: Baikul

۲- میل: برابر ۱۴۸۲ متر

امپراطوری وسیعش فرمان داد تا در روزی معین خودشان را به محلی مشخص واقع در ساحل رودخانه‌ای در جنوب غربی منطقه برسانند و در همانجا بمنظور رده‌بندی و دادن آرایش نظامی مستقر گردند. در آن روز تاریخی طی یک شورای جنگی نیروهای خودش را به بخشهای مختلفی تقسیم کرد و سازماندهی داد. هر کدام از سپهبدان جنگ آزموده خودش را به فرماندهی تعدادی از لشکریان سواره و پیاده نظام منصوب داشت و دستور اکید صادر کرد:

هر یک از فرماندهان وظیفه دارند با دقت تمام وضع وسایل انفرادی افراد را از لحاظ ساز و برگ، اسلحه تجهیزات و آمادگی رزمی مورد بررسی دقیق و بازدید کلی قرار دهند. افسران سواره نظام هم می‌بایستی قبل از حرکت علاوه بر وضع نفرات وضع دواب و زین و برگ و ملزومات یگانشان را هم مورد بازدید کامل قرار دهند و قبل از عزیمت در این فرصت به ترمیم نواقص و هرگونه کمبود احتمالی‌شان پردازند، و اینگونه موارد را با دقت تمام صورت‌برداری و برطرف نمایند به فرماندهان لشکریهای سواره نظام تأکید می‌کنم هر نفر جنگجوی سوار می‌بایستی سوای از اسب زیر ران خودش چهار تا پنج راس اسب زین کرده دیگر را هم بیدک بکشد و شخصاً وظیفه‌دار تهیه ملزومات، علیق و علوفه، و تکمیل نعلبندی و دیگر موارد مورد نیاز اسب‌های خودش می‌باشد و بهیچوجه انتظار کمک از دیگران را نداشته باشد به جنگجویان خود تفهیم کنید ما در این مسیر چند هزار میلی پر از دشواریها، هرگز فرصت، استراحت و پرداختن به راحتی و تن‌پروری را نداریم. در نتیجه سواران رزمنده ما میبایستی تا بدانجا که چارپایان زیر پایشان توان دارد بی‌وقفه رکاب بکشند و حیوانرا همراه با صف سواران بجلو برانند، بمحض مشاهده کوچکترین اثر ناتوانی و خستگی مفرط مرکوبشان بدون توقف، با یک خیز سریع از روی زین اسب خسته شده بر پشت یکی از اسبهای تازه نفس در یدکشان بپرند از این لحظه ببعد اسب تازه از کار سواری رها شده هم در زمره دیگر اسبان بیدک در می‌آید. بعلاوه سعی کنند که حساب رفع خستگی و تعویض بنوبت اسبها را از دست ندهند.

در ارتش گسترده و پر سابقه و تعلیمات دیده چنگیز علاوه بر یگانهای پیاده نظام، (سبک اسلحه و سنگین اسلحه) و سواره نظام، یگانهای مهندسی و تخریب هم وجود داشتند، علاوه بر این عده‌ای هم مسئول انتقال احشام و گله بز و گوسفندان مربوط به یگان تدارکات و سررشته‌داری بمنظور استفاده جهت تهیه غذای افراد در مسیر

راهپیمائی بودند. احشامی که در سر تا سر فصول بهار و تابستان بخوبی چریده و بصورت پروار در آمده بودند. در طول مسیر هم بمحض رسیدن به نقاط سبز و مراتع پر علف در صورت فرصت توسط چوپانان مسئول بچرا واداشته می شدند و بمحض شنیدن صدای طبل یا شیپور آماده باش دوباره احشام را بداخل گاری چهار چرخه های بزرگ گاو کش میراندند. و آماده همراهی با ستون را پیدا می کردند.

در این میان «جوجی» فرزند ارشد خان فاتح هم به همراه لشگریانش از راه رسید و خودش را به چنگیز معرفی کرد. بدینطریق همه چیز مهیا گردید و افراد در منتهای آمادگی خودشان قرار گرفتند. پائیز سال ۱۲۱۹ تازه آغاز شده بود که خان مغول فرمان حرکت داد و خودش سوار بر اسب سفیدش با ابهت تمام در جلو ارتش سراپا مسلحش پشت به «قره قوروم» و رو بسمت غرب براه افتاد.

قبل از عزیمت بهنگامی که یورت خانوادگیشان را ترک می کرد بعنوان آخرین سفارش رو بهمسر قبیله ای خودش که اینک بمرحله همسری یک امپراطور برزگ ارتقاء یافته بود کرد و در پاسخ در خواست وی مبنی بر به همراه آمدنش به این سفر جنگی اظهار داشت: زن چرا اینقدر اصرار بيمورد می کنی. آخر در این سن و سال و آنهم در یک چنین شرایط دشواری سوار شدن بر اسب و بکار بردن اسلحه بیش از این از تو ساخته نیست، بهتر است در همینجا بمانی و همچنان بکارهای داخلی خودمان رسیدگی کنی. کارهایی از قبیل رسیدگی به احشام و اسبها و آماده نگاهداشتن «یورت» تا زمان برگشت مردها، علاوه بر این پیکهای اعزامی ما و قاصدانی که از نقاط مختلف بقصد رسانیدن پیام عازم اینجا می گردند و هر چند یکبار از راه می رسند پس از پشت سر گذاشتن مسافتی دشوار و طولانی نیاز مبرمی به یک محل دنج و راحت و غذای گرم و مطبوع دارند. وظیفه کدبانوی خانه اداره کردن خانواده و سراقراز ساختن مرد جنگجوی بسفر رفته اش در پذیرائی شایسته از میهمانان میباشد.

از فحوای کلام اینبار چنگیز چنین بر می آمد که با ملاحظه شرایط دشوار سفر طولانی و جنگ وسیع و پر مخاطره ای که در مقابل داشتند امید چندانی به سالم برگشتن خودش بمیان خانواده نداشته که در مذاکرات و سفارشات خانوادگی به همسرش ذکری از برگشت خودش نکرده و بطور سر بسته جمله «برگشتن مردان قبیله» را بکار برده است. سپاهیان سیل آسای چنگیز براه افتادند رفتند تا به حاشیه جنگلی سر سبز و زیبائی

رسیدند که درختان سر و کهن در حال اهتزازش در اثر باد پاییزی بر زیبایی منظره افزوده بود. چنگیز از مشاهده این منظره تحسین برانگیز بوجد آمد، روبه اطرافیان خودش کرد و گفت: عجب منظره زیبا، و چه شکارگاه مناسبی برای جوانان و محل آرامش و استراحتی کاملاً شایسته برای امثال ما پیرمردان.

چنگیز خان که علاقه مفرطی نسبت به پایدار ماندن پایه حکومت خود و ادامه بدون تزلزل آن در میان اولاد و نواده‌هایش داشت با تأکید تمام در یک جلسه خانوادگی به فرزندانش وصیت کرد: که پس از مرگش تبعیت از قانون «یاسا» همچنان ادامه پیدا کند. و بمنظور بهتر و مفیدتر بخاطر سپرده شدنش مواد و فصول آن در مجامع و محافل خانوادگی بصداى بلند قرائت گردد.

قبل از غزیمت به این سفر پر مخاطره رو به فرماندهان و افسران ارتش خودش آمرانه فریاد سر داد:

ما تصمیم گرفته‌ایم با قدرت تمام جهت کسب آبرو و کشیدن انتقام از کسی که حیث ما را لکه‌دار و قول و قرار و پیمان فیما بین را زیر پا نهاده است، و با کشتن سفرای بی‌گناه و قاصدان صلح و دوستی اعزامی از طرف ما بما اهانت کرده است. بجنگ این ظالم ستمگر برویم و لکه این ننگ را با خون پاک کنیم، در نتیجه این فتح و پیروزی که ما بدنبال آن هستیم مربوط به همه ما می‌باشد و بایستی با متتهای دقت و فداکاری در طی مسیر و در هنگامه جنگ مواظب کلیه امور و رفتار تان باشید و هرگز از دستور فرماندهان خودتان سرپیچی نکنید. بخاطر داشته باشید یک نفر سرجوخه هم همانقدر مسئول است و بایستی با مراقبت تمام مواظب جوخه خودش باشد که یک فرمانده لشکر و دیگر فرماندهان یگانهای بزرگ ده هزار نفری یا بیشتر همگی در نظر من یکسانند از هر کس کوچکترین تخطی یا سهل‌انگاری و نافرمانی مشاهده گردد سر و کارش با جوخه اعدام است و سپردنش بدست جلاد. اینچنین شخصی با خطا کاریهایش نه تنها جان خود بلکه جان زن و فرزندانش را هم بخطر می‌اندازد. در اولین قرارگاه بین راه بفرمان چنگیز جلسه شورای فرماندهان در حضور خودش با شرکت پسران و سردارانش تشکیل یافت و درباره اجرای طرحهای مختلف نظامی و رفع نواقص مقدماتی مشاهده شده تصمیماتی اتخاذ گردید و پس از آن دوباره فرمان کوچ از اولین اردوگاه هم صادر گشت. در این دوران چنگیز خان در سنین پنجاه و شش سالگی خودش بود و آثار گذشت سالهای پر تلاطم عمر از خطوط

چهره و رنگ و خشکی پوست صورتش بخوبی مشخص بود. با این وجود هنوز هم دلاورانه همچون مجسمه‌ای سر بی از قهرمانان افسانه‌ای صاف و استوار بر خانه زین نشسته و زمام و مرکب سفید و تیز تکش را با چابکی و مهارت تمام در دست داشت و با تردستی کامل اسب خودش را بهر طرف هدایت می‌کرد.

در لابلای لبه حاشیه بیالا تا شده کلاه نمدی سفیدی که آن را یکوری بر روی سر نهاده بود تعدادی پر بلند عقاب بعنوان علامت مشخصه فرماندهی کل قوانصب شده بود در لابلای فاصله این پرها هم چندین رشته نوارهای ابریشمین قرمز رنگی به چشم می‌خورد که با اسب تازی و جایجائی‌های مداوم خان پر ابهت مغول دائماً در اهتزاز بود. استفاده دیگر این نوارها، از دو طرف بهم گره زدنش از زیر چانه بمنظور محکم نگاهداشتن کلاه نمدی خان از گزند باد بهتگام اسب تاختش بود. بر روی کت خز سیاه گشادش کمر بند چرمی بهتی که درخشش قلاب طلایی آن چشم را خیره می‌ساخت بر کمر بسته بود. با یکچنین هیبتی در حالی که نگاه پر نفوذش را بر افق دور دست دوخته بود، در سکوتی کامل همچنان با وقار تمام اسب می‌راند.

وسایل و تجهیزات این مرحله نفرات بمراتب کاملتر از دیگر دفعات بود. خط حمله و پیش آهنگی سپاه را بلشگر ضربتی همیشه پیش تازش سپرده بود که همگی دارای زین و برگ مرتب و سلاحهای نو و کاملاً مجهزی بودند. هر نفر دارای دو عدد کمان آماده بکار و یکعدد تیردان یدک علاوه بر تیردان اصلیش پر از انواع پیکانه‌های سر پولادین کاملاً تیز پیچیده شده در داخل پوشش ضد زنگ بمنظور جلوگیری کردن از اثر باد و رطوبت کمانها را چپ و راست حمایل شانه‌ها ساخته، کلاهخودهای فلزیشان سبک و نرم، با یک تکه ورق آهن اضافی که از پس کلاهخود تا پائین گردن را بصورت حفاظی در مقابل ضربات شمشیر مستور کرده بود.

تنها یگان دارای سپر هنگ گارد مخصوص حفاظت خان بود، اینان از برجسته ترین دلاوران برگزیده از میان کلیه جنگجویان محسوب می‌شدند و بجای شمشیر هر یک دارای ساطوری سبک و دو دم آویخته از بند کمرشان بودند، و سواره نظام سبک اسلحه بحساب می‌آمدند. در حالیکه افراد سواره نظام سنگین اسلحه عموماً مجهز به تبرهای آویخته از بند کمرشان بودند، علاوه بر این یک حلقه طناب یا کمند هم آویخته از بغل زین در دسترس خودشان داشتند تا در فرصت معین با استفاده از آن جنگجویان دشمن را در

حلقه کمند خود در آورند و با تکان سریع از فراز زین بر روی زمین سرنگونشان سازند. یا در دیگر فرصتها عرابه یا گاریهای جنگی دشمن را با کمند اندازی بدنبال خود بکشند و تصاحب کنند. هر فرد سواره نظام یکعدد قبل «بروزن موتور» (ساک کوچک چرمی کیف مانند مخصوص ابزار و وسایل ظریف) و یکعدد خورجین ترکی بزرگ که جهت جا دادن وسایل و ملزومات شخصی و غیر شخصی وی بود به ترک زینش بسته بود در یکطرف زین هم توبره کنفی محکم مخصوص کاه و جو دادن به حیوان در فرصتهای مناسب دیده میشد. در درون خورجین ترکی سواران وسایلی از قبیل ظرفی سبک و مناسب جهت غذا خوردن، یک قوطی کوچک حامل واکس زین، یکعدد سوهان بمنظور سوهان کردن سم حیوان بهنگام نعلبندی و تیز کردن سر فولادین پیکانهایشان و تعدادی هم «زه» یدکی کمان دیده می شد. طرز تغذیه افراد در طول راه بدین طریق بود که مسئولین تدارکات هر یگان با مراجعه به قسمت تدارکات سهم جیره یگانهایشان را که اغلب شامل کمی ماهی دود زده نمکسود با مقداری گوشت قورمه شده، مقداری کشک خشک و مقداری نان لواش مانند بود. که پس از دریافت بین افراد خودشان تقسیم می کردند. اغلب جنگجویان مغول علاقمند به خیس کردن کشک خشک و خوردن نان و نان خورش خودشان با آن بودند. بمنظور این کار پس از ریختن مقداری از کشک خشک قبلاً بصورت پودر یا دانه ریز در آمده در داخل یکظرف، کمی آب گرم بر روی آن می ریختند و بوسیله دست شروع بسائیدن آن می کردند.

در حال حاضر هدف اصلی به انجام رسانیدن این راهپیمائی طولانی و عبور از موانع طبیعی دشوار واقع در مسیر بهر طریق ممکن بود. علاوه بر یگانهای کوچ نشین و قبیله ای شرکت کرده در این اردوکشی تاریخی تعداد کثیری از ارتشیان و حکماء و دانشمندان چینی هم وجود داشتند که مستقلاً تشکیل یک لشکر مجزا بفرماندهی یکی از ژنرالهای برجسته خودشانرا داده بودند. که تعدادشان بالغ بر حدود ده هزار نفر می گردید. در میان فرماندهان مختلف یگانهای این لشکر چینی چندین نفر متخصصین مختلف بخصوص در امور توپخانه و مهندسی هم دیده می شدند افراد این گردان که در واقع هم مهندس و هم توپچی بودند در انواع وظایف فنی نظامی آنزمان تخصص داشتند وظایفی از قبیل ساختن پل، تهیه موانع، برج، سنگر از همه مهمتر تعمیر و نگهداری و بکار اندازی انواع منجنیقهای سنگ انداز و آتش افکن از راه دور، که بمنظور آماده بحمل

کردن این نوع وسایل فوق العاده پر حجم و سنگین به همراه اردوی نظامی، اجزاء و قطعات عمده آن را از هم جدا می کردند بصورت مجزا در داخل گاری عرابه های توپکش قرار می دادند و بمحض رسیدن زمان بکار گیری پس از سوار کردن قطعات و دستگاهها بر رویهم آن را بحالت «حاضر بجنگ» یا آماده بکار در می آوردند. که در صفحات آینده با نحوه کار و طرز استفاده از آن آشنا خواهیم شد.

بدین طریق ستون نظامی گسترده در صحرا بطول کیلومترها همچنان تحت فرمان و سرپرستی فرماندهان بسان رودی متلاطم و پریچ و خم در حال پیشروی بود. در عین حالی که همه جا گله های گوسفند و ایلخی اسبهای یدک همچنان در جلو اردو حرکت داده می شد جمع افراد جنگجوی چنگیز را در این اردو کشی تا حدود دویست هزار نفر تخمین زده اند در این ضمن با اشاره چنگیز «جوجی» پسر ارشدش در رأس ستون نظامی تحت فرماندهی خودش همراه تعدادی از سرلشگرهایش از صف عمومی سپاه جدا شد تا با تغییر مسیر خودشانرا از راه میانبر به «چاپه نئون» که اینک در مسیر منتهی به «تیان شان»^۱ بود برسانند. بقیه نیروها همچنان مسیر خودشان را بسمت دره مقابل ادامه دادند. اینک اوایل ماه مارس بود که ناگهان هوا بکلی متغیر گشت و سقوط برفی نابهنگام باعث نگرانی منجمان درگاه خان مغول گردید و او را واداشت تا با حالتی برافروخته بدنبال «لیوچوتسائی» حکیم و منجم باشی خودش بفرستد بمحض حضور وی با عصبانیت تمام بر سرش فریاد کشید: هر چه زودتر یک نگاهی به آسمان و وضع طالع ما در میان ستارگان بیندازد و علت این برف نابهنگام و سعد یا نحس بودن آن را بر ایمان توضیح بده. بمن بگو بینم آن بالاها چه اتفاقی تازه ای افتاده که باعث جلو افتادن زمستان از بخت بد ما گردیده؟

«لیوچوتسائی» دانشمند با وقار تمام سرش را بعلامت نفی تکانداد و در پاسخ خان مغول اظهار داشت: بنابر آنچه که من از نتیجه نگاه بر ستارگان و استفاده از رمل و اصطربلاب خودم کسب می کنم اتفاق نزول این برف و سرمای نابهنگام امسال نه تنها دلیل بر بدطالعی خان فاتح نیست بلکه خود یکنوع پیام آورنده فتح و پیروزی برای شما محسوب می گردد و مدلل می دارد که، تو چنگیز خان، خان خانان و فرمانروای مناطق

سردسیر و برفی جهان بزودی بر فرمانروای مناطق گرمسیر عالم مسلط خواهی گشت و دشمن قدرتمندت را بسختی شکست خواهی داد.

از قرار معلوم سپاهیان چینی ارتش چنگیز در آن زمستان سخت و پر برف دچار ناراحتی و صدمات بیشتر نسبت به مغولان سخت زی گشتند. با این وجود در میان آنان حکماء و طبیبان حاذقی وجود داشت که بیماران دچار عوارض سرماخوردگی شدید را با تجویز جوشانده های گیاهی و داروهای قدیمی سستی معالجه می کردند و از رنج و درد بیماری نجاتشان می بخشیدند. دیگر سپاهیان چنگیز خان هم که پی به این مطلب برده بودند بمحض مشاهده یکنفر بیمار در میان خودشان بدون معطلی بطرف قرارگاه چینیان می شتافتند. و چون قادر به چینی صحبت کردن نبودند، بمحض رسیدن بمقابل چادر حکیم باشی اردو نوک نیزه بلند خودشان را با قدرت تمام بر زمین می کوبیدند، بمحض فرورفتن نیزه ای بر خاک، حکیم باشی لشگر پی می برد که در یک گوشه از این اردوگاه وسیع یکنفر بیمار نیاز به مداوای وی دارد، در نتیجه به همراه دستیار خودش که کیف داروهای گیاهی او را بر دست داشت بدنبال نیزه دار مزبور حرکت می کردند.

در این اردوگاه علاوه بر جنگجویان پیاده و سوار، و گروه عالمان و طبیب و ستاره شناسان، یکمده سوداگران همراه با مقدار کافی امتعه تجاری و چند نفر مترجم زبان فارسی هم وجود داشتند که گروه های مختلفی گروه بندی شده بودند تا بمحض نزدیک شدن به منطقه دشمن روزها قبل از اینکه نیروهای هر طرف بهم برسند و آغاز جنگ کنند، بعنوان تاجر بصورت کاروانی کامل و راد شهر شوند و در حین انجام کارهای تجاری خودشان بجا سوسی و ارسال خبر برای ارتش مغول بپردازند. گروهی هم از دولتمران مورد اعتماد در واقع سیاستمدار وارد به امور حکومتی هم همه جا به همراه سپاه در حرکت بودند، تا بمحض سقوط هر شهر و ایالت از دشمن اینان از طرف چنگیز خان بعنوان حاکم و فرماندار آن شهر گمارده شوند. بدین طریق از نظر تیز بین چنگیز پیش بینی کلیه موارد شده و هیچ موردی از قلم نیفتاده بود و هر فرد از اینهمه نیرو بخوبی وارد به وظیفه و مسئولیت مربوط به خودش بود. تا آنجا که هر گاه وسیله یا چیزی از کسی گم می شد، یابنده آن وسیله وظیفه دار تحویل آن به متصدیان مخصوص و یگان انحصاری مربوط به اشیاء گمشده بود یگانی که وظیفه دار تحویل گرفتن اشیاء گمشده از یابنده و نگهداری آن تا زمان مراجعه مفقود کننده آن بود. بدستور خان مغول کلیه وسایل و ابزار

فلزی چه انفرادی و چه مربوط به سلاح و تجهیزات و اسب و دیگر دواب میبایستی تمیز و براق و عاری از هرگونه لک و زنگ و فساد باشد. توبره خوراک اسبها هم همیشه پراز علیق و علوفه.

حرکت یگانها سحرگاهان بمحض بصدا در آمدن طبل طبالان آغاز گشت. گله احشام در داخل گاریهای مخصوص در پیشاپیش سپاه و در پشت سر آنها جنگجویان مسلح به انواع سلاحها براه افتادند. این راهپیمایی همچنان بطور مداوم تا شب هنگام ادامه داشت. غروب هر روز بدستور چنگیز ابتدا گله احشام را در وسط محل استقرار ارودگاه جای می دادند و بقیه ارودی سپاه بصورت دایره و بحالت منظم دور تا دور قرارگاه احشام شروع به برپا کردن «یورت» یا چادرهای خودشان می کردند. یورت و چادرهایی که با نظم خاص بر پشت شتران یا در داخل گاری چهار چرخه های بزرگ بصورت مشخص بسته بندی و بارگیری شده بود، در نتیجه هر نفر از این سپاه دویست هزار نفری بخوبی از محل یورت و چادر خودش اطلاع داشت و هرگز در مورد پیدا کردن آن دچار گنجی و سردرگمی نمیشد.

در طول راه علاوه بر موانعی از قبیل دیواره های مرتفع سنگی گردنه های صعب العبور و کوهستانهای سر بفلک کشیده اغلب با رودخانه های خروشان و پر آبی بر خورد می کردند که بظاهر عبور از آن غیر ممکن بنظر می رسید. اما اینان بمحض رسیدن بکنار دریاچه یا رودخانه های وسیع، ابتدا سواران از قبل تعلیم دیده جلو می پریدند، با بستن «قاج»^۱ زینهای حدود بیست راس از اسبها بهم آنها را بحالت چسبیده و در کنار و متصل بهم بصورت یک قایق جاندار یکپارچه بداخل آب هدایت می کردند تا بحالت دسته جمعی و با وضعی کاملاً مطمئن تر خودشان را شناکنان به آنسوی آب برسانند. در برخی موارد که بیم خستگی افراد و طعمه امواج شدنشان می رفت، هر نفر سوار با وجود آشنایش با شنا محکم از پشت سر به دم اسبش می چسبید و پازنان بدنبال این حیوان نجیب شروع به پیش رفتن می کرد، کسانی هم که اسبشان نبود و ندرتاً حتی با فن شنا هم آشنائی کامل نداشتند قبل از زدن به آب کیسه های انفرادی یا خورجین چرمی معروف به خورجین ترکی خودشان را انباشته از سرشاخه درخت یا خار و بوته های بیابانی

۱- قاج: قسمت جلو زین، قبه پیش زین، کوهه پیشین زین، که اغلب از چوب، شاخ، یا فلز سازند (فرهنگ معین)

می کردند. تا بصورت یکنوع جلیقه نجات طبیعی مورد استفاده قرار گیرد. و از خطر غرق شدن نجاتشان بخشد. طرز استفاده از این جلیقه نجاتها بدین طریق بود که هر نفر قلاب کمر بند خودش را محکم به جفت و بست کیسه چرمی انفرادیش متصل میساخت و آنرا در زیر شکمش قرار می داد و دست و پازنان خود را بدست جریان آب می سپرد و طبق تعلیماتی که قبلاً دیده بود خودش را به آنسوی رود می رسانید.

فصل سرما شروع شده بود و اینک برفی یکدست سر تا سر کوه و دشت را سفیدپوش کرده بود. شاخه درختان گز بلند سر تا سر پوشیده از برفهای یخزده هم بمحض هر بار وزیدن تندبادهای سخت شروع به رقصیدن و پیچ و تاب خوردن بهر طرف می کرد و مشاهده این رفتارشان از دور و در میان تاریکی کناره جنگل لشگری از ارواح کفن پوش در حال حرکت بطرف سپاهیان را مجسم می ساخت. گروه راهنما و پیش آهنگان سپاه بمنظور نشان دادن جهت راه و گم نشدن در این بیابان سر تا سر سفید بی انتها با کاشتن تعدادی شاخهای گوزن و بز کوهی و دیگر حیوانات در دو طرف مسیر بفاصله های معین سمت راه را بخوبی در روی برفها مشخص می ساختند.

ارتش تحت فرمان «جوجی» راه صعب العبور کوهستانی بسمت جنوب را در پیش گرفت و پس از صعود به قله و فرود آمدن از یک تعداد ارتفاعات چند هزارپائی، خودش را به جاده وسیع کاروان روی بنام «تیان شان» رسانید.

در طی این مسیر طولانی جاده کاروان رو مشهور آسیا ناگهان با کاروانی از شتران لاغر استخوانی که لرزان لرزان بسختی خودش را بجلو می کشیدند و در حال از پا در آمدن بودند برخوردند. که سر افسار هر شتر را بقسمت پشت و انتهای چهارش گره زده بودند شیندن صدای زنگشان همراه با نگاه بر این جانواران از لاغری بصورت اسکلت متحرک در آمده نوای کاروان مرگ را در نظر بیننده مجسم می ساخت. صداها شتر در حالت مرگ از شدت گرسنگی حامل لنگه های برنج و عدلهایی از پارچه بسختی تمام خودش را بجلو می کشیدند. کاروانیان را شش نفر مرد ژولیده با حالتی فلاکتبار تشکیل میدادند که سگی لاغر و استخوانی هم با فاصله ای نسبتاً زیاد تلو تلو خوران بدنبالشان در حرکت بود. از قرار معلوم این کاروان بعلت گیر افتادنش در برف و بوران بدلیل راه گم کردن از شدت گرسنگی بدین حال افتاده بود.

ارتش بیشمار اینک به کندی افتاده چنگیز هم همچنان با قدمی کند و خسته در حال

پیش کشیدن خودش بسوی غرب بود و بسان سیلی عظیم که بر پهنه دشتی وسیع راه گشوده باشد، مرتباً از بلندیها رو بیالا می کشید و دوباره بقعر دره و گودالهای وسیعی در مسیر سرازیر می گشت تا سرانجام به سطح سراسر یخزده دریاچه‌ای وسیع واقع در کف دره‌ای عظیم بنام دروازه «طوفانها» همان گذرگاهی که اجداد اقوام کوچ نشین قبایل فعلی بهنگام کوچ نخستین شان از مناطق مرتفع آسیا از آن عبور کرده بودند رسیدند. در این منطقه پر برف و مرتفع شدت باد و طوفان همراه با گردبادی کوبنده آنچنان شدید بود که بیم یخزدن و از سرما تلف شدن اکثریت نیروها می رفت. در عین حالیکه بوران توأم با دانه‌های درشت برفی اش آنچنان تند و توفنده بود که هیچکس حتی قادر به دیدن هم‌رمز جلو تری خودش هم نبود. تا بدینجا حداکثر احتشام بهمراه از کمبود علوفه و شدت سرما تلف شده و بمصرف خوراک افراد نیروها رسیده بود. آخرین کومه علوفه خشک بهمراه اردو هم بمصرف رسید و گاری‌های خالی شده از بار آنها هم همانجا در راه و نیمه راه رها شد و در پشت سر اردو بر جای ماند از میان اینهمه چارپا تنها اسبهای در اختیار سواران و تعداد خیلی از شتران مقاوم و سخت جان باقی مانده بودند و همچنان همپای اردوی ناتوان چنگیز خودشان را به پیش می کشیدند.

آنچنانکه حکیم، عالم و ستاره شناس و مورخ چینی «لیوچوتسای» در اینباره می نویسد: عبور از یکچنین مناطق سر سخت و صعب العبوری حتی در اواسط فصل تابستان هم کاملاً دشوار و توأم با انواع شداید می باشد. زیرا توده‌های عظیم یخ و برف باقیمانده از زمستان سالهای گذشته مانع بزرگی در این راه بوجود آورده است، در حالیکه ما اکنون در اواسط زمستانی سخت قصد عبور دادن ارتش عظیمی را با کلیه وسایل از این مناطق و گذرگاههای جهنمی داشتیم. کار دشواری مان بدانجا کشید که چنگیز به یگانهای فنی مهندسی فرمان داد بکمک افراد و بوسیله بیل و کلنگ و دیلم تونلی طولانی از درون این توده‌های عظیم یخی بگشایند و بهر طریق نیروها را از آن عبور دهند. در این نقاط دور افتاده و مرتفع بلندی درختان کاج و سروهای کوهستانی هم عجیب و حیرت برانگیز بود و تا بدانحد خودش را بالا کشیده بود که گوئی خیال شکافتن ابرها و رسیدن بر پهنه آسمان را دارد. رودخانه‌های چین شان^۱ سرچشمه گرفته از

«کوههای طلائی» هم از این بیعد عموماً بسمت غرب در جریان بودند. نعل سم چارپایانمان عموماً سائیده و از بین رفته و بیش از این هم در اردو نعلی جهت نعلبندی باقی نمانده بود، از طرفی عبور دادن بدون نعل چارپایان از این مناطق کوهستانی صعب‌العبور بهیچوجه ممکن نبود و سم حیوانات در اثر ساینده‌گی زیاد بکلی مجروح می‌شد در نتیجه مجبور شدیم برای حیوانات سمدار بجای نعل کفشک مانده‌های چرمی بسازیم و سم آنان را در داخل یک تکه چرم ضخیم مربوط به گاوهای کوهاندار قرار دهیم و ببندیم. این در حالی بود که اسبها از شدت گرسنگی و ضعف حاصل از به انتها رسیدن علیق و علوفه در حال از پای در آمدن بودند و تعدادی از آنان از رگهایشان دچار خونریزی شدند.^۱

بمحض پا نهادن بر نواحی مرزی واقع در آنسوی «دروازه طوفانها» تعدادی از جنگجویان بنا به راهنمایی مهندسان سپاه شروع به قطع کردن تنه درختان بلند، بمنظور ساختن پل و گذرگاهها بر روی تنگه و شکافهای واقع در ارتفاعات بالا کردند. این در حالی بود که قاطرها و دیگر چارپایان از فشار گرسنگی مرتباً بضرب نوک سمهای خودشان برف و یخهای کوهستان را می‌کنند و کنار می‌زدند و در زیر یخها بدنبال ریشه درخت و علفهای یخزده می‌گشتند. فشار گرسنگی بر افراد ارودی طولانی بی‌انتها هم بمتها درجه خودش رسیده بود. در نتیجه بمنظور جلوگیری از بی‌غذائی تلف شدن افراد، از هریگان تعدادی شکارچی برگزیده شدند و هر گروه جهتی را جهت صید کردن شکار در پیش گرفتند. بدینطریق در مرتفعترین نقاط یخزده و سردسیر کوهستانهای واقع در منطقه بام آسیا و در وسط فصل زمستان ارتشی گسترده و فرسوده در عین حال شامل افرادی نمونه، مقاوم و سخت جان در برابر کلیه دشواریها همچنان با عزمی راسخ و روحیه‌ای قوی بسوی هدف نظامی خودشان پیش می‌رفتند و اینک سیل آسا، بسمت غرب سرازیر می‌شدند. ارتشی آنچنان عظیم و گسترده که در عصر حاضر با وجود کلیه وسایل موتوری و ملزومات مدرن و اختراعات پیش رفته عبور دادن بحالت راهپیمائی (پیاده و سواره) یک ارتش بدین عظمت از یکچنین مناطق صعب‌العبوری توسط هیچ قدرت و بوسیله هیچیک از نوابغ نظامی جهان امکان پذیر نخواهد بود و در صورت

۱- مترجم بعلمت عدم اطلاع فنی در اینباره این مورد را تأیید یا تکذیب نمی‌کند و عیناً به ترجمه آن پرداخته است.

اقدام در همان اولین هفته کلیه این نیروی گسترده را روانه بیمارستان خواهند ساخت اما جنگجویان مغول این انسانهای استثنائی پرورده رنج و سختی و خوگرفته با سرما و گرسنگی، در واقع همگی با کلیه این شرایط از همان آغاز تولد خوگرفته بودند و اصلاً اهمیت چندانی به آن نمی دادند و براحتی کلیه دشواریها را تحمل می کردند. بمحض آغاز بوران و برف شدید، در آن مرحله که از شدت کولاک و طوفان برفی امکان پیش رفتن نبود و نفس جنگجویان در روی سیل پریشان تبدیل به زنگوله های ریز دانه یخی می گشت، پناه صخره کوه یا شکاف و شیاری را انتخاب می کردند، پوستین بزرگ و گشادشان را بدور خودشان می پیچیدند، سرشان را در درون یقه پوستیشان فرو می بردند و پس از پائین کشیدن لبه کلاه گوشی پشمیشان براحتی تمام در زیر شدت برف و کولاک کوهستان بخواب می رفتند. و در صورت امکان با بر پا کردن یورتهای مدور خودشان بمحض پا گذاشتن بداخل یورت در منتهای راحتی و رضای خاطر بودند. در مورد تهیه غذا هرگاه در مواردی بهیچ نوع غذا و خوراکی معمولی دسترسی پیدا نمی کردند، با تشکیل چند گروه بشکار موشهای صحرائی. لاک پشت مار و قورباغه و هر جنبنده دیگری می شتافتند و بهر طریق یکنوع خوراکی بدرون معده خودشان سرازیر می کردند و اصلاً شکایتی هم نداشتند. در مواردیکه دسترسی شان بهیچیک از این موارد نبود تا زمان رسیدن به محلی مناسبتر با نوک خنجر رگ باریک از دست یا پای اسبشان را قطع می کردند و با مکیدن چند جرعه از خون حیوان این چند جرعه خون اینک در یکچنین شرایط دشوار استثنائی هم بجای غذا و هم بجای آب جوابگوی نیاز مبرم فیزیکی آنان بود، البته پس از هر بار نوشیدن خون از رگ دو سر رگها را با نخی محکم می بستند و آن را همچنان جهت غذای اضطراری و عده دیگر بهمین حال باقی می گذاشتند.^۱ و با وجود برخورد به کلیه موانع و سختی ها با اراده ای قوی آن را کنار می زدند و همچنان سیل آسا در دشت و کوه و صحرا و بیابان پیش می رفتند و لحظه ای حاضر به توقف و قبول عجز و شکست از مشکلات طبیعی نبودند. ارتشی جهنمی گسترده در صدها مایل این منطقه مرتفع کوهستانی که در مسیر خودش نه سبزی و گیاهی باقی می گذاشت و نه مار و موش و لاک پشت و

۱- در دورانی که در نیپ خاش در بلوچستان به انجام وظیفه افسریم مشغول بودم شنیدم که بلوچان هموطن خود مانهم در صورت گیر کردن در بیابان تا پیدا کردن راه و رسیدن به یک جایگاه این کار را با شتر خودشان انجام می دهند و دوباره سوار بر همان شتر براه خودشان ادامه می دهند.

قورباغه‌ای هر نوع رستنی و جنبنده‌ای از هر گروه و طبقه را خام بدرون معده خودش سرازیر می‌کرد و همچنان پیش می‌رفت و سورت‌مه یخی‌های حامل وسایل مورد نیاز رزمی‌اش را بدنبال می‌کشید و پس از عبور از هر نقطه اثراتی از استخوان خشک شده حیوانات و در هم ریختگی فرم قبلی کوه و دره و جنگلها در دنبال خودش باقی می‌گذاشت.

سرانجام قبل از نرم شدن کامل برفها و دمیدن فصل بهار بود که پس از عبور از استپهای یخزده و کوههای دیواره سنگی پر برف و یخ و بزانو در آوردن غول طبیعت در مقابلشان خودشان را به سواحل دریاچه «بالخاش»^۱ رسانیدند، از اینجا بی‌مدها در حال تغیر و سبزه‌های کنار تخته سنگ و لبه جویبارها در حال دمیدن بود و پیام‌آور طلیعه بهار جهت این آوارگان نفرین شده تاریخ و ارواح سرگردان کوچ کرده از یکسوی دنیا بسمت دیگری از جهان اینک در حال گذر از آخرین موانع و ارتفاعات دشوار بین راه واقع در ناحیه «کاراتااو»^۲ (بمعنی «سر حد سیاه») بودند، و تا بدینجا به‌مراه اسبهای لاغر و فرسوده خودشان موفق به طی سفری تاریخی و بدون سابقه بمسافت حدود یکهزار و دویست میل جانفرسا شده بودند.

در این میان افسران روابط عمومی سپاه که مرتباً در حال اسب تازی از ابتدا تا انتهای خط زنجیر نیرو بودند و موظف به رسانیدن فرمان و پیام مداوم «خان» اینبار فرمان تجمع و ادغام در هم چندین لشکر از نیروهای مختلف را دادند.

از قرار معلوم اینک زمان اعزام گروه جاسوسان تاجر نما رسیده بود. بفرمان چنگیز آنان را از درون یگانها به بیرون خواندند و پس از در اختیار گذاردن تعدادی شتر حامل انواع کالا و مال التجاره مرغوب به گروههای چند نفری تقسیمشان کردند و هر گروه را بصورت کاروانی مجزا روانه یک سمت از سرحدات گسترده «ایران» ساختند، تا ضمن اقدام به دادوستد به جمع‌آوری اطلاعات مختلف سیاسی نظامی پردازند و همه روزه پیام خودشان را بوسیله پیکهای رابط ناشناس به اردوگاه مغولان ارسال دارند:

بفرمان چنگیز بقیه نیروها با تشکیل اردوگاهی عظیم بطور موقت در همینجا مستقر گشتند و با نظارت کامل فرماندهان به ترمیم نیرو و تکمیل سلاح و تجهیزات و دیگر

۱- بالکاش Balkash

۲- کاراتااو Kara Tau

کمبودهای خودشان پرداختند. کیسه انفرادی‌ها بررسی شد. تجهیزات افراد تکمیل گشت، خورجین‌های چرمی ترکبند سواران، تعداد پیکان، آمادگی کمان و نیزه، تیزی و برش کامل لبه شمشیر و ساطور و خنجرها، دهانه، ترکبند و وسایل زین و برگ اسبها، همه و همه مورد بررسی و ترمیم قرار گرفت. پس از آن با برافروختن شعله‌های آتش در مقابل یورت و چادرهای گروه گروه بدور هم جمع آمدند و مثل همیشه فریاد شوخی و خنده و سر و صدا و همهمه سردادند. در حالیکه چگور نوازان مغول هم با نواختن چگور و سردادن آوازهای محلی و سرودهای هیجان‌انگیز بر نشاط و شادیشان می‌افزودند. خیناگران هم نوای شادی سردادند و با خواندن اشعاری حماسی و شرح دلاوری قهرمانان تاریخ گذشته مغول دلاوران را به هیجان و شوق بیشتری وا داشتند.

این در حالی بود که تعدادی طلایه‌دار از همان بالا، از لابلای شاخه درختان جنگلی بخوبی ناظر بر فعالیت و رفت و آمد نیروهای خط مقدم ایران مستقر در ساحل رود «سیحون»^۱ و قرارگاه مفضلشان بودند و نکات مهم و لازم به گزارش را توسط پیکها بفرماندهان بالا دست گزارش می‌کردند.

۱- سایر دریا syr یا سیحون: رودیست در آسیای مرکزی بطول ۲۷۰۰ کیلومتر که از مرتفعات شرقی نجد ایران سرچشمه گرفته به دریای «آرال» (دریای خوارزم) ریزد.

فصل چهاردهم

«اولین نبرد بین مغولان و ایرانیان»

در اینجا بشرح نبردی که در یکی از از نقاط مرتفع «آسیا» بین نیروهای مهاجم بفرماندهی «جوجی» پسر چنگیز و در کنارش «چاپه نئون» از یکسو و در جبهه مقابل قوای مجهز ایران بفرماندهی «سلطان محمد خوارزمشاه» رخداد می‌پردازیم.

قبل از آنی که مغولان به منطقه نبرد برسند، محمد خوارزمشاه کاملاً سرمست از فتوحات قبلی در حوالی «هندوستانش» با سپاهی گران در آنجا صف آرایی کرده و منتظر رسیدن مغولان بود. قوای تحت فرماندهی وی در این مرحله بالغ بر چهار صد هزار مرد جنگی سراپا مسلح می‌گشت قوایی متشکل از لشکریان «ترک»، «عرب» و «فارس» که توسط اتابکان مختلف تابع مملکت از نقاط دیگر جمع آوری و در این منطقه متمرکز شده بود. دلیل جمع آوری اینهمه سپاه در این نقطه بمنظور مقابله شدید با قوای مغول بود، ضمن اینکه در این چند هفته با وجود مراقبتهای شدید گشتی‌ها تا چند شب پیش موفق به کسب هیچگونه اطلاعاتی درباره ورود مغولان به منطقه نشده بودند تا اینکه چند شب پیش برخورد مختصری بین گشتیهای ایران و تعدادی از دیده بانان پیش تاخته از قوای «چاپه نئون» که ناآگاهانه و بدون قصد قبلی با ایرانیان رودررو در آمده بودند رخداد، در حالی که هنوز هم افراد قوای ایران با مشاهده این تعداد انسانهای سراپا ژولیده نیمه وحشی ملبس به لباسهایی از چرم و پوست حیوانات سوار بر اسبهای لاغر و کم جثه از نژاد «تاتو» حاضر بقبول آنان بعنوان جزئی از یک ارتش وسیع و مهاجم مغول بفرماندهی «چنگیز خان» نبودند. و با مقایسه لباس و سر و وضع مرتب و اسبهای تتومند و سر حال خودشان به آنان بنظر تحقیر نگاه می‌کردند. از همه تأسفبارتر اینکه وقتی جاسوسان

ایرانی جریان حمله قوای گسترده چنگیز و شرح فتوحات وی در نقاط مختلف بخصوص در مورد به تسخیر کامل در آوردن کشور وسیع و امپراطوری تاریخی «چین» را به شاه ایران اطلاع دادند. او با تفاخر تمام سرش را تکانداد و گفت: «خیلی خوب بگذارید بیایند، اینطور که معلوم می شود که این ییدینان هنوز ضرب شست قوای ما را نه چشیده اند، بشما قول می دهم آنچنان درسی به آنها بدهیم که تا عمر دارند هرگز فراموششان نگردهد!» طول چندانی نکشید که جسته و گریخته اطلاعاتی درباره مشاهده شدن کم و بیشی از مغولان در آن حوالی بگوش مسئولین ایرانی رسید. این در هنگامی بود که عمده قوای چنگیز مناطق صعب العبور مرتفع کوهستانی متروک را که نه جاده ای داشت و نه اصلاً راه بجائی پشت سر گذاشته و بطرف دشت و رودخانه های این نواحی سرازیر شده بتازگی خودشان را بسواحل رود وسیع «سیحون» نزدیک کرده بودند. ضمن اینکه بمحض رسیدن بکنار هر مزرعه، روستا و آبادی مثل مورد و ملخ بدان سمت هجوم می آوردند و پس از غارت کردن انبارهای غله و مخازن خواربار و آذوقه و تصرف احشام و وسایل زندگی مردم، روستائیان را در وسط میدانی در محاصره مردان مسلح خودشان قرار می داند و بدون ملاحظه همه جا را به آتش می کشیدند و تبدیل به خاکستر می ساختند. پس از آن بسرعت شروع به انتقال خواربار و غله و دیگر خوراکیهای غارت شده به مرکز سپاه خودشان می کردند. و فردای آن روز همین برنامه را عیناً در مزارع و روستاهای جلوتر تکرار می کردند. اینان گروه غارتگران پشستاز برگزیده از ارتش گسترده چنگیز بودند که وظیفه داشتند بمنظور رفع مشکل غذایی ارتش گرسنه چند صد هزار نفری مغول بمحض تسخیر هر ناحیه بدون ذره ای ملاحظه خواربار و مواد خوراکی و احشام مردم آنجا را به قسمت عقبه مرکز سپاه مغول منتقل سازند حمله اینان آنچنان ناگهانی و برق آسا بود که جان سالم بدر بردگان از چنگ آنان مبهوت و وحشتزده هر یک بطریقی باور نکردنی شرح مشاهدات خودشان را از ظهور ناگهانی و حضور نابهنگام و غیر مترقبه مغولان بیان می داشتند، بعضی را عقیده بر این بود که این مغولان بسان جن و شیطان یکباره از زمین سر بر می آورند و پس از کشتن و سوختن و غارت کردن بمشابه ارواح شرور ناگهان از انظار غایب می گشتند. اینان گروهی از زبده ترین افراد گروه ضربت برگزیده شده از میان لشگریان «جوجی» بودند، که پس از یک حمله برق آسا، کشتن و سوختن و بردن در یک چشم بهم زدن از نظر ناپدید می شدند و با سرعت تمام خودشان

را به قرارگاه لشگر «جوجی» موضع گرفته در یکی از دره‌های دور دست و صعب‌العبور می‌رسانیدند.

راهی را که «جوجی» به‌مراه لشگریان خودش جهت گذشتن از مناطق کوهستانی تا رسیدن به خاک ایران برگزید، بمراتب راحت‌تر از راه پرپیچ و خم و نشیب و فرازی بود که قوای اصلی مغول بفرماندهی خود جنگیز انتخاب کرد.

«محمد خوارزمشاه» که تا این تاریخ هرگز با عمده قوای مغولان مواجه نشده بود، بیش از این حوصله ماندن در این نقطه را نیاورد. قسمتی از عمده قوایش را در ابتدای رود «سیحون» گذاشت و خود با بقیه قوا راه رسیدن به قسمت علیای رود بسمت مشرق را در پیش گرفت. آنچه که از مفاد نوشته مورخین بر می‌آید هنوز هم بر کسی مشخص نیست که این جابجائی و انتقال قوا بفرماندهی و نظارت مستقیم شخص شاه بدلیل پی بردن به حضور نزدیک جوجی در آن منطقه و در واقع اقدام به طرحی جهت بدام انداختن لشگر دشمن بوده یا حادثه برخورد ناگهانی قوای او با لشگر تحت فرماندهی «جوجی» که چند روز بعد اتفاق افتاد در واقع یک برخورد غیر مترقبه و پیش بینی نشده بصورت اتفاقی بود. این نبرد تاریخی در دره‌ای وسیع واقع در دامنه سنگی کوهستانی که حاشیه‌ای جنگلی داشت اتفاق افتاد.

در این برخورد تعداد قوای ایران به چندین برابر تعداد لشگر خسته و تازه از راه رسیده مغولان بفرماندهی «جوجی» می‌رسید و این اولین باری بود که چشم محمد شاه به هیبت مغولان با صورتی تکیده و از شدت تابش آفتاب به تیرگی گرائیده، ملبس به لباسی از چرم و پوست حیوانات، بدون هرگونه زره و سپری می‌افتاد و با مشاهده این وضع بچشم حقارت نگاهشان کرد و تصمیم گرفت با یک حمله سریع و غافلگیرانه آنانرا به محاصره لشگریان انبوه خودش در آورد و یکباره کارشان را بسازد.

بمحض اشاره وی لشگریان ترک^۱ زبانش ضمن نواختن طبل و سنج و سردادن

۱- ترکها: در صفحات مختلف این کتاب اغلب به کلمات «ترک» و «ترکها» و لشگریان «ترک زبان» برمیخوریم و بمنظور مشخص ساختن اینان از هموطنان عزیز «آذری» خودمان بشرح مختصری در اینباره با استفاده از «چه میدانم تاریخ آسیا» صفحه ۶۲ می‌پردازیم. «در اواسط قرن ششم، «ترکها» که بدون شک از نواده «هونها» دوره باستان بودند، امپراطوری فراخی تشکیل دادند که از ۶۶۵ بعد تمام «مغولستان» و از ۵۶۵ بعد ترکستان شرقی را بتصرف در آوردند. بدین نحو خاقانها یا امپراطوران ترک، تمام آسیای علیا را از دیوار «چین» گرفته تا سرحد «ایران» دوره «ساسانی» (آمریه) در حیطه خود گرفتند و لکن چندی نگذشت

نمره‌های تکاندهنده بسوی مغولان مهاجم حمله ور گشتند.

در آغاز گیرودار ژنرال عالی‌رتبه ارتش مغول به «جوجی» پیشنهاد کرد: صلاح کار در این است که در حال حاضر بدلیل کمبود قوا بهر طریق از کشاندن جنگ بحال مغلوبه و رو در روئی کامل با قوای گسترده ایران بپرهیزیم و با انجام یک مانور نظامی بطریق جنگ و گریز سپاهیان ایران را بدنبال خود بمیان قوای اصلی خان مغول واقع در دور دست بکشانیم. اما فرزند چنگیز را تظاهر به عقب نشینی و فرار تاکتیکی از مقابل سپاهیان دشمن خوش نیامد و در پاسخ ژنرال خودش اظهار داشت: «هرگاه من در اولین نبردم از مقابله با دشمنان بهراسم و پشت به آنان رو به فرار بگذارم در اینصورت فردا با چه روئی می‌توانم بروی پدرم نگاه کنم؟...»

در این نبرد فرماندهی قوای مغول با «جوجی» بود، در نتیجه بمحض صدور فرمان وی کلیه افراد لشگریانش بدون ذره‌ای هراس از دریای لشگر سپاهیان محمد خوارزمشاه سوار بر اسبهای کوچک تاتوی خودشان بمقابله با حمله قوای ایران شتافتند. شاید اگر که خود چنگیز خان هم در یک چنین موقعیت دشواری، در درون یک دره محصور از چندین طرف مورد حمله دشمنی با یکچنین نیروی گسترده‌ای قرار می‌گرفت صلاح کار را در عقب نشینی و رسانیدن افرادش به عمده قوای مغول می‌دید، ولی جوجی «کله شق» بدون پروا از نتیجه این گستاخی قبل از همه به دسته از جان گذشتگان فدائی سپاهش فرمان داد تا به خط مقدم نیروهای ایران نفوذ کنند و راهرا جهت نیروی پشتیبانی عقبه بگشایند. حمله این مغولان از جان گذشته که شمشیرهای آخته بلند خودشان را در یکدست و بدست دیگر نیزه‌ها را بحالت عمودی رو بجلو نگهداشته بودند. آنچنان ناگهانی و غیر مترقبه و باور نکردنی بود که باعث حیرت بیش از حد و در واقع شوکه شدن افراد صف اول سپاهیان ایران گردید. در این ضمن قوای پشتیبانی مغول هم بلافاصله بدنبال آنان وارد در صحنه نبرد شدند و با وجود کمی قوا با رشادت و جسارت تمام به زد و خورد با ایرانیان پرداختند.

که کشورشان را دو شعبه از خانواده‌شان به دو خان نشین تقسیم کردند... خان نشین اول با «چین» جنگید و دومی با «ایران ساسانی» خاندان سوی (Souei) که ابالات چین را از چنگ تابا قاجاق‌ها در آورده بودند، در ۵۸۹ امپراطوری چین جنوبی «نانکن» را نیز تسخیر کرد. (از قرار معلوم لشگریان ترک خوارزمشاه هم از این نسل بوده‌اند) (نقل از کتاب انسان و مذهب صفحه ۲۳۱)

این حمله ناگهانی در یک نبرد باور ناکردنی باقوایی نابرابر آنچنان شرایط دشواری برای مغولان پدید آورد که در فشار کثرت قوای دشمن نه میدان عمل و نه مانور تیز تکی با اسبهایشان را پیدا کردند و نه فرصت و موقعیتی جهت بکار بردن مناسب شمشیر یا استفاده از تیر و کمانشان. با این وجود بهر طریق بضرب شمشیرهای سرکج خود ضربات ساطورهای بلند لشگریان ترک زبان سلطان محمد خوارزمشاه را دفع کردند و بسیاری از آنان را از پای در آوردند. بطوریکه برخی مورخین تعداد تلفات لشگریان ایران را در این نخستین نبرد بیش از حد تصور ذکر کرده‌اند، بدینطریق مغولان بهر طریق لشگر ترکان را از هم شکافتند و بداخل آن نفوذ کردند تا بدانجا که در یک مرحله بحرانی جان محمد خوارزمشاه هم بخطر افتاد، او که شخصاً در این نبرد شرکت داشت و ناظر بر اینهمه گستاخی و بیباکی مغولان و اثرات تیرهای مرگبار آنان بود. در چندین مرحله عرصه را کاملاً برخود تنگ دید و هرگاه امداد بموقع افراد دلاورگارد محافظش نبود احتمالاً هرگز از این نبرد جان سالم بدر نمیبرد.

از طرفی دلاوران شجاع ایران هم با متتهای رشادت شمشیر می‌زدند و مغولان را بضرب نیزه‌های بلندشان از بالای زین بر روی زمین سرنگون می‌ساختند. بدان شدت که یکبار هم جان «جوجی» فرمانده قوای مغول کاملاً در خطر واقعی افتاده و هرگاه یاری بموقع یکی از شاهزادگان چینی که فرمانده یگانی از یگانهای به‌مراه فرزند خان مغول را بر عهده داشت نبود بطور یقین بدست سپاهیان ایران کشته شده بود. در این ضمن لشگریان تحت فرمان «جلال الدین» فرزند رشید محمد خوارزمشاه که جوانی فوق‌العاده شجاع و دلاور بود. موفق شد جناح چپ مغولان را از هم بشکافد و آنان را وادار به عقب نشینی سازد. طول چندانی نکشید که این گسیختگی در سر تا سر صف مغولان تأثیر گذاشت و آنان را با وجود مقاومت شدیدشان بعقب نشینی اجباری واداشت. در این ضمن قرص نورانی آفتاب هم بر کوه نشست و با چهره‌ای در هم کشیده از مشاهده این صحنه‌های خونین آرام آرام خودش را پائین و پائینتر کشید و بکلی در پس قله کوه مقابل پنهان ساخت، تاریکی شب از راه رسید و در نتیجه هر یک از نیروها بفرمان فرماندهان خود دست از نبرد کشیدند و بسوی اردوگاههای خودشان مراجعت نمودند.

در آن شب تاریخی مغولان موفق شدند دست به یک حيله نظامی و نیرنگ جنگی مخصوص به خودشان بزنند. بدینطریق که علاوه بر به آتش کشیدن کلیه بوته و

درختچه‌های کوهستان اطراف قرارگاهشان، آتش مقابل یورت و چادرهای خودشان را هم طبق معمول همیشگی تا سحرگاه همچنان روشن و کاملاً برافروخته نگهداشتند و بدین‌طریق ارتشیان ایران را اغفال به وجود خودشان در درون چادر و یورتهایشان ساختند و امیدوار به اینکه صبح فردا دوباره به مقابله و نبرد با هم خواهند شتافت و نتیجه جنگ را معلوم خواهند داشت، نتیجه‌ای که در صورت ادامه صد در صد بنفع قوای گسترده و کاملاً مجهز ایران تمام می‌شد.

شب هنگام بفرمان جوجی، پس از برافروختن کامل آتش و نهادن هیزمهای زیادی بر آن همگی سوار بر اسبهای تازه نفسی که بمنظور جلوگیری از سر و صدا پوزبندهای محکم بر دهانشان بسته و سمهایشان را نم‌پیچ کرده بودند، از یکطرف به آرامی دست به فرار زدند، سر تا سر شب تا سحرگاه در حدود، دو منزل اسب تاختند تا خودشان را به عمده نیروی مغول رسانیدند و تفصیل ماجرا را توسط یکی از سرداران برای چنگیز ارسال داشتند.

صبح هنگام گشتی‌های مقدم لشکریان ایران با مشاهده عدم سر و صدا و سکوت کامل در اردوی مغولان جسارت بیشتری پیدا کردند و خودشان را بدرون اردوگاه آنان رسانیدند بمحض رسیدن بجز تعدادی جنازه اسیران ایرانی بیرحمانه شقه شده و خاکستر حاصل از کوبه‌های آتش مقابل چادرها اثر دیگری از مغولان نیافتند و بکلی همه جا را خالی از دشمنان یافتند.

وقایع نگاران جنگی تعداد تلفات نیروهای ایران را در این اولین نبرد رقمی اغراق آمیز و باور نکردنی بالغ بر یکصد و شصت هزار نفر ذکر کرده‌اند: با همه این احوال این ضرب شست شدید آنان و بیاباکی بیحد و دلاوری و از جان گذشتگی مغولان در اولین نبردشان، خوف زیادی در دلهای لشکریان ایران انداخت زیرا بنا بر یک رسم سنتی قدیمی، ایرانیان را عادت بر این بود که هرگاه در اولین نبرد شکست فاحشی بر دشمن وارد می‌ساختند، با تفاخر تمام مرتباً دم از ضرب شست نشان‌دادنشان و زهر چشم کامل گرفتن از خصم می‌زدند، و هرگاه بر عکس، خود در اولین نبرد دچار شکست می‌گشتند از این لحظه ببعد همیشه در مقابل یکچنین دشمنی خوفی بی‌اختیار و نهفته در دلهایشان احساس می‌کردند و در واقع می‌توان گفت که روحیه خودشان را تا حدودی از دست داده بودند.

این نبرد موضعی و کوتاه حتی در خود محمد خوارزمشاه هم بی‌اثر نبود. مشاهده بیباکی و شجاعت غیر قابل‌باور تا حد انتحار مغولان آنچنان اثری در وی نهاد، که از این زمان ببعد در هر محفل که نامی از مغولان در حضور وی بمیان می‌آمد، با حیرت تمام روبه‌حاضرین اظهار می‌داشت: من که تاکنون جنگجویانی بدین‌همه شجاعت و بیباکی و جسارت و در عین حال محکم و ثابت قدمی در مقابل مرگ و خطرات ندیده‌ام، جنگجویانی که در بکار بردن انواع اسلحه مهارتی عجیب از خودشان نشان می‌دادند. و با هر بار تکاندادن تیغه شمشیر خود یکنفر را از روی زمین بر زمین می‌افکندند.

پس از این اتفاقات محمد شاه هرگز ب فکر جمع‌آوری سپاه از نواحی قبلاً مورد حمله و غارت مغولان قرار گرفته نیفتاد، زیرا پس از هر بار غارت و آتش‌سوزی و کشتارهای دسته‌جمعی که مغولان براه می‌انداختند. همه جا مزارع و باغ‌ها تبدیل به بیابانی لم‌یزرع می‌گشت و منازل و خانه‌ها تبدیل به تلی‌خاکستر از این پس نه جایی برای زیستن باقی می‌ماند و نه کسی از ساکنین که ب فکر احیاء و نوسازی آن منطقه باشد. از همه مهمتر اینکه مشاهده اینهمه قدرت و شجاعت از مغولان تا حدودی شاه را به خوف و هراس انداخت و در نتیجه چاره‌ای بجز پناه بردن به شهرهایی که دارای برج و بارو و استحکامات نظامی بیشتری بودند ندید. که از نظر او شهرهای مستحکم واقع در سواحل رود «سیحون» از همه مناسبتر بود. و در عین حال طی فرمانی از حکام جنوب مملکت خواست تا هر چه سریعتر تعدادی قوای کمکی کافی به مرکز ارسال داند. بخصوص کمانداران ورزیده خودشان را جهت مقابله با تیراندازان ممتاز مغول همراه لشگر کنند. در عین حال بمنظور جلوه دادن به نتیجه نبردی که متجر به شکست و فرار شبانگاهی لشگر مغول از برابر ارتش ایران شده بود فرمان داد تا عنوان و خلعت‌های شایسته‌ای جهت فرماندهان نظامی شرکت کرده در این نبرد ارسال شود و مراحم شاهانه به یک‌یک آنان ابلاغ گردد.

از طرفی خبر اولین نبرد مشعشعانه مغولان و گریز تمهیدگرانه‌شان از جنگ ایرانیان به چنگیز رسید و مایه خوشحالی وی گردید. بدین مناسبت طی پیامی رضایت خاطر خودش را از «جوجی» اظهار داشت و بمنظور قدردانی از وی و دادن دلگرمی بیشتر تعدادی در حدود پنج هزار نفر نیروی کمکی جهت وی اعزام داشت تا به ترمیم خسارات و تقویت بنیه نظامی خودش پردازد. پس از آن بفرمان چنگیز نیروهای «جوجی» مأموریت یافتند در جناح چپ عمده نیروی مغول قرار گیرند و همپای دیگر قوا اقدام به

پیشروی و تسخیر شهر و روستاهای در مسیر کنند. ناحیه‌ای که تصرف آن بر عهده جوجی واگذار شده بود یکی از آباد و حاصلخیزترین مناطق آسیا محسوب می‌گشت، رودخانه‌ها عموماً پر آب، روستاهایش آباد و پر محصول شهرهایش دارای دیوارهای بلند و برجهای مرتفع و محکم که ارتفاع مناره مساجدش تا حدود ارتفاع یک درخت بید و تبریزی می‌رسید در باغهای این مناطق اقسام میوه‌های مختلف، و در مزارعش انواع غلات، و در جالیزهای پر بارش از انواع خربوزه و هندوانه‌های مرغوب بچشم می‌خورد. دو سمت جاده بین روستاها همیشه سبز و خرم در سر تا سر تپه‌های اطراف گله احشام روستائیان در حال چرا، پشت سر این منظره بدیع کوههای مرتفع سر بفلک کشیده‌ای دیده میشد که قله‌های آن همیشه پر برف و دارای آبشارهای زیبایی بود.

«لیوچوتسای» مورخ و دانشمند درگاه چنگیز در اینباره می‌نویسد: انارهای درشت و سرخ‌رنگ این منطقه بدرشتی دو مشت گره شده یک انسان بود و در عین حال شیرین و پر آب، که اهالی اینجا با فشردن آب چند دانه انار در داخل یک قدح مشروب سیراب و مطبوع بنام «آب انار» از آن تهیه می‌کنند که فوق‌العاده گوارا و لذتبخش است و در عین حال تسکین دهنده کامل عطش مسافرین گرم‌آزده و خسته تازه رسیده از راه. هندوانه‌هایش بزرگ و سرخ‌اغلب بوزن تا پنجاه پاند (حدود ۲۴ کیلوگرم) می‌رسد و دو تایی آن در حدود بار یک الاغ است.

اینک پس از تحمل اینهمه سختی از برف و سرما و صدمات طاقت فرسای بین راه، رسیدن به یکچنین محل آباد و خوش آب و هوای پر نعمت در حقیقت بمشابه بهشتی واقعی جهت سواران مغول محسوب می‌گشت. کمی جلوتر رفته رفته رودخانه عریض‌تر و پر آب‌تر می‌شد رفتند تا سرانجام بشهری وسیع با دیوارهای بلند بنام «خجند»^۱ رسیدند جایی که حدود پنجهزار نفر از مغولان قبلاً به اینجا رسیده شهر را به محاصره خودشان در آورده و منتظر رسیدن نیروهای کمکی جهت حمله اصلی بودند.

فرمانده ترک زبان مدافعین شهر سرداری شجاع بنام «تیمور ملک» (بمعنی سردار آهنین) بود که پس از انجام یک نبرد تدافعی رو در رو و شجاعانه، با وخیم دیدن وضع

۱- خجند: یکی از شهرهای جمهوری ازبکستان شوروی در کنار رود سیحون که مرکز و پایتخت آن محسوب می‌شود و امروز آن را «استالین‌آباد» گویند. سکنه آن غالباً تاجیک و فارسی‌زبان هستند (فرهنگ معین)

بهمراه یکهزار نفر از افراد باقیمانده خودش بدرون جزیره‌ای واقع در وسط رود وسیع سیحون عقب‌نشینی کرده بود، از این لحظه بعد نقش آفرین اتفاقات تاریخی عجیب گردید و شرح مدافعات و تدابیر نظامی دلاورانه‌اش تبدیل به یک حماسه واقعی گشت. عرض رودخانه سیحون در این نقطه بمراتب بیشتر از سایر نقاط آن می‌شد، از طرفی جزیره هم از لحاظ موقعیت نظامی کاملاً مجهز و دارای استحکامات تدافعی کاملی بود. تیمور ملک که مردی رشید، و دلاوری جنگدیده بود قبل از عقب‌نشینی بسوی جزیره کلیه قایقهای شهر را با خود بدانجا منتقل ساخت. ضمن اینکه همین قایقها تنها وسیله ارتباط شهر با ساکنین جزیره محسوب می‌گشت و بجز این قایقها هیچگونه پل یا وسیله ارتباطی دیگری وجود نداشت:

توضیح بر اینکه بفرمان چنگیز فرماندهان مغول موظف بودند تا زمانی که یک شهر یا حتی یک قلعه و روستا هنوز هم دارای وسایل تدافعی همچنان بر جای مانده باشد هرگز آنجا را بحال خود رها نکنند و تا آن محل را بکلی در هم نکوبیده‌اند متوجه دیار دیگر نگردند. اینک مشکل بزرگ مغولان جهت در هم کوبی این مکان از یکطرف در اختیار نداشتن قایق جهت حمله بود، و از طرفی دیگر وجود تعدادی زیادی منجنیق‌های سنگ‌انداز و آتش افکن، که بوسیله سردار قهرمان «تیمور ملک» بدانجا منتقل شده و اینک با آمادگی تمام در حال کوبیدن قوای مهاجم مغول بوسیله این سلاحها بود بدینطریق بهیچوجه اجازه نزدیک شدن حتی یکنفر از آنان را بطرف جزیره نمیداد.

از همه مهمتر تیمور ملک سردار جنگ آزموده و دلیر در عین حال هوشمند و فرزانه هم کسی نبود که تحت تأثیر وعده وعید یا ارعاب و تهدید مغولان قرار گیرد، جزیره را ترک کند و دست از وظیفه مقاومت خودش بردارد. در نتیجه مغولان تحت شرایط موجود پس از نتیجه نگرفتن از کلیه تلاشهایشان چاره‌ای جز این ندیدند که عیناً بمثل موارد مشابهی که تا بحال عمل کرده‌اند علاوه بر محاصره کامل شهر دور تا دور جزیره را هم از همه طرف به محاصره خودشان در آورند و منتظر رسیدن فرصت مناسب جهت حمله نهائی و در هم شکستن این دژ نظامی بمانند. جوجی که از بیم چنگیز جرئت به تاخیر انداختن پیشروی بسوی شهرهای دیگر را نداشت مجبور شد یکنفر از سرلشگران خودش را بهمراه نیروی کافی در این شهر بگمارد و خودش همچنان به پیشروی و تسخیر دیگر نقاط ادامه دهد.

بنا بدستور فرمانده جدید یک دسته از مغولان عازم روستاهای اطراف گشتند و با فشار و ارعاب و با ضربات شلاق عده کثیری از روستائیان را بمنظور انجام کار اجباری به ارودگاه آوردند و آنان را وادار به کندن صخره و تخته سنگ‌ها از کوه و حمل آن بکنار رودخانه ساختند. پس از آن گروهی دیگر تحت نظر مهندسین چینی شروع به ریختن تخته سنگها بداخل رود و پایه‌گذاری جاده‌ای مرتفع و سنگی در داخل رودخانه بسمت جزیره را کردند. در عین حالی که «تیمور ملک» هم در این میان هرگز از کار آنان غافل نبود و با متتهای رشادت و کیاست هر باز طرح تازه‌ای را در مقابل مغولان پیاده می‌کرد و با نقش بر آب ساختن طرحهایشان سبب گنجی و سردرگمی آنان می‌گشت. اینبار حدود دوازده فروند از قایقهای خودش را انتخاب کرد و این قایقها را بصورت یکنوع استحکامات جنگی و وسیله تدافعی در دور تا دور جزیره بفاصله معین قرار داد و در داخل هر کدام تعدادی تیر اندازان ممتاز مستقر ساخت. در هر فرصت چند فروند از این قایقها از یکطرف خودشان را به محل کار و استقرار مغولان نزدیک می‌کردند و ضمن ریختن باران تیر بر سرشان تعداد قابل توجهی از آنان را بقتل می‌رسانیدند. بخصوص اغلب موارد هدف اصلی آنان یگانهای توپخانه^۱ چینی مستقر در پای دستگاه منجنیق‌های سنگ‌انداز بسوی جزیره بود که اکثر بدینطریق حمله قایقها کار ساز و باعث از کار افتادن این ماشین‌ها بعلت کشته شدن متخصصین آن می‌گشت. زیرا تنها وسیله‌ای که قادر به مبارزه با قایقها و از هم پاشیدن و غرق کردن آنان می‌گشت همین منجنیقها بود. منجنیق‌هایی که اغلب علاوه بر پرتاب سنگهای عظیم اقدام به پرتاب حجم بزرگی از آتش قرار گرفته در داخل ظرفهای بزرگ و یا محفظه‌های پر حجم مملو از گوگرد مذاب یا ترکیبات شیمیائی احتراقی دیگر می‌کرد.

تیمور ملک کاردان هم با تدبیری شایسته اقدام به ایجاد پوششی ضخیم از گل و دیگر مواد نسوز در لبه قایقها کرد و بخصوص دستور داد سقف یا پوشش موقت و مقاومی که روی آن را با گل و مواد چسبنده‌ای مستور کرده بودند بر فراز قایقها نصب کنند

۱- توپخانه: نویسنده کتاب همه جا بطور کلی نام این نوع ابزار و وسایل جنگی را artillery در اصطلاح امروز بمعنی توپخانه ذکر کرده. هر چند که توپخانه آتشین امروزی که با استفاده از قدرت فیزیکی بالستیک داخلی و بالستیک خارجی کار می‌کند نیز مکمل این دستگاهها می‌باشد در نتیجه مترجم نیز عیناً این کلمه را به توپخانه ترجمه کرده است.

و در ضمن با ایجاد مزغلهایی در دیواره‌های قایق آنها را بصورت عرابه جنگی های شناوری بر روی آب در آوردند. بطوری که تیر اندازان ممتاز نشسته در پس سوراخهای مزغل بدون اینکه دیده شوند قادر به هدف قرار دادن دشمنان گردند و با راحتی خیال قایق پوشش دار خودشان را جلو برانند و از درون محفظه مزغل دشمنان را یکی پس از دیگری بخاک هلاکت افکنند. این در حالی بود که قبلاً منجنیق‌های دشمنان را یکی پس از دیگری از کار انداخته بودند ضمن اینکه منجنیق‌های قوی و آماده بکار داخل جزیره همچنان با آمادگی تمام دشمنان مستقر در ساحل را ب زیر سنگ و آتش خود می گرفتند و نابود می ساختند کار آنچنان بر مغولان تنگ شد که بکلی روحیه خودشان را از دست دادند و راه چاره را از هر طرف بر روی خودشان بسته دیدند. بدین تمهید این سردار نمونه با این ابتکارات و فداکاریهایی که لشگر کامل از مغولانرا در اینجا نگهداشت بخود مشغول داشت و تلفات سنگینی بر آنان وارد ساخت.

این نبرد مداوم مابین قایقهای جنگی شناور مزغل دار ایرانی و یگان سنگ انداز چینی تا شب هنگام همه روزه ادامه داشت و در طول این مدت با گذشت چند ماه رفته رفته در اثر فشار بیش از حد معمول بر روستائیان ایرانی کار ساختن جاده سنگی بسوی جزیره رو به پیشرفت بود و تا این زمان مقدار زیادی از آن از درون آب بیرون زده و رفته رفته بر طول آن افزوده می شد. تیمور ملک کاردان و شجاع از مشاهده این مورد پی برد که بیش از این بتنهایی قادر به مقاومت و جنگیدن با نیرویی برابر با یک لشگر مغول را ندارد و هرگاه تا قبل از از دست شدن فرصت اقدام به نجات خودش نکند ممکنست این تاخیر و سهل انگاری باعث بر اسارتش بدست دشمنان گردد. در نتیجه یکی از همین شبها به اتفاق تعدادی از فدائیان از جان گذشته خودش سوار بر یک فروند کرجی نسبتاً جادار گشت و در عین حال به دلاوران شجاع خودش دستور داد سوار بر قایقهای بصورت عرابه شناور جنگی در آمده شان شوند و در کنار کرجی با احتیاط تمام بدون اینکه با کارهایشان باعث بر جلب توجه نظر دشمن گردند دسته جمعی شروع به عقب نشینی و گریز عاقلانه از معرکه کنند. بدین طریق طول چندانی نکشید که سر تا سر جزیره بکلی تخلیه گشت، در حالیکه هنوز هم مشعلهای نورافکن نصب شده در اطراف آن طبق معمول همه شب روشن بود و باعث اغفال دشمنان می گشت.

تیمور ملک موفق شد مقداری جلو تر به اتفاق همین نیروی اندک ولی فداکار خودش

حلقه شدید و محکم مغولان بدور جزیره را شجاعانه از هم بشکافد و بدون دادن حتی یکتفر تلفات همچنان براه خودش در درون رود خروشان ادامه دهد. این در حالی بود که تعدادی از سپاهیان مغول سوار بر اسبهای تاتوی تند پای خودشان از حاشیه خشکی ساحل رود همه جا سایه وار آنان را در حال پیشروی در درون رود تعقیب می کردند و با پیا پیدنبالشان بودند. رفتند تا بجائی رسیدند که کمی جلوتر از آن «جوجی» به همراه یک تیپ از نفراتش از مدتها قبل خودش را به آنجا رسانیده و با ساختن پلی شناور سر تا سری بر روی رود که از اتصال تعداد زیادی قایق مربوط به مردم محل تهیه شده بود جلو راه قرار آنا را بکلی مسدود ساخته بود علاوه بر این بمنظور مقابله با نیروی دریائی مجهز به قایقهای مزغل دار «تیمور ملک» تعدادی از منجنیق های سنگ و آتش اندازش را بر روی این پل شناور مستقر ساخته بود، تا بمحض مشاهده ناوگان تیمور ملک از فاصله دور آنان را بزیر حملات سنگین خودشان بگیرند و سنگ و آتش کلان بر سرشان ببارند.

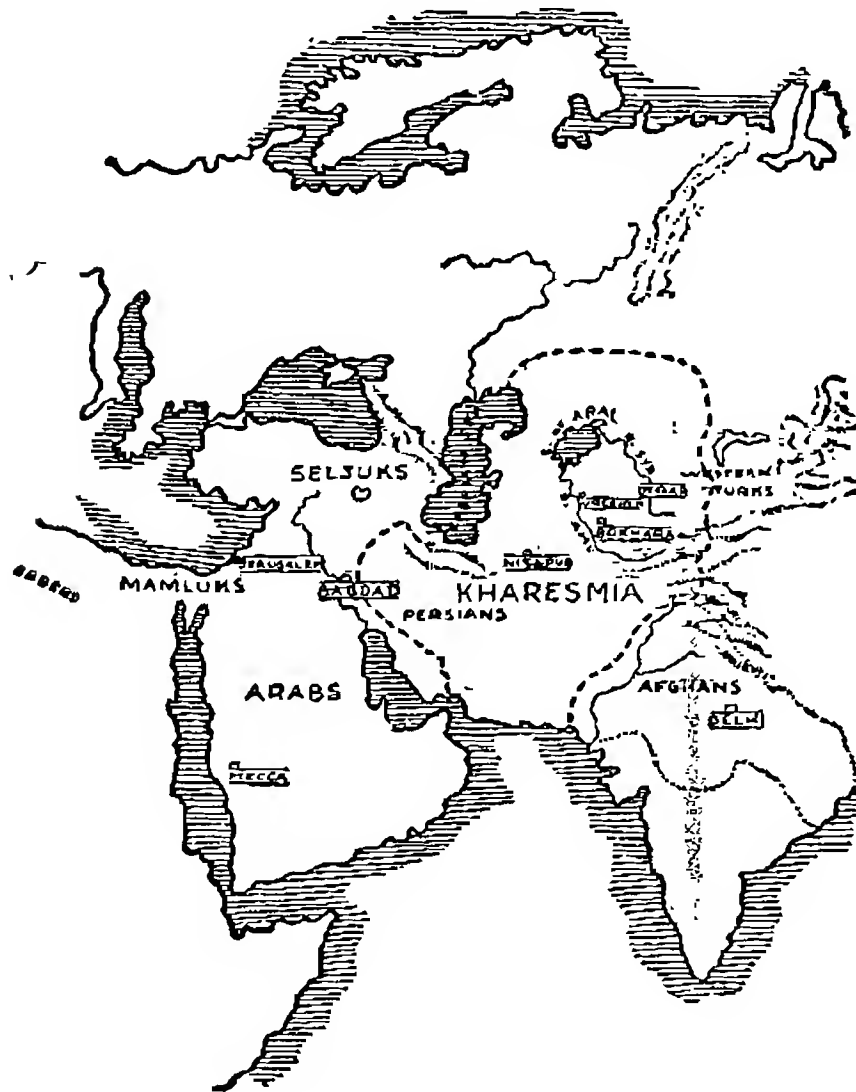
خوشبختانه مردم بومی منطقه که احترام و علاقه زیادی برای سردار شجاع و مبارز خودشان قایل بودند به هر طریق وی را از وجود دام خطر در راهشان با خبر ساختند. در نتیجه تیمور ملک شجاع هم بسرعت تغییر جهت داد، در نقطه ای مناسب پهلو گرفت و به همراه نفرات مبارزش بداخل درختان جنگلی انبوه کنار رودخانه زد.

بدین طریق مغولان اغفال شده هم هر چه انتظار کشیدند اثری از ظهور قایقهای ایرانیان مقاوم ندیدند و با اینحال با وجود گستردگی کامل دام، شکار هوشیار خودشان را از دست دادند. با این همه طول چندانی نکشید که بعلت گستردگی بیش از حد تصور نیروهای مغول موفق به ردیابی آنان و پیدا کردنشان شدند. تیمور ملک هم موفق گشت به همراه تعداد اندکی از یاران نزدیکش بهر طریق از معرکه جان سالم بدر برد هر چند که متأسفانه بقیه نفرات شجاع وی همگی بدون استثناء بدست مغولان مهاجم قتل عام شدند و برگی زرین بر صفحات تاریخ پر افتخار کشورشان افزودند.

نتیجه این جنگ و گریز و اسب تازی ممتد شبانه روزی تیمور ملک بدانجا کشید که همراهانش طاقت همپائی با وی را نیاوردند و سرانجام او بتنهائی موفق شد سوار بر اسب تیز تک خودش همچنان پیش بتازد و کلیه تعقیب کنندگانش بجز سه نفر از آنان را که هر لحظه به وی نزدیکتر می شدند در پشت سر بگذارد. بهنگام تاختن فرصتی یافت تا با انجام یک مانور سریع و چرخش بر روی زین بسمت عقب برگردد و یکی از سه نفر

تعقیب کننده را از وسط هر دو چشم هدف تیر و کمان خودش قرار دهد، در عین حال بر سر دو نفر دیگر فریاد سرداد: ای مغولان بدجنس همانطور که می بینید اینک بیش از دو تیر برای من باقی نمانده ولی بشما قول می دهم که تیرهای من هرگز خطا نمی کند و قادرم با همین دو تیر کار هر دوی شما را بسازم و نزد رفیق قبیلتان به جهنم واصل کنم.

خوشبختانه این دو تیر هم هرگز بکار نرفت، زیرا سردار شجاع موفق شد در یک فرصت مناسب ضمن استفاده از تازیکی و با کمک از سرعت و جهش اسب اصیلش از مغولان پیشی گیرد و آنان را گمراه سازد و پس از نجات از این خطرات خودش را به شاهزاده «جلال الدین» پسر شجاع و دلاور شاه ایران ساکن در جنوب کشور برساند. بدین طریق شرح رشادت، دلاوری و ضرب شست شمشیر و تیر اندازی ممتاز «تیمور ملک» زبانزد و مورد ضرب المثل و افتخار خاص و عام گشت. دوست و دشمن شجاعت و دلاوریش را ستودند شرح حماسه مقاومت و دلاوریش جهانگیر گشت. زیرا او کسی بود که موفق شد مدت چهار ماه تمام با نیروئی اندک یک لشگر مجهز از مغولان را در یک نقطه متوقف سازد و بخود مشغول دارد. و با وجود نیروی ناچیزش با آنان نبرد و مقابله نماید. تا سرانجام روش آخرین حربه مغولان یعنی بمحاصره کامل در آوردن نقاط مقاوم با وجود چهار ماه معطلی شان به نتیجه رسید. ضمن اینکه جنگ بین ارتش گسترده اینک بخوبی ترمیم شده مغولان و سپاهیان از جان گذشته و رشید ایران مرتباً در حال گسترش بود و همچون شعله آتشی که بر نیستان در گیرد لهیب فروزانش جبهه گسترده ای بوسعت یکهزار میل را در بر گرفته بود. و آتشی که یکی از افراد خانواده طمعکار ریاده طلب وابسته به دربار سلطان، آن را برافروخت، شاه و مادرش «ترکان خاتون» هم بی اعتناء به عواقب شوم آن به پشتیبانی از یک خائن فتنه گر یک ملت را تا چندین نسل مداوم در آن سوختند و این آتش اینک مرتباً در حال زبانه کشیدن و پیش رفتن بود می رفت تا سرانجام علاوه بر هست و نیست یک ملت بیگناه شاه مغرور و کسانش را هم بکام خودش بکشد و نابود سازد.



The Khwarezmian Empire at the beginning of the thirteenth century, showing the position of the other Muhammadan powers.

فصل پانزدهم

«حمله مغولان به بخارا»

پس آنکه شاه ایران مناطق کوهستانی ناحیه شمالی کشورش را بسمت جنوب ترک کرد و به همراه ارتش خودش بسوی رود «سیحون» راند مدتی در اینسوی آب به انتظار رسیدن مغولان ماند از قرار معلوم در این زمان خودش را آماده یک نبرد کامل و رودرو با آنان ساخته بود. که ناگهان بوی اطلاع رسید که سپاه مغول سیحون را قطع کرده و خودشان را به آنسوی آب رسانیده‌اند. در نتیجه محمد خوارزمشاه هم تحت شرایط جدید ماندن در این ناحیه را بی ثمر دید.

بمنظور ارزیابی کامل این اتفاقات بهتر است نقشه خاک گسترده ایران در آن زمان را بدقت مورد بررسی قرار دهیم سپس بشرح بقیه مطالب پردازیم. این قسمت از نواحی شمالی قلمرو امپراطوری محمد خوارزمشاه از لحاظ آب و هوا دارای دو جنبه بکلی مغایر با هم بود. نیمی از آن کاملاً خوش آب و هوا و سبز و خرم و پر محصول، نیمه دیگرش شامل مناطق خشک و بیابانهای شمنزار و زمینهای غیر قابل کشت آن می‌گشت، که رفته رفته به رگه‌های سرخی از خاک رس منتهی می‌گشت و بدلیل بدی آب و هوا و عدم قابلیت کشت غیر قابل زندگی بود. در نتیجه تنها نقاط قابل زیست این منطقه سر تا سر سواحل رودخانه و دره و تپه‌های واقع در حاشیه و جوار آن بود.

عامل آبادی مناطق خوش آب و هوای این نواحی وجود دو رود پر آب و مشهوری است که هر دوی آنها از شمال بسمت جنوب در جریانند و پس از طی حدود ششصد

میل در انتها بداخل دریاچه شور و نمکی «ارال»^۱ می‌ریزند نام اولین رود سیحون (یا سیر دریا) در قدیم به «جاکسارتس»^۲ مشهور بوده که در سرتاسر ساحل سرسبز آن شهرهایی آباد و پر جمعیت با دیوارهای بلندی دیده می‌شود که عموماً در مسیر جاده‌های کاروانی قرار گرفته‌اند کاروانهای تجاری از کلیه نقاط آسیائی وجود این تعداد شهرهای آباد آنهم در یکچنین منطقه کویری که بوسیله جاده‌های کاروان رو با هم در ارتباطند، در واقع بمنزله یکنوع شریان حیاتی جهت انسانهای ساکن در این نقاط دور افتاده از دنیا محسوب می‌گردد. دومین رودی که آنهم همچنان از سمت شمال به جنوب در جریان است. بنام «جیحون» یا «آمودریا» نامیده می‌شود که در قدیم آن را «اوکزاس»^۳ می‌خواندند. که شهرهای بزرگی چون «بخارا»^۴ و «سمرقند»^۵ دارای محکم‌ترین برج و بارو و در نظامی در کشورهای اسلامی در ساحل این رود قرار گرفته‌اند.

در این زمان شاه در آنسوی رود مستقر شده بود بی‌خبر از عمده اتفاقات مربوط به نقل و انتقال و پیشروی مداوم مغولان بسوی دیگر شهرها بود و در عین حال بیهوده در انتظار رسیدن نیروهای کمکی از جنوب و وصول مالیاتهای اضافی بسته شده برای مردم بمنظور تأمین هزینه‌های سنگین لشگرکشی در مقابل مغولان. در همین موقعیت بود که خبر مربوط به سرازیر شدن نیروهای مغول از مناطق کوهستانی بسمت شهرهای ساحلی رود که با محل استقرار فعلی محمد خوارزمشاه بیش از دویست میل فاصله نداشت او را بسختی تکان داد، در عین حالی که جبهه دیگری هم در نواحی پشت سر وی در حال گسترش و پیش آمدن بدین سمت بود. موضوع از این قرار بود که پس از جدا شدن نیروهای تحت فرمان «چاپه نئون» از نیروهای «جوجی» از همانجا راه پرسنگلاخ کوهستانی و صعب‌العبوری را بسمت جنوب در پیش گرفتند و با انتخاب مسیری بس

۱- آرال ARAL

۲- جاکسارتس Jaxartes

۳- اوکزاس Oxus

۴- بخارا: یکی از شهرهای بزرگ ماوراء النهر قدیم و مرکز بعضی حکومت‌های اسلامی ایران و کانون نشر علوم و معارف ایرانی و اسلامی، پایتخت دولت سامانی، امروزه جزو و جمهوری ازبکستان (شوروی) است. این شهر و شهرهای دیگر ماوراءالنهر بدست چنگیزخان مغول ویران گردید.

(فرهنگ معین)

۵- سمرقند معروف به سمرقند: شهری در آسیای میانه، نزدیک بخارا، کندوود «سغد» که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است.

دشوار و در عین حال نسبتاً نزدیک و میانبر خودشان را به قرارگاه ارتشیان ترک محمدشاه که بمنظور حفاظت از جاده منتهی به خوارزم در آنجا گمارده شده بودند رسانیدند و پس از از هم پاشیدن این نیروها، اینک با سرعت تمام در حال دور زدن مناطق واقع در بخش سرچشمه یخزده جیحون و نزدیک شدن بدین سمت بودند، و در این موقعیت آنان نیز بیش از دویست میل با شهر «سمرقند» فاصله نداشتند، ضمن اینکه در طول این راهپیمائی نظامی و عملیات جنگی جمع نیروهای چابۀ نئون از بیست هزار نفر تجاوز نمی‌کرد، موضوعی که شاه ایران از این قلت نیروهای سردار مغول بکلی بی‌اطلاع بود.

بدین‌طریق تحت شرایط موجود موقعیت خطرناکی برای سلطان محمد خوارزمشاه پیش آمده بود و هرگاه وضع بهمین متوال ادامه پیدا می‌کرد، نه تنها فرصت دسترسیش به نیروهای کمکی مورد در خواستش نبود، بلکه با قطع خط دفاعی دومش و با جدا شدن نیروها از هم و افتادن فاصله‌ای در بین مناطق مورد حکومتش، یعنی جدا شدن شهرهای بزرگی چون «بخارا» و «سمرقند» واقع در ساحل رود «جیحون» از قلمرو حکومتی‌اش توسط مغولان امنیت و اقتدار حکومتی او بطور جدی در معرض خطر قرار می‌گرفت. در این هنگام و در یک‌چنین شرایط ناگوار و حساسی شاه ایران مرتکب یک اشتباه نظامی تاریخی ناگوارتری شد که بطور جدی خطر سقوط دولتش را جدی تر کرد و بعدها هم مورد انتقاد اغلب مورخین جهان قرار گرفت. این اشتباه واقعاً احمقانه بدو نیم کردن نیروهای مستقر در خط دفاعی و استحکامات نظامی‌اش در این مناطق و تضعیف نابجای آنان بدست خودش بود.

قضیه از این قرار بود که ابتدا حدود ۴۰۰۰۰ نفر از این نیروها را بمنظور تقویت پادگانهای واقع در ساحل رود سیحون از عمده قوای خودش جدا کرد و بدان سمت گسیل داشت. بعد از آن هم ۳۰۰۰۰ نفر دیگر از زبده‌ترین افرادش را همراه خودش کرد و در رأس این سپاه عازم «بخارا» گشت. در انتها باقیمانده نیروها را در شهر «سمرقند» شهری که اینک مستقیماً مورد تهدید حمله مغولان قرار گرفته بود بجای گذاشت. دلیل این از هم پاشی قوا و تضعیف نیروها از نظر شاه بدین منظور بود که وی پیش خود تصور می‌کرد، استحکامات برج و با روی شهر آنچنان مستحکم و غیر قابل نفوذ است که حداقل نیروهای مهاجم مغول را بمدت یک فصل تمام در پشت دوازه‌های معطل خواهد

ساخت و بخود مشغول خواهد داشت و در نتیجه آنان که قدرت در هم شکنی برج و باروی شهر را پیدا نمی‌کردند بطور حتم خودشان را با حملات گهگاه به روستائیان و یا دست زدن بغارت کاروانیان راضی و دلخوش می‌داشتند.

که با کمال تأسف هر دو گمان و پیش‌بینی‌های پوچ شاه ایران عملی نشد و بکلی غلط از آب درآمد. زیرا قبل از اینکه دیگر نیروهای مغول خودشان را به سمرقند برسانند دو نفر از پسران خان مغول در رأس ارتشی گسترده خود را به منطقه «اترار»^۱ واقع در نواحی پائین ساحل سیحون بسمت شمال رسانیدند. «اترار» همان ناحیه‌ای بود که «اینال‌حق»^۲ حاکم فتنه‌انگیز آن بر اموال سوداگران کاروانی مغولان طمع بست متاعشان را ضبط کرد و بدستور شاه کلیه آنان را بقتل رسانید. و در نتیجه باعث برافروختن آتش این فتنه تاریخی و قتل و عام و نابود شدن مردم یک کشور بدست مغولان گردید. فتنه‌ای که شاه و مادر او هم از آن پشتیبانی کردند و در واقع شعله‌های آتشش را دامن زدند. حکمرانی که هنوز هم جابرانه حکمرانی آن سامان را بر عهده داشت. در نتیجه با توجه به سابقه سوء خودش بمحض اطلاع از حمله مغولان چون کوچکترین امیدی به ملاحظه و ترحم مهاجمان نسبت بخودش را نداشت با منتهای قدرت و تا آخرین توان در مقابل آنان پایداری بخرج داد. و بدین منظور همراه با تعداد کثیری از سپاهیان برگزیده و فدائی خودش به دژ نظامی مستحکمی پناه برد و با سرسختی تمام توانست مدت پنج ماه کامل حملات مداوم و سنگین نیروهای گسترده مغول را دفع کند، تا سرانجام مغولان بهر طریق موفق بشکستن خط دفاعی وی می‌گشتند و مردان مدافع او را یکی پس از دیگری بهلاکت رسانیدند. اینال‌حق که کار را بر خود دشوار دید، از آن محل به یکی از مرتفعترین قلاع واقع در نقطه دفاعی مناسبتری پناه برد و در آنجا دوباره شروع به مقابله و دفاع از خود کرد و در این زد و خوردها تعداد چشمگیری از مغولان را از پای در آورد. تا سرانجام، پیکان کمان‌های مقاومت کنندگان پایان رسید و بیش از این وسیله دفاعشان نماند. از این پس شروع به پرتاب سنگ و غلتاندن صخره و تخته سنگ کوهستان بسمت مغولان

۱- اترار Ottrar شهری در ساحل شرقی رود سیحون، واقع در معبر سیحون که سابقاً پاراب یا فاراب (هم) و بعدها به اترار، موسوم گردید. این شهر مولا ابونصر فارابی است و امیر تیمور گورکان نیز در این شهر جان سپرد.

(فرهنگ معین)

۲- اینال‌حق لقب نام دیگر آن «غایر خان» آمده است.

کردند. در انتها دچار شکست گشتند. در نتیجه او و بقیه افرادش زنده اسیر مغولان شدند. فرمانده سپاه مغول او را دست بسته بحضور چنگیز فرستاد. خان مغول هم به انتقام جنایتی که او نسبت به سوداگران مغول مرتکب شده بود دستور داد نقره مذاب در چشم و گوشش بچکانند و با مرگی فجیع انتقام از وی بستانند بیش از این هیچکس را یارای مقاومت نماند و سر تا سر شهر به تصرف دشمنان مهاجم در آمد بفرمان چنگیز دیوارهای سر تا سری دور شهر را خراب کردند، خانه را در هم کوبیدند و ساکنان بیچاره «اترا» را آورده دشت و بیانه‌های ساختند.

در همین اوان ارتش گسترده دیگری از مغولان بسوی دیگر سواحل سیحون حمله ور گشتند و شهر «تاشکند»^۱ را بتصرف خودشان در آوردند. همزمان با این جریان سپاه دیگری از آنان قسمت انتهائی مناطق ساحلی سیحون را یکی پس از دیگری متصرف شدند و همچنان سیل آسا شروع به پیشروی کردند. تعداد کثیری از نیروهای مستقر در پادگان شهر «جند»^۲ بمحض مشاهده انبوه سپاه مغولان پادگان را رها کردند و مردم شهر را بدون دفاع گذاشتند از بیم جان نامردانه با نهادن نردبامهای بلندی بر آنسوی دیوار شهر از آن سرازیر شده و خودشان را تسلیم فرمانده لشکریان مغول ساختند. این واقعه در اولین سال حمله مغولان توسط نیروهای ترک وابسته به ارتش محمد خوارزمشاه اتفاق افتاد. فرمانده سپاه مغول هم در همان اولین شب فرمان قتل عام کلیه پناهندگان را صادر کرد. و پس از آن با خیال راحت به غارت مردم شهر و چپاول اموال آنان پرداخت پس از تصرف کامل در آوردن شهر شروع به طبقه بندی گروه اسیران کردند. مردان جوان و توانمند را بمنظور انجام کارهای سنگین و بیگاریهای طاقت فرسا از قبیل تخریب و از هم پاشی استحکامات و برج و باروی شهر بکار گرفتند. مقنّی‌ها را جهت زدن نقب و کندن چاهها در شهرهای خودشان مشغول ساختند و بقیه گروهها را هر کدام به تناسب موقعیتشان بکار دیگر گماشتند.

در این میان مردم خشمگین شهر یکنفر را که بظاهر سوداگر اهل محل و در اصل از

۱- تاشکند Taskand تاشفند: شهری در اتحاد جماهیر شوروی فعلی پایتخت ازبکستان در آسیای مرکزی

(فرهنگ معین)

۲- جند Jand : یکی از شهرهای بزرگ ماوراء النهر بوده که در قرن هفتم هجری هنگام حمله مغولان یکسره ویران و نابود گردید.

جاسوسان مغول بود و بطریق مختلف با آنان همکاری می‌کرد بچنگ آوردند و در جا قطعه قطعه‌اش کردند. مشاهده این مورد خشم شدید مغولان را برانگیخت دسته جمعی با انواع سلاحهایشان بجان مردم بیچاره افتادند و بدون استثناء شروع به قتل عام گروه گروه از آنان کردند. طول چندانی نکشید که سرتاسر شهر، کوچه و خیابان همه جا آغشته بخون مردم بیگناه این سامان گشت نتیجه این کشتار دسته جمعی تا بدانجا کشید که بیش از این کسی از آنان زنده نماند تا ناظر بر دیگر جنایات خونینشان باشد.

در این اوان محل واقعی چنگیز خان اصلاً مشخص نبود و هر بار بدون اطلاع قبلی از یکطرف سر می‌آورد، ضمن اینکه همیشه هسته مرکزی کل قوای گسترده‌اش را به همراه ستاد عملیاتی و مشاورین عالیرتبه نظامی سیاسیش به همراه و در اختیار داشت، و شخصاً بر کلیه عملیات و اتفاقات منطقه نظارت و فرماندهی مستقیم داشت. در این زمان بر هیچکس معلوم نگشت که او و همراهانش چگونه، و چه وقت از رود سیحون عبور کردند و خودشان را با چه وسیله‌ای بسواحل جنوبی آن رسانیدند. از قرار معلوم، او توانسته بود طی یک طرح عجیب و پس از زدن دوری طولانی و سریع، از طریق کویر سرخ خودش را به آنسوی سیحون برساند، از این نقطه ببعد مسیر وی اینک بسمت مغرب، بدور از نقاط لم یزرع و در جهت مستقیم «بخارا» بود.

در این مرحله نیروهای تحت فرمان مستقیم محمد خوارزمشاه بر خلاق تصور و پیش‌بینی غلط وی هرگز از جناحین مورد حمله قرار نگرفت، بلکه در شرایط فعلی آنچه که بیش از هر چیز او و لشگریان از هم منفک شده‌اش را مورد تهدید جدی قرار می‌داد، قطع ارتباط نیروهای تحت فرمان مستقیمش از هم و کوتاه شدن دست وی از مناطق آباد ثروتمند، پرجمعیت و پر نعمت از قبیل نواحی خراسان و «پرشیا»^۱ (ایران) بود. ضمن اینکه چایه نشون اینک در حال پیشروی از ناحیه شرق و خود چنگیز هم در حال پیشروی از سوی غرب بدین سمت بودند و در نتیجه محمد شاه بیچاره اینک مستقر در «سمرقند»

۱- پرشیا: Persia آنچه که از نوشته‌های این نویسنده بر می‌آید، او همه جاکشور گسترده تحت فرمان و حکومت محمد خوارزمشاه را به نواحی مختلفی از قبیل: ترکستان، (شامل جمهوریهایی مسلمان نشین روسیه شوروی اینک به استقلال رسیده از قبیل قرقیزستان، تاجیکستان، ازبکستان و غیره) قسمتی هم بنام خوارزم و خراسان و قسمت گسترده اغلب فارس نشین دیگر را نام «پرشیا» داده است که ما نیز در ترجمه چاره‌ای جز نامیدن قسمت اخیر بنام «ایران» نداریم.
(م-ت)

بسان طعمه لذیذی بود که در بین دو فک قوی شیری قرار گرفته باشد ضمن اینکه فک حیوان هم آرام آرام در حال بسته شدن و بهم آمدن است او نیز با منتهای بیچارگی در حال مشاهده نزدیک شدن دو فک از یک حمله گاز انبری دشمن بسمت خودش بود. و در تقلائی پیدا کردن راه فرار و نجاتی به یک سمت. در یکچنین موقعیت حساس و بحرانی بود که او (همانطور که قبلاً اشاره شد) با وجود نیاز مبرمی که به انسجام نیروها و تقویت بنیه دفاعیش داشت با ارتکاب یک اشتباه نظامی تاریخی نیروهای خودش را از هم منفک ساخت و آنها را بین دو شهر عمده، «بخارا» و «سمرقند» تقسیم کرد، و قسمتی از آن را هم به همراه تعدادی از اتابکانش بسمت «بلخ»^۱ و «کندوز» فرستاد، در عین حال خودش هم همراه با نیروی گارد مخصوص، یگانهای فیل سوار، جماز سوار، حر مسرا، دریاریان و آبدار خانه شاهی اش ضمن اینکه خزانه مملکت با سم خزانه سلطنتی را هم به همراه داشت مردم بیچاره سمرقند را بحال خودشان گذاشت و از معرکه فرار کرد و بیهوده به مردم مظلوم شهر امیدواری داد که بزودی با فراهم آوردن نیروئی گسترده بسراغ مغولان خواهد آمد و آنان را از چنگ دشمنان نجات خواهد بخشید (البته اگر نیروی بدست می آورد و مردمی هم تا آن زمان باقی میماندند). دیدیم که در هیچیک از موارد هم حدسش درست از کار در نیامد و در کلیه مراحل تیرش بسنگ خورد.

بدین طریق محمد خوارزمشاه که طرفدارانش نام سردار دلیر به وی داده بودن و او خودش را اسکندر ثانی لقب داده بود، با انجام اشتباهاتی پی در پی نیروهایش را از هم پاشید و قدرتش را بکلی از دست داد. این در حالی بود که پسران چنگیز همچنان فاتحانه شهرهای ساحلی رود سیحون را یکی پس از دیگری به تسخیر خودشان در می آوردند و پس از قتل عام مردم و غارت و تخریب همه جا را به آتش می کشیدند. و در حال حاضر با پیوستن نیروهای چاپه نئون و نیروهای تحت فرمان مستقیم چنگیز بهم خود را جهت یک حمله عمومی و سرنوشت ساز سر تا سری آماده می ساختند.

خان مغول که شتاب زیادی جهت به نتیجه نهائی رسانیدن فتح و پیروزی خودش

۱- بلخ: Balx در قدیم ایالت معروف و بزرگی بوده در خراسان، بر سر راه خراسان به ماوراء النهر اکنون شهر کوچکی است که در شمال افغانستان واقع است قسمتی از آن ایالت جزو خاک افغانستان و قسمت دیگر جزو ترکستان شوروی می باشد.

(فرهنگ معین)

داشت همچنان بسرعت پیش می‌تاخت و هرگز حاضر به هیچ نوع توقف در بین راه و معطل شدن در شهرک‌های کویری کوچک و کم اهمیت در مسیر نمی‌گشت، همچنان بسرعت از آنان عبور می‌کرد. تنها توقف مختصر گهگاهش در این نقاط کم اهمیت بمنظور تأمین خوراک افراد و تهیه علوفه چارپایانش بود. زیرا تصمیم گرفته بود آنچنان پرشتاب و سرزده بر محمد خوارزمشاه مستقر در بخارا بتازد که او را دچار شوک و حیرت سازد. با اینهمه هنگامی که به سواد شهر رسید اطلاع حاصل کرد که شاه ایران مدتها قبل از وی آنجا را ترک کرده است.

در نتیجه چنگیزخان اینک با یکی از مقاومترین استحکامات نظامی جهان در آن زمان احداث شده بدور شهر تاریخی بخارا مقابل در آمده بود. شهری متمدن، آباد دارای دانشگاه و مراکز علمی متعدد در سطح بالا با خیابانندی منظم و ساختمانهای مفصل و زیبا محصور در دیوارهای رفیع و حصاری طولانی بطول دوازده «لیگو»^۱ که دور تا دور شهر را در خود محصور ساخته و آن را بصورت قلعه‌ای مستحکم و غیر قابل نفوذ در آورده بود. بطوریکه وقایع نگاران تاریخ در اینباره ذکر کرده‌اند، این شهر آباد و سرسبز که رودخانه عریضی هم از وسط آن می‌گذشت دارای تفریحگاههای زیاد و باغهای پر میوه و با صفا بود، که حفاظت از آن بر عهده حدود ۲۰۰۰۰ نفر از سپاهیان ترک و فارس خوارزمشاه گذاشته شده بود، محل استقرار اصلی نیروها در درون پادگانی مرتب بود. علاوه بر این تفصیل مردم آگاه و متمدن شهر در عین حال کاملاً پایبند اصول مذهبی اعتقادی خودشان بودند و در اینباره از پیشوایان دینی و روحانیون مختلف خودشان پیروی می‌کردند.

وجود روحانیون مبارز و مردمی متعصب که حاضر بودند در راه دفاع از دین، شرف و آب و خاک خودشان تا آخرین توان پایداری بخرج دهند و در صورت لزوم از بذل جان هم دریغ ندارند این شرایط مشکل عظیمی برای مغولان بوجود آورده بود. زیرا با وجود اینهمه استحکامات استوار و محکم هرگاه ساکنین شهر هم قاطعانه تصمیم بدفاع از آن می‌گرفتند تصرف یکچنین شهری با یکچنین مردم آگاه و مصمم و همبسته کار آسانی نبود. و ماهها وقت لازم داشت. تابتوان بدان نفوذ کرد و به تسخیرش در آورد بهمین لحاظ

۱- لیگو: برابر تا ۲/۴ تا ۴/۶ میل

هم بود که خود چنگیز همیشه در سخنرانیهایش برای فرماندهان اظهار می‌داشت: «استحکام و مقاومت یک دژ مستحکم و برج و باروی یک شهر بهر میزان هم که محکم و پایدار باشد بهیچوجه با قدرت مقاومت و همت و دلاوری مردم آن شهر قابل مقایسه نخواهد بود» مردم بخارا هم با عزمی راسخ تصمیم به پایداری گرفته بودند ولی افسوس که در یکچنین شرایطی ابتدا خود شاه آن را بحال خود رها کرد و پس از آن هم افسران ترک مسئول دفاع از شهر تصمیم گرفتند طی یک فرار ناجوانمردانه، مردم آنجا را بحال خود رهاکنند و به جنگ دشمنان بپارند، و بمنظور بدر بردن جان بدنبال نیروهای از قبل رفته بهمراه شاه بشتابند و خود را به آنان برسانند. بدیچی منظور شبانه از مجرای راه آب ورودی بشهر خودشان را بیرون انداختند و بسرعت بطرف سواحل رودخانه جیحون شتافتند. غافل از آنکه مغولان تیزبین و دور کاملاً مواظب رفتار آنان هستند. در نتیجه گذاشتند تا همگی از مجرای آب خارج شدند و مقداری زیادی از دیوارهای شهر فاصله گرفتند، تا بدان حد که بیش از این فرصت برگشت مجدد و بشهر پناه گرفتنشان نبود، که ناگهان از چند سو برایشان حمله ور شدند، کلیه آنان را از دم تیغ گذرانیدند و بهلاکتشان رسانیدند.

پس از فرار این افراد بزدل وظیفه ناشناس و در هم ریختن قدرت دفاعی شهر، عده‌ای از معمرین و ریش سفیدان که بیش از این پرداختن بدفاع بی‌ثمر را برابر با یک خودکشی غیر عاقلانه می‌پنداشتند تصمیم گرفتند دست از مقاومت بیهوده بردارند و دروازه‌ها را بر روی مغولان بگشایند. در نتیجه تعدادی از برگزیدگان شهر بسرپرستی چند نفر روحانی، همراه با تحف و هدایا بدیدار فرمانده مغولان رفتند. تا پس از کسب امان نامه و قرار ترک مخاصمه دروازه‌ها را برویشان بگشایند. قول و قرارها گذاشته شد، در حالی که حاکم شهر باتفاق تعداد اندکی از محافظین مسلح هنوز هم صلاح در سازش نمی‌دیدند و قصد مقاومت داشتند در نتیجه دسته جمعی به یکی از قلاع محکم و مرتفع شهر رفتند و در همانجا اعلام ادامه مقاومت کردند. مغولان هم با فرو ریختن مقدار زیادی مواد اشتعالی توسط منجنیق‌های آتش انداز، سقف چوبی و انبار علوفه و مخازن غله آنجا را به آتش کشیدند. طول چندانی نکشید که سر تا سر برج و باروی قلعه تبدیل بیک پارچه آتش گردید.

از طرفی بمحض باز شدن دروازه‌های بزرگ و سنگین شهر بر روی مغولان سیل

سپاهیان آنان بطرف شهر هجوم آوردند، در نتیجه سر تا سر خیابان و کوچه‌ها مملو از سواران مسلح مغول گشت. قبل از هر کار بسمت مخازن غله و انبارهای خواربار حمله‌ور گشتند و همه جا و همه چیز را بتصرف خودشان در آوردند. بطوری که وقایع‌نگاران نوشته‌اند آنها که نه از علم و فرهنگ بهره‌ای داشتند و نه از ارزش نوشته‌ها و کتاب و آثار علمی گذشتگان. اسبان خودشان را در داخل کتابخانه‌های بزرگ شهر بستند و کلیه آثار فرهنگی با ارزش حتی اوراق مقدس قرآنها را خطی را هم به‌راه دیگر آثار علمی بزیربای ستوران خود افکندند و بکلی لگدمالشان ساختند. خود چنگیز در جلو سپاه در حال پیش رفتن بود که بمقابل ساختمان بزرگ و پرشکوهی رسید و از مشاهده اینهمه شکوه و عظمت ابتدا تصور کرد که بمقابل کاخ پر عظمت شاهنشاه ایران رسیده است، وقتی از مردم در اینباره سؤال کرد. پاسخ شنید که: اینجا مسجد جامع بزرگ شهر و محل اجتماع و عبادت مسلمانان است. بمحض شنیدن این مطالب بدون ذره‌ای ملاحظه سوار بر اسب بدرون مسجد راند در حالیکه همچنان ملبس بلباس رزم کلاهخود آهنین و زره و دیگر ابزارهای جنگی خودش بود. مستقیماً بطرف منبر رفت جائی که چند نفر از علمای دین مشغول تدریس مسایل دینی به طلبه‌های جوان بودند. چنگیز رو بطرف روحانی مسجد کرد و بصدای بلند اظهار داشت: «من به اینجا آمده‌ام تا از شما بخواهم به این مردم بگوئید قبل از آنی که دستور شکستن قفل و درب انبار علوفه و مخازن غله و خواربارشانرا صادر کنم صلاح در این است که بمیل خود و با مسالمت تمام درب این مکانها را باز کنند و محتویات آن را در اختیار مردان من بگذارند.

خان مغول از مسجد مستقیماً بطرف میدان بزرگ واقع در وسط شهر رفت جائی که قبلاً بدستور وی در آنجا با اعلام جارچیان مردم را بمنظور استماع سخنان چنگیز گرد آورده بودند، بالای چهارپایه‌ای رفت و آماده صحبت شد.

سیدی از محترمین شهر بمحض مشاهده چنگیز از دیگران سؤال کرد: این مرد کیست که مغولان تا بدین حد قائل به احترام در مورد وی هستند؟ طرف سؤال در حالیکه انگشت سبابه خودش را در جلو بینی‌اش گرفته بود در پاسخ وی بصورت نجوا اظهار

۱- در اینباره برخی از مورخین بغلط نقل کرده‌اند که چنگیز بمحض داخل شدن در مسجد رو به سپاهانش اظهار داشت اسبها را در اینجا ببندید و در همینجا بصورت اصطبل از چارپایان خود نگهداری و تیمارشان کنید.

داشت:

هیس... مواظب حرف زدن خودت باش:

«این تازیانه قهر خداست که بمنظور سزای بدکاری‌ها و به مکافات عمل رسانیدن مان بر ما مسلط گشته است»^۱

۱- در ترجمه کتاب The Land of The Lion and the sun یا سفرنامه دکتر ویلز که آن را بنام «ایران در یک قرن پیش» ترجمه کرده‌ام وقتی به فصل مربوط به سفر نویسنده به «همدان» رسیدم تصمیم گرفتم بمنظور آشنائی بیشتر دادن به خوانندگان درباره این قدیمترین شهر پر آوازه ایران که در واقع مهد تمدن باستان این سامان میباشد به مطالعه تاریخ جامعی درباره این اولین پایتخت تاریخ کشورمان بنام هگمتانه، یا اکباتان پردازم و پس از آن به نقل مطالب درباره آن اقدام نمایم، که متأسفانه هر چه بیشتر گشتم کمتر کتابی یافتیم که جامع و کامل تاریخ و آثار مربوط به این کهن دیارمان باشد. تصمیم گرفتم دست به تنظیم تاریخی بزنم که جامع و کامل از لحاظ تاریخ آثار باستانی، نقاط دیدنی، اتفاقات اعصار کهن، و بازگوکننده فرهنگ و سنن و ادب و عرفان مردم این سامان باشد. پس از مطالعه بیش از یکصد مدرک و کتاب با عنایت پروردگار و همیاری استادان علم و ادب و بعد از سه سال تلاش موفق به تکمیل یکچنین اثری بنام هگمتانه تا همدان (سرگذشت قرن‌ها در قدیمترین شهر ما) شدم که اینک توسط مؤسسه محترم و فرهنگ گستر «انتشارات اقبال» در دست چاپ است. بهر صورت در طول گردآوری آثار مدون و غیر مدون و افسانه‌های کهن مربوط به این شهر شبی در محفلی گوش سخنان حجت الاسلام سجونی داشتم که شرحی را درباره «چنگیز خان در همدان» بیان داشتند. نکته ارزنده‌ای بود، پس از خاتمه سخنرانی از حضورشان در خواست مدرک کردم متأسفانه بخاطرشان نبود از آن پس هم هر چه بیشتر جستجو کردم کمتر مدرکی در اینباره یافتیم. دو نتیجه عین سخنان ایشان را ذکر کرده‌ام. اینک پس از چند سال تفحص در این کتاب انگلیسی به مطلبی تقریباً مشابیه همان اتفاق رخ داده در «بخارا» برخورد کردم که ثابت می‌دارد چنگیز بی‌سواد، در عین حال فیلسوفی که بنیان‌گذار قانون یاسا بوده، اهل مطرح کردن یکچنین مواردی هم بوده. آنچنانکه در «بخارا» آن را برای مردم شهر بیان داشته از کجا که در همدان بنحوی دیگر مطرحش نکرده باشد.

شرح شنیده ما از آقای شجونی بدین منوال است که البته بنا بشیوه نویسندگان ناخنکی به آن زده و لغت و لعبی هم بر آن افزوده‌ایم: مردم غیور و کوهپایه‌نشین همدان که بارها در مقابل تجاوزگران زمان ایستادگی بخرج داده و با اسکندر و تیمور و دیگر جهانگشایان بمصاف و مقابله برخاسته‌اند. در برابر مغولان هم مردانه پایداری کردند و با وجود دادن شهدای بسیار تعداد بیمشاری از آنان را بر خاک هلاکت افکندند آنچنانکه اولین سردار مغول در تسخیر شهر شکست خورد و طلب یاری مجدد از خان مغول کرد. پس از در هم شکسته شدن برج و باروی شهر، چنگیز که دل پری از مشاهده اینهمه سرسختی و مقاومت از ساکنین این شهر داشت، دستور داد تا جارجیان مردم را در وسط میدان بزرگ شهر گردآورند، پس از اجتماع مردم خود بیالای منبری رفت و فرمان داد تا هر صنف و هر طبقه از اجتماع شهر یک نفر را از میان خود بعنوان بزرگ و صاحب اختیار بنمایندگی برگزینند و این جمع برگزیدگان از میان طبقات مختلف مردم را بحضور وی آوردند. پس از خاتمه این کار، رو بمردم شهر کرد و گفت: ای مردم اینک من سؤالی را با شما در میان می‌گذارم هرگاه این برگزیدگان و زعمای معمر و علمای شما قادر به پاسخ دادن به آن شدند از فرمان قتل عام مردم شهر، مردمی که اینهمه از سربازان و افسران مرا بقتل رسانیده‌اند صرفنظر می‌کنم: در غیر اینصورت در خاتمه مهلت: (از صبح تا عصر امروز) چاره‌ای جز صدور فرمان در هم کوبیدن شهر را ندارم، سؤال من این است: بمن بگوئید تا بدانم:

«آیا من چنگیز خان مغول بنا بخواست خودم به اینجا آمده‌ام، یا بخواست خدا؟»

در افسانه‌ها آمده است که بزرگان و علمای شهر از شنیدن این سؤال در کار خود درماندند. زیرا اگر پاسخ می‌دادند که تو بمیل خود به اینجا آمده‌ای در آن صورت با سؤال بعدی وی مواجه می‌گشتند که می‌پرسید، پس در این میان خواست و اراده خداوند چگونه است و چه می‌شود؟

مورخین در اینباره نوشته‌اند چنگیز خان که پس از عمری بیابانگردی و جهانگشایی و کسب تجربه، آموخته بود که چگونه و به چه طریق با مردم هر شهر و دیاری برخورد کند و با چه نحوی با آنان سخن گوید، در بخارا هم از اسبش بزیر آمد، از پله‌های منبری که قبلاً بهمین منظور در وسط میدان قرار داده بودند بالا رفت و رو بطرف مردم بخارا با صدایی رسا اظهار داشت:

ای مردم همانطوری که اطلاع دارید و بخوبی پی برده‌اید شاه شما مردی عیاش، فاسد و ظالم و تجاوزگر است، و سالهاست که حق شما را زیر پا نهاده است، بخصوص با پشتیبانی از آن نامرد خائنی که بمال سوداگران مغول طمع دوخت و با انتساب تهمتی ناروا آنان را بقتل رسانید. دوستی دو ملت را تبدیل بدشمنی ساخت و پای ارتش ما را خصمانه بدینجا کشانید. در حال حاضر هم می‌بینید که او شما را بحال خود رها کرده و خود و دربارانش به‌مراه خزانه و خانواده سلطنتی راه فرار در پیش گرفته‌اند اینک من چنگیزخان خانان تازیانه قهر خدایم که مأموریت یافته‌ام قدرت امپراطوری فاسد او را بتلافی گناهانش در هم بکوبم همانطوری که کاخ ستم دیگر امپراطوران ظالم جهان در نقاط دیگر را هم واژگون ساخته و آنان را بسزای بد کاریهایشان رسانیده‌ام حال از شما

اگر هم پاسخ می‌دادند که تو بخواست خداوند به اینجا آمده‌ای، پس در آنصورت او خود را دست مجری فرمان خدا می‌خواند و همه جنایاتش را بخواست و نظر پروردگار بی‌ممتا، در نتیجه هیچنوع راه و چاره‌ای جهت اعتراض بر رفتار خود و کسانش باقی نمی‌گذاشت!

ساعتها پشت سر هم می‌گذشت و روز در حال پایان رسیدن بود و همه بزرگان غرقه در اضطرابی شدید و کاملاً نگران امیدها از هر جهت قطع شده بود و هیچکس قادر بدادن پاسخی قانع کننده به این غول خونخوار تاریخ نبود. در این بین ناگهان از یک گوشه میدان هیاهویی بگوش رسید و غوغائی در آنجا بر پا شد. مردک چوپانی در حالی که با چوبدستی بلندش مردم را کنار می‌زد و بجلو می‌شتافت و در مقابل ممانعت سربازان مغول فریاد سر داد:

«ای چنگیز، من آمده‌ام تا پاسخ ترا بدهم و مردم شهر را از خطر ظلم بی‌پایان و قتل عام تو رهائی ببخشم.» چنگیز از مترجمین در کنارش جویای مطلب شد، و بمحض اطلاع روبه او اظهار داشت: ای مرد می‌بینم که تو چوپانی بیش نیستی، اینک در حالی که علما و زعمای شهر و دیار شما در پاسخ به سؤال من در مانده‌اند تو مرد صحراگرد را چه پاسخی در خاطر است که باعث قانع کردن من گردد؟ مرد چوپان فریاد بر آورد، اینک گوش کن تا پاسخ خودت را دریافت داری. پاسخ تو چنین است: که نه خدا ترا بسراغ ما فرستاده و نه تو بمیل و اختیار خودت به اینجا آمده‌ای بلکه این عمل ناشایست و گناهان مداوم و بی‌پایان ما است که بخودمان برگشته و اینک بصورت تازیانه مکافات و بشکل کسی بنام چنگیز بر پشت مان نواخته می‌گردد و در واقع می‌توانم بگویم که تو تازیانه قهر و مکافات خدا هستی که جهت مجازاتمان بسراغمان آمده‌ای گویند که چنگیز را پاسخ این مرد خوش آمد و طبق قولی که داده بود از ریختن خون مردم شهر در گذشت.

انتظار دارم که بیهوده جان و مال خودتان را بمنظور حفظ تاج و تخت او بخطر نیندازید و از هر گونه پشتیبانی نسبت به وی خودداری نمائید پس از آن لختی تامل کرد تا مترجمین گفته‌هایش را برای مردم ترجمه کنند.

بطوریکه محققین تاریخی بررسی کرده‌اند از نظر چنگیز مردم «ایران» و «چین» هر دو یکسان بودند، هر دو ملت دارای تمدنی پر سابقه و تاریخی پر افتخار، پیرو علم و دانش و معرفت، از طرفی از نظر وی هر دو ملت در پی تشکیلات و تشریفات و در واقع رفاه طلب. در نتیجه او که خود نه اهل علم و عرفان بود و نه دلبسته به تاج و تخت و کاخ و حرمرسا و تجملات، تنها چیزی که در این دو ملت بنظر محدود وی با ارزش تلقی می‌شد و در کل برای او و قوم مغولش سودآور بود، این بود که این دو ملت منبع خوبی جهت تهیه آذوقه، و محلی مناسب جهت تسلیم ثروت و هستی خودشان برای آنان بودند، از طرفی با وجود داشتن محققین و فلاسفه و دانشمندان در میانشان می‌توانستند بعلمت داشتن اطلاعات جغرافیائی وسیعشان درباره وضع دیگر ملتها برای وی مفید واقع گردند. از سوی دیگر با دادن نیروی کمکی انسانی از قبیل بیگاری و کمک کردن در کارهای اجباری و در اختیار گذاشتن برده و کنیز بیشتر نیازهای آنان را بر آورده سازند. بخصوص وجود هنرمندان و صنعتگران در میان آنان مشکل‌گشای بیشتر گرفتاریهای مغولان بود. از جمله اینکه مقتیان اعزامی از ایران در کندن چاه و قنوت و بیرون کشیدن آبهای زیر زمینی منطقه گوبی بخوبی مؤثر واقع شده و خدمات ارزنده‌ای برای قوم مغول انجام داده بودند.

خان مغول دوباره دنباله سخنان خودش را گرفت و گفت: کارتان در مورد دادن خوراکی و غله به رزم آوران و در اختیار گذاشتن علیق و علوفه جهت چارپایان ما کاملاً مورد رضایت است، با این وجود از شما انتظار دارم قبل از اینکه کار به جبر و قشار منجر گردد، بدست خودتان آنچه که طلا و جواهر دارید، و اینک طبق اطلاع آنها را در نقاطی امن پنهان ساخته‌اید جهت تقدیم به افسران من به اینجا بیاورید و تحویل دهید، در غیر اینصورت خود ما اقدام به جستجو و پیدا کردن آنها خواهیم کرد. که در آنصورت قادریم چگونه شما را وادار به نشاندادن محل پنهانی این نوع وسایل سازیم. لازم به توضیح است که بدستور چنگیز قبلاً کلیه ثروتمندان متمکن شهر را در یکجا جمع کرده و تا زمان تحویل پول و جواهراتشان تحت فشار و مراقبت شبانه روزی شدید قرار داده بودند.

پس از خاتمه سخنرانی خان مغول افسران جوان شروع به دست اندازی و تجاوز به ناموس مردم کردند و با تشکیل مجالس بزم آنان را بزور وادار به ساغیگری و مجلس آرائی ساختند. پس از آن مردان و زنان و بچه‌ها را بمنظور گروهبندی مخصوص از هم جدا ساختند و هر گروه را روانه شهر و دیاری دیگر یا اردوگاهی از اردوگاههای خودشان ساختند. صدای ضجه و گریه زنان و کودکان بخصوص بچه‌هایی که حاضر بجدا شدن از کسانشان نبودند در سرتا سر شهر بگوش می‌رسید، دیده شد مردان متمصبی که تحمل مشاهده دست‌اندازی و قیحانه مغولان به ناموسشان را نیاوردند، بدون ذره‌ای واهمه از مرگ و شکنجه بسختی با آنان گلاویز شدند و مرادنه در دفاع از ناموس و شرفشان بخون خود غوطه‌ور گشتند.

هنوز هم پادگان واقع در دژ نظامی شهر بسختی در حال مقاومت بود و مدافعین اندک آن مردانه در مقابل مغولان می‌جنگیدند و دلاورانه پایداری بخرج می‌دادند. این موضوع خشم شدید مغولان را برانگیخت تا سرانجام از همه طرف با منتهای قدرت بر ایشان تاختند، تا آخرین نفرشان را بقتل رسانیدند و بکلی استحکامات آنان را در هم کوبیدند.

طول چندانی نکشید که شعله‌های بلند آتش از نقاط مختلف شهر زیانه کشید و رفته رفته بدیگر نقاط و ساختمانهایی که عموماً دارای سقف و در و پنجره چوبی بودند سرایت کرد. در نتیجه سرتا سر شهر تبدیل به یک پارچه آتش شد و دود عظیم آن چون ابری متراکم و سیاه جلو قرص خورشید را تیره و تار ساخت. اسرای تفکیک شده را بصورت گروههای مختلف با پای پیاده در محاصره سواران مسلح خودشان بسمت «سمرقند» حرکت دادند. در حالیکه بهیچوجه قادر بهمپایی با سواران در حال شتاب مغول نبودند، در نتیجه فشار و شکنجه زیادی را متحمل می‌شدند.

بقراریکه مورخین ذکر کرده‌اند توقف جنگیز خان در «بخارا» حدود دو ساعت بیشتر نبود، زیرا شتاب زیادی بخرج می‌داد تا هر چه زودتر خودش را بمنظور مقابله و رودر ورئی کامل با محمد خوارزمشاه به «سمرقند» برساند. در طول این مسیر با سپاهی از لشگریان خودش که از منطقه سیحون بسمت سمرقند می‌رفت مواجه شده و در اینموقع یکی از پسرانش مژده به تسخیر در آوردن شهرهای شمالی بدست مغولان را به وی رساند.

در این زمان «سمرقند» دارای مستحکمترین دژ و استحکامات نظامی و بیشترین نیروی لشگری شاه بود. در عین حال بدستور محمد خوارزمشاه از مدتی پیش شروع بساختن دیواری عظیم و سر تا سری در دور تا دور شهر کرده بودند. کار چندانی تا اتمام آن باقی نمانده بود که در اثر حمله سریع مغولان موفق به انجام آن نشدند و همچنان نیمه کاره رهایش ساختند در عین حالی که استحکامات و برج و باروی قبلی آن هم کاملاً محکم و استوار بود و نسبت به دیگر شهرها کمبودی نداشت. این نیرو و استحکامات تدافعی شامل دوازده رأس فیل جنگی، به همراه یکصد و ده هزار جنگجوی مسلح ترک و فارس می‌گشت که در مجموع از این دوازده دروازه آهنی بزرگ دارای برجهای مرتفع بخوبی حفاظت بعمل می‌آوردند و شبانه روز با آمادگی تمام مراقب اوضاع بودند. تحت این شرایط نیروی مهاجم و تعداد مغولانی که این شهر را مورد حمله قرار دادند بمراتب کمتر و ضعیفتر از نیروی دفاعی قبلاً مستقر شده در سنگرهای مناسب آن بود. در نتیجه چنگیز خان خودش را جهت یکدوره محاصره طولانی بدور شهر آماده ساخت، بمنظور تهیه مقدمات این محاصره تعداد زیادی از روستائیان اطراف و اسرای به همراه آورده از بخارا را بکار اجباری در آنجا گرفت.

او نزد خودش محاسبه می‌کرد: هر گاه شاه در شهر مانده باشد و در بین افسران مدافع شهر هم تنها یک افسر زبده و لایق و فداکار چون «تیمور ملک» وجود داشته باشد. در نتیجه محاصره یکچنین شهری تا مدتهای طولانی یعنی تا آن زمان که آخرین غله و موجودی خواربار شهر بمصرف برسد بطول خواهد انجامید. و مردم آن بسختی مقاومت نشان خواهند داد از طرفی مردم بمحاصره در آمده شهر و قوای نظامی مستقر در برجهای مرتفع آن با مشاهده انبوه کسانیکه در حال فراهم آوردن وسایل محاصره شهر بودند بخیال خود از دور جمع روستائیان و اسرا را هم بحساب قوای چنگیز گذاشتند، و کلیه این جمعیت را به اشتباه تعداد بیمشاری از نیروهای مغول مهاجم محسوب داشتند. با این همه در یک مرحله سپاهیان مستقر در پادگان نظامی شهر با جسارت تمام از یکی از دروازه‌ها بیرون آمدند و پس از صف آرائی به نبرد رودررو با مغولان پرداختند طول چندانی نکشید که پس از تحمل صدمات سنگین و دادن تلفات فراوان و مشاهده قدرت بیش از حد تخمین مغولان مجبور به عقب‌نشینی و پناه بردن مجدد بدرون دروازه‌های شهر گشتند وارد شدن این ضربه و تحمل تلفات زیاد افراد باعث بر تضعیف روحیه آنان

گشت. در نتیجه بزرگان شهر پس از بحث و مشورت زیاد به این نتیجه رسیدند که از نشاندادن مقاومت جز برانگیختن خشم مغولان و وارد آمدن تلفات فراوان نتیجه دیگری حاصل نخواهد گشت و تصمیم به مصالحه با مهاجمین گرفتند. هنوز این تصمیم بمرحله قطعی خودش در نیامده بود که از سوی دیگر در سحرگاه آن شب مغولان مهاجم که پی به ضعف نیروهای مدافع برده و قبلاً هم ضرب شست خوبی به آنان چشاندند بودند تصمیم گرفتند یکی از برجهای واقع در دور دست را مورد حمله شدید نفرات و منجیقهای خودشان قرار دهند که در این هنگام اتفاق غیر مترقبه و عجیبی رخداد، بدینصورت که تعداد کثیری در حدود سی هزار نفر از سپاهیان ترک کنکالی^۱ یا خانجالی) سر بشورش برداشتند و با سرپیچی از دستور فرماندهان خودسرانه یکی از دروازه‌های شهر را باز کردند و از همانجا بحالت تسلیم بسوی مغولان رفتند. فرمانده سپاه مغول هم در آغاز جمع فراریان را با خوشروئی و احترام تمام پذیرفت، حتی دستور داد به کلیه آنان لباس سپاهیان مغول بدهند و بخوبی از ایشان پذیرایی کنند. پس از آن در یک یا دو شب دیگر فرمان قتل عام کلیه آنان را صادر کرد. زیرا مغولان هرگز حاضر به پذیرفتن خائنین به آب و خاک و ملت یک کشور در میان خودشان نبودند، و عقیده داشتند: کسی که حاضر به ارتکاب خیانت نسبت به آب و خاک و ملت خودش گردد، بهیچوجه قابل اعتماد نمی‌باشد، از طرفی از کجا معلوم که؛ مدتی بعد همین فرد نسبت به خود ما دست به خطا و خیانت نزنند. بخصوص هرگز اعتمادی به قول و قرار و مردانگی ترکان خوارزم نداشتند. زیرا بارها و بارها شاهد خیانت و دو رنگی آنان نسبت به ملک و ملت خودشان شده بودند.

بدینطریق شهر سمرقند نیز بتصرف مغولان در آمد، و مردم این شهر هم بمشابه مردم دیگر شهرها به اسارت دشمنان در آمدند. آنها کسانی را که قدرت انجام کارهای سنگین داشتند یا در امور صنعت و هنر خبره بودند بهمراه بردند و بقیه راه دوباره بدرون شهر ویران و سوخته خودشان رجعت دادند. هر چند که قبل از خاتمه یکسال از این تاریخ دوباره باقیمانده مردم مفلوک آنجا را هم بمنظور انجام کارهای بعدی خودشان بکارهای سنگین و بیگاری اجباری گرفتند.

«لیوچوستایی» دربارہ سمرقند می‌نویسد: قبل از ویران شدنش این شهر در نوع خود بی‌نظیر و یکی از آباد و خوش و آب و هواترین شهرها در آسیا بود، در اطراف این شهر سر سبز تا چندین میل مربع سر تا سر باغهای پر میوه و سراسر دشت و تپه‌هایش مستور از گل و گیاه بود، از هر سوی آن چشمه سارهای جوشان با جویهای مملو از آبهای زلال و گوارا به چشم می‌خورد، دریاچه‌های آبی و استخرهای بزرگ و پر آب آن لطف و صفای فراوانی به اطراف بخشیده بود. و رویهمرفته می‌توان گفت که «سمرقند» شهری خوش آب و هوا و زیبا و خوش منظره همراه با باغ و مناظر لطیف و دلگشا بود.

فصل شانزدهم

«آوارگی و مرگ فلاکتبار سلطان محمد خوارزمشاه»

آخرین خبر رسیده به چنگیز درباره سلطان محمد خوارزمشاه مبنی بر این بود که شاه ایران با عجله تمام «سمرقند» را ترک کرده و از همانجا مستقیماً رهسپار نواحی جنوب گشته است. این در حالی بود که خان مغول هم تصمیم گرفته بود قبل از اینکه دست شاه به نیروهای کمکی مورد در خواستش برسد و بر علیه مهاجمین تشکیل جبهه دیگری را بدهد بهر طریق او را به چنگ آورده و از میان بردارد. تا این تاریخ که کلیه تلاشهای وی در اینباره بی ثمر مانده از طرفی هرگز موفق به رودروئی و تصفیه حساب مستقیم با سلطان اینک آواره به نقاط مختلف ایران نشده بود. در نتیجه فکر جدیدی بخاطرش رسید و بدنبال دو سردار برجسته خودش «چاپه تئون» و «سابوتائی» فرستاد و بمحض حضور به آنان فرمان داد:

از این لحظه ببعد شما دو نفر وظیفه دارید همراه با ارتشی مجهز همه جا در بدر بدنبال سلطان محمد باشید، و در صورتیکه لازم باشد، سر تا سر دنیا را بمنظور به چنگ آوردن وی زیر پا بگذارید. و بهر طریق که شده زنده یا مرده او را نزد من بیاورید. در طول این مسیر مردم هر شهر و دیاری که با شما از در دوستی و مسالمت بر آمدند و دروازه های شهرشان را بر رویتان گشودند هرگز مزاحمتان نگردید، ولی در هر کجا که به مقاومت و خصومت مردم برخوردید، برج و باروی شهر و خانه و کاشانه آنان را بر سرشان خراب کنید. فکر نمی کنم با یکچنین ارتش ورزیده و مجهز و جنگدیده ای که من در اختیار شما می گذارم، بیش از این در راه رسیدن به هدف ساده خودتان مانع و اشکالی

داشته باشید!...

دو نفر سپهبدان جنگ آزموده چنگیز از شنیدن فرمان عجیب خان و مجسم کردن این وظیفه سنگین و مشکلات آن شامل تعقیب یک امپراطور فراری که خود فرمانروای بیش از دوازده ایالت و سلطان نشین بزرگ است بر خود لرزیدند. وظیفه‌ای بدون سابقه و بس دشوار که سختی و گرفتاریهای بیشماری را بدنبال داشت و مستلزم اقدام به انواع سختگیری، بی‌رحمی و شدت عمل نسبت به مردم شهر و روستا و دیار مختلف بین راه و وادار ساختن آنان به افشای محل اختفای شاه می‌گشت.

بدستور چنگیز دو لشکر ده‌هزار نفری در مجموع بالغ بر بیست هزار مغول سراپا مسلح جنگی همراه با چند لشکر و افسران برگزیده در اختیار ایشان قرار دادند. فردای آن روز هر کدام سوار بر اسبی راهوار در جلو لشکر سواره نظام خودشان عازم این سفر نامعلوم و پرمخاطره گشتند. و مستقیماً راه جنوب را در پیش گرفتند. آغاز این سفر بی‌سابقه و تاریخی در آوریل سال ۱۲۲۰ میلادی و از لحاظ صور فلکی برابر با سال «حیه» یا اهریمن بود.

بقرار اطلاع واصله سلطان محمد هم بمحض ترک «سمرقند» از همانجا شتابزده راه جنوب را در پیش گرفته و قبل از همه خودش را به «بلخ» رسانید. به شهری دور افتاده و کوهستانی واقع در نواحی مرتفع مرزی «افغانستان» که در اینجا هم شاه متلون المزاج ایران که در هیچ کجایش قرار ماندن نبود، همچنان در کار خودش مردد شد. در این اوان شاهزاده «جلال الدین» شجاع هم در محلی بدور از این محل واقع در نواحی شمال ایران سرگرم گردآوری سپاهی متشکل از جنگجویان بومی اطراف دریاچه «آرال»^۱ بود. اطلاع از این مورد چنگیز خان ساکن در «بخارا» را دچار یکتو نگرانی شدید ساخت، زیرا در این صورت محصور گشتن احتمالی وی بین سپاهیان این پدر و پسر از دو جهت می‌رفت.

او پیش خودش فکر می‌کرد هر گاه تصمیم به تعقیب شاه ایران تا درون خاک افغانستان بگیرد، در نتیجه در آنجا مجبور به درگیر شدن با قبایل جنگجوی مرزی ساکن

۱- آرال Aral دریاچه‌ایست در آسیا در ترکستان غربی که دو رودخانه «سیحون» و «جیحون» به آن می‌ریزد

در این ناحیه می‌گردد، مردم خشن و دلاوری که جنگجویی و دلاوری جزء خون و دررگ و پوستشان است. سرانجام پس از مشورت کافی با مشاوران خودش در اینباره تصمیم گرفت کار تعقیب شاه را همچنان بر عهده دو سردار اعزامی‌اش بگذارد و خودش همراه با سپاهی گران راه غرب ایران را در پیش گرفت و پس از طی مناطق خشک و بیابانی سرانجام به نواحی کوهستانی واقع در شمال رسید، و از همانجا با انتخاب راهی بس دشوار یا هجومی ناگهانی و صاعقه‌وار به نواحی «نیشابور» حمله‌ور گشت در حالی که اینک با طی این سفر پرشتاب حدود پانصد میل از عمده قوایش بدور افتاده بود.

در این زمان «چاپیه نئون» و «سابوتائی» هم همچنان به‌مراه نیروی مجهز خودشان با شتاب تمام در حال پیش رفتن و ردیابی سلطان محمد بودند. رفتند تا به شهر بزرگ و سرسبزی واقع در آنسوی رو و جیحون رسیدند. بهر طریق اسب و نفرات خودشان را از میان امواج خروشان رود عبور دادند. بمحض رسیدن به «بلخ» اطلاع حاصل کردند که سلطان محمد قبل از رسیدن آنان شهر را به مقصد نامعلومی ترک کرده است. در نتیجه از همانجا بسمت غرب تغییر جهت دادند. تا امکان چرائیدن اسبان خودشان را در طول این مسیر پر سبزه و گیاه داشته باشند.

توضیح بر اینکه اینان از همان آغاز بنا بفرمان چنگیز. بمتظور هر چه بیشتر سرعت بخشیدن به مأموریت تعقیب خودشان هر یک از افراد مغول لشکر سواره نظام را چندین رأس اسب یدک سر حال دادند. تا بمحض احساس خستگی در اسب زیران خودشان بسرعت جا عوض کنند و با یک جهش سریع بر پشت یکی دیگر از اسبهای یدک خودشان بپرند. بدین‌طریق بود که موفق شدند با سرعتی سرسام‌آور روزانه حدود هشتاد میل (حدود یکصد و بیست کیلومتر) راه را طی کنند. سر تا سر روز بسرعت در حال تاختن بودند، و پس از فرارسیدن تاریکی شب در محلی مناسب اتراق می‌کردند. سرانجام پس از طی بیابانهای خشک و نقاط لم یزرع، سواد شهری آباد با دیوارهای سفید و بلند که محصور در میان باغهای با صفا و سر سبز بود از دور توجهشان را بخود جلب نمود. و باعث خوشحالی‌شان گردید. این شهر شهر تاریخی «مرو»^۱ بود.

۱- مرو: Merv نام یکی از بزرگترین ایالات خراسان قدیم که مرکز آن شهر مرو از حیث جمعیت و عظمت در قرن پنجم و ششم هجری از بزرگترین بلاد آسیا محسوب می‌شده و در حمله خانمانسوز مغولان ویران

آنانکه بفرمان چنگیز همه جا بدنبال شاه بودند و نه بقصد گردش و استراحت و ماندن در نقاط خوش آب و هوا، پیش خود تصور کردند که شاه ایران هرگز در یک چنین شهری نمی ماند و بطور حتم عازم نیشابور، که شهری بزرگ و پر جمعیت می باشد شده است در نتیجه بحالت چهار نعل همچنان یکسره بسوی «نیشابور»^۱ تاختند. و بمحض رسیدن به آن شهر اطلاع حاصل کردند که شاه ایران سه هفته پیش از آن تاریخ آنجا را ترک کرده است و از قرار معلوم با اطلاع از موضوع تعقیبش بوسیله سرداران مغول فرار را بر قرار ترجیح داده است

در این زمان مردم غیور نیشابور حاضر بگشودن دروازه های شهرشان بر روی مغولان نگشتند سیهبدان چنگیز هم فرمان حمله همه جانبه به برج و بارو و دروازه های شهر را دادند. و پس از در هم کوبیدن شهر بمحض اطلاع از فرار محمد شاه آنجا را ترک کردند و راه کاروان روی را که منتهی به سواحل «بحر خزر» می گشت در پیش گرفتند. در میان راه به تعدادی از لشکریان شاه که بمنظور گریز از گزند مغولان این مسیر را در پیش گرفته بودند برخوردند و آنان را از هم پاشیدند. پس از پشت سر گذاشتن نواحی شمال در حوالی «تهران» جدید با ارتشی مجهز از سپاهیان ایران برخوردند و پس از زد و خوردی شدید آنان را که بالغ بر سی هزار نفر می گردیدند بکلی شکست دادند. و از آنجا به ادامه تعقیب شاه فراری که اینک بکلی ردپایش را گم کرده بودند پرداختند. از اینجا ببعد «سابوتایی» مسیر خود را از طریق نواحی کوهستانی شمالی ایران انتخاب کرد، «چاپه نئون» هم حاشیه کویری شنزار بسمت جنوب را در پیش گرفت. تا بدینجا هر دوی آنان در کنار هم سر تا سر خوارزم را زیر پا نهاده و بهیچ طریق موفق به پیدا کردن یا حتی نزدیک شدن به شاه ایران نشده بودند.

گردیده شهر کنونی مرو تا اواخر سلطنت ناصر الدینشاه قاجار هنوز در قلمرو حکومت مرکزی ایران بود و بتصرف روسیه درآمد.

(فرهنگ امیرکبیر)

۱- نیشابور شهرستان نیشابور در استان نهم (خوارسان) شامل بخشهای، فدیشه، سروایت، قدمگاه، مرکز آن شهر نیشابور. شهرست خوش آب و هوا مولد و مدفن «شیخ عطار» و «حکیم عم خیام» در اوایل قرن پنجم هجری پایتخت «سلجوقیان» و در قرون پنجم و ششم هجری بیش از یک ملیون نفر جمعیت داشت و بدست «مغولان» خونخوار آنچنان ویران گردید که بنا بقول مورخین حتی موش و گربه آن شهر نیز کشته شدند.

(فرهنگ امیرکبیر و فرهنگ معین)

این در حالی بود که سلطان محمد خوارزمشاه پس از از میان درآوردن خانواده خود و اعزام آنها به محلی امن، کلیه طلا و جواهر بهمراهش را که در درون چندین صندوقچه محکم جا داده بود در یکی از قلاع مرتفع کوهستانی بدور از شهر و آبادی پنهان ساخت (جائی که بعدها مغولان موفق به ردیابی و تصاحب آن گشتند) پس از آن تصمیم گرفت خودش را به بغداد برساند. همانجائی که از سالها قبل محل استقرار خلیفه مسلمین بود همان خلیفه‌ای که محمد شاه بارها بدلائل مختلف با وی در افتاده و اختلاف پیدا کرده بود. در طول مسیر تا رسیدن به بغداد موفق شد تعداد قلیلی در حدود چند صد نفر از طرفدارانش را بدور خودش جمع کند و باتفاق این افراد راه بغداد را در پیش گیرد.

در «همدان» مغولان موفق شدند بدون اینکه وی را بشناسند خودشان را به او برسانند، و در حالی به وی دسترسی پیدا کنند که تعداد کثیری از سپاهیان ترکش در اثر مداومت طولانی سفر و ادامه آوارگی پر درد سر سربط‌غیان برداشته و او را بحال خود رها کرده بودند. مغولان تعقیب کننده هم با مشاهده تکسواری تنها و خسته هرگز تصور این را نکردند که این سوار مفلوک و تنها شاهنشاه پر جیروت ایران باشد از دور چند تیری بسوی رها کردند و او را همچنان بحال خود گذاشتند. و پی کار خودشان رفتند بدین‌طریق بار دیگر محمد شاه موفق بفرار و جان سالم بدر بردن از چنگ مغولان گردید. از اینجا بی‌عید دوباره مسیرش را بجانب سواحل دریای خزر تغییر داد. در طی این مسیر طولانی و ادامه فرار شبانه روزی توأم با دلهره و اضطرابش بکلی بنیه خودش را از دست داد و از شدت یأس و ناراحتی و خستگی در حال از پا در آمدن بود. در نقطه دور افتاده‌ای توقف کرد، سر طناب افسار اسبش را بدرختی بست، چادر کوچک انفرادی بهمراهش را از ترک اسب گشود و آنرا در نقطه خلوتی بر افراشت. بمحض داخل شدن و سر بر زمین نهادن بخواب سنگینی فرو رفت.

صبح فردا بمحض بیدار شدن از خواب با مشاهده تعدادی پیکان شلیک شده بسمت چادرش دچار وحشت شدیدی گشت و با ناراحتی تمام زیر لب این جملات را با خودش تکرار کرد: آه... چه زندگی تلخ و ناگواری... بین از بدبختی کار ما... سلطان محمد خوارزمشاه، شاه شاهان ایران از دست این مغولان وحشی بی‌سرو پا به کجا کشیده، که در هیچ کجای کشور گسترده خودمان لحظه‌ای خواب و آرام نداریم!...

بسرعت از جایش بلند شد و دوباره بار سفرش را بست و بسمت نزدیکترین روستا

رهسپار گشت، و همه جا بدنبال نهانگاهی دور افتاده و نقطه آرام و دنج بدو از دسترسی مغولان می گشت. چند نفر او را راهنمایی کردند تا سوار بر یک قایق ماهیگری خودش را به یکی از جزایر واقع در وسط دریاچه خزر برساند و تا زمانی که پسرش «جلال الدین» موفق به تهیه لشگری مجهز و شکست کامل مغولان نشده در همانجا بطور ناشناس باقی بماند. محمد شاه هم که چاره‌ای جز این نداشت رأیشان را پسندید قبل از اقدام به این سفر ابتدا چهره و ظاهرش را تغییر داد و تصمیم گرفت از این نقطه بیعد بطور ناشناس سفر کند. چند نفر از نزدیکان باقیمانده‌اش هم بهمین طریق چهره و ظاهر خودشان را تغییر دادند و پس از انجام این کار دسته جمعی سوار بر یک فروند قایق بسمت جزیره براه افتادند. قبلاً خودشان را به شهرکی کوچک واقع در ساحل غربی دریای خزر رسانیدند، محلی کاملاً دور افتاده و دنج که محل زیست یک تعداد ماهیگیران تهیدست بود و جایی ساکت و مناسب جهت نهان شدن و استراحت شاه، شاه آواره و خسته‌ای که از شدت صدمات آوارگی و نگرانی و ناراحتی بکلی لاغر و نزار و رنگ پریده و بیمار شده بود. ناراحتی‌های روحی حاصل از دست دادن تخت و تاج، دربار مفصل غلام و کنیز و چاکران بیشمار، چاکران جان نثاری که همیشه تظاهر می کردند حاضرند در راه فراهم آوردن رضای خاطر شاهنشاه حتی جان ناقابل خودشان را فدا کنند. در حال حاضر تحت شرایط فعلی اینک کلیه این غلام و چاکران درگاه او را ترک کرده و حتی حاضر به شنیدن نام وی هم نبودند.

در نتیجه اینک شاهنشاهی که در گذشته و در بحبوه شوکت و قدرتش ذره‌ای بفکر دین و دینداری نبود، بعلت مایوس شدن از همه جا رو بسوی خدا آورده و در یکی از مساجد این محل دور افتاده همه روزه بطور ناشناس بمنظور عبادت می رفت و مرتباً در حال خواندن نماز و دعا بود.

در یکی از همین روزها مردی از مردم آن دیار که در یک مرحله قبلاً بفرمان شخص شاه مورد تعدی و آزار قرار گرفته بود^۱ بمحض دیدن او را شناخت. بدون تأمل خودش را به نزدیکترین پایگاه مغولان رسانید و به افشای نام و محل وی پرداخت این در حالی بود که سپاه مغول پس از شکست قوای ایران در ناحیه «قزوین» هنوز هم در بدر بدنبال

۱- نام این شخص اسپهبد کبود جامه بود که سلطان محمد خوارزمشاه دستور قتل عمو و پسر عم او را داده بود.

سلطان محمد خوارزمشاه بودند. که بمحض دریافت این خبر تعدادی از سواران تیز تک خودشان را تحت فرمان یکی از افسران عالیرتبه مغول همراه با شخص مذکور به آن محل فرستادند. رسیدن اینان مصادف با موقعیتی بود که شاه قصد سوار شدن بر یک زورق ماهیگیری و فرار از آنجا را داشت.

هنوز قایق بطور کامل از ساحل دور نشده بود که هدف شلیک پیکان فراوان مغولان قرار گرفت. با این وجود قایقران ماهر محلی همچنان پارو زنان به پیش رفتن خودش ادامه داد و هرگز اعتنائی به حمله و تهدید مغولان نشان نداد. تعدادی از مغولان خشمگین سواره بمیان دریا زدند و بی‌اعتناء به عمق دریاچه و شدت امواج آب شروع به پیش رفتن کردند، تا سرانجام اسب و سواران همگی طعمه امواج خروشان دریا گشتند و چند لحظه بعد بکلی از نظرها ناپدید شدند.

اگر چه جریان این تعقیب و گریز مداوم و طولانی بین شاه و مغولان همچنان ادامه داشت و هرگز به نتیجه نرسید و با وجود اینهمه تلاش و پیگیری موفق نشدند با دستیابی به محمد شاه ضمن شقه شقه کردن وی و کشیدن انتقام شعله خشمشان را فرو نشانند و داد تحمل اینهمه صدمه و ناراحتی حاصل از تعقیب او را از وی باز ستانند. از سوی دیگر شاه ایران هم خودبخود در حال تحمل انواع ناراحتی و شکنجه‌های خارج از حد توان یک انسان بود و با تحمل اینهمه صدمه و ناراحتی گونی که در واقع تحت شکنجه داریم شبانه روزی مغولان قرار گرفته است مغولانی که بدینسان زندگی را بروی تلخ و ناگوار ساخته و در حال ذره ذره زجرکش کردنش بطریق مختلف بودند.

سرانجام شاهنشاه پر جبروت و طمطراق ایران بیش از این تحمل اینهمه رنج و ناراحتی را نیاورد و بمحض پیاده شده در آن جزیره‌ای متروک، بنام آبسگون^۱، از شدت درد و ناراحتی بسختی جان سپرد. بهنگام مرگ در آنچنان وضع فلاکتباری بود که پیراهن تن یکی از طرفدارانش کفن و تن پوش وی گشت.

در این زمان هنوز هم «چاپه ثون» و «بورتایی» دو سپهد جبار و غارتگر مغول همه جا در بدر بدنبال زنده یا مرده شاه ایران بودند، غافل از اینکه بیش از این از سلطان مقتدر مورد نظرشان اثری باقی نمانده و یدور از شهر و دیار و کسان و عزیزانش در متتهای فقر و

۱- آبسگون: این جزیره تاریخی در اواخر قرن اخیر در اثر بالا آمدن سطح آب دریاچه خزر ب زیر آب رفت و در نتیجه گور تنهای شاه شاهان سلطان محمد خوارزمشاه هم بکلی نابود گردید و اثری از آن بر جای نماند.

بدبختی در جزیره‌ای متروک سر بر زمین نهاده و در زیر خروارها خاک تیره مدفون گردیده است. همانظوری که شاهان و سلاطین مقتدر دیگری چون «وایی یا نگ» خاقان و فرمانروای چین بزرگ، یا شاهزاده «پرسترجون» یا «توکتا بگ» و یا سلطان «کوچلک» و دیگران هر یک پس از از دست دادن تخت و تاجشان بدست چنگیز خان مغول از تحت سلطنت بخاک تیره مذلت کشیده شدند و عازم دیار نیستی گشتند.

سرداران مغول خزانه و جواهرات سلطنتی و ثروت مردم غارت شده ایران را یکسره بار شتران کردند و بحضور خان مغول فرستادند.

از سویی چنگیز خان بی خبر از مرگ فلاکتبار شاه ایران نگرانش از این بود که مبادا محمد شاه طی یک مانور سریع خودش را از بیراهه به پسر دلاورش سلطان جلال‌الدین اینک ساکن در «اورگنج»^۱ (قرارگاه خوانین) برساند و بدینصورت پیوستن پدر و پسر بهم عامل مزاحمتی برای وی فراهم آورد. لذا بمنظور جلوگیری از این اتفاق یکی از سرداران خودش را به همراه لشگری از مغولان بدان سمت گسیل داشت.

در این زمان «سابوتایی» هم بسرکردگی لشگریان خودش در نواحی کوهستانی پر برف مناطق ساحلی بحر خزر، در شرایطی بس دشوار در حال پیشروی بسمت شمال بود و قصد پیوستن به خان خودش را داشت. بدین لحاظ قبل از تغییر جهت بمنظور کسب اجازه قاصدی را بحضور چنگیز فرستاد. خان مغول هم ضمن موافقت با این درخواست بمنظور تقویت قوای سپهبد دور افتاده خودش چندین هزار جنگنده ترکمن را تحت فرماندهی یک نفر از «تومان» (سر لشگر) های خودش نزدوی فرستاد. غافل از اینکه خود «سابوتایی» در نقطه‌ای دیگر بمنظور ترمیم کمبود نیروهایش خودسرانه اقدام به جلب و استخدام تعداد کثیری از کردان مسلح کوه‌نشین ایران کرده است. پس از خاتمه این کار از همانجا دوباره براهش ادامه داد و در طی مسیر چون گردبادی توفنده شهر و روستاهای بین راه را مورد هجوم و تاخت و تاز و تخریب و نابودی قرار داد. و بظاهر هنوز هم بدنبال پیدا کردن محل اختفای شاه ایران بود تا دوباره وارد در نواحی شمالی ایران گردید، تا به

۱- اورگنج Urgench یا جرجانیه: شهری که مرکز خوارزم بود، یاقوت حموی گوید: شهر بزرگی است در ساحل رود جیحون

(فرهنگ معین)

ناحیه «کوکاسوس»^۱ رسید.

آنجا را هم پشت سر گذاشت تا سرانجام بناحیه «گرجیا» رسیدند و آنجا را مورد تاخت و تاز قرار داد. نبردی سخت بین نیروی مغول و دلاوران کوه نشین این منطقه در گرفت. چاپه نئون که پی به وخامت وضع خودشان برده بود با طرح یک حيله تاکتیکی آرام آرام نیروهایش را بسمت دره ای عمیق و طولانی که بجانب «تفلیس» منتهی می گشت هدایت کرد. و باتفاق نفراتش در پس گردنه و شکاف و تخته سنگهای دره بکمین نشست. ضمن اینکه «سابوتائی» هم طبق یک قرار محرمانه قبلی دست به حيله جنگی مخصوص بمغولان در مراحل سخت زد و ضمن تظاهر به عقب نشینی و فرار، نیروهای جسور محلی را دنبال خودش به دام افراد چاپه نئون کشید. ناگهان حدود پنج هزار نفر از افراد در کمین نشسته چاپه نئون نعره کشان از کیمنگاههایشان بیرون پریدند و بر افراد جنگنده گرجی تاختند. در این مرحله مردان غافلگیر شده گرجی هنگامی بخود آمدند که خودشان را در میان دو گروه از مغولان در محاصره کامل دیدند. نبرد سختی در گرفت و سرانجام گرجیان را راهی جز فرار نماند.

بدین طریق مغولان موفق شدند راهشان را از میان قبایل گرجی بسوی کوههای ستیغ «کوکاسان» باز کنند و موفق به عبور از «دروازه آهتین اسکندر»^۲ گردند. پس از مدتی راهپیمائی از مناطق صعب العبور و سنگلاخ ناگهان با ارتشی متشکل از مردان خشن و جنگجوی کوهستانی مربوط به ناحیه «آلان»^۳، سیرکاسینی و کیپ چاک^۴ مقابل در آمدند که همگی بمنظور مقابله با مغولان قبلاً در آن محل تجمع کرده بودند. تعدادشان بیشمار و نبردشان شجاعانه و بی نظیر بود، گوئی که ابداً نحوه عقب نشینی و روگراندن از نبرد با دشمن را نیاموخته بودند. با این وجود چاپوتائی موفق شد نیروهای «کیپ چاک» را از دیگر نیروهای خصم جدا سازد. بعد از این کار بود که مغولان موفق شدند صف «آلان»ها و «سیرکاسیان» سبزه رو و جنگجو را بهر طریق از هم بپاشند و تا خاک اصلی روسیه عقب برانند.

۱- کوکاسوس Cau Casus

۲- گرجیا Georgia

۳- دروازه آهتین اسکندر Iron gate of Alexander

۴- آلان Alans

۵- کیپ چاک Kipchaks

در این میان ناگهان با نیروهای شجاع و تازه نفس دیگری مقابل در آمدند. که شامل جنگجویان روسی از قبایل کیف^۱ و نقاط دور افتاده «داکدام»^۲ بودند و تعدادشان بالغ بر هشتاد و هزار نفر می گردید. اینان از ناحیه «دنپیر»^۳ به همراه نیروهای تقویت شده از «کیپچاکها» به این منطقه آمده بودند. مردانی چهارشانه و درشت هیکل سوار بر اسبهای خوش بنیه خودشان که عموماً دارای سپرهای فولادین بودند و بقرار اطلاع از قرنهای پیش دایم بعزت و دیرینه بنبرد با قبایل ساکن در استپها اشتغال داشته اند. نبرد این مرحله مغولان با این جنگجویان نه روز تمام بطول انجامید و سرانجام منجر به عقب زدن مغولان از ناحیه دنپیر گشت، از این نقطه ببعد بهر جا که می رفتند با نیروهای روسی از قبل آماده شده جهت نبرد با آنان رو در رو می آمدند. اینان جنگجویان کوه نشین بسیار خشن و سرسخت با سر و وضعی اغلب کثیف و ژولیده و قیافه ای ترس آور بودند که از قرنهای قبل جنگیدن با هم را یکنوع سرگرمی و رفتار دایمی برای خودشان بحساب می آوردند. علیرغم اینهمه خشونت و جنگندگی چون هیچنوع سازمان منظم و فرمانده مستقیمی نداشتند، با وجود تعداد کثیرشان اغلب مجبور بعقب نشینی از مغولان می گشتند و بلافاصله روز بعد با جمعیتی بمراتب فروتر از روز قبل از نقطه ای دیگر سر در می آوردند، اولین نبرد مغولان با اینان در ناحیه «استپها» رخداد. در این نبرد شاهزاده فرمانده اکثریت جنگجویان روسی بدست مغولان کشته شد، در نتیجه نیروهای بدون سرپرست وی رو بهزیمت نهادند و کمی بعد دوباره در ناحیه دنپیر ظاهر شدند.

بدینطریق «سابوتایی» و «چاپه نئون» پس از هزیمت دادن کوه نشینان روسی آواره نقاط دور افتاده دیگر از پهنه گسترده خاک روسیه گشتند تا سرانجام به ناحیه «کریمه»^۴ رسیدند و به استحکامات و برج و باروی آنجا حمله ور شدند از این نقطه ببعد تاریخ نویسان شرح چندانی درباره اتفاقات بقیه سفرایشان نداده اند. آنچه که مسلم است قصد اینان عبور از «دنپیر» و تجاوز به خاک «اروپا» بود، در این میان چنگیزخان که همه جا بوسیله پیکهای مداوم خودش با آنان در تماس بود.

۱- کیف: Kiev

۲- داکدام: Dukedom

۳- دنپیر: Denieper

۴- کریمه: Crime

و در سر تا سر این سفر عجیب و تاریخی زمام عملیات و دیگر امورشان را از دور در دست داشت. با اعزام پیکی سریع آنان را احضار کرد و دستور مراجعتشان را داد. دستور چنگیز این بود که هر چه زودتر خودشان را به نقطه‌ای واقع در دو هزار میلی مکان فعلی شان واقع در مشرق زمین برسانند.

«چاپه نون» که بیش از این تحمل صدمات سفر را نیاورد و در همانجا در بین راه جان سپرد. با این وجود نیروهای تحت فرمانش همچنان با نظم و انضباط تمام براهشان ادامه دادند تا به «بلغارستان» رسیدند و آنجا را مورد هجوم و حمله خودشان قرار دادند. بعد از آن از سواحل رود «ولگا» سر در آوردند.

آنچه که مسلم است این راهپیمائی طولانی و بی نظیر تاریخی در تاریخ نظامی جهان که در آن عصر و زمان سوار بر اسب بوسیله دو لشکر سواره نظام بدون هر گونه یگان و وسیله پشتیبانی تدارکاتی و هر نوع عقبه‌ای حتی بدون داشتن ذخیره و تدارکات از قبل تهیه و ارسال شده‌ای آنهم از میان دهها کشور متخاصم و حدود صدها شهر و شهرک که در طول هزاران کیلومتر انجام گرفت در نوع خود یکی از عجیب و غیر قابل تصورترین عملیات تاکتیکی و استراتژیکی نظامی جهان محسوب می‌گردد که انسانهایی بنام سواره نظام مغول در آن زمان معجزاً آن را انجام دادند. یک راهپیمائی عجیب توأم با انواع مصائب، موانع و سختیها که تنها از عهده مغولان، مغولانی که دست‌آموز چنگیز خان و پرورده در سختی و ناکامی زمان بودند و با انواع شدائد و ناکامی‌ها خو گرفته بودند ساخته بود. کاری که در حال حاضر با وجود اینهمه وسایل موتوری و تجهیزات مدرن نظامی انجامش از عهده هیچیک از ارتشهای جهان بر نمی‌آید و تکرارش امکان پذیر نیست. حتماً خوانندگان عزیز ما تا این زمان بارها فریاد توأم با رنج و درد تاریخ‌نویسان «ایرانی» آن دوران را درباره مغولان از درون کلمات و صفحات خونی تاریخ این مرز و بوم بگوش دل شنیده‌اند که:

«یک گروه از انسانهای شرور بیباک و نیم وحشی مغول از نقطه‌ای دور افتاده و بعید، همانجائی که خورشید رخشان سحرگاهان از آن سوی سر بر می‌کشد و نور طلائی رنگش را بیدریغ بر سر تا سر کره خاک می‌پاشد، خودشان را به دروازه‌های شمالی ایران رسانیدند، چون صاعقه‌ای مرگبار دروازه‌ها را کردند. برجه‌ها را فرو ریختند. بهرجا پا می‌نهادند مرگ و ویرانی و پریشانی و بدبختی را به‌همراه داشتند، پس از عبور از هر شهر و

دیوار جزمشتی خاکسترو تلی خاک از آن باقی نمی گذاشتند. ضمن اینکه هر آنچه را که در دسترس خود یافتند به همراه بردند.»

این طوفان سهمگین دو سال تمام در سر تا سر خاک نفرین شده ایران در حال وزیدن و در هم پیچیدن همه چیز و همه جای آن بود.

این اسب تازی مداوم و طولانی دو لشگر از سواره نظام مغول که تا به انتهای نود درجه از نصف النهار کره زمین رفت و برگشت داشت با وجود توأم بودن با انواع صدمات در مجموع برای مغولان سازنده و سودآور بود. زیرا در طول این مسیر بسیاری از جنگ آوران و ماجراجویان و اقشار مختلف از ملل و قبایل که جذب رفتار و قدرت مغول شده بودند به آنان پیوستند و همراه ایشان براه افتادند. از جمله این کاروان بزرگ متشکل از نیروها و مردم مختلف از ملت‌های متفاوت، چینی، قفقازی، ایرانی، نصرانی، مسیحی و دیگر ملت‌های متنوع جهان بود که علاوه بر حرفه نظامی‌گری و هجوم و جهان‌نگشایی مغولان بازار تجارت و داد و ستد هم در آن رواج گسترده‌ای یافته بود. و هر گاه غریبه‌ای بمنظور پی بردن به طرز کار و زندگی آنان اجازه ورود به داخل اجتماعشان را مییافت در یک جا تاجر یک چشم مسلمانی را می‌دید که امتعه مختلف از جمله تابلوهای مصور کلیسایی را همراه با دیگر اجناس و امتعه جهت فروش ارائه می‌کند، بدینصورت همه نوع انسان از هر قوم و ملیتی در میان این کاروانیان دیده می‌شد.

«سابوتایی» که اینک پس از یک عمر جهانگردی و آزمودن تلخی و سختی در رکاب خان مغول با تجربه و کار آزموده شده بود. کلیه اقداماتش از روی تدبیر و پختگی و حساب شده بود. و همیشه مشاورینش را از میان با تجربه‌ترین افرادش انتخاب می‌کرد. و در طول راه از دانش و بینش هر کدام بموقع استفاده می‌برد. از جمله بمحض رسیدن به هر رودخانه مشاورین چینی و «اوگرا»یش او را از عمق و شدت آب مطلع می‌ساختند و بمحض مصادف شدن با هر دریاچه‌ای از وجود انواع ماهیها و بهترین نقطه جهت صیادی وی را آگاهی می‌دادند. حتی دربارہ نحوه بدست آوردن نمک از آب شور دریا طریقه بسته بندی و حمل آن توصیه‌هایی می‌کردند، در استخراج نقره از معادن نقره بین راه نیز مشاورین دیگرش گروه فنی‌اش را هدایت می‌نمودند. ضمن اینکه در طول این مسیر طولانی اقدام به تأسیس قرارگاههای پستی و نحوه ارتباط بین دیگر اقوام و ملت‌ها کردند. این مشاورین دانشمند سردار مغول از هر طبقه و گروه با تخصصهای مختلف وجود

داشتند از جمله کشیشی ارمنی که وظیفه‌دار دبیری سردار و مطالعه نامه‌های رسیده و تهیه پاسخ آنها را بر عهده داشت و در عین حال مسئول آمارگیری تقریبی از جمعیت ملت‌های مختلف بر خورد کرده در طول راه بود.

«سابوتائی» جنگ آزموده در طول این مسیر موفق به کشف راه مناسبی جهت لشکرکشی‌های احتمالی بعدی به خاک روسیه شد. و آن را در روی نقشه خودش بنام «سرزمین خاک سیاه» نامگذاری کرد، حتی او در روی این نقشه محل کلیه استپ‌ها را هم علامتگذاری نمود و شرایط جغرافیاییشان را متذکر گردید. که سال‌ها بعد در حمله گسترده بعدی مغولان به روسیه تا مسکو وجود این نقشه و کمک‌های مستقیم از اطلاعات نظامی و تجربه سفر سابوتائی برای خان مغول کاملاً مفید و مؤثر واقع شد. خود سابوتائی هم بفرمان چنگیزخان به‌مراه ارتشی گسترده همین مسیر را برای بار دوم طی کرد و پس از عبور از «دنیپر» بشرق «اروپا» حمله‌ور گشت.

فصل هفدهم

«بشگوار جمعی رفتن چنگیزخان و مغولان»

در همان دورانی که دو نفر از سرداران برگزیده مغول در سواحل بحر خزر مشغول قتل و غارت و تاخت و تاز بهر طرف بودند. دو نفر از پسران خان هم از اینسو مناطق واقع در سواحل دریاچه «آرال» را مورد دست اندازی و تاخت و تاز خودشان قرار دادند. قصد اصلی چنگیزخان از فرستادن پسران خودش به این نواحی قطع کردن راه شاه و جلوگیری کردن از مراجعت وی به منطقه بود. همانطور که چندی بعد پس از اطلاع از مرگ شاه بلافاصله مسیرشان را از سواحل رود جیحون بسمت خوارزم تغییر دادند.

در این نواحی بود که مغولان در برخورد با جنگجویان بومی در محاصره شدیدی قرار گرفتند و از همه مهمتر در محل خاکی منطقه محاصره هیچنوع صخره و سنگ بزرگی که جهت پرتاب بوسیله منجنیق‌ها سنگ انداز مناسب باشد بدست نمی‌آمد، در نتیجه چاره‌ای جز این ندیدند که با قطع درختان تنومند از الوارهای سنگین این درختان بجای صخره و سنگ استفاده کنند برای اینک کار و بمنظور افزودن بر وزن تنه قطع شده درختان، پس از قطع شدن هر درخت، ابتدا تنه را بقطعات مختلف تقسیم می‌کردند و پس از آن این قطعات را در درون آب می‌خوابانیدند تا پس از آب کشیدن و سنگین شدن کاربرد نظامی بهتری جهت پرتاب با منجنیق‌ها را پیدا کنند از قراری که مورخین روایت کرده‌اند، نبرد بین مغولان و جنگجویان بومی این مناطق آنچنان شدت گرفت که در انتها مبدل به جنگ تن بدن و مغلوبه گشت. نوشته‌اند که مغولان در این جنگ از سلاح آتشی بتام نفتا (نفت) استفاده کردند که سلاخی آتش افروز و کاملاً مخرب بود و آن را از نواحی جنوب ایران با خود آورده و طرز تهیه و کار با آن را هم از ایرانیان آموخته بودند همان

سلاحی که مسلمانان در جنگ با مسیحیان در جنگهای صلیبی آن را بر علیه آنان بکار گرفتند. بهر حال پس از مدتی قیاقه جنگ رفته رفته عوضی شد، طول چندانی نکشید که مغولان در اثر پایداری و کثرت نفرات مقاومت رزمندگان بومی را در هم شکستند و این شکست و عقب نشینی منجر به سقوط «اورگنج» گردید و اینبار هم چنگیزیان مهاجم پس از در هم کوبیدن شهر و غارت کردن مردم جمع اسراء را بسمت قرارگاه مرکزی خان حرکت دادند. در این نبرد شاهزاده «جلال الدین» که عامل اصلی اینهمه مقاومت و پایداری جنگجویان ایران بود، و اینک پس از مرگ پدر جانشین وی محسوب می‌گشت و ملقب به «سلطان جلال الدین» شده و بر خلاف پدر جبون و بی‌عرضه‌اش، شاهزاده‌ای جسور و دلاور بود، با شکافتن صف مغولان از یک جهت موفق بفرار گشت. تا در آینده با جمع‌آوری نیروی بیشتری سراغ مغولان برگردد و با آنان دست و پنجه‌ای نرم کند.

در این میان چنگیزخان تصمیم گرفت در گرماگرم تابستان افراد جنگجوی خودش را که به آب و هوای مناطق مرتفع «گویی» عادت کرده بودند در آن هوای گرم و دم کرده به مناطق سردسیری واقع در آنسوی رود جیحون منتقل سازد. قصد اصلی وی از این مانور و جابجایی‌ها ایجاد نوعی تحرک و تمرین در نفرات در این فصلی که اسبها را جهت چرا به ایلخی می‌فرستادند بود و در عین حال یکنوع وسیله تحکیم مبانی انضباط محسوب می‌گشت بدین منظور با ابلاغ فرمانی همگانی به مسئولین امور دستور آماده شدن جهت یک شکار جمعی را صادر کرد. آمادگی جهت برنامه شکاری ویژه، کاملاً سنتی و مغولی. پرداختن به یکچنین شکارگسترده‌ای بدان صورت که منظور اصلی خان مغول بود از لحاظ عملیات نظامی اردوکشی و جابجایی هم فرق چندانی با یک نبرد و اردوکشی رزمی واقعی نداشت. تنها فرق عمده آن بجای تجهیز افراد مغول بر علیه انسان‌ها اینبار بر علیه حیوانات وحشی منطقه بود. یک شکار جمعی استثنائی که در آن کلیه نیروهای مسلح مغول با تجهیزات کامل شرکت داشتند. و کلیه مقررات شدید آن بوسیله شخص خان وضع شده بود. مقرراتی که هیچکس بهیچ دلیل حق ذره‌ای تخطی یا تجاوز از آن را نداشت. در این مرحله «جوجی» سرپرست امور شکاربانی مغول در منطقه نبود در نتیجه در آغاز یکی از سرلشگران معاون وی به‌مراه گروه شناسائی عازم منطقه شکارگاه وسیع گشت تا با ملاحظه شرایط موجود طرح مقدماتی آن را پیاده کند. شکاری بی‌نظیر و نمونه در شکارگاهی بوسعت حدود صدها میل مربع شامل دشت و بیابان، کوه

و دره و تپه و رودخانه‌های بیشمار بمنظور محدود ساختن منطقه شکار حد و مرز آن مشخص گردید و بوسیله تعداد زیادی پرچمهای کوتاه نصب شده بر زمین بدینوسیله آغاز و انتها و جناحین شکارگاه محدود و معلوم گشت.

در این ضمن گردانهای از یگانهای سواره نظام مغول از جانب چپ و راست منطقه براه افتادند و ضمن گسترش زنجیره‌ای آرام آرام تشکیل یک نیم دایره سر تا سری را بدور ناحیه شکارگاه با فاصله معین از هم دادند. و تحت نظر افسران خود تا رسیدن چنگیز خان و صدور فرمان شکار بوسیله ایشان بهمین طریق در حالیکه دهانه اسبشان را در دست داشتند. در جای خودشان باقی ماندند. علامت آغاز برنامه شکار در این منطقه وسیع طبق معمول بصدا در آمدن طبل و سنج و دمیدن در بوقهای بلند کرناایی بود. طول این نیم دایره حلقه زنجیره‌ای محاصره شکارگاه بالغ بر حدود هشتاد میل می‌گشت.

سرانجام انتظار پایان رسید و خان مغول بهمراه سرداران عالیرتبه نظامی، شاهزادگان و نواده‌های نوجوان خودش از راه رسید و بمحض اشاره دست وی ناگهان صدای سنج و طبل و بوق و کرنا در دشت و صحرا پیچید و بدینطریق شکار تاریخی چنگیزی آغاز گردید. جنگجویان مغول که از ساعتها قبل ایستاده در کنار اسب خود منتظر رسیدن این لحظه حساس بودند. بمحض شنیدن صدای طبل و کرنا با یک جهش سریع بر پشت اسبشان پریدند و هیجانزده آماده عملیات گشتند. در این عملیات که از نظر مغولان فرق چندانی با عملیات نظامی نداشت. کلیه سلاحهای بکار رونده در رزمگاه را بمیدان عمل آورده بودند. تنها تفاوتی که از این بابت بچشم می‌خورد در این مرحله دشمن مورد حمله بجای انسان حیوان بود و بجای سپر فلزی از سپرهای ترکه چوبی شبکه‌ای بهم بافته شده استفاده می‌شد با یک اشاره چنگیز اسبها از جا کنده شدند، و از این لحظه بی‌رم دادن و تعقیب شکار بوسیله مغولان آغاز گشت. لازم به توضیح است که هیچیک از نفرات تحت هیچ شرایطی، تا زمان صدور فرمان حق استفاده و بکارگیری سلاح خودشان را نداشتند. از طرفی اجازه فرار دادن و خروج از نیم دایره محاصره به حیوانات در محاصره قرار گرفته از کنار هر شخص، در هر مقام و شخصیت هم که بود یکنوع ننگ و خفت و بی‌عرضه‌گی محسوب می‌گردید و موجب سرشکستگی وی بود. پیشروی، جستجو و رم دادن حیوانات از درون گودال و پس بوته و پستی و بلندیها آغاز گشت. بدین منظور سواران مغول گاه از تپه‌ای بسرعت بیالامی تاختند و زمانی در شیب خطرناک دره و

تنگه‌ای شروع به پائین آمدن می‌کردند و در طول مسیر حیوانات اینک بکلی دچار هیجان و وحشت شده از اینهمه غوغا و هیاهو راز دورن لانه، سوراخ راه آب و میان گودال و گاهریزها بیرون می‌کشیدند. صدای زوزه گرگان و وحشتزده و غرش پلنگان کوهستانی بخشم آمده در حال فرار و جهش از هر طرف بگوش می‌رسید.

شب هنگام برنامه بمراتب مشکلتر از ساعات روشن روز بود. برنامه شکار بزرگ تاریخی که در منطقه‌ای بوسعت یک ایالت انجام می‌گرفت، بهیچوجه و تحت هیچ شرایطی تعطیل پذیر نبود. و همچنان طبق یک برنامه از قبل تنظیم و طراحی شده توسط متخصصان امر ادامه داشت. و با گذشت هر روز و هر هفته از طول نیم دایره و وسعت آن بمرور کاسته می‌گشت. و اینک وارد دومین ماه خودش شده و با پیشرفت مداوم شکارچیان و بهم آمدن حلقه محاصره بهمان نسبت مرتباً بر حجم و تراکم حیوانات در درون آن نیز افزوده می‌گشت. بمحض آغاز تاریکی و فرارسیدن شب مشعلها روشن و کپه‌های مرتفع آتش در دور تا دور حلقه محاصره بفاصله معین افروخته می‌گشت تا علاوه بر روشنائی بخشیدن به منطقه، وجود اینهمه مشعلهای فروزان و آتش فراوان باعث رم کردن حیوانات در محاصره قرار گرفته گردد و مانع نزدیک شدن آنان بکنار حلقه محاصره شود. شبهای شکار هم دارای قوانین و مقررات مخصوص تحت مراقبت تعدای گشتی و نگهبانان مسلح در نقاط مختلف به محافظت گمارده شده بود. که بعینه بمانند نگهبانان اردوگاههای جنگی دارای پاسدار و پاسبخش و کلمات رمز و شناسایی اسم شب بودند. و افسران نگهبان کلیه این امور را دقیقاً زیر نظر خودشان داشتند. محصور کردن یکچنین شکارگاه گسترده‌ای به گستردگی صدها میل مربع بدور حیوانات وحشی رم کرده خشمگین و دایم در کمین حمله یا فرار، بدون هر نوع مانع و دیوار و پرچین کار چندان ساده‌ای نبود. حلقه محاصره‌ای که مرتباً بهم می‌آمد و تنگتر می‌شد و از هر گوشه آن صدای حیوانات وحشی بخشم آمده بگوش می‌رسید. حیواناتی که شعله غضب آمیخته بانگرانی در نگاه مضطربشان بوضوح مشهود بود. صداها درهمی مخلوط از صدای زوزه گرگهای درنده، خرناس خشم آلود خرسهای درشت، و نعره تکاندهنده یوزپلنگهای آماده بحمله مرتباً از گوشه و کنار بگوش می‌رسید و باعث در هم شکستن مداوم سکوت شب می‌گشت. و خطر حمله سباعانه‌شان جان شکارچیان را تهدید می‌کرد. بخصوص خطرناکترین مرحله این شکار خسته کننده در آخرین ماههای آن در اثر جمعتر شدن

حلقه محاصره و تراکم بیشتر پیدا کردن حیوانات بکلی بتنگ آمده و خشمیگن درون آن بود. از قرار معلوم اینک حیوانات وحشی هم پی به وخامت اوضاع و نزدیک شدن مرحله خطر جانی برای خودشان برده بودند که اینچنین یتابی بخرج می دادند و بدون وقفه با هیاهو و نعره های مداوم خودشان اظهار نارضایی می کردند در طول این چند ماه که خود یکنوع تمرین نظامی برای افراد مغول محسوب می گشت. هیچگونه فرجه و استراحتی بکسی داده نشد و در واقع بمشابه یکنوع عملیات محاصره نظامی بدور دشمنی خطرناک، هر دم آماده به شکستن خط محاصره محسوب می گردید. دستور اکید خان مغول بر این مبنا بود که هیچنوع قصور و سهل انگاری از هیچکس در هیچ شرایط و مقام قابل قبول نمی باشد. هر گاه تنها یک شکار منباب مثال یک روباه کم ارزش هم از کنار دست کسی موفق بجھیدن و فرار می گشت، شخص مسئول چاره ای جز این نداشت که یتنهایی شخصاً تا هر کجا که لازم باشد بدنبال شکار فراری بشتابد و هر گاه ایجاب نماید در صورت فرو رفتن حیوان گریز یا بدرون حفره و سوراخ با کلنگ دو سر حفره و سوراخ را بشکافد و بهر طریق حیوان از دست داده را از قعر دل خاک و کوه هم که شده بیرون بکشد. یا هر گاه خرس درشتی با حيله و نیرنگ خودش را بدرون غاری بهم فشرد و تنگ کشید، نزدیکترین شخص واقع در جوار غار چاره ای بجز تعقیب خرس و بیرون کشیدن حیوان، آنهم بدون بکار گرفتن هر نوع اسلحه، یعنی تنها بوسیله دو دست خودش نداشت. وقوع اینگونه حوادث و اتفاقات خود میدان تمرین و آزمایش بخصوصی جهت جوانان نورسته بمنظور نشان دادن میزان بیباکی و مهارتشان در شکارگاه بود. بخصوص در مورد تعقیب به تنهایی یک خرس در حفره شده یا در مقابله با حیوان درنده از تنگ حوصله گی بخشم و خروش آمده میدان آزمایش خوبی محسوب می گشت.

یک سمت این خط محاصره محدود به رودخانه پر آب و وسیعی می گشت که بخوبی مورد حراست سواران مغول قرار گرفته بود. در این میان وظیفه گروهی از سواران مغول اسب تاختن و سر و صدا براه انداختن در وسط نیم دایره و رم دادن جمع شکار بسوی شکار چیان بود. در عین حالی که وظیفه دار بودند که شکاران بدام افتاده را بدور از لبه شیب دار رودخانه و محل گردابها و تند آبهای رودخانه رم بدهند تا در صورت به آب زدن آنان امکان تعقیب و دستگیری شان بوسیله افکندن کمند باشد. هر گاه در موردی قرار بر تعقیب حیوانات در درون امواج رود می گشت. سواران مغول سواره بدرون آب

می‌راندند، با یک جهش از پشت اسب بدرون آب می‌پریدند ضمن چسبیدن به یال، یا دم اسب خودشان بوسیله یکدست، با دست دیگر حلقه کمند را بدور کمر یا گردن حیوان فراری حلقه می‌کردند. بمحض رسیدن به آنسوی آب دوباره بسرعت برخانه زین می‌نشستند ضمن اینکه براحتی تمام حیوان فراری را زنده در دام کمند خویش داشتند.

در سرتاسر طول دوران شکار خان پیر مغول چون عقابی تیزپر مرتباً در حال اسب تازی بهر طرف بود و ناظر بر جریان کلیه امور. هر بار از سویی سر بر می‌آورد و در همه حال باچشمان تیزبین خودش ناظر بر اعمال و فعالیت دیگران بود.

رفته رفته دنباله خط محاصره نیم دایره‌ای در حال نزدیک شدن بهم و بشکل دایره کامل در آمدن بود. در نتیجه تعقیب توأم با فشار و تهدید حیوانات هم به متتهای شدت و سختی خودش رسیده بود. و انتقال این فشار و تهدیدهای نهائی و مداوم چارپایان دلیل بر نزدیک شدن مرحله خطر بود و در رفتار حیوانات بدام افتاده کاملاً مشهود. اینک گوزنهای وحشی در عین اضطراب و تقلا اقدام بجهش‌های بلند و مداومی کرده و عموماً در پی پیدا کردن راهی جهت فرار از مهلکه خطر بودند. بیرهای خشمگین سر بزیر و غرش‌کنان بهر طرف سر می‌کشیدند و در پی فرصتی جهت حمله و شکافتن خط محاصره از هم بودند. ساعتی بعد سرانجام دو سر خط محاصره بهم رسید و در نتیجه تبدیل به یک دایره محدود کامل گردید. بدینطریق اینک هیچگونه روزنه و راه‌گریزی از هیچ طرف جهت حیوانات در دام افتاده باقی نمانده بود. در همین حال صدای کرکننده سنج و طبل و کرناها هم بر شدت اضطراب و وحشت حیوانات افزود.

در این بین با اشاره چنگیز خان با تشکیل دو دایره دیگر بدور دایره اولی حصار یک حلقه‌ای ابتدایی اینک تبدیل به سه دایره محاط بهم با فاصله معین بدور یکدیگر گردید. بدینطریق امکان هیچنوع خیز و جهش و گریزی جهت حیوانات بدام افتاده نماند. ناگهان خان مغول سوار بر اسب سفید خودش شروع به جلو آمدن بطرف مرکز دایره کرد. جنگ آوران مجاور هم بمحض نزدیک شدن خان خودشان را کنار کشیدند و کوچه باریکی جهت عبور وی بدرون حلقه تشکیل دادند.

بنابر یک سنت قدیمی برنامه آغاز شکار واقعی می‌بایستی بدست خان مغول افتتاح گردد. و در واقع چنگیز خان اولین کسی بود که شمشیر و کمان بر دست بطرف شکاران بيمشار افتاده در بند حمله‌ور گشت. در این مرحله در حالیکه شمشیر بلند از نیام

کشیده‌اش را در یکدست و دست دیگرش مجهز به تیر و کمان آماده بشلیک بود. شروع به جلو آمدن نمود. زیرا از این لحظه ببعد بکار بردن سلاح و شکار کردن چارپایان بدون مانع و مجاز محسوب می‌گشت. تاریخ‌نگاران نوشته‌اند که او در این مرحله سبعتین و خطرناکترین حیوانات درنده را جهت شکار خودش انتخاب کرد و مستقیماً بسوی بیری درشت و قوی پنجه حمله‌ور گشت و پس از ازبای درآوردن آن شمشیر بدست بمیان تعدادی از گرگهای وحشی و خطرناکی افتاد.

پس از شکار تعدادی از این نوع درندگان خطرناک سراسبش را برگردانید، به آرامی، و با ابهتی تمام از درون دایره خارج گشت. از همانجا مستقیماً بسوی سرپرده‌ای که بر فراز تپه‌ای سرسبز و مشرف بر منظره شکارگاه برای وی افراشته بودند رفت. و از همانجا بتماشای بقیه برنامه که توسط دیگر جنگ آوران بمرحله اجرا درمی آمد پرداخت. مشاهده این منظره صحنه نبرد گلاادیاتورهای رومی با حیوانات وحشی در قفس بزرگ انداخته شده را بخاطر می‌آورد، که چگونه جایگاه سزار را در بالای صحنه قرار می‌دادند و پس از آن تعدادی از گلاادیاتورها را بجنگ با حیوانات درنده وامی‌داشتند. در اجرای این برنامه بجز چند نفر معدود که در اثر حمله حیوانات وحشی و درنده دست و پای خودشان را از دست دادند و یا کشته شدند. تلفات چندان زیاد دیگری به مغولان مهاجم وارد نیامد.

جریان از این قرار بود که بمحض صدور فرمان قتل عام حیوانات از سوی فرماندهان جنگجویان مغول با شمشیر و نیزه‌های برهنه نعره‌کشان خودشان را بدورن صحنه انداختند و شروع بکشتار بیرحمانه حیوانات بیچاره کردند. این برنامه حدود یک روز تمام از صبح تا شام بدون وقفه ادامه داشت، پس از آن دو نفر از فرزندان خان بنا بر یک سنت قدیمی بحضور خان رسیدند و با احترام تمام از وی درخواست کردند تا اجازه دهد بقیه حیواناتی که تا این لحظه زنده مانده و جان سالم بدر برده‌اند، با بذل توجه و عنایت سردار بزرگ مغول همچنان آزادانه بزندگی خوشان ادامه دهند. این درخواست مورد توافق خان قرار گرفت. ادامه کشتار موقوف گشت و دستور جمع‌آوری لاشه حیوانات صادر گردید، و چارپایان سالم مانده هم آزاد شدند.

اقدام به این نوع شکار جمعی توأم با اینهمه مرارت و سختی برای رزمندگان مغول در واقع یک برنامه تمرین نظامی و یکنوع کسب تجربه در مورد نحوه بمحاصره کامل و

دقیق در آوردن و تنگتر کردن مداوم حلقه محاصره بدور دشمن محسوب می‌گشت. شکار جمعی این مرحله و بدین شیوه چهار ماه تمام بطول انجامید و این در حالی بود که خان مغول هم خودش را جهت یک حمله بزرگ پائیزی آماده می‌ساخت و بهمین لحاظ هم بود که در یکچنین موقعیتی برنامه شکار آنچنانی را برای جنگجویان خودش ترتیب داد. در همین اوان خبر مرگ شاه ایران هم توسط «جوجی» و «چاتاگیا» که از عملیات ناحیه دریاچه «آرال» مراجعت کرده بودند به اطلاع وی رسید.

تا این تاریخ مغولان همه جا بدون اینکه با ارتشی وسیع و نیروی کاملاً منسجمی مقابل در آمده باشند، یا با سپاهی کامل از ایران رو در رو بجنگ پرداخته باشند، پس از عبور از رودخانه‌ها مرتباً شهر و روستاهای تقریباً بدون دفاع رسمی و کافی را بتصرف خودشان در آورده و پس از غارت و کشتار مردم و تخریب هر مکان بسوی شهرهای بیدفاع دیگری روی آورده بودند. آنچنان سریع و گذرا که گوئی کاروانیان شتابزده‌ای می‌باشند که در هر شهر و هر منزل چند صباحی بیشتر قصد توقف ندارند.

خود محمد شاه در اولین نبردش با نیروهای اندک «جوجی» با شجاعت و قدرت و ابهت فوق‌العاده‌ای جنگید و دلاورانه جلوه کرد، ولی افسوس که در بقیه موارد حتی جرئت ایستادگی و مقابله کردنش را از دست داد و بصورت یک شاه ترسوی فراری و آواره و مفلوک سربه کوه و بیابان گذاشت. تا بدانجا که کارش به فضاحت و رسوائی کشید و سرانجام هم با وضعی فلاکت‌بار بی‌گور و بی‌کفن در غربت جان داد.

بمشابه امپراطور چین که او هم از بیم مقابل در آمدن با مغولان ارتشش را از هم منفک کرد و هر بخش از آن را بمنظور ایجاد مانعی موقت در جلو آنان و فراهم کردن فرصتی کافی جهت فرار خودش به یک شهر فرستاد، بدینصورت انسجام و تحرک قوا و همبستگی ارتشش را ناآگاهانه از هم متلاشی ساخت.

پس از اولین حمله مغولان به خط دفاعی مستقر در شمال ایران واقع در نواحی رود «سیحون» چنگیز خان کلیه نیروهایش را در مهمترین نقطه استراتژیکی، جایی که آنجا را مرکز قدرت شاهنشاه ایران و ارتش وسیع وی بحساب می‌آورد، یعنی در حدود دو شهر مهم «بخارا» و «سمرقند» متمرکز ساخت. و بمحض آغاز حمله محتاطانه خودش با مشاهده عدم مقاومت جدی از سوی نیروهای بدان گستردگی و قدرت و آمادگی ایران، پی به اشتباه محاسبات خودش برد، و از این لحظه بی‌محابا و با جسارت تمام بر

شدت عملیات و پیشرویهایش افزود، پس از از هم پاشیدن خط دوم دفاعی ایران، از این مرحله ببعد کلیه قوای خودشرا متمرکز در ناحیه‌ای ساخت که خود آنرا خط سوم دفاعی ایران تصور کرده بود. یعنی حدود تپه‌های سرسبز و حاصلخیز واقع در بین نواحی شمالی ایران و افغانستان. از این ببعد در گیربهای مداوم ولی جزئی و پراکنده در نقاط مختلف بین نیروهای مغول مهاجم و سپاه ترک زبان ایران رویداد که این درگیرها بسته و گریخته همچنان ادامه داشت و نتایجی غیر قابل باور و تکاندهنده برای تاریخ‌نگاران بدست داد. موضوع از این قرار بود که ارتشیان ترک زبان این نواحی از ایران با مشاهده ظهور ناگهانی مغولان از درون کوههای صعب‌العبور، توأم با حملات برق‌آسا و بطور کلی صف شکنی و بیباکی و شجاعتشان این تصور در ذهن ایشان رسوخ کرد که اینان تازیانه خشم و غضب خداوندند که در اثر ارتکاب گناه زیاد ایرانیان بمنظور بمکافات گناهان رسانیدن آنان به اینجا آمده‌اند. اعتقاد به این تصور روح مقاومت در مقابل مغولان اجرا کننده خواست خداوند را در آنان ضعیف کرد و بکلی از میان برد زیرا آنان با این تصور غلط مقاومت در مقابل خواست خداوند را کاری عبث و بیهوده می‌پنداشتند.

سخنرانیهای گهگاه خود چنگیزخان هم که در آنها همیشه خودش را «تازیانه قهر خداوند» بحساب می‌آورد، همراه با تبلیغات وسیع طرفدارانش که سعی می‌کردند بعنوان مختلف این تصورات بی‌پایه را در مغز مردم ساده‌اندیش ایران بخصوص ارتشیان بدون شاه و فرمانده و سرپرست اشاعه دهند و بدین‌تریق ایجاد تزلزلی حساب شده در روحیه مقاوم آنان باقی بگذارند. جملگی دست بدست هم داد و باعث تزلزل کامل روحیه آنان گردید در این ضمن چنگیزخان سعی زیادی در پاکسازی مناطق واقع در جناح جنوب مملکت ایران بکار برد و شخصاً بمنظور انجام این مقصود عازم نواحی واقع در قسمت سرچشمه جیحون گردید. از سوی دیگر چندین لشکر مجهز خودش را بمنظور تسخیر نواحی غربی بدان سمت اعزام داشت. سپاهی بفرماندهی چاپه نئون و «سابوتائی» که این دو سردار هم مرتباً شرح اتفاقات و جریان کار و عملیات خودشان را همراه با اطلاعات لازم درباره منطقه توسط پیکهای مداوم بحضور چنگیز می‌فرستادند و گزارش می‌کردند. در همین اوان بود که او موفق به تسخیر «بلخ» و نواحی اطراف آن گشت. پس از آن برنامه شکار جمعی چهار ماهه و گسترده تاریخی اشراکه بیش از سر تا سر یک فصل تابستان را شامل می‌گشت بمورد اجرا گذاشت.

از دیگر کارهای برجسته لازم به ذکر او در اختیار گرفتن کلیه راههای ارتباط تجاری کاروان رو این مناطق وسیع از خاک آسیا بود. در طول این عملیات و در جریان این اتفاقات از منابع مختلف هم کسب اطلاعات ارزنده‌ای در مورد دیگر نقاط هنوز هم دست نخورده و قدرتمند مانده، در آنسوی فلات‌های دور دست ایران بدست آورد، مناطقی که قوای نظامی نسبتاً قوی‌شان هنوز همچنان آماده و دست نخورده مانده بود. از قرار معلوم دست قدرتمندی در حال تحریک و تجهیز مسلمین این ناحیه بر علیه چنگیزبان بود. و علیرغم مرگ «محمد خوارزمشاه» و کشته شدن دو نفر از شاهزادگانش در طول تبردهای مختلف با مغولان اینبار این شاهزاده شجاع و وارث بحق تاج و تخت بلاصاحب ایران «سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه» بود که طی تلاشی مداوم و خستگی ناپذیر خودش را جهت مقابله با مغولان و کسب آبروی از دست رفته ایران توسط پدر بی‌لیاقتش آماده می‌ساخت.

چنگیزخان با هشپاری تمام مواظب کلیه این اتفاقات بود و آماده برخوردی شدید و گسترده در آینده، برخوردی آنچنان وسیع که به احتمال قوی طبق اطلاع موثق حدود یک میلیون نفر از مردم از جان گذشته ایران در آن شرکت می‌جستند، ارتشی وسیع، جنگدیده و مسلح به بهترین سلاحهای روز، سوار بر اسبهای بادپا و اصیل. در حال حاضر هنوز هم این نیروها بظاهر از هم گسسته مانده و آنچنان که باید تمرکز و همبستگی پیدا نکرده بود. تمرکزی یکپارچه تحت فرمان سرداری لایق و مورد قبول و اطمینان همه در نتیجه جمع این نیروها فعلاً در میان دوازده ناحیه سلطان‌نشین قبلاً تابع محمد خوارزمشاه پخش بودند و در نهان آماده پیوستن و همپارچه شدن با هم می‌شدند.

نیروهای چنگیز هم تحت شرایط حاضر پس از اینهمه تحویل و تحولات و جنگ و ستیز و دادن تلفات حدوداً کمی تحلیل رفته بود، زیرا طی اینمدت زد و ز خوردهای طولانی اینک بیش از دوازده نفر از فرماندهان نظامی در حد سرلشگر و سپهبدش را که هر یک مسئولیت اداره یک لشگر را بر عهده داشتند از دست داده بود و رویهمرفته میتوان گفت که اینک چنگیزخان مغول با داشتن حدود یکصد هزار مرد جنگی هم از لحاظ نفرات و هم از لحاظ افسر و فرماندهان رده بالا بکلی در مضیقه بود. زیرا از میان ایلخانان عشایری و فرمانروایانی که بمعیت چنگیزخان عازم ایران شده بودند دو نفر از آنان: فرمانروای قبایل «آگرا» بنام «ایدیکات» و سلطان مناطق مسیحی‌نشین منطقه

«آلمالیک» هر دوی آنان از خان مغول تقاضای برگشت به قلمرو خودشان را کردند چنگیز خان هم بناچار با تقاضای ایشان موافقت کرد. در این گیرودارها دو نفر از بهترین فرماندهان یا بهتر است بگوئیم سردارانی که دست راست و چپ چنگیزخان محسوب می شدند یعنی «چاپه نئون» و «سابوتائی» هم که بمأموریت تعقیب شاه بسمت نواحی غرب اعزام شده بودند. یکی از سرلشگران بنام چنگیز بنام «تیلیک نایان» هم همراه دو نفر دیگر از سرلشگران شایسته مغول در جریان حمله خونین و خانمانسوز مغولان به «نیشابور» بدست مردم دلاور آن شهر کشته شده بودند. سپهد «موهولی» هم که همچنان سرگرم اداره کشور وسیع چین از طرف چنگیزخان بود. بدینطریق چنگیز در یکچنین موقعیت بحرانی خودش را کاملاً از لحاظ فرماندهان برجسته نظامی در مضیقه می دید. در نتیجه احساس کرد که نیاز شدیدی به وجود سپهد «سابوتائی» در کنار خودش دارد. بدین منظور یک سریعی را با شتاب تمام بدنبال بهترین مشاور نظامی خودش بسمت سواحل بحر خزر فرستاد. «سابوتائی» هم بمحض دریافت فرمان چنگیز سوار بر اسب خودش بحالت چهار نعل بسوی «بلخ» تاخت، پس از رسیدن بحضور خان، چند شبانه روز تمام در کنار وی ماند و پس از دادن کلیه اطلاعات و کسب فرمان و سفارشات رهبرش دوباره این راه طولانی حدود چند هزار میلی را یکسره بسوی قرارگاه ارتش تحت فرمان خودش پیمود. در طول این چند روزی که در کنار خان مغول بود احساس تغییرات شگرفی در روحیه و رفتار وی کرد، چنگیز خان اینک حالت جدی تری بخودش گرفته بود و مثل گذشته اصلاً صحبتی از شکار و تفریح و این نوع برنامه ها نمیکرد بلکه فکر و ذکرش دایم مشغول طرح عملیات جهانگشایانه دیگری در دیگر نقاط مختلف جهان بود.

طی یکی از همین جلسات پسر ارشدش «جوجی» را بسختی مورد باز خواست و سرزنش قرار داد که چرا دوباره به اسارت درآوردن «اورکنج» آنچنان که باید شدت عمل لازم را بخرج نداده و یا چگونه با سهل انگاریهای خودش قادر به جلوگیری از فرار شاهزاده «جلال الدین» نگردیده. پس از ختم این جلسه دوباره «جوجی» لجوج و خودسررا بمنظور اداره قوای موجود در نواحی «آرال» بدان سمت اعزام داشت. پس از آن طی فرمانی به کلیه نیروهای مستقر در خط مقدم جبهه هایش دستور اکید داد که از این تاریخ ببعد حق هیچگونه غارتگری و ایجاد مزاحمت جهت مردم شهر و مناطقی که با

آنان از در خصومت علنی در نیامده‌اند ندارند. مگر در مواردی که علناً از سوی دشمنان مسلمان مورد مقابله یا تجاوز و مزاحمت واقع شوند.

فصل هیجدهم

«تولی» بر تخت طلائی

یکی از مورخین که خود از شاهزادگان وابسته به فرمانروایان «خراسان» است نقل می‌کند: تاریخ‌نویسی و وقایع‌نگاری بنا به روایت پدرم از قدیم و از همان گذشته‌های دور از نیاکانمان به ما به ارث رسیده بود. یعنی از همان دورانی که مسلمانان عرب از خاک عربستان به ایران آمدند و چراغ دل ما را بنور ایمان روشن ساختند کلیه اجداد و گذشتگان ما اهل قلم و وابسته به علم و حکمت و فرهنگ بودند.

بخاطر دارم روزی را که به اتفاق مدافعین شجاع شهر در درون دژ محکم و برج و باروی مستحکم ساخته شده بر فراز کوههای سنگی بلند، در حال فرو ریختن آتش و سنگ بر سر مغولان مهاجم و تاتارهای در کنار آنان بودیم. جایگاه فعلی ما که از همانجا اینک در مقابل سیل عظیم مغولان بدفاع ایستاده بودیم یکی از نقاط مرکزی قلمرو حکومتی خراسان محسوب می‌گردید و بعلت داشتن شرایط مناسب تدافعی و استحکامات محکم کافی، در این اواخر بصورت پناهگاهی مورد اطمینان جهت زندانیان فراری و شهرنشینانی که با ترفندی از اردوگاههای مربوط به اسیران گریخته، و یا محکومین بمرگی که بطریقی خودشان را از چنگ دژخیمان تاتار نجات داده بودند در آمده بود.

بدینطریق تا مدتی طولانی ساکنین محل با خیال راحت همچنان بزندگی معمولی خودشان ادامه میدادند که ناگهان خبر مشاهده شدن تعدادی از تاتارهای مهاجم در آن نزدیکیها آرامش مردم منطقه را بر هم زد، طول چندانی نکشید که ارتشی وسیع از مغولان سوار بر اسبهای کم جثه ولی تیز رو آنان از جنس تاتوی خودشان مثل مور و ملخ

از هر طرف بدین سمت حمله ور گشتند و شهر ما را بمحاصره کامل در آوردند. پس از مدتی تلاش بدلیل استحکام بیش از حد تصور حصارها قادر به در هم ریختن برج و بارو و شکستن خط دفاعی ما نشدند. در نتیجه مثل دیگر موارد مشابه اقدام به تقاضای باج و خراج سنگین بعنوان خسارت لشگرکشی و بهای دست کشیدن از ادامه حملات خودشان کردند. باج و خراجی شامل مقدار زیادی طلا و نقره، ده هزار دست لباس کتانی و وسایلی دیگر از این قبیل. چاره‌ای جز این ندیدیم که شرایطشان را بپذیرا گردیم و بهر طریق شرشان را از سر خودمان دفع بکنیم. وسایل آماده گشت، اینک بدنبال کسی بودیم که جرئت بردن و تحویل دادن این وسایل را به مهاجمین خونخوار داشته باشد. زیرا کلیه بمحاصره در آمدگان بخوبی از اخلاق سبعانه سردار مغول اطلاع داشتند. که تا بدینجا در کلیه شهرهای در مسیر بمحض دسترسی‌اش به هر سفیر یا نماینده‌ای بدون ملاحظه دستور قتلشان را صادر کرده بود. بدین لحاظ هیچکس را جرئت دست زدن بدین کار نبود.

حمله تاتاران هم مرتباً شدت می‌گرفت و در نتیجه روز بروز زندگی بر مردم شهر دشوارتر می‌گشت و کار محاصره هم به مرحله خطر سقوط نزدیکتر می‌گردید این در حالی بود که هنوز هم باج و خراج آماده بتحویل مغولان روی دستان مانده بود. سرانجام دو نفر از پیر مردان مؤمن و متقی شهر با قبول فداکاری برای دیگران داوطلب این کار شدند. هر دو نفر قبل از عزیمت نزد من آمدند و سفارش سرپرستی از خانواده و بچه‌هایشان را به من کردند، و قول گرفتند، در صورت کشته شدتشان بدست سردار خونخوار مغول از آنان سرپرستی و نگهداری کنم. اتفاقاً حدسشان کاملاً بجا بود. زیرا بمحض رسیدن به قرارگاه مغولان بدستور خان تاتار سر از تنشان جدا ساختند و سر بریده‌شان را بیای دیوار قلعه شهر پرتاب کردند.

بدین‌طریق طول چندانی نکشید که این وحشیان خونخوار بر سر تا سر خاک «خراسان» مسلط گشتند و بمحض پا نهادن به هر شهر و دیار پس از انجام غارت و کشتار مردم روستائینی را که توان انجام کارهای سنگین را داشتند بمتظور بکارگیری در تخریب استحکامات دیگر شهرها، یا تغییر دادن مسیر رودخانه‌ها و دیگر کارها بعنوان اسیرزنده نگهداشتند و شبانه‌روز آنان را بکارهای دشوار و آمی داشتند. ترس و وحشت شدید از مغولان و انتشار شرح سفاکی و کشتار بیرحمانه آنان خواب و راحت را از مردم دیگر

شهرهای مجاور گرفته بود، اینک تنها آرزوی شهرنشینان به اسارت در آمده زنده ماندن تحت هر نوع شرایط و بهر طریق ممکن بود. زیرا یک اسیر در بند در هر شرایط سختی هم که قرار گرفته باشد باز بهر حال امیدی به روزهای زنده ماندن پس از پایان این سختیها دارد. و هرگاه اطمینان کامل به اسارتش پیدا کند از این پس خیالش تا حدودی آسوده است و بیش از این وحشتی از شقه شدن بدست جلادان مغول و زجر کشیدن از انواع شکنجه آنان را ندارد. مقررات اردوگاه اسیران مغولان هم فوق العاده شدید و طاقت فرسا بود. در این اردوگاهها، شاهزاده و گدا، ارباب و رعیت و تاجر و کشاورز در شرایطی مساوی بکارهای سنگین وادار می شدند، سزای جزئی تنبلی و اشتباه یا سهل انگاری در کارها محکوم شدن به مرگنی پر شکنجه و خونین بدست مسئولین سفاک اردوگاههای کار اجباری بود.

فرماندهی قوای مهاجم به نواحی سر سبز و پربرکت ایران بر عهده «تولی» جوانترین پسر چنگیزخان سپرده شده بود. و بدستور اکید پدرش همه جا با تمام قوا بدنبال شاهزاده «جلال الدین» فرزند رشید سلطان محمد خوارزمشاه می گشت، که او نیز بدلیل نداشتن نیرو و قوای کافی جهت رو در روئی با مغولان چاره ای جز فاصله گرفتن و گریز از حدود نقاط تسخیر شده توسط آنان نداشت. اینک قوای لجام گسیخته مغول رو بشهر تاریخی «مرو» آورده بود. شهری آباد و خوش آب و هوا بقول معروف گوهر درخشان دیگر شهرها و محل تفریح و خوش گذرانی شاه ایران در گذشته ها شهری خوش منظره واقع در کنار رود «مرغاب» دارای دارالعلم اسلامی و کتابخانه های بزرگ که شامل هزاران جلد کتابهای ارزنده خطی از آثار دانشمندان و حکمای گذشته می گردید. نیروی عظیم مغول در طول مسیر رسیدن به مرو به گروهی کثیر از ترکمانان مسلح که کارشان راهزنی و بغارت بردن مال کاروانیان و مسافریں بین راه بود برخوردند و آنان را تار و مار کردند. بمحض رسیدن به کنار حصار مرتفع و دیوار و برج و باروی محکم شهر، با اشاره تولی، نیروها در همتا تها توقف کردند، خود او سوار بر اسب به اتفاق گروهی از فرماندهان عالیمقامش بمنظور شناسائی دقیق و پی بردن بنحوه دفاعی مدافعین شجاع سر تا سر دور تا دور دیوار طویل حصار شهر را پیمود و همه چیز را دقیقاً مورد باز دید و مطالعه قرار داد پس از آن فرمان محاصره شهر را صادر کرد. قبل از هر کار کلیه گله های گوسفند در حال چرا در بیرون از دروازه و در میان مراتع و زمینها از جمله چند گله مربوط

به ترکمانان بچرا آمده را ضبط کردند.

مقاومت مردم شدید و دلاورانه بود و استحکامات و برج و باروی شهر غیر قابل نفوذ. با این وجود حمله و دفاع همچنان ادامه پیدا کرد، در طی این زد و خوردهای مداوم حدود یکهزار نفر از بهترین فرماندهان و جنگجویان آنان وابسته به گارد محافظ خان مغول بدست دلاوران از جان گذشته شهر از پای در آمدند و بخاک هلاکت افتادند. برج و باروی شهر هم همچنان پا بر جا و استوار بود. و مدافعین آن با روحیه‌ای قوی در حال دفاع. مشاهده این امر خون تولی را بجوش آورده و بر شدت حملاتش افزود تا آنجا که دستور داد بمنظور ایجاد خلل در نحوه مقاومت دلاورانه مدافعان با استفاده از اسیران اقدام به احداث خاکریزی بلند درست در مقابل دیوار شهر کنند، و تعداد کثیری از تیراندازان ممتاز بوسیله تیر و کمان از بالای این خاکریزهای رفیع مرتباً مدافعین مستقر بر فراز دیوار و دروازه شهر را بزیر آماج تیرهای خود گیرند. این برنامه حمله و دفاع بین طرفین حدود بیست و دو روز تمام بهمان شدت ابتدایی خودش بطول انجامید. پس از آن چون نفرات هر دو نیرو در اثر حملات پی در پی و خستگی و یخوابی‌های مداوم در حال از پای در آمدن بودند، با توافق فرماندهان طرفین فرمان آتش بس موقت صادر گشت. در طول این آتش بس یکنفر از روحانیون عالیمقام و فداکار شهر که از ادامه اینهمه خونریزی مغولان و ناراحتی مردم شهر بکلی ناراحت شده بود تصمیم گرفت با پا در میانی خودش به این غایله پایان بخشد، لذا بمنظور عقد قرارداد صلح و دریافت امان نامه برای مردم «مرو» بدیدار «تولی» رفت. بدستور خان مغول چند نفر از سرداران به استقبالش شتافتند و روحانی سفیر را با احترام تمام پذیرا گشتند. (نام این روحانی عالیقدر «جمال‌الدین» بود)

تولی که از همان آغاز قصد اغفال روحانی ساده‌دل را داشت ضمن دادن اطمینان کافی به وی علاقه و آمادگی‌اش را جهت مذاکره با حاکم شهر «مرو»^۱ درباره انعقاد صلح به اطلاع وی رسانید و بمنظور اغفال بیشتر دستور داد تا خلعتی شایسته همراه با دعوتنامه‌ای دوستانه برای خان حاکم ارسال دارند، او در نامه خودش حاکم شهر و مشاورین نظامی سیاسی‌اش را بصرف شام در سراپرده خودش دعوت کرد. و در این پیام

۱- حاکم شهر مرو در این دوران «مجیرالدین» بود که در نسخه انگلیسی ترجمه شده نامش «مریک» آمده است

دوستانه به وی اطمینان داد که بدلیل پادرمیانی شخصیت مورد احترامی چون این روحانی عالیقدر، بکلی از تقصیرات وی و مردم شهر صرفنظر کرده و آماده مذاکره‌ای دوستانه و بستن قرار دادی که مورد رضایت طرفین باشد می‌باشد. روحانی ساده‌دل هم که گول ظاهر فریبنده و زبان چرب و نرم «تولی» را خورده بود، بمحض برگشت به شهر ضمن رسانیدن پیام سردار مغول حاکم شهر را واداشت تا بمنظور خاتمه دادن به خونریزی‌ها و برداشتن محاصره بدیدار خان مغول برود. فرمانروای شهر «مرو» هم که تحت تأثیر سخنان روحانی شهر و دعوتنامه اغفال کننده همراه با خلعت و هدیه‌های «تولی» قرار گرفته بود، متقابلاً با تهیه هدایایی گرانها از قبیل ظروف نقره‌ای، جبه‌ای جواهر دوزی شده و دیگر هدایا به‌مراه تعدادی از مشاورین خودش عازم دیدار خان مغول گردید. از طرفی «تولی» هم با گشاده‌رویی تمام به استقبالش شتافت و او را در درون سراپرده درکنار خودش جای داد. و از همان آغاز به وی اطمینان داد که از تقصیرات او و مردم شهر صرفنظر کرده است. و از وی خواست تا کسی را بدنبال مشاورین به‌مراه آمده‌اش که اینک با نگرانی تمام در بیرون از دروازه شهر توقف کرده و به انتظار وی مانده بودند نفرستد، تا از آنان نیز پذیرایی شایسته‌ای، آنچنان که در خورشان و مقامشان می‌باشد بعمل آید.

«مریک» هم که کاملاً تحت تأثیر ظاهر سازی مودبانه فرزند مقتدر چنگیز خان قرار گرفته بود، بقولش اعتماد کرد و یکی از مستخدمین به‌مراهش را دنبال سایر رجال دربارش فرستاد. پس از رسیدن آنان بلافاصله مذاکرات درباره صلح آغاز گشت، تولی باخوشروئی تمام از حاکم شهر در خواست کرد تا صورت اسامی ششصد نفر از ملاکین و ثروتمندان شهر را در اختیار وی بگذارد. «مریک» هم به همراهانش دستور تهیه صورت خواسته شده را داد. بمحض تمام شدن این کار، ناگهان قیافه تولی بکلی عوض شد و در مقابل دیدگان از شدت وحشت از هم گشوده شده حاکم شهر دستور خفه کردن کلیه همراهان وی را توسط جلادان خودش صادر کرد. طول چندانی نکشید که صورت هر ششصد نفری که توسط همراهان حاکم تهیه و به امضای وی هم رسیده بود توسط یکی از افسران مغول بشهر مرو فرستاده شد. و در مقابل نزدیکترین دروازه به فرمانده محافظین حصار تحویل گردید، تا هر چه زودتر با توجه به امضای خان حاکم آنان را بمنظور پاره‌ای توضیحات نزد والی شهر اینک میهمان «تولی» شده نفرستند، زیرا خان حاکم قصد دارد



تصویری از نحوه شرطبندی و طالع‌سنجی امپراطور چین از طریق بکارگیری تیر و کمان

بمنظور تحکیم قرار داد مودت آنان را بحضور خان مغول معرفی نماید.

پی از رسیدن نامه متمکنین شهر هم با اطمینان به امضاء و دستخط حاکم خودشان سوار بر اسب از دروازه بیرون زدند و بمحض ورود به ورودگاه مغولان بمحاصره آنان در آمدند و باز داشت شدند. ساعتی پس از آن جنگجویان مغول با تظاهر به بستن پیمان ترک مخاصمه با حاکم مرو بسوی دروازه‌های شهر حرکت کردند ضمن اینکه قبلاً بوسیله جارچی به محافظین این دروازه‌ها خبر از عقد پیمان صلح و دوستی داده بودند. بدین‌طریق دروازه‌ها بر روی آنان باز شد و شهر تاریخی مرو طی توطئه‌ای موزیانه بدون هرگونه مقاومت و مزاحمت بعدی بتصرف مغولان در آمد. نیروهای دشمن در کلیه میادین و خیابانها مستقر گشتند بمحض استقرار کامل بفرمان «تولی» به کلیه مردم شهر ابلاغ گردید بدون استثناء همگی در داخل میادین و خیابانهای محل خودشان گرد آیند، خانه‌ها را از جمعیت خالی کنند و درب آن را باز بگذارند. و در عین حال هر کسی آنچه را که فکر می‌کند قیمتی است و ارزش تحویل دادن به مغولان را دارد قبل از سختگیری به‌مراه خودش بیاورد. چهارشنبه روز تمام کلیه مردم شهر را بهمین حال ناراحت و نگران و گرسنه و خسته و اشکریزان در بیرون از منازل و کاشانه خودشان در کوچه و خیابان نگهداشتند. تخت طلائی تولی را در وسط میدان مستقر ساختند در حالیکه مردم شهر همچنان اسیر و نالان تکلیف خودشان را نمیدانستند. در این احوال ناگهان منشیان خان مغول شروع به ذکر نام افسران عالی‌رتبه شهر از روی صورت قبلاً تهیه شده کردند و با اشاره دست «تولی» یکی پس از دیگری سر احضار شوندگان را در حضور مردم لرزان و وحشتزده بنوبت میریدند و جلو پای خان مغول بر زمین می‌افکندند.

پس از آن شروع به جدا کردن و گروه‌بندی مردم به اسارت در آمده شهر به‌گروه مختلف کردند، گروه مردان، گروه زنان و گروه بچه‌ها و کودکان. مردان شهر را مجبور ساختند بر روی سینه خود روی زمین دراز بکشند این در حالی بود که دستهای همه قبلاً از پشت طناب پیچ شده بود. پس از آن فرماندهان مغول مردان اسیر دراز کشیده بهمین حال را در اختیار جنگجویان خونخوار خودشان قرار دادند تا بهر طریق که مایل باشند آنان را بدست خود بقتل برسانند. قتل عامی خونین و وحشت‌آور که جهت مغولان یکتو حال تنوع و تفریح را داشت آغاز گردید. هر کسی آزاد بود هر چند نفر را که می‌خواهد بهر نحوی که مایل است بقتل برساند، مثلاً تعدادی را با دستان خودش خفه کند. تعداد

دیگری را بضرب شمشیر از وسط شقه نماید، عده‌ای را بوسیله نیزه و خنجر سوراخ کند و تعدادی را هم از چند قدمی با خیال راحت هدف پیکانهای تیر و کمان خودش قرار دهد. بدینطریق کلیه مردان شهر «مرو» بجز چهار صد نفر از صنعتگران که بوجدشان در طرح و اجرای عملیات نظامی مغولان نیاز بود قتل عام شدند. تعدادی از بچه‌ها را بعنوان غلام و کنیز در اختیار سربازان مغول قرار دادند. پس از خاتمه قتل عام مردم بیچاره شهر، نوبت به ششصد نفر ثروتمندان تا این لحظه ترسان و لرزان ناظر بر جریان درگوشه‌ای ایستاده رسید. بدستور «تولی» شکنجه‌گران بر نامه‌های متنوع شکنجه خودشان را بر روی آنان آغاز کردند و بهر طریق وادار به افشای محل اختفای پول و طلا و دیگر اشیاء قیمتی‌شان ساختند و پس از آن همگی را بقتل رسانیدند.

اسرای باقیمانده از این قتل عام فجیع را بهمراه سپاه خودشان حرکت دادند. و پس از غارت کردن کلیه اموال مردم ساختمانهای شهر را یکسره به آتش کشیدند و دیوارهای خانه‌ها را بدون استثناء خراب کردند.

تنها انسانهای زنده باقی مانده و از این قتل عام خونین جان سالم بدر برده را حدود شش هزار نفر نقل کرده‌اند. این گروه کسانی بودند که خودشان را در درون زیرزمینهای متروک، راه آب، یا داخل کاهریزها مخفی ساخته بودند. پس از خروج مغولان از مخفیگاههایشان خارج گشتند و وارد خرابه باقیمانده از شهر آباد و پرجمعیت خودشان گردیدند. شهری که نه جای آرمیدنی در آن بود و نه چیزی جهت خوردن و نوشیدن، علیرغم این برنامه اینان نیز چند روزی بیشتر از دیگران باقی نماندند، زیرا گروهی از مغولان بفرماندهی افسرانی که تجربه زیادی در اینگونه موارد در شهرهای بخاک و خون کشیده دیگر داشتند دوباره بسراغ اینان بشهر برگشتند و کلیه این بخت برگشتگان مظلوم را طعمه تیغه شمشیرهای خودشان ساختند.

بدینطریق شهرهای مختلف خراسان یکی پس از دیگری توسط مغولان تسخیر گشت، مردم آن قتل عام شدند و خود شهر تبدیل به خرابه متروکی گردید. در یکی از این شهرها تعدادی از مردم در وسط میدان به انتظار کشتار بنوبت مانده بطریقی خودشان را در میان جنازه کشته شدگان جای دادند و همانجا بصورت نعشی خونین بی حرکت بر روی زمین افتادند. بعدها که مغولان پی به نیرنگ آنان بردند، از این زمان ببعد بمنظور جلو گرفتن از این نوع حقه و نیرنگها تنها به کشتن و بر زمین افکندن مردم قناعت نمیکردند

بلکه بدون استثناء سر کلیه قتل عام شونده‌گان را از بدنشان جدا می‌ساختند. کار تعقیب فراریان و به محاصره در آوردن و قتل عام آنان توسط مغولان عیناً شبیه برنامه شکار جمعی‌شان بود که در آن به محاصره در آوردن و قتل عام حیوانات طبق برنامه انجام می‌گرفت. در این شهرها هم بهمان طریق بدون ذوه‌ای احساس ندامت و دلسوزی در مورد انسانها اجراء می‌گردید، دسته جمعی و بصورت مسلحانه در میان آنان می‌افتادند و بدون استثناء همه را بقتل می‌رساندند.

در یکی از شهرهای ویران شده توسط مغولان فرمانده سپاه مغول پس از خاتمه کار قتل عام مردم به اسارت در آمده چون از فرار و پنهان شدن عده‌ای از مسلمانان اطمینان داشت. بمنظور پیرون کشیدن آنان از نهانگاهشان، مؤذن شهر را به اجبار وادار به اذان گفتن بهنگام نماز ظهر بر فراز گلدسته (مناره) مسجد شهر ساخت. مسلمانان بیچاره هم که تا این لحظه هر یک در جای نسبتاً امنی پنهان شده بودند، بمحض شنیدن نوای تکبیر اذان به این تصور که مغولان شهر را ترک کرده و اینک امام مسجد قصد برپاداشتن نماز و بعد از آن رسیدگی کردن بحال باقیمانده مردم شهر را دارد از نهانگاههایشان خارج شدند و شتابزده خودشان را بمسجد محل رسانیدند. بمحض حضور در مسجد بچنگ مغولان خونخوار در کمین نشسته افتادند و بیرحمانه بقتل رسیدند.

مغولان کینه‌توز را همیشه رسم بر این بود که پس از بقتل عام رسانیدن مردم هر شهر و خراب کردن خانه‌ها بر روی نعش خونین آنان کلیه انبار غله و خواربار و خوراکی شهر را هم تصرف می‌کردند، آنچه را که امکان بردنش بود و لازمش داشتند میبردند بقیه را به آتش می‌کشیدند یا در درون لنجزارها می‌ریختند و بهر طریق و نابودشان می‌ساختند، تا در صورت زنده ماندن معدود پنهان شدگان و از شهر گریختگان بمحض برگشتن بعلت وجود نداشتن غله و دیگر خوراکی‌ها از شدت قحطی و گرسنگی تلف گردند و از بین بروند. در یک مرحله در شهر «اورگنج» که مقاومت مردم شهر در مقابل مغولان بیش از حد تصور بود و برج و باروی آن هم کاملاً مقاوم و پایدار. مغولان مهاجم که از طریق حملات نظامی و بکارگیری منجنیق‌های سنگ افکن و آتش انداز نتیجه مطلوبی بدست نیاوردند، دست به طرح حيله خطرناکی زدند. حيله‌ای که تا این زمان کلیه کارشناسان نظامی جهان را بحیرت و ناباوری واداشته است. بدینطریق که با ساختن سد یا آب بندهای محکم و حفر کانالی وسیع آب رودخانه عظیم جیحون را بسمت شهر منحرف

ساختند، سیلاب این رود خروشان که بهیچوجه قابل جلوگیری نبود شهر و خانه‌های گلی آن را بکلی در هم کوبید، دیوارها را فرو ریخت و انبارهای غله و خوراکیهای دیگرشان را نابود ساخت.

اتفاقی عجیب و تاریخی که هنوز هم برای محققین نظامی و تاریخ‌نویسان و جغرافی‌دانان بصورت یک معمای غیر قابل باور و حل نشدنی باقی مانده که مغولان وحشی، در آن عصر و زمان با چه وسیله و به چه نحوی موفق به این کار شدند!...

شنیدن یکچنین اتفاقات و شرح اینچنین بیرحمی و جنایات انجام شده توسط مغولان برای تاریخ‌نگاران تا قبل از دوران جنگ دوم جهانی کاملاً تکاندهنده، بدون سابقه و باور نکردنی بنظر می‌آمد، تا زمانی که جنگ دوم جهانی بوسیله عده‌ای جنگ افروزان انسان نماهای مدعی تمدن، دانش، تکنولوژی و متهای پیشرفت صنعتی طراحی گردید و به مرحله اجرا در آمد، که در پی آمدگسترش مدام خودش جنایاتی بمراتب وحشیانه‌تر، خونین و بیرحمانه‌تر از جنایات مغولان (از نظر اینان) وحشی را به همراه داشت، قتل عام انسانهایی بصورت جمعی بوسیله بمباران، و شلیک توپ و موشک و در هم کوبیدن شهرها توسط انسان نماهای دیگر، بدون ذره‌ای ملاحظه، ترحم و حتی احساس شرم و ندامت، تنها بمنظور اعمال قدرت و وادار به تسلیم ساختن و گردن نهادن ملتی ضعیفتر به خواست دولت یا دولتهائی قدرتمند و صاحب تکنیک و قدرت نظامی بهتر و بیشتر در عین حالی که همگی در ظاهر دم از صلح دوستی و طرفداری نه تنها از حقوق بشر بلکه از حقوق حیوانات می‌زدند!...

این ظلم و فشار و خونریزی و کشتار مردم بیگناه شهرهای ایران بدست مغولان همچنان بیرحمانه ادامه یافت و در نتیجه قسمت عمده‌ای از آبادترین شهرهای این کشور متمدن، ثروتمند و خوش آب و هوا تبدیل بصحرائی برهوت، خالی از سکنه گردید. معدود مردم بیچاره‌ایهم که بطریقی از این قتل عام و کشتارها جان سالم بدر برده بودند با مشاهده عینی این جنایات و نداشتن جا و مکان و زمین زراعی، یا کسب و کار و هر نوع ممرعاشه‌ای زندگانی منزوی توأم با وحشت و اضطرابی را بدون هر نوع غذای کافی و مکان مناسب در پیش گرفتند و بحالت اختفاء بسر بردند. که در این شرایط هیچ گونه فکر و هدفی جز پیدا کردن چیزی که بمصرف خوراکشان برسد و جانشان را از مرگ حاصل از گرسنگی برهاند نداشتند حالت حیوانات وحشی دچار وحشت و اضطراب دایم

شده‌ای را پیدا کرده بودند که مدام در پی یافتن چیزی بودند که بمحض یافتن آن چیز دوباره بسرعت بسوی نهانگاه‌هایشان می‌دویدند و در گوشه‌ای متروک خودشان را پنهان می‌ساختند در این شرایط اصلاً صحبتی از تهیه غذا، مأکول بودن خوراکیها و دیگر موارد از این قبیل نبود. بمحض رسیدن به یک نقطه سر سبز آنچنان بسوی زمینهای یونجه و شبدر و دیگر سبزیهای تازه سر از خاک بدر کرده حمله‌ور می‌گشتند و با ولع تمام شروع به کندن و بلعیدن آن می‌کردند که هرگز فرصتی جهت دوباره رشد کردن و بلندتر شدن ساقه‌های این سبزیها باقی نمی‌ماند.

گرگ و شغال و دیگر حیوانات وحشی کوه و صحراهای اطراف شهر هم که بوی خون تازه بمشامشان رسیده بود، دسته جمعی بطرف شهرها هجوم آوردند و با مشاهده خالی بودن شهر از انسانها و پراکنده بودن جسد‌های خونین در هر کجا، با خیال راحت شروع به از هم دریدن و خوردن اجساد مردگان کردند و گهگاه بمنظور ایجاد تنوع و تغذیه کردن از اجساد در محلی دیگر جنازه مردگان بیچاره را بدندان می‌گرفتند و از اینسو بدانسو می‌کشیدند.

بنابر قوانین اخلاقی مرسوم در بین انسانها دست زدن به یکچنین جنایات سبعمانه و وحشیانه‌ای بظاهر بدور از شئونات والای انسانی محسوب می‌گردد. با این وجود اعمال وحشیانه و شرم‌آور قوم مغول داغ ننگی بر صفحات تاریخ بشریت باقی گذاشت، رفتاری آنچنان خجلت‌آور که حتی تاریخ‌نویسان هم از ذکر جزئیات آن شرم دارند. خلاصه کلام اینکه قومی وحشی بیابانگرد به جمعی از انسانهای متمدن شهرنشین بی‌آزار که شادمانه در کنار هم زندگی آرامی را بسر می‌بردند سبعمانه حمله‌ور شدند، خانه و کاشانه‌شان را آنچنان در هم کوبیدند که محل این شهر و آبادیها بصورت زمین‌های بایری در آمد و تا بدانجا که متجاوزین بی‌ملاحظه براحتی محل شهرها را شخم زدند، گندم کاشتند و درو کردند. زیرا که این قوم وحشی بیابانگرد برای این غلات بدست آمده از این نوع زمینها ارزشی بمراتب بیشتر از جان انسانها و ساختمانهای زیبا و رفیع کتابخانه و مساجد و منازل بسبک معماری هنرمندانه ساخته شده توسط آنان قابل بودند. اصولاً تز چنگیزخان مغول فلج کردن و از حرکت و حیات بازداشتن هر نوع ذبیحیات و جنبنده‌ای بود که احتمال قیام، همبستگی و مقاومتشان در آینده می‌رفت. و بدینطریق او از قبل احتمال هر نوع مقاومتی آنرا در نطفه خفه می‌کرد و عقیده‌اش بر این بود که: یک جسد بیجان هرگز توان قیام و

تمرد در مقابل مغولان را ندارد. از نظر چنگیز وجود رحم و شفقت و ملاحظه و عظوفت در مغولان یکنوع ضعف و سستی بحساب می‌آمد. و دلیل بر بی‌عرضگی و کم‌لیافتی آنان محسوب می‌گشت همیشه در صحبت‌هایش جهت سرداران مغول بسرشان فریاد می‌کشید: «من هرگز اجازه ملاحظه و مدارا کردن با دشمنانم را بجز در مواردی استثنائی که دستور مستقیم از طرف من در این مورد صادر شده باشد یکسی نمیدهم. بخاطر داشته باشید تنها عاملی که همیشه سربازان مرا مقاوم و سرسخت و دشمنانمان را تابع و فرمانبر نگاهمیدارد، اعمال منتهای شدت و خشونت است. بشما هشدار می‌دهم که هیچ دشمنی هرگز بمیل خود و با جان و دل حاضر به تبعیت از ما نمی‌گردد و بهیچوجه دل به خواست و هدف‌مان نمی‌بندد، بلکه بر عکس همیشه در باطن عقده و کینه شدیدی نسبت بما دارد و منتظر فرصتی مناسب جهت خالی کردن عقده‌هایش بر سر اشغالگران می‌باشد.

البته رفتار چنگیز مغول در آغاز بقدرت رسیدنش در صحرای گوبی نسبت به قبایل صحرانشین هرگز بدین شدت نبود، حتی با مردم چین بزرگ به تسخیر در آمده هم یکچنین رفتار سبعانه‌ای نداشت. و بهیچوجه اقدام به کشتار دسته جمعی آنان نکرد. اما در اینجا یعنی در سرزمینی که دین اسلام در کلیه شئون آن ریشه داونیده بود، همان اسلامی که بردگی و بندگی را لغو کرده و تسلیم شدن در برابر ظلم و زور را بر مؤمنین منع کرده بود. و در کتاب آسمانیش یآوری به مظلومین و نبرد با ظالمین را توصیه کرده و برای مرگ شرافتمندانه در راه آزادی و فداشدن سرفرازانه در طریق آزادی احترام و ارجی فوق‌العاده قایل گشته بود. در یکچنین منطقه‌ای تکلیف چنگیز سوای دیگر نقاط جهان آن روز بود. چنگیزی که بیش از نیم قرن از عمر خودش را صرف تجربه اندوزی کرده بود و پی به اثر معجزه‌گرایمان در انسانها بخصوص در مسلمانان برده بود، با بینشی وسیع و دیدی بصیر تنها راه تسلط بر این مردم قیامگر را سختگیری شدید و ندادن جزئی فرصت جهت متشکل شدن و بهم پیوستن در آنان میدید و بخوبی پی برده بود که تنها طریق ممکن جهت در هم شکستن مقاومت در اینان سست کردن عقیده مذهبی و رخنه کردن در تعصب و ایمانشان است. بدین لحاظ هم بود که او در هر کجا که برای مردم به اسارت در آمده سخنرانی می‌کرد، همیشه خودش را فرستاده‌ای از طرف خداوند بمنظور کشیدن انتقام از آنها قلمداد می‌کرد و لقب «تازیانه قهر خداوند» بخودش داده بود. بنابر همین دلایل هم بود که در این مرحله از نبرد فرزندش «تولی» را بشدت مورد توبیخ و سرزنش

قرار داد که چرا در عملیات تسخیر «هرات» آنچنانکه باید قتل عام کاملی انجام نداده و تا حدودی رعایت حال مردم را کرده است، که این عملش باعث جری تر شدن مردم و همبستگی آنان با حدود ده هزار نفر افراد جنگجوی پارتیزان تحت فرمان «سلطان جلال الدین» گشته است. علاوه بر این جسارتشان بدانجا کشیده که سر از فرمان حاکم تعیین شده از سوی مغولان برتافته و پس از ایستادگی علنی در برابر وی او را بقتل رسانیده‌اند.

این قیام و سرکشی از فرمان مغولان در دیگر شهرها و در هر کجا که پای سلطان جلال الدین جوان و سلحشور بدانجا می‌رسید و با سخنان پرشور خودش مردم آنجا را به قیام و شورش وامی‌داشت نیز بروز می‌کرد، هر چند که این قیام همبستگی‌های مقطعی و محدود در مقابل قدرت گسترده مغولان ناچیز بود و بمحض رسیدن خبر آن به چنگیز بسختی سرکوب می‌گشت و در آن نقطه جوی خون براه می‌افتاد. سقف خانه‌ها را بر سر قیام کنندگان می‌کوبیدند همانطوریکه در «هرات» هم همان بلائی را که قبلاً بر سر مردم بیچاره «مرو» آورده بودند بر سر مردم بیچاره اینجا آوردند و با بخاک و خون کشیدن مردم بیچاره آغاز فتنه را در نطفه خفه ساختند.

با وجود همه سختگیری و کشتار و خونریزیها خبر تکانه‌دهنده‌ای درباره قیام همه جانبه دیگری که همچون شعله‌ای گسترده در حال توسعه می‌باشد و کلیه مردم باقیمانده از کشتارها دسته دسته به آن می‌پیوندند به چنگیز رسید خبر قیامی مذهبی و مقدس بنام «جهاد اسلامی» که روز بروز دامنه آن گسترده‌تر می‌گشت.

این در شرایطی از زمان مربوط به صفحات خونین تاریخ کشور ایران بود که مردم متمدن و آگاه و فداکار، پس از دادن اینهمه خون و تحمل رنج و سختیها چشم و گوششان کاملاً باز شده بود و با مشاهده بیدینی، سفاکی و بیرحمی و تجاوز و جنایات سبعانه مغولان بیش از این هرگز پنجه خونفشان و آلوده بخون بیگناهان مسلمان را از روی ناآگاهی و ساده‌اندیشی خودشان «تازیانه قهر خداوند» نمی‌شناختند و بر عکس در هر کجا که ذکر از وی بمیان می‌آمد، در صحبت‌های محرمانه خودشان از این پس بکنایه او را با لقب «لعنتی» یاد می‌کردند.

افسوس که اینک در شرایطی که شهرها بکلی در هم کوبیده و مردان و زنان آن دسته جمعی بقتل رسیده بودند. با وجود داشتن رهبری شجاع و دلاور چون «سلطان

جلال‌الدین^۱ شرایط و زمینه مناسبی جهت بهم پیوستن و قیام مردم نبود. هر چند که هنوز هم تنها نور امیدی که در دل خونین مردم رنجکشیده در یوغ ستم مغولان سوسو می‌زد. وجود دلاوری از جان گذشته و فداکار بنام سلطان جلال‌الدین بود که شب و روز در تلاش فراهم آوردن یک هسته مرکزی مقاومت و قیام در مقابل چنگیز فاتح و جهانگشا بود. سرداری دلاور، شجاع و بیباک که خواب و راحت را بر خود حرام کرده بود و با وجود اطلاع از تحت تعقیب شدید بودنش از سوی مغولان، مغولانی که در صورت دستیابی به وی او را قطعه قطعه می‌کردند. بی‌اعتنا به کلیه خطرات در فکر نجات مملکتش از چنگ اجانب قدرتمند و خونخوار بود.

با آغاز دومین تابستان گرم تسلط مغولان بر سر تا سر خاک ایران، خان مغول فرمان انتقال و تجمع اکثر نیروهایش را در نقاط مرتفع جنگلی دامنه کوههای «هندوکش» صادر کرد، جایی که مشرف بر دره‌های خشک و سوزان آن نواحی بود. بمحض استقرار نیروها به آنان فرصت داد تا با خیال راحت اقدام بساختن قرارگاههای کامل و مفصل کنند و خودشان را آماده استقرار مدتی طولانی در آن محل بسازند. بدین منظور اسیران ایرانی به‌مراه آورده را وادار به شخم زدن زمینها و کاشتن گندم و دیگر غلات و حبوبات ساختند.

۱- سلطان جلال‌الدین: در سرزمین تهرمانپرو ایران دلاوران بسیاری قد مردی علم کرده‌اند و بهنگامی که مردم و مملکت دچار فتنه و آشوب اجانب و متجاوزین می‌گشتند در رفع فتنه و دفع دشمن مردانه کوشیده‌اند، از جمله این دلیران یکی هم «جلال‌الدین» خوارزمشاه است که در فتنه مغول بر علیه آنان مردانگیها نشان داد و با کمال رشادت و جلالت با سپاهیان چنگیز جنگید و بارها در جبهه‌های مختلف بر ایشان غلبه یافت و گروه بیمشاری از آنان را بکشت. در آخرین نوبت چنگیز خان خود با سپاهی گران بجنگ وی شتافت، جلال‌الدین در این مرتبه نیز آنچنان مردانه جنگید که مغولان از رشادت وی خیره ماندند لیکن بواسطه کمی لشکر و کثرت بیش از حد تصور مغولان کاری از پیش نبرد، سرانجام بیچاره و خسته ماند و نزدیک بود که اسیر دشمن گردد. در اینحال مرکبش را بکنار رود «سند» راند با نواختن تازیانه اسبش را وادار به جهیدن از ارتفاعی بیش از حدود بیست متر بمیان رود خروشان ساخت. و در مقابل چشمان حیرت زده چنگیز و دیگر مغولان اسب اصلش شناکنان جلال‌الدین شجاع را به آنسوی رود رسانید، چنگیز از مشاهده این دلاوری و تهور بی‌اختیار بر وی آفرین خواند و به پسران خودش کرد و گفت: «پدر را اینچنین پسر باید». پس از آن جلال‌الدین خودش را به هندوستان رسانید و مدت دو سال در آن کشور ماند و با عده‌ای که به وی پیوستند کارهای نمایان کرد و از جمله قسمتی از خاک هند را بتصرف خودش درآورد. پس از آن نیروئی فراهم آورد و دیگر یاریم‌منظور استخلاص کشور از چنگ مغولان به ایران برگشت و قسمت عمده‌ای از خاک کشور را آزاد ساخت متأسفانه در اواخر کار تغییری در وی پدید آمد و از حال دشمنان غافل ماند تا مغولان بی‌خبر بر وی تاختند و لشکریانش را شب هنگام بمحاصره درآوردند. جلال‌الدین با رشادت از این معرکه هم سلامت بیرون جست و به «کردستان» گریخت و در آن سرزمین مفقود گشت.

«فرهنگ معین»

این در هنگامی بود که فصل بشکار رفتن هم بکلی سپری شده بود و از طرفی بیماری ناشناخته‌ای در میان افراد نیروهای مغول شایع گشته و روز بروز در حال گسترش بود. در نتیجه مغولانی که اینک صاحب سراپرده‌های ابریشمین بغارت گرفته از کاخ و دربار شاه یا قصر شاهزادگان و امیران ایران شده بودند، ضمن بخدمت گرفتن اسیران با خیال راحت در درون چادرهای خودشان لمیده و مشغول استراحت بودند.

در این اردوگاهها تعدادی از ترکمانانی که در گذشته به راهزنی و سرقت اموال مردم اشتغال داشتند، اینک ضمن همکاری با مغولان خودشان را با آنان برادرمی خواندند؛ با مشاهده تلی از طلا و جواهر و ظروف نقره بغارت گرفته شده از مردم بیچاره شهرها و در کنار آن کپه‌هایی از پارچه‌های ابریشمی و لباسهای فاخر زردوزی و برودری دوزه شده‌ای که اینک در درون چادرها آماده بسته‌بندی و ارسال به «گوبی» بود چشمتان خیره ماند. این در حالی بود که تعدادی از پزشکان ایرانی بنام «حکیم باشی» هم تحت نظر مغولان مشغول رسیدگی به بیماران و مداوای آنان در درون چادرهایشان بودند.

در این میان تنها کسی که با چشمان تیزبینش ناظر بر کلیه جریانات بود، و در کلیه ساعات شبانه روز آماده دریافت اخبار و اطلاعات مختلف از نقاط متفاوت رسیده از سر تا سر خاک گسترده «چین» یا از «سابوتائی» مستقر در استپ‌های وسیع خاک پر ماجرای «روسیه» چنگیز خان مغول بود، زیرا او در این روزها با جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از کلیه پیامهای دریافت شده از طریق پیکهایش مشغول طرح حمله وسیعی به خاک «روسیه» بود. و از سوئی در تماس دایم با شورای ایلخانان مغول مستقر در «گوبی».

از قرار معلوم خبرهای تازه دریافت شده از طریق پیکهای سریع و مدام در راه چنگیز آنچنان که باید مورد رضا و پسند خاطر خان بزرگ مغول واقع نشد. در نتیجه طی فرمانی مشاورین نظامی جنگ آزموده و با تجربه در امور مربوط به نواحی سرحدات چین را در محل «هندوکش» بحضور خودش طلبید و به آنان تذکر داد طرح یک نبرد طولانی توأم با سختی و محرومیت ناراحتی بسیاری را بریزند و آماده آغاز در آینده نزدیک آن فرمان وی باشند. نبردی که توأم با سختیهای از قبیل عبور از کویرهای خشک و سوزان در تابستان و صعود به قله‌های ستیغ در زمستانهای پر برف و سرد می‌گشت چیزی که کلیه جنگجویان مغول بارها با آن دست و پنجه نرم کرده و در حقیقت از ابتدا بدان خو گرفته بودند.

خان مغول قبل از پیاده کردن طرح گسترده خودش فرمان داد تا تعداد زیادی پاسگاه پستی ارتباطی در عین حال نظامی و امنیتی در سر تا سر مسیر برقرار کنند، و همیشه تعدادی اسب کافی بمنظور تعویض اسبهای پیکهای ارتباطی آماده داشته باشند. و از طرفی با تبادل پیام و اخبار بصورت خط زنجیره‌ای دائم با هم در ارتباط باشند. که استقرار این نوع قرارگاهها در آن زمان در واقع یکنوع ابداء قرارگاههای پستی مخابراتی در قرن نوزدهم از سوی مغولان محسوب می‌گشت.

فصل نوزدهم

«جاده سازی و تشکیل قرارگاههای پستی بین راه»

از دورانها گذشته تا این تاریخ مردم صحرائشین «گوبی» را رسم بر این بود که اخبار و اطلاعات مربوط به اتفاقات مهم بوقوع پیوسته در میان قبایل چادرنشین را چادر به چادر و عشیره به عشیره بوسیله قاصدان سوار منتشر سازند و به همه اطلاع دهند. وقتی قاصد سواری که حامل فرمان بسیج جنگی یا هر نوع خبر قابل انتشاری بود و بمنظور رسانیدن این خبر وارد قبیله ای می شد، چادرنشینان این قبیله هم که خبر را دریافت می کردند وظیفه داشتند بمحض دریافت خبر بدون فوت وقت توسط یکنفر قاصد سواره از عشیره خودشان خبر دریافتی را به قبیله مجاور برسانند. این قاصدانی که یک همیشگی پیامهای بین قبیله ای بودند معمولاً از میان پر طاقت ترین و بهترین سوارکاران قبیله انتخاب می شدند کسانی که قادر بودند روزانه پنجاه تا شصت میل را سوار بر اسب تیز تک خود رکاب بزنند و براحتی طی کنند.

بعد از اینکه چنگیز خان شروع به تسخیر دیگر کشورها کرد و به جهانگشاییش وسعت بخشید، بهمین نسبت هم اقدام به برقراری و توسعه پاسگاههای رنجیره ای بین راهها کرد. در آغاز تشکیل، این پاسگاهها آنچنان که باید کامل و پرتشکیلات نبود و تنها در امور نظامی مورد استفاده قرار می گرفت. پاسگاههایی موقت بصورت اردوگاههای کوچک ارتباطی، در مسیر نقل و اتصالات نظامی و اردو کشیهای جنگی، که همیشه تعدادی اسب کافی آماده در آنجا بود و توسط مهتران جوان مواظبت می شد. در عین حال گروه کوچکی از جنگجویان مسلح مغول هم در آنجا مستقر بودند و حفظ امنیت بین

راهها از گزند سارقین مسلح را بر عهده داشتند و از طرفی این محل قرارگاهی جهت پیکهای سریع السیر و محل تعویض اسبهای خسته آنان نیز محسوب می‌گشت.

در این نوع پاسگاههای موقت تعدادی یورت جهت استقرار نفرات، یک انبار چوبی یا بارانداز ساده بمنظور ذخیره علوفه و علیق چارپایان و نگهداری خواربار پاسگاه‌نشینان وجود داشت که حاوی مقداری آرد و چند کیسه کشک خشک و خوراکهای ساده زمستانی از این قبیل بحد کافی بود. هر یک از این پاسگاههای واقع در مسیر کاروانیان حدود یکصدمیل از هم فاصله داشتند. وجود این نوع پاسگاههای متکی بقدرت چنگیز آنچنان امنیتی به جاده‌ها بخشیده بودند که کاروانهای حامل زر و جواهر و نقره‌جات، لعل بدخشان، یاقوت احمر و یشم و دیگر امتعه گرانقیمت غارت شده از مردم دیگر کشورها توسط شترانی که بوسیله مغولان هدایت می‌شدند بدون هرگونه اشکال و مانعی به مسیر خودشان بسمت قره‌قوروم حمل میشدند. در ضمن از همین طریق آنچه را که از مواد خوراکی و پوشاکی اضافه بر مصرف نفرات ارودی وسیع چنگیز بود یا در اردوگاههای نظامی، محلی جهت مصرف آن نبود بسمت گوبی می‌فرستادند، امتعه‌ای فراوان و در عین حال خیره‌کننده و جهت چادرنشینان ساده‌زی حیرت‌آور. در جزو این امتعه اشیائی گرانبها، تحف و هدایائی کم نظیر، و وسایل زینتی نمونه‌ای دیده می‌شد که تا آن زمان چشم هیچیک از این چادرنشینان بیابانگرد نظیرش را ندیده بود، که توسط کاروانیان مختلف مرتباً از راه می‌رسید و بدرون چادرهای ساده آنان منتقل می‌گشت. پس از خاتمه تقسیم و جابجائی غنایم مردم عشیرتی بدور جنگجویان تازه از سفر برگشته جمع می‌شدند و با اشتیاق تمام گوش به تعریف و صحبت‌های اینان درباره فرهنگ، آداب، خلق و خو و طرز زندگی شهرنشینان در تجمّل و رفاه، می‌سپردند. بخصوص جنگجویان از سفر خراسان برگشته مطالب حیرت‌آور و گفتنی‌های جالبی مربوط به تهور مغولان، نحوه در هم شکستن برج و باروی شهرها و طرز بخاک و خون کشیدن مردم آنجا و رشادت و دلاوری مردم آنجا در دفاع از خاک خودشان داشتند که ضمن تعریف اتفاقات با تفاخر تمام به این نوع جنایتهای انجام شده بفرمان خان مغول جنبه حماسی می‌دادند. رفته رفته با گذشت زمان و تکرار دایم از راه رسیدن کاروانهای حامل دقایق و خزاین بی‌حساب و امتعه بار شده بر پشت شتران غارت شده از مردم مسلمان برای مغولان بیش از این حیرت‌آور و محل تعجب نبود و تقریباً بصورت یک عادت و حالت

معمول در آمده بود. از طرفی با گذشت قرن‌ها هنوز هم بر کسی معلوم نیست که بر سر اینهمه وسایل قیمتی بی‌نظیر، جام‌های طلائی، تاج‌های زرین گردنبدهای جواهر نشان و خزاین و دفاین مربوط به شاه و شاهزادگان غارت شده توسط مغولان چه آمد، به کجا منتقل گشت و در چه محلی دفن گردید. و زنان ساده مغول با نیمتاج‌های مروارید و جواهر نشان و دیگر وسایل زینتی امثال آن چه میکردند و سرانجام آنها را چه کردند و در کجا دفن و پنهان‌شان ساختند؟

در این دوران نوجوانان هنوز بسن قانونی نرسیده در قبیله مانده مغول هم همیشه غبطه کار جوانان و از جبهه برگشتگانی را می‌خوردند که تفاخرکنان از راه می‌رسیدند در حالیکه هر کدام خیلی از اسبان ممتاز عربی را به‌مراه آورده بودند. بمحض رسیدن بمقابل چادر دست بدرون خورجین ترکی خودشان می‌بردند و از درون این خورجین‌های چرمی اشیائی بس گرانبها و قیمتی از قبیل خنجرهای طلائی دسته صدف و دیگر ابزار جنگی جواهر نشان مربوط به شاهزادگان ایرانی را بیرون می‌کشیدند و چشم دیگران را از تماشای آن خیره می‌ساختند.

بسی جای تأسف است، مغولانی که اصلاً هیچگونه آشنائی با فرهنگ تاریخ‌نویسی و وقایع‌نگاری نداشتند، با وجود داشتن تعداد قابل ملاحظه‌ای منشی و حکیم و فیلسوف عالیمقام، هیچگونه آثار مکتوب و غیر مکتوبی مربوط به وقایع آنزمان، از خودشان باقی نگذاشته‌اند، آنچه که مسلم است این قوم وحشی و بیابانگرد فتوحات مداوم چنگیز خان را مربوط به رقم سرنوشت و دست تقدیر می‌پنداشتند و دلیلشان متکی بر این مورد بود که هرگاه چنگیز فرستاده و مأموری از سوی خدا نبود بهیچوجه قادر به تنظیم و ابلاغ «قانونی» بنام قانون «یاسا» نمی‌گشت و هرگز موفق به تسخیر بخش عظیمی از کره خاک و دنیای عصر خودش نمی‌گردید!...

با اینهمه خود چنگیز خان بشخصه هرگز برای خودش نه قایل بمقام رسالت و پیغمبری از سوی خدا گشت و نه قایل به داشتن ارتباط با قدرت ماوراء طبیعت، تنها جملاتی که او بصورت مکرر در سخنرانیهایش بیان می‌داشت این جملات بود: «در آن بالا، و در میان آسمان گسترده و بی‌انتها تنها یک خورشید وجود دارد، و در سر تا سر جهان هم تنها یک قدرت مافوق همه قدرتها بنام خدا، در روی زمین هم تنها یک خان مقتدر، خان خانان بنام چنگیز خان وجود دارد.»

چنگیز خان در منتهای قدرت و شوکت خودش هنوز هم احترام زیادی برای مبلغین مذهبی قائل بود. و در مورد نسبتی که مسلمانان ساده دل آنزمان به وی بعنوان «تازیانه قهر خداوند» می دادند، هم با تیزی و زیرکی خاصی که داشت، نه تنها این مورد را تکذیب نکرد، بلکه با توجه به ساده اندیشی مردم از آن بخوبی سوء استفاده می برد و در کلیه سخنرانیهایش در میادین عمومی جهت مردم مسلمان بارها و بارها بدان تکیه کرد. خان مغول با وجود نشان دادن توجه زیادی به نظریه منجمین در عین حال هم بکار خودش ادامه می داد و بر خلاف «ناپلئون» که بشدت اعتقاد به جبر و تفویض داشت چنگیز خان بکلی منکر این نوع موارد بود. از سوی دیگر بهیچوجه بمشابه «اسکندر» هرگز خودش را خدای روی زمین نخواند. تنها موردی که بیش از هر چیز عامل موفقیت چنگیز در زندگی محسوب می گشت تحمل سختیها، پشتکارش در کارها، و شدت عمل نشان دادنش پس از تصرف هر شهر و دیار در سر تا سر نقاط تسخیرش بوسعت بیش از نیمی از سر تا سر جهان آنزمان بود این نوع شدت عمل ها عیناً بهمان شدت و انعطاف ناپذیری انجام می گرفت که در دوران جوانیش در مورد تربیت کُرّه اسبهای جوان تحت تعلیم خودش اعمال می نمود.

چنگیز خان بر خلاف کلیه صاحبمقامان جهان از انتساب هر نوع القاب و عنوان تشریفاتی نسبت بخودش بیزار بود وابستگی به یکچنین عنوان و القابی را قایل شدن یکنوع رجحان نسبت بدیگران می پنداشت. در یک مورد که قرار بر ارسال نامه ای از سوی او برای یکی از شاهزادگان صاحبمقام ایرانی بود، منشی وی طبق روال آن دوران نامه را با ذکر القابی برای شاهزاده و تعریفی شایسته از مردم ایران آغاز کرد. بمحض خواندن نامه در حضور خان مغول قبل از ارسال فریاد اعتراض چنگیز بلند شد، دستور پاره پاره کردن نامه را داد گفت:

هیچ الزامی به ذکر این گونه جملات و کلمات احمقانه نبود. ارسال یکچنین نامه از طرف ما جهت این نوع شاهزاده ها ممکنست باعث بر سوء تفاهم و بروز تفاخر در آنان گردد و ذکر این نوع القاب را دلیل بر ترس و احساس حقارت ما نسبت بخودشان تصور کنند. در نتیجه به دیگر منشیانش فرمان داد تا نامه ای کاملاً ساده و مختصر بدون هر گونه تکریم و در عین حال آمرانه بشیوه دیگر نامه های ارسالی از سوی وی برای فرمانروایان بنویسند و پس از ذکر عنوان چنگیز خان مغول خان خانان ذیل نامه آنرا به امضای وی

برسانند.

در این دوران چنگیز خان که تصمیم گرفته بود با ایجاد جاده‌های سر تا سری وسیله ارتباطی دائمی بین قوای گسترده خودش در مناطق مختلف ایجاد نماید بهمین منظور با جدیت تمام این برنامه را دنبال کرد و موفق به ایجاد یک رشته خط سر تا سری بصورت جاده‌ای مناسب و کاروان رو در سر تا سر نقاط اشغالی گردید. و در عین حال پاسگاههای زنجیره‌ای کامل و مجهزی هم با فواصل معین در سر تا سر طول این شبکه گسترده برقرار ساخت.

هر یک از افسران مغول بسرپرستی نیروهای خودشان در طی این طریق بمحض رسیدن بمقابل این پاسگاهها توقف می‌کردند و بعد از نشان دادن لوحه یرنجی دارای علامت عقاب مخصوص که در اصل یکتووع کارت یا لوحه شناسائی محسوب می‌گشت و در آن زمان در ارتش چنگیز کاربرد داشت. چند نفر از مغولان مأمور در پاسگاه بمحض انجام معرفی و شناسائی یباریش می‌شتافتند و پس از آن به تیمار اسب و پذیرائی از خودش می‌پرداختند. در سر تا سر شبانه روز کاروانیان مختلف متشکل از شخصیت‌های متفاوتی از این جاده‌ها عبور می‌کردند و از امنیت و وسایل رفاهی این نوع پاسگاهها برخوردار می‌گشتند. از جمله دانشمندان، حکما و بزرگان چینی با محاسن آویخته و جبه‌های پنبه‌دوزی در حالیکه شال گردن پشمی بلندی بدور گردن پیچیده و یقه پوستی لباسشان را بمنظور جلوگرفتن از سرما بدور گردنشان پیچیده بودند. بمحض توقف کالسکه چهارچرخه‌شان در مقابل پاسگاه قدم بداخل می‌گذاشتند و تا آماده شدن چایی تهیه شده در درون کتری توسط کالسکه‌چی‌هایشان، ساکت و آرام در گوشه‌ای می‌نشستند. لحظه‌ای بعد نوبت به از راه رسیدن بزرگان صاحبنام و حکمای بخارائی که لبه کلاهپوستی بلندشان را تا بالای ابرو پائین کشیده و پوستین بخارائی زرد رنگشان را بر روی دوش اندخته بودند می‌رسید، که اینان نیز بمحض رسیدن بمقابل پاسگاه ضمن احساس رضایت خاطر قدم بداخل می‌گذاشتند و با خوشروئی تمام بمعرفی خودشان می‌پرداختند.

در گذشته این نوع پاسگاهها دارای اطاقهای متعدد، انبار و بارانداز و اصطبلهای وسیع تا حد گنجایش چندین کاروان اسب و شتر بود. کاروانیانی که حامل ملبوس پشمی، عاج، و دیگر امتعه گرانبهای حمل شده از دیگر نقاط دنیا بودند. که در میان این سوداگران

گهگاه تاجران یهودی هم به چشم می خوردند که امتعه تجاریشان را بار الاغهای خود ساخته و همه جا دنبال روکاروانیان بودند. و یا سوداگرانی ارمنی با چهره‌هائی رنگ پریده صورتی چهارگوش که از مشاهده مغولانی که در این شدت سرما با احساس راحتی تمام به آسودگی در کنار منقلهای آتش بر روی پتوهایشان نشسته و حتی دامنه چادرهایشان را هم بالا زده بودند دچار حیرت می شدند.

بهر صورت و در هر شرایطی اینک مغولان سلطان و فرمانروای مطلق سرتا سر طول این جاده‌های بی انتها بودند، و در شهرهای بزرگ در طول مسیر هم شروع به نصب «داروغه» هائی با اختیار تام جهت اداره امور مربوط به جاده و این نوع پاسگاهها میکردند. هر یک از این داروغه‌ها یکنفر منشی در کنار خودشان داشتند. وظیفه این منشیان نوشتن نام کلیه مراجعین به پاسگاه و اسامی کاروانیان در حال عبور از مسیر بود.

تعداد افراد مسلح موجود در پاسگاهها هم انگشت شما رو چندان زیاد نبود. افرادی که با وجود برقراری امنیت در سرتا سر راهها توسط قوای اصلی مغول وظیفه چندان سنگینی نداشتند. با این وجود روستائیان و یا شهر نشینان ساکن در حدود پاسگاهها وظیفه دار برآوردن کلیه خواستهای مأمورین مستقر پاسگاهها بودند علاوه بر این بمحض مشاهده یکنفر تکسوار مغول، سوار بر اسب تاتوی پرموش سلاح سبک خودش را هم بر پشت و شانه‌اش حمایل داشت شخص مشاهده کننده هر کس و در هر موقعیت و مقامی که بود وظیفه داشت بمنظور تعظیم و تکریم در مقابل این مغول بظاهر ژولیده ملبس بلباس خشن تهیه شده از پوست و پشم از جایش بلند شود و به تکریمش بپردازد. از زمانی که مغولان مهاجم سرزمینهای پربرکت و گسترده ایران را به اشغال خودشان در آوردند، راهزنان محلی هم از بیم آنان بکلی جا خالی کردند و از این پس دیگر هرگز جرئت ایجاد مزاحمت و خودنمایی پیدا نکردند بخصوص درباره سرقت از اموال مغولان که هرگونه دستبردن به اموال هر چند جزئی آنان از قبیل تکه طناب پوسیده و کم ارزشی هم که می شد سزایش مرگ بدون چون و چرا بود.

در این پاسگاهها گهگاه کاروانی متشکل از صنعتگران، و هنرمندان اسیر ایرانی از قبیل قالیبافان، موسیقی دانان، آجرپزان، بنایان، آهنگران و شمشیرسازانی توقف می کردند که ملبس بلباسی ژنده با سر و وضعی کاملاً ژولیده، که در اثر سرمای شدید و بدلیل کمبود بالا پوش شدت در حال لرزیدن از راه می رسیدند که بحالت پیاده تحت نظر

تنها یک جنگجوی سواره مغول عازم «گویی» بودند، تا در آنجا بکار اجباری جهت مغولان پردازند، عجیب اینکه بعلت ضعف روحیه هرگز خیال در افتادن با تک سوار مغول را نداشتند زیرا در صورت در افتادن با مغول و از بین بردن این تکسوار مأمور هم بیچارگان اسیر در این نقاط درو افتاده نه کسی را می شناختند و نه راهی بجائی می بردند. علاوه بر این گروهها هر از چند یکبار تعدادی از مبلغین مذهبی بودا، بنام «یاما»های تبتی هم گذرشان بدینجا می افتاد، در حالیکه کلاه زرد مخصوصی برروی سر و جبه بلندی در برداشتند، نگاهشان همیشه متوجه افقهای دور دست و قلل مرتفع و پر برف هیمالیا بود. یا گروهی از مرتاضان هندی موی بلند ملبس بردائی نازک، بی اعتناء به دنیا و بدون تفاوت نسبت به کلیه اتفاقات سر بزیر براه خودشان ادامه می دادند. مهمترین مورد احترامترین شخصیتهای در حال عبور از این مسیر در میان اینهمه مسافرن گوناگون، سواران تیز تک یا پیک مخصوصهای حامل فرمان خان بزرگ جهت دیگر فرماندهان بودند و یا پیامی محرمانه و مهم را از سوی فرماندهان عالیمقام جهت چنگیز خان میبردند. این نوع قاصدان مخصوص را لباس و مشخصاتی ویژه از جمله کمربندی پهن که از سر تا سر دور تا دور آن تعداد بیشمار زنگلوله آویزان بود بمحض بجولان در آوردن اسب تیز تکش بسوی پاسگاه صدای درینگ درینگ زنگلوله هایش در هوا می پیچید و از دور بگوش مأمورین آنجا می رسید. پاسگاه نشینان مغول هم بمحض شنیدن صدای زنگلوله های پیک مخصوص، بسرعت از جا می جستند و به استقبالش می شتافتند پس از خوش آمدگویی اسب خسته اش را بمنظور آب و خوراک دادن و تیمار کردن از وی می گرفتند، و بدون فوت وقت اسب قبلاً زین کرده آماده و تازه نفسی را در اختیارش قرار می دادند. زیرا ایجاد هر گونه مانع و تاخیر و یا اقدام به کم کاری و سهل انگاری در کار این نوع قاصدان پر شتاب هرگز قابل بخشش و اغماض نبود. قاصدانی که روزانه در حدود پنجاه میل را یکسره بدون ذره ای توقف طی می کردند و بحالت چهار نعل بسوی مقصد می تاختند.

خود مغولان به این نوع پاسگاههای مجهز و نمونه نام «یام» داده بودند.. «مارکوپولو» جهانگرد معروف که دو نسل بعد از چنگیزخان سفر مشهور و سر تا

سری‌اش را آغاز کرده، در ذکر خاطرات خودش بسمت «خان بالغ»^۱ از این نوع پاسگاه‌های بنای «یام» یاد کرده است و می‌نویسد:

در طول سر تا سر مسیر از خان بالغ تا دیگر شهرهای تحت استیلای مغولان بفاصله هر بیست و پنج میل یک دستگاه پاسگاه مجهز به چشم می‌خورد که عده‌ای آنرا قرارگاه نگهداری اسبها نام نهاده‌اند. در هر یک از این قرارگاه‌های وسیع ساختمان مفصل و تمیز و زیبایی به چشم می‌خورد. که اطاق‌های مفردش و مجهز به کلیه وسایل، از قبیل رختخواب‌های ابریشمی و دیگر وسایل رفاهی متعدد دارد تا بدان حد که هرگاه احتمالاً گذر یک سلطان مقتدر و با جاه و جبروت هم بر این نوع پاسگاه‌ها بیفتد، همه چیز را بر وفق مراد و در شئونات خودش خواهد یافت. در برخی از این قرارگاه‌ها حدود دویست تا چهارصد رأس اسب ممتاز نگهداری می‌گردد. هرگاه در بعضی نقاط دور افتاده که تا این تاریخ نه جاده‌ای در آن ایجاد شده و نه مسافرخانه و کاروانسرای بین راهی با این وجود چون در مسیر عبور قاصدین مغول قرار گرفته‌اند در این نقاط هم بمنظور فراهم آوردن وسایل رفاهی این نوع پیکهای مورد توجه و احترام، اقدام بساختن پاسگاه‌هایی کرده‌اند. ارزش وسایل موجود در کلیه این پاسگاه‌های سر تا سری که تعدادشان به حدود ده هزار پاسگاه بالغ می‌گردد و دارای همه گونه وسایل است و در مجموع حدود سی هزار ۳۰۰۰۰ اسب ممتاز در آنها نگهداری می‌گردد خارج از تخمین و بمراتب افزونتر از ثروت ثروتمندترین سلاطین تاریخی عالم است.

برقراری این شبکه ارتباطی سر تا سری امپراطوری مغول را قادر می‌سازد تا کلیه اطلاعات و اخبار ارسال شده از هر نقطه از قلمرو خودشان را حداکثر در مدت ده روز پس از ارسال دریافت دارند. بفرمان امپراطور این پیکهای سریع‌السير و پر تلاش نه تنها از پرداخت هر نوع مالیات و عوارض سرانه معاف می‌باشند بلکه همه ماهه پاداش و کمک فوق‌العاده‌ای هم دریافت می‌دارند. و دارای بالاپوش گرم و کلاه و شالگردن پشمی ممتازی هستند.

۱- خان بالغ Khan baligh: بمعنی شهر شاه در این دوران «مارکوپولو» از قرار معلوم «گوبلای خان» امپراطور مقتدر این نواحی بوده و مقر خودش را در پایتخت کشور «چین» مستقر کرده بطوریکه «مارکوپولو» گزارش می‌کند سفرش از چاندو تا «کامبالو» حدود شش روز تمام طول کشیده که در مقایسه با سفر سریع مغولان بیش از حد معمول طول کشیده او می‌نویسد که این نوع «یام»‌ها را معمولاً در کنار جاده‌ها می‌ساختند و سفر وی در دوران نواده‌های چنگیز بوده.

در میان کارکنان این نوع قرارگاه‌ها تکسواران تیزروی وجود دارند که در صورت وقوع اتفاق مهم و نیاز مبرم به رسانیدن سریع پیام از نقطه‌ای به نقطه دیگر قادرند در مدت یک شبانه روز مسافتی طولانی بالغ بر دویست تا دویست و پنجاه^۱ میل را یکسره پیمایند که بمحض رسیدن به هر پاسگاه یکنفر قاصد سوار بر اسب را آماده دریافت پیام خود می‌یابند قاصد بعدی هم بمحض دریافت پیام بدون درنگ شروع بتاختن می‌کند. از طرفی منشیان حاضر در پاسگاه ساعت و تاریخ ورود و خروج و نام قاصدین را در دفتری مخصوص جهت بررسیهای احتمالی در آینده یادداشت می‌کنند.

سرعت این تاختن‌ها در شب هنگام تخفیف پیدا می‌کند و هرگز بیای شتاب روزانه آنان نمی‌رسد. زیرا بمنظور مسافرت شبانه از درون کوه و صحرا و دره‌ها همیشه یکنفر چاوش مشغول بدست پیاده همراه پیک سوار مغول می‌گردد. در نتیجه سواران تیزتک مغول چاره‌ای ندارند جز اینکه پا بیای چاوش مشعل بدست پیش بروند و ملاحظه کنندتر روی او را داشته باشند.

هر یک از پیکهای مخصوص دارای یک عدد پلاک برنجی منقش به نقش عقاب می‌باشند که در واقع علامت ویژه شناسائی ایشان می‌باشد از طرفی در صورت برخورد به هر نوع اشکال و مانعی با نشان دادن آن به مسئولین پاسگاه یا شاغلین امور حکومتی می‌توانند از آنان در رفع مشکلشان طلب یاری و همکاری نمایند. آنچنانکه هر گاه در طول پیمودن سفری از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر اسبشان دچار سانحه‌ای می‌گردید و یا احتمالاً در اثر تاختن‌های سریع و بدون وقفه از پای در می‌آمد با برخورد به هر سوار در هر موقعیت و مقامی بمحض نشان دادن لوح برنجی سوار مزبور چاره‌ای جز این نداشت که با احترام تمام بدون آوردن هر نوع عذر و بهانه‌ای از مرکب خودش پیاده گردد و اسبش را در اختیار پیک سریع خان مغول بگذارد. در اینگونه موارد هر کس که به هر دلیل از در اختیار گذاردن اسبش به پیک در راه مانده خودداری میکرد سزایش مرگ همراه با شکنجه‌های شدید بود.

بدینصورت وجود این پاسگاههای سر تا سری بین راهها در واقع ستون فقرات و اسکلت‌بندی اصلی حکومت مغولان را تشکیل می‌داد و از این لحاظ دارای اهمیت

۱- به احتمال زیاد این ادعا یکنوع اغراق است و صحیح بنظر نمیرسد، بطور حتم در هنگام تألیف نوشته‌های «مارکوپولو» در اثر اشتباهات قلمی بوجود آمده است. م - ت

فوق‌العاده بود. داروغه‌های منصوب شده از سوی مغولان در شهرها هم دارای اختیارات و قدرت فوق‌العاده‌ای بودند تا بدان حد که اسب و دیگر چاربايان مردم را بیهانه نیاز جنگی می‌گرفتند و یا دستور جمع‌آوری غله و وسایل خوراکی دیگر مردم را می‌دادند. علاوه بر جمع‌آوری اعانه‌های مختلف جنگی هر نفر از افراد شهرنشین و روستائی وظیفه‌دار پرداخت مالیات سرانه طبق رسوم عشیرتی مغول حتی در زمان صلح بودند. این داروغه‌ها سعی وافری بخرج می‌دادند تا قانون یاسای چنگیز را از طریق جبر و فشار جانشین قوانین مذهبی مذکور در قرآن مسلمانان سازند. در این ضمن بنا بفرمان چنگیز اقدام به یکنوع سرشماری همگانی در سرتا سر نقاط اشغالی کردند.

اسبهای دریافتی از مردم را داغ مخصوص می‌زدند، داغی که ویژه اسبهای مربوط به خان مغول بود. بمنظور آغاز سرشماری و انجام امور اداری اقدام به تشکیل دفتر مرکزی بنام داروغه خانه در شهرها کردند. اغلب کار در دفتر و امور منشیگری این نوع ادارات و داروغه خانه‌ها را بر عهده محترمین محل و کسانی که خط و سواد داشتند وامی‌گذاشتند. وجود این نوع میرزا یا منشیان در واقع حالت یکنوع رابط بین مغولان و مردم شهرها را پیدا کرده بود. این نوع کارگزاران و رابطین در عین حال وظیفه داشتند گزارش هر نوع اتفاق و رویدادی را به اطلاع فرماندهان رده بالای مغول برسانند. بدستور چنگیز خان به برخی از این منشیان خوش خدمت که موفق ب جلب رضایت مغولان و کسب اطمینان آنان شده بودند اختیارات فوق‌العاده‌ای در مورد حل و فصل کارهای به ابتکار خودشان داده می‌شد. اختیاراتی وسیع عیناً برابر با اختیارات یک داروغه مغول، از جمله عفو محکومین و نجات آنان از مرگ، از طرفی واگذاری یکچنین اختیاراتی به ضابطین یا کدخدایان محلی تا حدودی از شدت تنفر مردم نسبت به مغولان می‌کاست. ضمن اینکه هدف اصلی چنگیزخان از دادن این قبیل اختیارات به حکام محلی جا انداختن بتواتر و قدم بقدم قانون «یاسا» در میان مردم بدست عمال تعیین شده از میان خودشان بهر طریق ممکن بود. که در انتها مایه رضایت خاطر مغولان واقع می‌شد. این برنامه نصب حکام محلی از همان ابتدا پس از اولین فتح مغولان در نواحی خوارزم و خراسان کم و بیش آغاز گشت و نتیجه مطلوبی برای اشغالگران جا بر بدست داد.

با همه این احوال در این میان آنچه که بیش از هر چیز دیگری برای چنگیز خان اهمیت داشت رسیدگی بوضع ارتش و فراهم آوردن رضایت خاطر و وسیله آسایش آنان

در نقاط اشغالی بود. که او این کار را با ضبط اموال مردم و دادن آن به افسران و سربازانش انجام می داد. در نتیجه رفته رفته با دستیابی به ثروت و انواع خوشی و رفاهیت‌ها تغییرات چشمگیری در وضع ظاهر و طرز زندگی و رفتار مغولان ایجاد کرد، افسرانی که تا این تاریخ همیشه ملبس به لباسهای پوستی خشن و بد فرم بودند، نه زرهی داشتند و نه کلاه خود و اسلحه ممتازی اینک زره قیمتی و ظریف ترکیه‌ای بتن می کردند و شمشیرهای «داماسکاس» از کمر می آویختند. تنها کسی که در این میان از ابتدا تاکنون با وجود دستیابی به بیشترین ثروت و مکنت تاریخی در جهان اصلاً اعتنائی به ثروت و زینت آلات و ظاهر سازی و تشریفات و تجملات نشان نمی داد خود چنگیز خان مغول بود که همچنان ملبس بلباس عشایری خودش باقی مانده بود و با وجود داشتن مقام امپراطوری سر تا سری در همان چادرهای عشایری با همان رسم و آیین خودشان زندگی می کرد و تنها علاقه و توجه وی گسترش دادن قدرت نظامی و تقویت قوای ارتشش جهت استفاده از آن بمنظور توسعه فتوحات خودش در دیگر نقاط جهان بود.

نگاه پر صلابتش همیشه تکاندهنده و پر نفوذ و نشاندهنده قهر و سنگدلی بیش از حد در وجود وی بود، در این نگاه بندرت فروغ مهر و محبت بچشم می خورد، از آن جمله نگاهی بود که در یک روز تاریخی بسوی حکیم چشم پزشک سمرقندی اردوگاه انداخت پزشکی که موفق به درمان عارضه شدید چشمان چنگیز گشته و توجه وی را بسوی خودش معطوف داشته بود. این پزشک ناقلای موقع شناس ضمن سوء استفاده از این موقعیت و امتیازی که چنگیز برای وی قایل شده بود در عین حال نشان دادن بی اعتنائی و تکبر نسبت به افسران مغول در این اواخر این نوع بی احترامی و گستاخی‌ها را به حد توهین و متلک گوئی و تحقیر افسران عالیرتبه مغول رسانیده بود آنچنانکه همه آنان بخونش تشنه بودند و از بیم قهر چنگیز نسبت بخودشان جرئت دمزدن و انتقاد از وی را نداشتند. کار جسارتش بجائی رسید که یکبار از آنان خواست تا دخترک خواننده زیبای جرجانی به اسارت مغولان در آمده‌ای را که این دکتر مخصوص چنگیز به وی دل بسته بود در اختیار وی بگذارند دخترکی که در آن روزها شهرت و محبوبیت زیادی کسب کرده بود!...

موضوع به اطلاع چنگیز خان رسید، خان مغول هم بیاس خدماتش با در خواست وی موافقت کرد و دستور داد دخترک هنرمند را در اختیارش بگذارند. از قرار معلوم

بعلت زشتی بیش از حد حکیم هوسباز دخترک زیبا بدانگونه که باید با وی بمهربانی رفتار نکرد. و روی خوش چندانی نشانش نداد، در نتیجه چند روز بعد حکیم دلشکسته با قیاده‌ای افسرده و ظاهری شکست خورده دوباره نزد چنگیز برگشت و از وی خواست تا دخترک را وادار به مهر ورزی و دل بستن نسبت به وی سازد. مشاهده اینهمه جسارت و توقعات نابجا خان مغول را بسختی بخشم آورد. در نتیجه فرمان داد تا بزرگان مغول را گرد آورند. در حضور آنان رو بسوی حکیم گستاخ کرد و گفت: این مرد که خود اطلاعی از روش زنداری و جلب رضایت زیبا رویان ندارد با گستاخی از من خواستار فراهم آوردن وسیله این کار است بیش از این چیزی نگفت و با یک اشاره دست فرمان جدا کردن سر حکیم زشترو را صادر کرد.

در پاییز آن سال بفرمان چنگیز شورای عالی نظامی با حضور کلیه فرماندهان رده بالای ارتش گسترده چنگیز تشکیل گردید، تنها شخصیتی که از جمع فرماندهان عالی رتبه مغول در این جلسه حضور پیدا نکرد «جوجی» پسر ارشد خان بود. که ضمن عذر خواهی از عدم حضور بدلیل کسالت مزاج تنها به ارسال هدایای ارزنده‌ای بحضور پدر قناعت کرده.

در این میان تعدادی از دیگر شاهزادگان و بزرگان مغول که کدورت شدیدی نسبت به «جوجی» در دل داشتند موقع را مغتنم شمرده و نیامدن وی را دلیل بر بی‌اعتنائیش نسبت به خان مغول قلمداد کردند. اینان کسانی بودند که از شدت بغض و کینه لقب ننگین «تاتار» را به «جوجی» داده بودند. چنگیز هم که بهانه کسالت مزاج «جوجی» مورد قبولش واقع نشده بود بمنظور پی بردن به اصل قضیه فرمان احضار افسر حامل هدایا از سوی پسرش را داد.

بمحض حضور رو به وی کرد و پرسید: بگو بدانم واقعاً فرزند ارشد ما آنچنان بسختی دچار بیماری بود که قدرت اجرای فرمان و آمدن بحضور مانرا نداشت؟ مردک با کمی تردید، سر بزر پاسخ داد: اطمینان چندانی از شدت بیماریش ندارم همینقدر می‌دانم وقتی که من آنجا را ترک کردم او در شکارگاه در حال شکار بود...

خان مغول از شنیدن این خبر بکلی متقلب گشت، تا بدان حد که بیش از این طاقت نشستن نیاورد، و با حالتی برافروخته مجلس مشاوره را بسوی چادر خودش ترک کرد. افسران و شاهزادگان حاضر در جلسه هم پیش خود تصور کردند که خان مغول هرگز

تحمل این بی‌اعتنائی بفرمانش را نخواهد آورد و بزودی فرمان قتل فرزند نافرمانش را صادر خواهد کرد. ولی بر خلاف تصور همه خان مغول نه تنها این کار را نکرد، بلکه با احضار یکی از منشیانش فرمان ارسال نامه‌ای را به آدرس غرب داد. زیرا که چنگیزخان بمراتب پخته‌تر از آنی بود که بدلیل جوانی و خیره سری پسر پا بر روی همه تلاشی و فداکاری و زحماتش بگذارد و او را بیهوده از خودش برنجاند، و در نتیجه در دوران حیات خودش بدست خود عوامل تفکیک و دوگانگی و پراکندگی قلمروش از هم را فراهم آورد. زیرا احساس درونیش بخوبی خبر از مهر و وفاداری آنان نسبت بخودش میداد و در نتیجه بروز یکچنین اتفاقات ناچیز بدلیل جوانی آنان را هرگز بحساب تمرد و نافرمانی‌شان نمیگذاشت. چند روز بعد از آنهم با ارسال دو پیک سریع سرداران معروفش «سابوتایی» را از اروپا و «جوجی» را از هرکجائی که بود بمنظور طرح حملات بعدی بحضور طلبید.

فصل بیستم

حماسه‌ای جاودانه که چنگیز خان مغول را هم به تحسین و حیرت واداشت^۱

در آخرین باییز، ۱۲۲۱ همان پائیزی که در واقع آخرین فصل از زد و خورد و نبرد جسته گریخته بین ایرانیان و مغولان محسوب می‌گشت و پیام آور قیام شجاعانه مردم «هرات» و دیگر شهرهای تسخیر شده بدست مغولان بود، سلطان جلال‌الدین برفروزنده این شعله مقدس و قیام مردانه بود که با گردآوری و تجهیز ارتشی منظم و منسجم متشکل از دلاوران از جان گذشته و فداکار، از نواحی شرقی ایران بپاخواست. رسیدن اخباری از این قبیل به خان فاتح مغول بکلی تکانش داد و وسیله نگرانی‌اش را فراهم آورد، در نتیجه او را به فعالیتهای بیشتر واداشت.

از طرفی خبرهای رسیده از نواحی «هندوکش» مبنی بر این بود که چنگیز خان مغول تصمیم گرفته است «تولی» سنگدل و بیباک و در عین حال خونخوارترین فرزند خودش را بمنظور تعقیب و دستگیری شاهزاده رشید و دلاور ایران به نواحی خوارزم اعزام دارد. با وجود همه این شایعات و پیش‌بینی‌ها خبرهای رسیده از قیام مردم هرات باعث بر تغییر تصمیم چنگیز گردید و بجای ارسال این نیروها به خوارزم، تولی را همراه با چندین سپاه مجهز بسمت «خراسان» فرستاد و دفع غایله «جلال‌الدین» را شخصاً بر عهده گرفت.

چند روز بعد چنگیز خان مغول بسرپرستی شصت هزار مرد جنگی بقصد از هم پاشیدن نهضت جدید قیامگران نواحی خوارزم رهسپار آن نواحی گردید. در مسیر خودش تا رسیدن به منطقه مورد نظر همه جا را در هم کوبید در «بامیان»^۱ با مقاومت

۱- بامیان: شهری بوده واقع در میان «بلخ» و «هرات» و غزنین که حماری محکم و بتخانه‌ای معروف

دلیرانه مردم قهرمان این شهر مواجه گشت. و بمنظور از هم پاشی اینهمه استحکامات و پایداری سر سختانه توأم با دلاوری و از جان گذشتگی مردم این ناحیه مجبور به توقف گردید و بطرح عملیات دراز مدتی جهت تصرف این بلاد پرداخت، خودش در بامیان ماند تا کار مردم آنجا را برای همیشه فیصله دهد. از طرفی بمنظور باز نماندن از هدف اصلیش قسمت عمده‌ای از لشگریانش را بفرماندهی یکی از سپهبدان رزم آزموده و برجسته‌اش بمقابله با جلال‌الدین فرستاد.

این در حالی بود که اطلاعات رسیده خبر از قدرت رو به گسترش جلال‌الدین با در اختیار داشتن ارتشی مجهز بوسعت شصت هزار نفر مردان جنگی از جان گذشته و دلاور می‌داد. در همین اوان بود که نیروی اعزامی چنگیز هم وارد منطقه شد. سپهبد فرمانده قوای چنگیز سعی در پرداختن به نبردی متقابل و رو در رو را داشت. اما سلطان جلال‌الدین مرتباً در حال جابجائی و تغییر موضع بود و تصمیم گرفته بود طی یک تمهید نظامی با این جابجائی‌ها لشگریان مغول را دنبال خودش به منطقه کمین بکشاند و بدین‌طریق با تحمل صدمات کمتر تلفات چشمگیری بر نیروهای متجاوز وارد آورد.

در این گیرودار خبر از پیوستن نیروی گسترده‌ای از سپاهیان «افغان» به نیروهای از جان گذشته شاهزاده ایران رسید که در اثر این بهم پیوستگی بر قدرت نظامی جلال‌الدین بمراتب افزوده گشت. چند روز از این بهم پیوستگی نگذشته بود که پیکهای اطلاعاتی چنگیز خبرهای تکاندهنده و غیر منتظره‌ای را به وی دادند. خبری مربوط به میدان نبرد مبنی بر اینکه نیروهای بهم پیوسته ایران موفق به شکست دادن نیروهای مغول و از هم پاشیدن آنان شده‌اند آنچنانکه هم اکنون نیروهای شکست خورده مغول از ترس جان آواره کوه و بیابان شده‌اند.

چنگیز خان که از شنیدن این خبر ناراحت کننده خورش بجوش آمده بود بر شدت حملاتش به برج و بارو استحکامات شهر بامیان افزود. مردم شجاع آنجا که قبل از پناه بردن به پس سنگر و دیوارهای بلند شهر کلیه محصولات درختی و زمینی باغ و مزارع اطراف شهر را با دقت تمام جمع‌آوری کرده و با خود برده بودند تا بدین‌طریق مغولان را در مضیقه کامل بگذارند. آنها حتی کلیه تخت سنگ و صخره‌های بزرگی را که احتمال

داشته و بر سر راه ایران به هند قرار داشته اکنون جز و خاک افغانستان است.

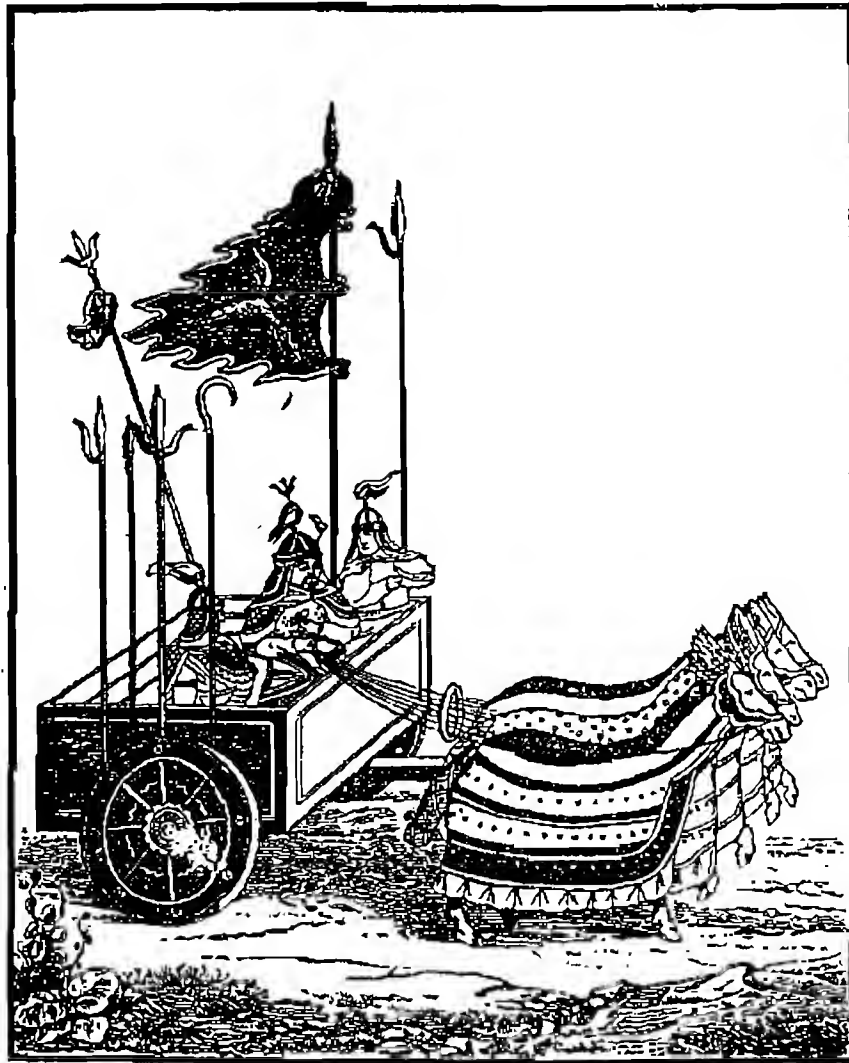
(فرهنگ معین)

بکار بردنشان در پرتاب بوسیله جرثقیلهای سنگ‌انداز توسط مغولان می‌رفت از آن حدود به نقاط دور دست منتقل ساختند. از طرفی مغولان که اینبار تجهیزات جنگی‌شان از لحاظ سلاحهای سنگین و عرابه‌های جنگی و توپخانه آنچنان که باید کامل نبود. بمحض برپاداشتن برجهای چوبی بلند در مقابل برج و باروی مرتفع این برجها آماج تیراندازان ممتاز مدافعین شجاع قرار می‌گرفت که با شلیک پیکانهای مشعلدار و پرتاب قاروره‌های نفتی آتشنا این نوع تجهیزات قابل اشتعال مغولان را به آتش می‌کشیدند و بکلی از کار می‌انداختند. تا سرانجام بفرمان چنگیز دست به تمهید تازه‌ای زدند و پس از ذبح تعداد کثیری گوسفند پوست تازه و خونین آنان را پشت رو بصورت پوششی مقاوم در مقابل شعله‌های آتش بر روی برجهای چوبی خودشان کشیدند و در نتیجه حالت نسوز و ضد آتش بودن به این نوع وسایل تجاوز خودشان دادند.

خان مغول که خیالش بشدت از سوی سلطان جلال‌الدین ناراحت بود فرمان حمله نهائی را صادر کرد و در این فرمان موکداً هر نوع عقب نشینی و ملاحظه حفظ جان بسختی منع شد و مردان مغول موظف بودند در میان دریائی از آتش و خون تا پای جان پایداری کنند و یکقدم بعقب برندارند. نبرد شدید و خونینی در گرفت در این نبرد سهمگین یکی از نواده‌های چنگیز که بدلیل بیباکی و شجاعت بیش از حدش مورد علاقه شدید وی قرار داشت و همه جا در کنار پدر بزرگش بود بدست مبارزین و مدافعین شجاع شهر کشته شد و بدستور مغول پیر جسد خونینش را به قرارگاه عقبه منتقل ساختند تا بعداً به «گوبی» بفرستند.

چنگیز خان که از مشاهده اینهمه شجاعت و پایداری ایرانیان به خشم و خروش آمده بود و از داغ کشته شدن نوه مورد علاقه‌اش خون می‌خورد، ناگهان با چند فشار محکم به پهلوه‌های مرکبش اسبش را بجلو تاخت و شمشیر بدست خودش را به خط مقدم حمله رسانید و از این لحظه ببعد شخصاً فرماندهی عملیات تصرف برج و باروی شهر را بر عهده گرفت سرانجام مغولان موفق شدند از طریق مجرای نهري که از بیرون بداخل شهر جریان داشت رخنه‌ای پیدا کنند و پس از متصرف شدن یکی از برجها نفوذ مؤثر و شکافنده‌ای در صف مدافعین ایجاد نمایند.

بدین‌طریق طول چندانی نکشید که با هجوم سیل‌آسای مغولان از این نقطه شهر قهرمان پرور با میان سقوط کرد و مغولان پرکینه وحشی هم که دل پر خونی از مردم این



تصویری از ارابه‌های جنگی چند اسبه چینی در حال تاخت و تاز و حمله

شهر داشتند. دست به تخریب و کشتار بیرحمانه‌ای زدند و زن و مرد و کودک را از دم تیغ گذرانیدند. سقف خانه‌ها و مساجد را فرو ریختند و دیوارهای آن را بر روی اجساد خونین مردم بیگانه خراب کردند. آنچنان کشتارشان بیسابقه و بیرحمانه بود که خود مغولان بعدها این شهر را «شهر خون و عزاء» لقب دادند.

بمحض اطمینان کامل از سقوط شهر چنگیز خان این نابغه نظامی و بزرگ جلاد جهان، درنگ بیش از این و ائتلاف بیهوده وقت جهت دیگر برنامه‌ها را صلاح ندید و بسرعت همراه با عمده قوای آماده خودش عازم مناطق مورد نفوذ و قدرت جلال‌الدین گردید در عین حالیکه تصمیم به جمع‌آوری منسجم ساختن دوباره افراد قشون شکست خورده از جلال‌الدین اینک پراکنده در کوه و صحرای آن حدود گرفته بود. بدین منظور تعدادی از افسران خودش را مأمور جمع‌آوری و روحیه دادن به این نیروهای پراکنده‌ای که بشدت احساس خفت و سرشکستگی می‌کردند ساخت. بمحض جمع‌آوری کلیه آنان را بیهانه شجاعت و فداکاریهایی که تا این تاریخ انجام داده بودند مورد تقدیر و تشویق قرار داد، بخصوص سپهبد فرمانده سپاه شکست خورده را که بعلت شکست از جلال‌الدین بشدت نگران از مورد تنبیه و ملامت قرار گرفتن از طرف چنگیز بود مورد دلجوئی قرار داد و دوباره او را به‌همراه خودش به محل منطقه نبرد برد و از وی خواست تا کلیه صحنه‌های نبرد را بخوبی در محل عملیات برای وی مجسم سازد و موبموب شرح اتفاقات رخ داده پردازد و همه چیز را بدون کم و کاست برای وی تشریح کند. خان مغول که بدقت گوش بصحبت‌های ژنرال شکست خورده خودش سپرده بود در هر مورد اشتباهات نظامی وی را یک یک یادآور می‌شد و انگشت بر روی نقاط ضعفش می‌نهاد.

طی عملیات و اتفاقات نظامی بعدی به اثبات رسید که شاهزاده دلاور خوارزم که در پهنه نبرد آنچنان بی‌پروا و گستاخ است و در دست یافتن بفتوحات کاملاً شایق و سر سخت، در تحمل شکست و ناکامیها و استقامت در برابر نامرادیها و سختیها آنچنانکه باید و شاید پرجنبه و پایدار نیست و با بروز جزئی ضعف در نفرات و مختصر شکست در عملیات بکلی روحیه خودش را می‌بازد و در نتیجه ابتکار عمل و پرداختن به جبران اشتباهات را از دست می‌دهد. از طرفی با احساس طعم شیرین نخستین پیروزش بر مغولان و مشاهده ذیلی و زبونی و انتقام‌کشی افرادش بصورت کشتار و اعدام اسرای بدست آمده از آنان و نحوه تقسیم غنائم بدست آمده شامل اسبهای ممتاز و سلاح و

تدارکات بجای مانده از دشمنان به وجد آمده و بشدت دچار یکنوع غرور حاصل از جوانی و ناپختگی بیش از حد تصور میگردد.

در این ضمن بر سر تقسیم غنائم اختلاف شدیدی بین سپاهیان افغان همپیمان با ایران بروز کرد. که در آن سربازان افغان فرماندهان خود را متهم به خودخواهی و تصاحب غنائم بمراتب بیش از آنچه که حد خودشان بود ساختند. کار اختلاف بالا گرفت و تا حد تمرد از فرمان و ترک لشکر و یگان و عزیمت آنان بسوی افغان گردید، در نتیجه شکاف عمیقی بر سپاه جلالالدین افتاد و بطور چشمگیری از قدرت نظامی وی کاسته شد.

در همین اوان خبرهای ناراحت کننده ای مربوط به نزدیک شدن سپاه مغول بفرماندهی شخص چنگیزخان بدین سمت رسید. سلطان جلالالدین که اینک با وجود ترک سپاهیان افغان در خودش توان مقاومت کافی و روبرو شدن با چنگیز و سپاه گسترده اش را نمی دید صلاح را در عقب نشینی محتاطانه بسمت «غزنی» دید. در حالیکه مغولان هم با همان شتاب همه جا وی را تعقیب می کردند. در این بین «جلالالدین» تصمیم گرفت بمنظور تقویت و تکمیل نیروهایش دست طلب بسوی حکام ولایات و طرفداران خودش دراز کند. غافل از اینکه خان پر تجربه مغول که جمله این موارد را از قبل بخوبی پیش بینی کرده بود، کلیه گذرگاه و کوره راهها را بکلی مسدود ساخته و سر تا سر منطقه را بوسیله گشتیهای سواره نظام خود پوشش کرده بود بدین طریق طول چندانی نکشید که تمامی پیکهای اعزامی شاهزاده خوارزم بدام دیده بانان دشمن افتادند و در حضور چنگیز بقتل رسیدند. در انتها جلالالدین چاره ای جز این ندید که همراه با سی هزار مرد جنگی باقیمانده اش از میان تپه ماهور و گذرگاههای سنگلاخ و صعب العبور کوهستانی خودش را به حدود دره وسیع و سرسبز رود «سند» برساند.

قصد وی از این جابجائی سریع، عبور از آب دادن لشکریانش بدانسوی رود بود تا بهر طریق خودش را به همپیمانان قبلیش از جمله سلطان «دهلی» برساند، محلی که از «غزنی» تا بدانجا پنج روز بیشتر راه نبود، و تا بدینجا بیشتر این راه را طی کرده بود و در صورت عبور از رود، از آنسوی رودخانه تا دهلی یک نصفه روز بیشتر طول نمی کشید. او

۱- غزنی: (غزنه = غزنی = غزنو = گزنه = گنجه = جزنه): از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است که در سراسیمه مرتفعات سفید کوه قرار دارد. خرابه های «غزنین قدیم» پایتخت غزنویان در شمال شرقی همین شهر قرار دارد.

قصد داشت پس از کسب نیروی کمکی و تقویت بنیه نظامی‌اش مجدداً بسراغ مغولان برگردد. این در حالی بود که چنگیز خان هم بسرپرستی سپاه خودش همچنان شبانه روز بدین سمت اسب می‌تاخت و در سر تا سر این راه طولانی به افرادش بجز فرصتی کوتاه بمنظور تهیه و صرف غذا لحظه‌ای اجازه توقف نمی‌داد.

از طرفی شاهزاده خوارزم هم همچنان شتابان در جلو لشکریان خودش اسب می‌تاخت، تا سرانجام از کناره سواحل «رود سند»^۱ سر در آورد. پس از رسیدن بساحل رود پی به موضوع تأسف باری برد، موضوع از این قرار بود که آب رود در این نقطه بمراتب عمیق و پریچ و تاب‌تر و در اثر سرازیری شدید پر شتاب‌تر از آنی بود که بتوان سوار بر قایق سلامت از آن عبور کرد. در نتیجه فرمان استقرار و سنگربندی در قسمت شیب سنگی دامنه کوه واقع در سمت راست این محل را داد محل استقرار نیروهای شاهزاده خوارزم در این ازودگاه از سمت راست محدود بود به دیواره سنگی صاف و بظاهر غیر قابل صعود و از سمت چپ محدود به آب خروشان و لجام‌گسیخته رود سند. بدین‌طریق سلطان جوان ایران اینک از یک بن بست غیر قابل عبور سر درآورده و در آن محدود شده بود. با این وجود با روحیه‌ای قوی به آرایش نیروهایش پرداخت و آماده دست و پنجه نرم کردن با بزرگترین سردار جهانگشای تاریخ جهان ماند.

در این میان دست تقدیر هم در حال رقم زدن سرنوشتی بود که می‌رفت تا با بوجود آوردن حماسه‌ای بزرگ و جاودانه، برگ‌های زرین و در عین حال سرخ و خونین بر صفحات تاریخ پر از شکوه و افتخار کشور ایران بیفزاید. و اینک سردار دلاور و شجاع اسلام سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که خود دلاوری دلیر و پهلوانی بی‌همتا و رزمنده‌ای بی‌بدیل در پهنه رزمگاه بود در عین حال شکارچی ماهری در صحنه شکارگاه می‌رفت تا در خاک کشور خودش دست و پا بسته اسیر صیادی بیگانه و خونخوار و دشمن بیرحمی بنام چنگیز خان مغول گردد. و پس از بدام افتادن با خواری و خفت تمام بدست این مغولان وحشی ابتدا شکنجه و سپس نامرادانه بقتل برسد. اما پهلوان و قهرمان حماسه خونین سند هم کسی نبود که بدین سادگی‌ها تن به تسلیم دهد و با خواری و زبونی اسیر دشمن گردد. لذا تصمیم گرفت که تا آخرین نفس بجنگد و از تسلیم خود و نفراش

۱- رود سند: رود بزرگ سند بطول ۲۹۰۰ کیلومتر از مرتفعات شمال غربی «هندوستان» سرچشمه می‌گیرد، از جلگه سند می‌گذرد و بدریای «عمان» می‌ریزد.

تا آخرین لحظه خودداری کند.

از قرار معلوم این تعداد قایقهای اندک موجود در کنار ساحل هم هرگز تکافوی به آنسوی ساحل رسانیدن حدود سی هزار سپاهیان ایران را در فرصت کوتاه تا سررسیدن مغولان نمیکرد، در نتیجه سردار دلاور تاریخ ایران بمنظور راحت کردن خیالش از فرار و عقب‌نشینی افراد احتمالی سپاهیان و وادار به پایداری کرد نشان تا آخرین نفر و آخرین نفس در مقابل دشمنان دستور داد تا قایقها را بکلی معدوم کنند و از کار بیندازند.

در این حال موقعیت موضعی جلال‌الدین و نفراش از لحاظ نظامی کاملاً ممتازتر از محل باقیمانده جهت استقرار مغولان بود. با وجود کلیه شرایط سلطان جلال‌الدین تصمیم گرفته بود با تمام قوا در مقابل خان فاتح مغول مقاومت کند و درس دلیری و مردی و مردانگی به آنان بیاموزد.

سحرگاه روز بعد بود که مغولان سر رسیدند و شروع به پیشروی بسمت سپاه ایران کردند. سپاهی سیل‌آسا که لشگر سواره نظام گارد مخصوص جنگیز بعنوان نیروی پشتیبانی عقبه، بدنبال آنان در حرکت بود این نیروی بسیار مهیب و ضربتی را مغول پر تجربه بمنظور وارد آوردن ضربه نهائی در عقبه سپاه مستقر ساخته بود.

قبل از آنی که جلو داران دو نیرو بهم برسند، ابتدا این شاهزاده متهور و بیباک ایران بود که با پیشدستی تمام فرمان حمله بسوی صف گسترده مغولان را صادر کرد. قبل از همه جناح راست سپاهش را که قوی‌ترین نفرات جنگی خودش را در آنجا مستقر ساخته بود به استقبال سپاهیان دشمن فرستاد. فرمانده این جناح در آن روز تاریخی بر عهده سرداری شجاع بنام «امیر ملک» بود که خود با هیکلی رشید و هیبتی برازنده شمشیرکش در پیشاپیش لشگریانش اسب می‌راند.

بمحض نزدیک شدن با نعره‌ای رعدآسا فرمان حمله داد. حمله‌ای آنچنان ضربتی و کوبنده که جناح چپ قوای مغول را براحتی از هم شکافت و بی اختیار آنان را مجبور به تکان خوردن و عقب‌نشینی موضعی ساخت. که بمحض عقب‌نشینی و پراکندگی طبق روال جنگی همیشگی مغولان با یک فرمان فرمانده خودشان که یکی از پسران جنگیز بود مجدداً همچون گردباری توفنده بدور هم گرد آمدند، با همان سرعت ناگهان بعقب برگشتند و دست به حمله متقابل زدند.

در سمت راست موضع مغولان دیواره‌های سنگی کوه و قطعه زمینهای غیر قابل

عبوری قرار داشت و در نتیجه صعود بر این ارتفاعات و حمله از این نقاط بسوی قوای ایران برایشان امکان نداشت. سلطان جلال‌الدین هم با استفاده از این موقعیت استراتژیکی مقداری از قوای مستقر در این مواضع را با فرمانی سریع یاری سردار امیر ملک فرستاد، و در آخرین ساعات روز هم مجبور شد باقیمانده این نیروها را به نقطه پر تلاطم و زد و خورد واقع در مرکز سپاه گسیل دارد. از قرار معلوم او که امیدش از رسیدن هرگونه کمک از همه طرف قطع شده بود اینک این نبرد نهائی را نبردی سرنوشت ساز و حد فاصلی بین مرگ و زندگی محسوب می‌داشت، در نتیجه خود و سپاهیانش با دلاوری و شجاعتی جنون آمیز متهورانه بهر طرف یورش می‌بردند و بی‌پروا بر قلب سپاه دشمن می‌تاختند. در این گیرودار ناگهان جلال‌الدین با یک مانور سریع و غیر منتظره صف لشکریان چنگیز را از هم شکافت و مستقیماً مرکز سپاه دشمن را مورد حمله شدید قرار داد. هدف وی رسیدن به محل استقرار چنگیز و پرداختن به نبردی تن‌به‌تن و رو در رو با خان مغول سردار خونخوار و جهانگشای جنگ آزموده تاریخ جهان بود. زیرا طبق معمول همیشه فرماندهان کل قوا را در اینگونه جنگها در زیر علم بزرگ سپاهشان جای می‌گرفتند و از همانجا به اداره لشکریان خود می‌پرداختند. در این پیش روی و صف‌شکنی سریع هیچیک از سپاهیان و سرداران مغول تحمل ضربات سنگین شمشیر شکافنده و حملات کوبنده سردار سربلند تاریخ ایران را نیاوردند و رویاه صفت وحشتزده از مقابلش جا خالی کردند و از برابر این مجسمه شهامت و شجاعت خودشان را عقب کشیدند. در این گیرودار سلطان جلال‌الدین این سردار حماسه‌آفرین تاریخ موفق شد خودش را بقلب دریای سپاه مغول برساند ولی صد افسوس که در این موقعیت حساس تاریخی موقعیتی که می‌توانست بکلی برنامه تاریخ را دگرگون سازد و به خونریزی و تجاوزات خان مغول خاتمه دهد، چنگیز خان در کنار علم سپاهش دیده نمی‌شد در این مرحله حساس جای وی خالی بود، زیرا لحظاتی قبل بعلت گشته شدن مرکب و فرو افتادنش از روی اسب بمنظور بچنگ آوردن اسبی دیگر مجبور به جابجائی شده و از محل اصلی خودش بدور افتاده بود.

صحنه مهیجی پیش آمده بود، ارتشیان شجاع و متهور ایران تحت فرماندهی سرداری نابغه و بنام به آستانه پیروزی رسیده بودند. سپاهیان وحشتزده مغول هم همه جا بدلیل هم نبرد ندیدن خودشان میدان را در مقابل آنان خالی می‌کردند و ذره ذره در

حال از هم پاشیدن بودند نمره فتح آمیز دلاوران اسلام آمیخته با صدای چکاچک شمشیر، شیهه و صدای سم اسبان و ناله مجروحین از پای در آمده فتاده در زیر سم ستوران نور امید جدیدی در دل آنان می‌تایید قلب سپاه دشمن کاملاً متزلزل گشته و انسجام جنگی خودش را از دست داده بود، با این وجود هنوز هم بسختی مقاومت می‌کردند و ضربات سنگین وارده را تحمل می‌نمودند. چنگیز خان که همه جا از دور مواظب جزئیات مرحله نبرد بود و با تیزبینی تمام پی به نقطه ضعف قوای جلال‌الدین برده بود نقطه ضعفی مربوط به تخلیه حداکثر نیروهای جناح چپ و انتقال سریع آن به مرکز سپاه یعنی همان نیروهائی که از ابتدا مسئولیت حفظ مواضع واقع در نقاط مرتفع کوهستانی را بر عهده داشتند. و اینک بفرمان شاهزاده ایرانی بمرکز شدت زد و خورد منتقل شده بودند. لذا تصمیم گرفت هر چه سریعتر از این موقعیت استثنائی بهره‌برداری کند، و بدین منظور یکی از فرماندهان لشگر خودش بنام «بلا» را همراه با تپیی ورزیده از افراد کوهپیمای مغول مأمور اشغال کلیه بلندیهایی واقع در جناح چپ ایران که مدافع چندانی نداشت ساخت. فرمان داد تا بهر قیمت که شده ضمن بالا کشیدن از دیواره سنگی کوه خودشان را به پشت جناح چپ ایران برسانند و از نقاط مرتفع‌تری آنان را مورد حمله قرار داده و از موضع خودشان بیرون برانند. پس از آن با حمله‌ای شکننده نیروهای ایران را از آن جهت مورد هجوم قرار دهند، در نتیجه از در هم‌ریزی هسته مرکزی سپاه خودشان جلوگیری بعمل آوردند. این یکی از حیل‌های مزورانه تاکتیکی مغولان بتعلیم چنگیز خان در موارد بحرانی شده صحنه نبرد و احساس ضعف و شکست در یکی از جناحهایشان محسوب می‌گشت.

سرلشگر مغول به‌مراه نفرات تحت فرمان خودش بدنبال راهنمایی که قبلاً موفق به شناسائی این نقاط شده بودند از بیراهه براه افتاد. راهی بس دشوار که نگاه بر دیواره‌های سنگی ستیغ و پرتگاههای عمیق آن موی بر تن بیننده سیخ می‌کرد و تن هر کسی را بلرزه و امیداشت. با همه این احوال در فرمان خان مغول بهیچوجه جای تفسیر و تردید نبود و میبایستی بهر طریق حتی با فداکردن جان اکثر نیروها هم که شده اجراء گردد. قبل از همه گروهی از زبده‌ترین افراد که در صعود از قله و تیغه‌های سنگی مهارت شایسته‌ای داشتند خودشان را بهر ترتیب به ارتفاعات بالا رسانیدند، پس از آن با انداختن طناب دیگر نیروها را یکی پس از دیگری بالا کشیدند. که در ادامه این برنامه تعدادی از مغولان بداخل

پرتگاه و دره‌های سقوط کردند و از بین رفتند با این وجود اکثریت قوای انتخاب شده موفق شدند قبل از تاریک شدن هوا خودشان را به بالای منطقه عملیات مشرف بر جناح چپ قوای ایران برسانند و تا زمان صدور حمله به گروهبندی و صف‌آرایی خودشان بپردازند. زمان حمله فرا رسید ناگهان از همان بالا بسان گروهی از عقابهای تیز پر کوهستان بسوی اندک قوای باقیمانده در این جناح قوای ایران حمله‌ور گشتند. پس از پاکسازی سر تا سر این جبهه دیگر سنگرهای مجاور ایرانیان را هم از هم پاشیدند و بدون از دست دادن فرصت نعره‌کشان قوای سرگرم نبرد در مرکز سپاه آنانرا از پشت سر مورد هجوم قرار دادند.

در این ضمن چنگیز خان هم خودش را بمقابل لشگر گارد پشتیبانی عقبه‌اش رسانید. شخصا شمشیر بدست فرماندهی و هدایت آنان را بر عهده گرفت و به‌مراه این لشگر ضربتی تازه نفس بحالت چهار نعل بسوی مرکز عملیات حمله‌ور گشت.

همگی در حالیکه شمشیرهایشان را بدور سرشان می‌چرخاندند، قیهه‌کشان پیش تاختند و بدون توجه به محل ترکتازی و نقطه ظفرآفرینی سپاهیان ایران واقع در مرکز سپاه اینان نیز بسمت جناح چپ لشگر ایران یعنی همانجائیکه شیرازه‌اش بکلی در حال از هم پاشیدن بود هجوم آوردند. جایی که سردار امیر ملک هنوز هم چون شیری گرسنه می‌غرید و فرماندهی عملیات را بر علیه چنگیزیان بر عهده داشت، و هرگز حاضر به قبول شکست نبود ناگهان اوضاع بسرعت تغییر کرد، نیروهای واقع در جناح چپ ایران در اثر فشار و حمله چند جانبه مغولان چاره‌ای بجز عقب نشینی و پناه بردن بسوی سنگرهای واقع در دامنه انتهائی کوهستان ندید.

در این ضمن چنگیز خان بدون اینکه زحمت تعقیب و ریشه کن ساختن کامل قوای این جناح چپ از هم پاشیده ایران را بخودش بدهد. از همان بالا طی یک مانور سریع جهت حمله‌اش را مستقیماً بسوی نیروهای پیش تاز جلال‌الدین که موفق به از هم شکافتن مرکز نقطه درگیری شده بودند متوجه ساخت. بدین‌طریق توجه نیروهای پیش‌تاز ایران را متوجه حضور خودش بسرپرستی لشگرگارد ضربتی‌اش ساخت.

نیروهای دلاور و پرتهور ایران که تا این لحظه مردانه جنگیده و موفق به از هم شکافتن قوای گسترده مغولان شده بودند، با طرح جدید و تمهید مغول پیر ناگهان خود را در برابر قوای بیشمار و بیش از حد تصور مغولان دیدند. آنچنانکه گوئی باکشته شدن

هر یک نفر از آنان دهها نفر دیگر بلافاصله از جای او سبز می‌شوند و از زمین سر برمی‌کشند. تداوم اینهمه تلاش و جنگاوری، و مشاهده کثرت قوای بی‌انتهای آنان توأم با خستگی حاصل از اینهمه تکاپو. اثری چاره ناپذیر در آنان گذاشت. اینک کار لشگریان مسلمان به آنچنان مرحله و خیمی رسیده بود که حالت نزدیک به مات شدن در صحنه شطرح در برابر حریف مقابل را پیدا کرده بود. سرانجام لحظه تلخ شکست، شکستی تحمیلی و چاره ناپذیر فرا رسید. جلال‌الدین شجاع و دلاور جنگاوری که واژه شکست و تسلیم در فرهنگ زندگانی او معنی و مفهومی نداشت سعی زیادی بکار برد تا شاید با تلاشی نهائی و مذبوحانه بهر طریق لشگریان سواره نظام تازه نفس و پر قدرت چنگیز را از هم بشکافد و نیروهای باقیمانده خودش را از درون این دریای لشگر بسمت ساحل رود خروشان سند هدایت کند. بهر طرف که رو می‌کرد و بهر سو که هجوم می‌آورد صدها نفر مغول شمشیر و نیزه بدست را سد راهش می‌دید که همگی از هر سو او را مورد هدف و هجوم قرار داده بودند. عیناً حالت شیر شترزه‌ای را پیدا کرده بود که در میان لشگری از روبهان و شغالان بمحاصره افتاده باشد. با هر بار چرخش و حرکت بازوی توانای مسلح به شمشیرش تعدادی سر و گردن و دست قطع شده را به هوا پرتاب می‌کرد. این در حالی بود که کلیه افراد گارد محافظ وی پس از نبردی دلاورانه کشته شدند و شاهزاده شجاع و دلاور را کاملاً تنها گذاشتند. در این ضمن سر لشگر «بلا» نیروهایش را تهییج به حمله بیشتر بسوی وی ساخت. با این وجود او موفق به گشودن راه باریکی از درون دریای لشگر مغول بسمت ساحل سراسیب رود خروشان سند گشت. در حالیکه اینک از مجموع سی هزار سپاهیان فداکارش بیش از حدود هفتصد نفر در کنارش نبود.

در این موقعیت حماس پی به نزدیک شدن آخرین لحظات حیات خودش برد. حیاتی که از نظر وی شرافتمندانه از دست دادنش بمراتب بهتر از حفظ آن بطریقه ننگین تسلیم در مقابل دشمنان بود. در نتیجه تصمیم عاجلی گرفت. با یک ضربه شمشیر مغولی را از اسبش به زیر افکند و خود با یک جهش سریع از پشت اسب خسته در حال از پا در آمدنش بر پشت اسب تازه نفس و تیز پای مغول بخاک افتاده نشست. با سرعتی و صف ناپذیر شروع بباز کردن تکه‌های زره فولادین، خارج ساختن آن و بدور افکندن سلاحهای سنگین خودش در پهنه میدان نبرد کرد. تا بدانجا که چند لحظه بعد بجز یک تیغه شمشیر و تیر و کمانی حمایل شانه عریض خودش فاقد هر گونه سلاح دیگر بود.

بدون درنگ با چند بار فشار نوک مهمیز اسبش را به لبه مرتفع ساحل رود راند. جاییکه تا سطح رودخانه حدود هفت متر ارتفاع داشت. با فشاری دیگر بر پهلوهایی اسب و سردادن نعره‌ای رعدآسا از همان بالا سوار بر اسب بدورن امواج خروشان رود پرید و بمحض غوطه‌ور شدن در میان امواج خروشان و پیچان آب در مقابل چشمان حیرت‌زده و حالت ناباور سپاه دوست و دشمن با مهارت تمام ضمن هدایت اسبش بسمت جلو قهرمانانه شروع به شنا کردن و دست و پنجه نرم کردن با امواج لجام گسیخته رود نمود. چنگیز خان از همان ابتدا به فرماندهان خودش دستور اکید داده بود که بهر طریق ممکن می‌بایستی جلال‌الدین را زنده دستگیر کنند. و بحضورش بیاورند در نتیجه بهنگامه نبرد مغولان سعی در از میان برداشتن اندک نفرات باقیمانده از سپاه ایران در اطراف وی کردند با این وجود موفق به اجرای هدف شوم خودشان نشدند. چنگیز خان هم که از همان ابتدا همه جا از دور ناظر بر دلاوری، شجاعت و صف‌شکنی بیباکانه جلال‌الدین بود و لحظه‌ای از وی چشم بر نمیداشت، اینک از مشاهده این پرش قهرمانانه شاهزاده دلیر اسلام بداخل رود خروشان سند، تکان سختی خورد، حیرت‌زده به پیش تاخت تا از مسافتی نزدیکتر ناظر بر رفتار این دلاور شجاع و بی‌بدیل تاریخ باشد، دلاوری بیباک که از ارتفاع متجاوز از هفت متر خودش را بی‌پروا بدرون امواج خروشان و پرتلاطم رود انداخته بود. این صحنه زیبا، پرشکوه و در عین حال غیر قابل باور بحدی جذاب و گیرا بود که چنگیز جهانگشا و جنگیدیده پیر جبهه‌ها را بحیرتی وصف ناشدنی واداشت، آنچنانکه بدون اختیار در جا میخکوبش ساخت، انگشت حیرت بدندان گزید و تحسین‌کنان زیر لب این جمله را بصدای بلند بر زبان راند: «خوشا بسعادت پدری که یکچنین پسر دلاوری پرورده باشد...»

عمق و شدت این تحسین و اثر عمیق آن بر دل و جان چنگیز بحدی بود که بی‌اختیار در وجود خودش نسبت به این قهرمان افسانه‌ای قایل به احترام و تکریم گردید. احترامی توأم با ملاحظه و تقدیس. علیرغم اینکه هنوز هم در حال حاضر او را سر سخت و خطرناکترین دشمن خودش در روی زمین می‌پنداشت. با این وجود تمایلی به از بین بردن وی و خونین ساختن این صحنه زیبا و این تابلوی متحرک بی‌همتا نگشت. چند نفر از تیراندازان ممتاز مغول کمان بر سر چنگ آوردند و چله کمانشان را هم تا بتاگوش کشیدند ولی قبل از هدف‌گیری کامل و رها کردن تیر با اشاره دست چنگیز حیرت‌زده دستهای

خودشان را پائین آوردند. تعدادی از شناگران ماهر مغول هم که قصد جهیدن بدرون رود و تعقیب سلطان جلال‌الدین حماسه‌ساز را کرده بودند با اشاره دیگر چنگیز خیره مانده بر صحنه، در جای خود قرار گرفتند و شریک تماشاگری وی شدند. صحنه‌ای آنچنان زیبا بی‌نظیر و پر هیجان که بی‌اختیار دوست و دشمن را وادار به دست کشیدن از ادامه نبرد و چون مجسمه‌ای بدون حرکت بنظراره ایستادن بر آن واداشت. در این میان نگاه حیرت‌زده توأم با تحسین چنگیز تا بدانجا جلال‌الدین را تعقیب کرد که شاهزاده خوارزم بسان قهرمانان افسانه‌ای تاریخ، پس از ازمه شکافتن امواج پر پیچ و خم و شکست دادن این اژدهای کف بدهان آورده شتابان و خروشان با هیکلی برازنده سر از آنسوی ساحل بر آورد و از کناره کم شیب رودخانه در حالیکه هنوز هم زمام اسبش را بدست داشت و این حیوان نجیب را بدنبال خودش می‌کشید شروع بی‌الا کشیدن نمود بدون اینکه نگاهی بعقب خودش بیندازد یا کوچکترین اعتنائی به دریای لشگر به نظاره ایستاده بر او داشته باشد.

فردای آن روز چنگیز خان سرلشگر «بلا» را مأمور شناسائی سرتاسر ساحل رود در این منطقه بمنظور در نظر گرفتن مناسبترین نقطه جهت عبور افرادش نمود. سرلشگر جنگ آزموده مغول هم پس از انجام شناسائی و عبور از رودخانه به‌مراه لشگری مجهز همه جا در خاک «هندوستان» به تعقیب جلال‌الدین پرداخت. شهرهای «مولتان» و «لاهور» را غارت کرد و در هم کوبید. با این وجود موفق به پیدا کردن و دستگیری شاهزاده ایران نشد. فصل تابستان فرارسیده بود و گرمای هندوستان در این مناطق برای مغولان در سردسیر پرورش یافته فوق‌العاده سخت و غیر قابل تحمل بود، در نتیجه مجبور شد طی نامه و گزارشی به چنگیز اطلاع دهد که:

«گرمای شدید این مناطق در حال از پا در آوردن کلیه مردان ما می‌باشد. از طرفی آب رودخانه‌هایش هم گرم و آلوده و عامل بروز انواع بیماری‌هاست»!...

چنگیز خان هم چاره‌ای جز این ندید که افرادش را دوباره به این سمت رود فرا خواند. بدین‌طریق گرمای هوا بداد هندیان مظلوم رسید و بجز همین بخش جزئی از خاک نواحی شمال هندوستان بقیه نقاط آن از خطر هجوم خانمان برانداز مغولان نجات پیدا کرد، در نتیجه سلطان جلال‌الدین هم که عمرش بدینا بود فرصت ادامه زندگانی توأم با دربدری و خانه بدوشی بیشتری را بدست آورد از این پس با وجود تلاش فراوان، مدام

کوکب اقبالش رو به زوال بود و روزگارش هم بر همان منوال، اگر چه با قوای اندکی که بعدها فراهم آورد موفق به وارد آوردن چند ضربه و دست زدن به یورشهای محدود و مقطعی گشت. ضرباتی که در واقع حالت پارتیزانی داشت و هرگز بصورت جنگهای گسترده و رو در رو نبود. و رو بهمرفته این قهرمان افسانه‌ای از این پس تا آخر عمرش همچنان بصورت سرداری سرگردان در آمد و هر زمان آواره یک مکان بود.

آنچه که مسلم است نبرد ساحل رود «سند» آخرین نبرد تاریخی قهرمانانه و توأم با دلاوری و فداکاری ایرانیان در برابر مغولان محسوب می‌گشت و بدین‌طریق چنگیزخان مغول موفق به تسخیر و در اختیار گرفتن قلمروی وسیع و گسترده از نواحی کوهستانی «تبت» تا سواحل سرسبز «دریای خزر» گردید و کلیه مردم ساکن در این بخش از دنیای آن زمان را بصورت برده و بنده خودش در آورده و پس از فتح کامل ایران و سپردن حکومت ایالات و ولایات آن به منصوبین حکومتی از سوی مغولان، اینک که خیالش از همه جهت راحت شده و بمقصود نهائی خودش رسیده بود. بمشابه دوران بتصرف در آوردن خاک «چین» که آن راهمچنان بدست یکی از لایقترین فرماندهانش سپرد و خود دوباره عازم صحرای گوبی گشت. اینبار هم تصمیم گرفت دست از آوارگی بردارد و دوباره بسمت صحرای گوبی و بزندگی صحرا نشینی عشیرتی خودشان برگردد. پس از اتخاذ این تصمیم رو به مشاورین نزدیک خودش کرد و گفت:

«اینک وقت آن رسیده که فرزندان و نواده‌های من با خیال راحت از نتیجه فتوحاتم بهره‌ور گردند و از زیبایی و نعمات این مناطق گسترده لذت ببرند همان چیزی که بیش از این در مورد آن فرصت چندانی برای من باقی نمانده است، و در واقع احساس می‌کنم که آرام آرام فرصت من رو به اتمام است».

بدین‌طریق چنگیز خان مغول پس از انجام اینهمه جنایت و کشتار و در هم کوبیدن شهر و روستاهای زیبا و پر نعمت یک کشور وسیع با پشت سر گذاشتن نتیجه جنایاتش قصد مراجعت به زادگاهش را کرد. که البته دریافت دو خبر مهم هم یکی از عوامل شتاب وی در اتخاذ این تصمیم محسوب می‌گشت. خبر اول مربوط به مرگ سردار نامدارش «موهولی» همان سرداری که از سوی چنگیز خان بعنوان فرمانروای مقتدر «چین» بجای امپراطور شکست خورده و فراری آن تعیین شده بود. در نتیجه در این موقعیت حساس و بحرانی حضور چنگیز در منطقه خاور دور کاملاً ضروری بنظر می‌رسید تا قبل از گسسته

شدن رشته امور از هم سر و سامان جدیدی بوضع حکومت آنجا بیخشد و دوباره رشته کارها را با قدرت تمام بدست خودش گیرد. و از همه مهمتر یکی دیگر از سرداران مورد اعتمادش را بفرمانروائی چین بزرگ منصوب دارد.

مورد دوم مربوط به بروز دوگانگی و اختلاف و آشفتگی در بین قبایل ساکن در صحرای گوبی، و بوجود آمدن تشتت آراء و نقاضت و دوگانگی‌ها در شورای عشیرتی متشکل در قرارگاه مغولان بود شورائی که در اصل خان سالاران منطقه تحت نظر چنگیز محسوب می‌شدند و در غیبت وی اداره امور را بر عهده داشتند. از همه مهمتر سر بشورش برداشتن سلطان‌نشین ناحیه هیا^۱ واقع در دامنه کوههای سربفلک کشیده هیمالیا در جوار «تبت» بود.

در نتیجه چنگیز خان سرعت فرمان تجمع کلیه نیروهایش را در منطقه‌ای واقع در ساحل رود سیحون داد. زیرا بخوبی اطلاع داشت منطقه سلطان‌نشین هیا، تا این ساحل هفتصد میل بیشتر فاصله ندارد. لذا پس از تجمع کامل نیروها بدون فوت وقت فرمان حرکت داد. بمحض گذشتن از دره‌های سرسبز ناحیه «کشمیر» کمی جلوتر متوجه مسدود شدن مسیر بوسیله افراد قبایل نیمه وحشی جنگاور و کوه‌نشین فوق‌العاده خشن و سر سخت این منطقه گردید همان قبایلی که قبل از وی هم یکبار راهرا بر «اسکندر» بسته و عامل مزاحمت و تلفات فراوانی برای او شده بودند. اما چنگیز خان که بمراتب پخته‌تر و بمراتب با تجربه‌تر از اسکندر بود و هرگز حاضر به تلف کردن بیهوده وقت خودش بمنظر درگیر شدن در یک جنگ آنهم در یک نقطه لم‌یزرع و کوهستانی بدون هر گونه ثروت و مکنت و بهدر دادن جان نفراش نمی‌شد. بمحض مشاهده این مورد فرمان برگشت صادر کرد و سرعت تغییر مسیر داد. و از نقطه دیگری نقطه‌ای کوهستانی و فوق‌العاده مرتفع مشهور به «بام دنیا» سر در آورد و پس از مقداری پیشروی به خط کاروان روی که قبلاً بفرمان خودش جهت تسهیل در حملات گذشته‌اش ایجاد شده بود رسید و از همانجا به مسیر خودش ادامه داد. بمحض رسیدن به «پیشاور» طبق معمول آنجا را مورد تاخت و تاز و غارت قرار داد، و پس از آن دوباره بسوی «سمرقند» برگشت. همان سمرقندی که در بهار سال ۱۲۲۰ آنجا را بتصرف در آورده و این شهر پرنعمت را با خاک

یکسان ساخته بود. اینک دوباره در این پاییز سال ۱۲۲۱ به آنجا برمی‌گشت، زیرا جریان عبورش از طریق بام دنیا او را بدین سمت منحرف ساخته بود.

در این ضمن «یلوی چوتسای» حکیم و دانشمند «چینی» که همه جا بعنوان مشاور یا در حقیقت و زیر در کنار چنگیز بود و از همان آغاز چنگیز خان مغول فراست توأم با جسارت وی را ستوده و او را در کنار خودش جای داده بود، ملامتگرانه رو به خان مغول کرد و گفت:

«فکر نمیکنی پس از اینهمه فتوحات و کشورگشائی و دست زدن به اینهمه تخریب و کشتار، وقت آن رسیده باشد که بیش از این دست به این گونه سفاکیها نزنی دست از قتل و غارت مردم بیگناه برداری و آنان را بحال خودشان بگذاری؟» چنگیز خوانخوار و مغرور که اصلاً گوشش بدهکار این نوغ پند و نصیحت و راهنمائیهای حکیمانه نبود، قبل از ترک خاک ایران، یعنی قبل از آنکه بسمت تبت حرکت کند دستور داد کلیه اسرای تا به آن روز همه جا به همراه اردوی مغولان بمنظور انجام کارهای سنگین جابجا و منتقل شده را در یک جا جمع کنند و در مقابل چشمان از شدت وحشت و اضطراب از کاسه بیرون زده خانواده سلطنتی ایران که بمنظور انتقال به گویی از دیگران جدایشان کرده بودند قتل عام کنند. بمحض آغاز این کشتار بیرحمانه ناله و شیون زنان دریاری به اسارت در آمده بلند شد و طول چندانی نکشید که دشت و صحرای خاک خوارزم بخون بیگناهان رنگین گشت.^۱

بقراریکه مورخین نقل کرده‌اند خود چنگیز هم گاه درباره اقدام به این گونه قتل عامهای بیدلیل مردم بیگناه دچار تردید و تا حدودی ندامت می‌شده و در باطن خودش را مورد سؤال قرار می‌داده. در یکی از همین موارد یکی از حکمای دانشمند مسلمان نزدیک به خودش را مخاطب قرار داد و پرسید:

«از نظر شما، تاریخ آینده درباره این نوع قتل عام‌های انجام شده بدستور من چگونه قضاوت خواهد کرد؟ حتماً می‌خواهید بگوئید که مرا بدلیل زیر پا نهادن کلیه وظایف انسانی محکوم خواهد نمود؟...»

۱- در تاریخ آمده است که سلطان جلال‌الدین قبل از اینکه حمله مغولان شدت غیر قابل کنترل بخودش بگیرد چون از نجات جان خود و خانواده‌اش ناامید شد کلیه زنان خانواده سلطنت را به رود سند انداخت تا بدست دشمن اسیر نگردند ولی در اینجا نویسنده ادعای اسارت آنان را کرده م‌ست

این سؤال و جواب و تردید و بفکر فرو رفتن‌ها بطور مکرر در چنگیز دیده شد، آنطور که مشخص است و از این سؤال و جواب و تردید و بفکر فرو رفتن‌ها بطور مکرر در چنگیز دیده شد، آنطور که مشخص است و از این سؤال و جواب‌ها نتیجه‌گیری می‌گردد این است که این همه بیرحمی و بقتل رسانیدن دسته جمعی مردم بیگناه برای خود او هم بصورت یک معمای غیر قابل حل و یک سؤال بدون پاسخ در آمده بود. قصد وی از مطرح کردن مکرر این مورد بخصوص در حضور حکما و فلاسفه و دانشمندان ایرانی و چینی بدین امید بوده که شاید با کمک از دانش و بینش گسترده آنان دلیلی قانع کننده و توجیه راه حل مناسبی در اینبار برای خودش پیدا کند و تا آنجا که ممکن است از فشار وجدانش بکاهد. آنچنانکه در این آخرین مرحله هم رو به حکیم مسلمان مورد خطاب خودش کرد و گفت:

من در گذشته ساعاتی طولانی در مورد انجام اینگونه اعمال و نظراتی که دانشمندان و حکمائی نظیر شما درباره آن ابراز داشته‌اند غرق در تفکر شده و تعمق کرده‌ام، آنچه که می‌خواهم بشما بگویم این است که منم در پیش خود دلایلی برای انجام این نوع کارهای خودم دارم. یکی از دلایلی که باعث بر صدور فرمان قتل عام مردم از طرف من می‌گردد این است که پس از تسخیر هر شهر و دیار هر چه فکر میکنم تکلیف خودم را نسبت به مردم غیر نظامی باقیمانده در این محل‌ها نمیدانم یعنی میخواهم بگویم که بشدت از عاقبت کار آنان و نسبت به اقدامات بعدیشان نگرانم حتماً پی بمنظور اصلی من برده‌اید، منظورم احتمال قیام و همبستگی آنان بر علیه مغولان است پیش‌بینی اینگونه موارد است که مرا نسبت به آینده آنان بکلی نگران می‌سازد و اصلاً تکلیف خودم را در این باره و در مورد نحوه جلوگیری از ناراحتیهای بعدیشان نمیدانم. عاقبت به این نتیجه می‌رسم که هر گاه آنان را قتل عام نکنم بهیچوجه قادر به ترک آن محل با خیال آسوده بدون نگرانی نیستم، از طرفی هم بهیچوجه ارزش چندانی برای جان آنان و زنده ماندنشان قائل نیستم در خاتمه، بمنظور آسوده شدن خاطر من از هر مورد دستور قتل عامشان را می‌دهم و با خاطری آسوده پی کار خودم می‌روم.

در این مرحله پناهندگان و آوارگان بعدها گرد آمده در «سمرقند» بمنظور جلب رضای خاطر خان مغول همراه با تحف و هدایای بیشماری به استقبالش آمدند. چنگیز هم اینبار برخلاف همیشه با آنان خوشرفتاری کرد، و حتی دوستانه با ایشان بصحبت

پرداخت و باز هم شمه‌ای دربارہ جنایات و خیانت‌های شاهنشاهشان به بحث پرداخت و گفت: شاه شما نه بر مردمش وفادار ماند و نه در دفاع از آب و خاک و کشوری که وظیفه سرپرستی و حراست و دفاع از آن را بر عهده داشت همتی بخرج داد. پس از آن به آنان اجازه داد تا از میان خردشان یکنفر را بعنوان حاکم انتخاب کنند، حاکمی که ضمن اداره امور و رسیدگی بکار مردم رابطی بین مغولان و مردم آنجا باشد. و کلیه امور را مطابق با فرامین ذکر شده در قانون یاسا اداره نماید. از قرار معلوم او که اینبار مرگ خودش را نزدیک می‌دید در دل به این فکر افتاده بود که در صورت ملایمت و مدارا کردن نسبت بمردم بیش از این بفکر قیام نخواهند افتاد و در نتیجه شاهزادگان مغول هم موفق خواهند شد قرنهای متوالی با مسالمت تمام بر این نواحی حکومت کنند.

در این زمان چنگیز خان علاوه بر کبر سن از تعدادی اثرات باقیمانده از جراحات جنگی کهنه خودش هم رنج می‌برد. و با احساس اثرات پیری و عوارض بعدی حاصل از این زخمها دریافته بود که عمر چندانی برایش باقی نمانده است، با این وجود تنها آروزش فرو نشانیدن کلیه طغیانها و آرامش سرتا سری بخشیدن به قلمرو وسیع خودش در سرتا سر مناطق تسخیری و تحمیل کردن قانون یاسا در همه جای آن بود. در نتیجه با اعزام پیکهای سریع به کلیه نقاط فرماندهان عالیرتبه خودش را جهت انجام یک مشاوره همگانی امر به احضار داد. شورائی مهم و بزرگ که در همانجا یعنی در ساحل رود سیحون نزدیک به همان نقطه‌ای که در آغاز حمله‌اش به ایران از آن نقطه مرزی عبور کرده و به نقاط دیگر حمله‌ور شده بود. تشکیل می‌شد.

فصل بیست و یکم

«کنگره سلاطین، فرمانروایان و سرداران تابع خان مغول»

اوایل بهار بود و هوا در منتهای خنکی و لطافت خود محل انتخاب شده جهت کنگره در فلاتی سبز و خرم و گسترده بوسعت چندین میل مربع در نقطه‌ای خوش منظره و مورد پسند و دلخواه مغولان در نظر گرفته شده بود رودخانه بزرگی که از کنار آن می‌گذشت دارای آبی صاف و گوارا بزلالی اشک چشم بود. قرقاولهای طلائی رنگ در حال پرواز هم گهگاه با زبانی تمام در کنار رودخانه یا در سطح چمنهای مخملی سواحل آن می‌نشستند و پس چند لحظه ناگهان دسته جمعی پرواز در می‌آمدند، و برپهنه آسمان آبی در افقهای دور دست ناپدید می‌گشتند.

در این میان رؤسای قبایل، فرمانداران ولایات، سلاطین و فرمانروایان کشورها و مناطق مختلفی هم که فرمان احضار از طرف چنگیز را دریافت داشته بودند هر دم همراه با هدایای گرانبهای خودشان از راه می‌رسیدند. تنها مقام برجسته‌ای که بعلت دوری مسافت موفق نشده بود خودش را بموقع به میعادگاه برساند سردار جنگ آزموده چنگیز ارتشبد «سابوتائی» بود که از قاره «اروپا» به این مجمع احضار شده بود.

اینها همگی عقابان تیز چنگ چنگیز بودند که بمحض دریافت فرمان خان هریک از یک گوشه از این قلمرو وسیع با شتاب تمام بدینسو پرکشیده بودند تا بتوانند بموقع خودشان را به محل تعیین شده برسانند. کسانی که هریک در قلمرو مخصوص بخودشان صاحب شوکت و اقتدار و مقامی در حدود یک امپراطور، یا پادشاه بودند. با این وجود به احترام خان مغول هیچکدامشان جرئت به همراه آوردن ملتزمین رکابشان را نکردند و

بتنهائی سوار بر کالسگه‌های اختصاصی خود رهسپار بدین سمت گشتند. کالسگه حامل فرمانروای «چین» که بدنبال گاومیشهای شاخ بلند مخصوص آن منطقه کشیده می‌شد، سرتاسر اطلس‌پوش و کاملاً مجلل بود. سر در ورودی آن با تعدادی پرچم مربوط به کشورهای مسخر شده بدست چنگیزخان مغول با زیبایی تمام مزین شده بود.

و افسران عالیرتبه‌ای از نواحی دامنه‌گسترده و کوهستانی «تبت» سوار بر کالسگه‌های مزین و مجلل خودشان که بوسیله تعدادی گاوهای کوهاندار موی بلند تبتی شاخدار با دم‌های سفید و قشنگ، همان حیوانات جالبی که بشدت مورد پسند و علاقه مغولان بودند کشیده می‌شدند از راه رسیدند در این بین «تولی» فاتح میدانهای نبرد که از «خراسان» تازه رسیده بود، یک قطار شتر سفید یکدست ممتاز را بمنظور تقدیم هدیه بحضور خان بهمراه داشت. «چاتاکائی» هم که از مناطق سردسیر و یخزده قطبی براه افتاده بود یکصد هزار رأس اسب ممتاز بعنوان هدیه آورده بود. کلیه این افسران عالیرتبه و سپهبدان ارتش گسترده چنگیزخان ملبس بلباسهای مزین به طلا و نقره با یقه و آستری‌هایی از پوست خز که هر کدام شنلی گشاد تهیه شده از پوست گرگ خاکستری بر دوش داشتند آنچنانکه بخوبی کلیه زینت‌آلات ظاهری آنان را محفوظ و مستور می‌داشت.

از نواحی «تیان‌شان» نمایندگی از قبایل «اوقور» و سلاطین مناطق مسیحی نشین هم همراه با تحف و هدایا، و خان سالاران قرقیزستان با صورتهای رنگ پریده استخوانی خودشان بترتیب از راه می‌رسیدند تا مراتب همپیمانی و تابعیت و وفاداریشان را نسبت به خان فاتح ابراز دارند و با وی تجدید پیمان مودت کنند. در این میان سر و وضع و قیافه رؤسای قبایل ترکمن با آن لباسهای بلند و مجلل مخصوص بخودشان کاملاً جالب و مشخص بود. در این مرحله اسبان سرداران از راه رسیده بجای داشتن برگستوان چرمین هر یک دارای پوشش حفاظتی سر تا سری از جنس زره فولادین مانند بودند، در نتیجه بهنگام اسب تازی صدائی شبیه بهم خوردن تعداد بیشمار زنجیر و زنگلوله ایجاد می‌کردند. که یراق و دهانه جواهر نشانشان در این هنگام در اثر تابش نور خورشید درخشندگی خاص و زیبایی داشت.

از گویی هم شاهزاده «گوبلای» جوان و پرشکوه پسر «تولی» که در این زمان بیش از نه سالش نبود. با این وجود پس از شرکت در اولین برنامه شکارش بفرمان چنگیز خان بمنظور آشنائی با سران مناطق مختلف و آگاهی یافتن از راز و رمز سیاست ملکداری از شکارگاه مستقیماً به اینجا آمده بود تا در این جلسه تاریخی شرکت جوید چنگیز خان شخصاً مدیریت جلسه را با اقتدار تمام بر عهده داشت بمحض ورود هر یک از مدعوین با اشاره دست خودش او را بدیگران معرفی می کرد.

روز در حال پایان رسیدن بود و تا این لحظه کلیه مدعوین شامل سران قبایل و سلاطین و فرمانروایان اقلیم های مختلف موفق شده بودند بموقع خودشان را به محل کنگره برسانند و هر یک بنا بر شئونانشان در محلهای از قبل تعیین شده در درون سراپرده سفید و باشکوه و مجللی که براحتی حدود ده هزار نفر را در درون خودش جای می داد مستقر گشتند در یکسوی دیواره این سراپرده مجلل دری اختصاصی مخصوص ورود و خروج چنگیز خان تعبیه شده بود در مقابل این درخصوصی، در دو صف منظم با فاصله رو در روی هم تعدادی از رشید و فداکارترین افراد گارد مخصوص سراپا مسلح مستقر شده بودند که بسان مجسمه ای فلزی بدون جزئی حرکتی ایستاده در محل خود در عین حال باهشیاری تمام مواظب کلیه امور و ناظر بر همه اتفاقات بودند. علاوه بر این گروه تعداد کثیری از افراد انتظامات هم سر تا سر این منطقه را بفاصله معین تحت پوشش امنیتی قرار داده و حافظ نظم و انضباط و مواظب رعایت مقررات از سوی کلیه حاضرین و دیگر ملتزمین بودند و با دقت و سختگیری تمام تازه واردین را شناسائی کرده پس از آن به محل مخصوص خودشان واقع در درون سراپرده خان بزرگ هدایت می کردند.

سرانجام همگی مستقر شدند و نوبت به تقدیم هدایا و پیشکشی ها از سوی آنان رسید و عیناً با همان روش گذشته و سنتی که بهنگام رسیدن بحضور خان در «گویی» به تقدیم اسبهای ممتاز و دیگر هدایا می پرداختند، در اینجا هم هر کس بنوبت جلو می رفت، ضمن زانو زدن و فرو آوردن سربتکریم در مقابل خان مغول هدیه اش را تقدیم می کرد. هدایائی بس ارزنده از قبیل گنجهای شایگان کشف شده از سراسر منطقه تحت حکومت گسترده اینان در سر تا سر قاره های گسترده بوسعت بیش از نیمی از سطح کره زمین در آن زمان هدایائی خیره کننده و بی مانند که بنا به نقل مورخین تا آن تاریخ کسی

نظیرش را ندیده بود.

در این مرحله از میهمانی بزرگ بر خلاف گذشته‌ها بفرمان چنگیز خان اینک بجای پذیرائی از میهمانان بوسیله شیر مادیان شراب سفید و ارغونی همراه با شانه‌های غسل بمجلس آورده بودند در این میان خود خان فاتح هم بیش از هر چیز دیگری به شراب شیراز تمایل پیدا کرده بود.

در آن روز چنگیز خان با شکوه تمام بر تخت طلائی مخصوص سلطان ایران، بغنیمت آورده شده از «سمرقند» جلوس کرده بود، در حالی که تعلیمی مزین به جواهر و تاج مکمل و دانه‌شان شاه ایران هم در مقابلش بر روی اولین پله دیده می‌شد و چشم ناظرینرا خیره می‌ساخت. بمحض اعلام آغاز برنامه با اشاره دست او ترکان خاتون مادر شاه ایران را در حالیکه زنجیر برگردن و دست و پایش نهاده بودند با خفت و خواری تمام بمجلس آوردند.

آنچه که بیش از هر چیز با اینهمه تشریفات و تشکیلات پرشکوه ناهمگون بود و در عین حال جالب توجه می‌نمود وجود یک تکه نمد سفید گسترده در پای پله تخت طلائی خان فاتح بود که در واقع یکنوع سمبول عشیرتی و یادآوری از زندگی ایللی آنان محسوب می‌گشت.

در این بین چنگیز خان با صدائی رسا، و تحکم‌آمیز سخنرانی مفصل خودش را با شرح جنگهای گسترده و فتوحات خانمان برانداز دوران سه ساله‌اش آغاز کرد. رو به فرمانروایان و سرداران و سران قبایل مختلفی که اینک با حیرت و اشتیاق تمام گوش به سخنان وی سپرده بودند اظهار داشت: من طی این مدت موفق شدم شما همپیمانان و دوستان نزدیک خودم را تحت رعایت کامل قانون پرمحتوای «یاسا» متحد سازم و به مقام و مرتبت والا و بالائی ارتقاء دهم. در این ضمن با استفاده از موقعیت بمنظور تأثیر بیشتر بخشیدن به کلامش تفاخرکنان بشرح حدود قلمرو گسترده خودش و ذکر نام ایالات و ولایات به تسخیر در آمده بدست مغولان پرداخت.

مغول پیر و پرتجربه که اینک خودشرا فاتح بلامنازع و امپراطور بدون رقیب این نواحی گسترده از دنیا می‌دید، و در این مرحله تا بدان پایه از اطمینان و راحتی خیال رسیده بود که پیش یینی می‌کرد با وجود رعایت کامل قانون «یاسا» از سوی اینان بیش از این نیازی به سرپرستی مستقیم و هدایت کردنتشان از سوی خودش نخواهد بود. زیرا

همه چیز بر وفق مراد است و قلمرو سر تا سری اش تا قرن‌ها در امن و امان و در اختیار فرزندان وی حتی اگر احتمالاً موردی از تشنج و ناراحتی و آغاز اختلاف و جنگی هم با همسایگان بروز کند. هریک از این حکام با قدرت و استقلال فکری تمام قادر بدفع غائله و خاموش کردن این نوع فتنه‌ها خواهند شد. چنگیز خان در این کنگره که در حقیقت یکتوع نمایش و نشان دادن، قدرت از سری وی هم محسوب می‌گشت بمنظور اهمیت بیشتر بخشیدن به برنامه و برخ دیگران کشیدن قدرت و شوکت خودش دستور داده بود از ابتدا تا خاتمه سخنرانی‌ش کلیه حکام و امراء و سردارانش سر پا و بحالت احترام تمام در دو سوی تخت امپراطوریش بایستند و بدون حرکت گوش بسنجان وی بسپارند.

پس از آن نوبت به سه نفر پسران خودش رسید، رو به آنان کرد و در جمله‌ای مختصر و در عین حال پر محتوا و آموزنده چنین گفت: شما فرزندان رشید و دلاور من سعی کنید تحت هیچ شرایطی رو در روی هم نایستید و هرگز نسبت بهم اختلاف پیدا نکنید. از همه مهمتر همگی مجری کامل و صادق قانون یاسا در قلمرو تحت استیلای خودتان باشید.

پس از خاتمه سخنرانی خان مغول برنامه جشن و سرور و پذیرائی مجلل از مدعوین آغاز گشت برنامه‌ای شایسته و مفصل که یکماه تمام بطول انجامید، هنوز چند روزی از آغاز این جشن پرشکوه نگذشته بود که دو نفر از محترم و معززترین میهمانان بعلت دوری مبداء عقب مانده از برنامه کنگره هم از راه رسیدند. این دو نفر عبارت از سردار «سابوتایی» بود که از مرز «لهستان» خودش را به اینجا رسانیده و از همه مهمتر «جوجی» فرزند ارشد چنگیز خان را هم به همراه آورده بود. این سردار لایق و سزاوار چنگیز طی قولیکه قبلاً به خان فاتح مغول داده بود همه جا را بدنبال «جوجی» گشته پس از پیدا کردن او را وادار ساخته بود که تا فرصتی بدست است خودش را به پدرش برساند و با وی دیداری داشته باشد. لذا «جوجی» بمحض ورود به سراپرده با احترامی شوق‌آمیز بسوی پدر رفت، صمیمانه در مقابلش زانو زد و دست راست او را بگرمی فشرد و پیشانی خودش را بر آن نهاد. خان مغول هم که محبت و علاقه خاصی نسبت به جوجی داشت از دیدارش بیش از حد خوشحال گشت، با این وجود سعی کرد بهر طریق از بروز آن بمنظور نشان ندادن ضعف و سستی از خودش در حضور دیگر سران قوم خودداری کند. این سردار بزرگ مغول هم از این سفر حدود یکصد هزار رأس اسب ممتاز از نژاد «کیچاک»

بمعنوان هدیه بهمراه آورده بود. پس از خاتمه دیدار و صحبت‌های صمیمانه بین پدر و پسر، «جوجی» که علاقه چندانی نسبت به این قبیل برنامه‌های جشن و سرور و تشریفات رسمی نداشت از پدرش اجازه برگشت به قلمرو خودش واقع در نواحی ولگا^۱ را خواست. خان مغول هم با در خواستش موافقت کرد و او را مرخص نمود.

سرانجام دوران این کنگره یکماهه تاریخی هم سر آمد. «چاتاکایی» پس از کسب اجازه از خان مغول دوباره بسوی نواحی کوهستانی قلمرو حکومتی خودش واقع در نواحی «تبت» رهپار گشت و دیگر سران و سرداران هم هر یک پس از کسب اجازه بسمت قلمرو حکومتی خودشان مراجعت کردند و پس از گذشتن از «قره‌قوروم» هر کدام از یک سمت براه افتادند. در این میان این تنها سردار برجسته مغول «سابوتائی» بود که بنا بر روایت تاریخ‌نویسان بیش از هر کس دیگری مورد توجه و احترام خان مغول قرار داشت، همانطور که در سر تا سر طول کنگره هم همه روزه او را نزد خودش می‌خواند و صمیمانه با وی به گفتگو درباره اتفاقات گذشته بخصوص در مورد نبردهای تاریخی ویرانگر سه ساله اخیر در ایران می‌پرداخت.

۱- ولگا: درازترین رود اروپا که در خاک «روسیه» جریان دارد. از فلات والدائی سرچشمه گرفته از شهرهای استالین‌گراد، لنین، یاروسلا، گورگی، غازان، ساراتو و «هسترخان» گذشته وارد بحر خزر می‌گردد. طول آن ۳۶۸۴ کیلومتر است.

فصل بیست و دوم

«سرانجام گار چنگیز»

چنگیز خان تصمیم نداشت که آخرین سالهای عمرش را در زادگاه خودش سپری کند. خان مغول در طول دوران زندگانش موفق شد تمامی اهداف و خواسته‌های خودش را به سرانجام برساند. کلیه موانع را از جلو پای خود بردارد و همه چیز را جهت فرزندانش پخته و آماده سازد بجز دو مورد و دو مانع مهمی که عمرش کفاف از میان برداشتن این دو مورد را نکرد این موارد مربوط به زنده بودن و هنوز هم در کمال قدرت ماندن دو تا از دشمنانش در سر تا سر جهان^۱ و در جوار قلمرو وسیع وی می‌گردید. که عبارت بودند مورد اول سلطان فتنه‌ساز و حیل‌گر سرزمین «حیا»^۲ واقع در دامنه‌های وسیع «تبت» و مورد دوم مربوط به حاکم سرزمین تاریخی و پر سابقه «سانگ»^۳ واقع در نواحی جنوبی «چین».

خان مغول پس از خاتمه کنگره تاریخی سران ایالات به زادگاه خودش عزیمت کرد و یک فصل تمام را در «قره‌قورم» در میان مردم خودش بسر آورد در حالیکه سردار قدیمی و هم‌رزم همیشگی خودش «بورتائی» را همه جا و در همه حال در کنارش داشت. پس از آن دوباره هوای جهانگشایی بسرش افتاد، و با جود کبرسن بر خانه زین جایگرفت، و در عین حالیکه «سابوتایی» را مأموریت سرکوبی و تسخیر سرزمین «سانگ» داده بود، خودش بمنظور در هم کوبیدن و به انقیاد در آوردن مردم سلطان‌نشین

۱- همان جهانی که خان مغول با دید و اطلاعات محدود خودش در آن زمان از آن اطلاع داشت.

۲- حیا Hia

۳- سانگ Sung

«هیا» عازم آن سامان گشت و تصمیم گرفت با سرکوبی کامل این قوم برای همیشه خیال خودشرا از طرف آنان راحت کند. بمنظور این کار فصل زمستان را انتخاب کرد و در منتهای شدت سرما از درون باتلاقیهای یخزده عازم آنجا گشت. بمحض ورود موفق شد کلیه نیروهای دشمن متشکل از نیروهای باقیمانده در غرب چین و قبایل سرکش ترکستان و قدرت نظامی مفصل سلطان نشین هیا را بسختی در هم بکوبد و از هم بپاشد بقراریکه تاریخ‌نویسان نقل کرده‌اند خان مغول در این حملات دست به قتل و کشتار بیرحمانه‌ای زد. آنچنانکه مغولان بخشم آمده خونخوار سطح یخزده رودخانه‌ها و پهنه سفید و برفی استپها را از خون مردم بیگناه رنگین ساختند رحم و ملاحظه‌ای حتی به کودکان و پیران از کار افتاده هم نکردند جمع تعداد کشته‌شدگان بالغ بر سیصد هزار نفر گردید.

پس از آن بنا بفرمان خان مغول بپاکسازی دقیق منطقه از افراد نیروهای متواری و به گوشه و کنار پناه برده پرداختند. از این گذشته کلیه مردانی را که قادر به برداشتن و حمل اسلحه بودند بقتل رسانیدند. در این میان سلطان «هیا» موفق شد بهر طریق فرار کند، جان سالم از معرکه بدر ببرد و به قلعه کوهستانی واقع در مناطق پر برف و دور دست پناهنده گردد. محلی دور افتاده محصور در میان دره‌های پر برف و گردنه‌های یخزده پر پیچ و خم و دشوار که دسترسی بدانجا بخصوص در این فصل بهیچ طریق امکان‌پذیر نبود. پس از پناه بردن به این نقطه امن هنوز هم از بیم چنگیز در امن و آسایش نبود، در نتیجه مجبور به اعلام عبودیت و اعزام نمایندگانی همراه با مقداری هدایا و تحف برای وی گردید. و با وجود شدت کینه‌ای که در دل نسبت به چنگیز سنگدل داشت با تظاهر بدوستی از وی در خواست عفو و اغماض کرد.

خان مغول با تشدد تمام رو به نمایندگان اعزامی سلطان هیا کرد و گفت: بروید به آن ارباب ترسو و فراری خودتان بگوئید که من کسی نیستم که به این سادگیها از تقصیر کسی بگذرم. با این همه در صورت دست برداشتن از گردنکشی و عدم متابعت، سعی می‌کنم بمحض مشاهده صداقت و صمیمیت واقعی از وی منم در مقابل دوستی متقابل نشان دهم.

اینک نوبت بزانو در آوردن و از هم پاشیدن قبایل نواحی «سانگ» رسیده بود. بدین منظور از همانجا سپاه گسترده خودشرا بسوی آن منطقه واقع در نواحی مرزی چین باستانی راند. در این ضمن «یلوچوتسای» فیلسوف برجسته و دانشمند پر احساس چینی

دربار چنگیز که با از جان گذشتگی جسارت انتقاد کردن گهگاه از چنگیز و کارهایش را بخود می داد، روبه او کرد و اظهار داشت:

بطوریکه من مشاهده می کنم، بدینطریقی که تو بدون ملاحظه دست بکشتار سر تا سر مردم مناطق مختلف زده ای هر گاه یکچند دیگر بدین منوال بگذرد از این پس دیگر کسی باقی نماند که خراجگزارت باشد و در سختیهای آینده خود و فرزندان را یاری دهد!...

خان فاتح پس از کمی تعمق بدون توجه بگفته های حکیم چینی پیش خود تصور کرد: شاید پس از بقتل عام رسانیدن مردم و خالی کردن شهرهای پرجمعیت از جمعیتشان در آینده فرمانروایان مغول بعد از من بتوانند در فرصتهای مناسب با کمک گرفتن از فکر و بینش دانشمندانی امثال «یلوچوتسای» با خیالی راحت و بدون درد سر طرح نوی جهت زندگی بهتر مردم بریزند و با وجود جمعیت کم و نعمات فراوان وسایل رفاه بیشتری جهت آنان فراهم آورند. در این ضمن روبه او کرد و پاسخ غیر منتظره ای به نظرات وی داد و گفت:

بتو قول می دهم که بعد از من فرزندانم بتوانند با نشان دادن صداقت و قصد خدمت بمردم بنحو شایسته ای محبت مردم را نسبت بخودشان جلب کنند و براحتی بر آنان حکومت نمایند.

در این دوران توجه چنگیز بیشتر متوجه عملیات نظامی آغاز شده در منطقه «سانگ» بود و تا رسیدن بفتح نهائی هرگز حاضر به یکقدم پس نهادن از این منطقه نبود. در نتیجه پس از چند روز استراحت و ترمیم تدارکات و پرداختن به آرایش سپاه دوباره بر خانه زین نشست و در جلو لشگریانش پس از عبور از رودخانه عازم آن منطقه گشت. در اینجا بود که خبر مرگ «جوجی» را که در مناطق استپهای شمال اتفاق افتاده بود به اطلاع وی رسانیدند. بمحض دریافت این خبر از کلیه حاضرین خواست تا چادرش را ترک کنند و او را تنها بحال خود گذارند. پس از آن ساعتها در تنهایی بشدت شروع به گریستن از غم مرگ فرزند ارشدش کرد. در این ضمن بخاطر آورد روزی را که وقتی در تسخیر شهر «بامیان» مردم شجاع شهر فرزند نوجوان «اوکتای» یعنی نوه خود او را در مقابل چشم پدرش در حین نبرد بقتل رسانیدند، در آن روز خان مغول روبه فرزندش «اوکتای» کرد و از پدر داغدیده خواست تا بهر ترتیب در مقابل دیگران جلو احساسات غمبار خودش را

بگیرد و فرمان وی را اطاعت کند! اینک و در اینبار نوبت به خود اورسیده بود تا در مقابل دیگران بر خویش مسلط گردد و هرگز در این مورد نقطه ضعفی از خودش نشان ندهد. از طرفی بنابفرمان چنگیز کار آمادگی وسایل و آرایش سپاه طبق روال همیشگی همچنان ادامه داشت و فرماندهان لشکر و سپاهها در حال آمادگی جهت حرکت بودند. از این لحظه ببعد خان مغول با وجود خودداری ظاهری اش از درون بکلی منقلب بود و اصلاً حال و حوصله حرف زدن با کسی را نداشت. تا بدانجا که حتی رسیدن مژده فتح نمایان مغولان در سواحل بحر خزر هم نتوانست عامل خرسندی خاطر و گشودگی چهره و ظاهر وی گردد. نسبت بدریافت این خبر هم کاملاً بی تفاوت ماند بدون اینکه حتی کوچکترین بحث و صحبت و اظهار نظری در اینباره بنماید، همچنان سوار بر اسبش متفکر و سربزیر براه خودش ادامه داد. رفتند تا به ناحیه ای جنگلی با درختان بلند و متراکمی رسیدند. جائیکه هنوز هم با وجود تابش آفتاب مطبوع بهار برفهای زمستانی را همچنان در درون خودش حفظ کرده بود. در اینجا بود که چنگیز خان بدون هر دلیل و مانعی فرمان توقف و برقرار کردن اردوگاه نظامی داد!...

بمحض توقف یک تیزتکی را بدنبال فرزندش «تولی» که تا بدینجا فاصله چندانی نداشت فرستاد و از وی خواست تا هر چه زودتر خودش را بحضور وی برساند. چند روز بعد که فرزند جنگاورش در مقابل یورت خان بزرگ از اسب خودش بزیر آمد و داخل شد، پدر شکست ناپذیرش را با حالی نزار و افسرده در زیر چند لاپوشش از نمود و خرسپاه در حالی مشاهده کرد که در کنار آتش اجاق یورت بر روی قالیچه ای دراز کشیده بود. بمحض مشاهده تولی رو به وی کرد و گفت: احساس می کنم که بیش از این فرصت چندانی برایم نمانده است و همین روزها با بجاگذازدن همه چیز، همه آن چیزهایی که برای بدست آوردنش مدتها تحمل رنج و بیابانگردی کردم و سختی و ناراحتی های مختلف کشیدم و سالهای متوالی بمنظور رسیدن به آن جنگیدم، از این دنیا می روم. زیرا اطمینان پیدا کرده ام که اینبار از این بیماری جان سالم بدر نخواهم برد. و همه ملک و مکتبم را برای شما خواهم گذارد، پس از آن فرمان احضار کلیه شاهزادگان، امرا و افسران عالیرتبه اش را داد. افسرانی که سالهای سال با صداقت تمام شریک سختیهایش بوده و همه جا در کنارش شمشیر زده بودند. همگی با شتاب از راه رسیدند و بانگرانی تمام وارد یورت وی شدند و همراه با تولی افسرده و سربزیز در کنار بسترش زانو زدند. چنگیز خان

نگاهی عمیق بچهره یک بیک دلاوران خودش انداخت، سری از روی رضایت تکانداد و شروع بصدور سفارشات کافی درباره نحوه ادامه جنگ با قبایل «سانگ» و طریقه بزانو در آوردن آنان کرد. جنگی که خود آغاز کرده بود و اینک پایان دادن آن را بسر دارانش محول می ساخت. بخصوص به «تولی» سفارش کرد تا سر تا سر منطقه شرق را بتصرف خودش در آورد. همانطوری که «چاتاگایی» را هم مأمور تسخیر نواحی غرب ساخته بود. در این ضمن از کلیه سردارانش خواست پس از او تا رسیدن زمان یک نظر خواهی عمومی همگی سر بفرمان «اوکتای» بگذارند و او را بعنوان خانسالار مغول معزز بدارند. خانسالاری که از این پس ساکن در «قره قوروم» می گشت و از همانجا بر کلیه مناطق به تسخیر در آمده فرمان می راند.

مرگ چنگیز خان هم مثل دیگر چادرنشینان در درون چادر عشایرش اتفاق افتاد و بدون هر گونه شکوه و ناله از درد از طرف وی بود. او رفت، در حالیکه امپراطوری عظیمی گسترده تر از نیمی از خاک دنیا را همراه با ارتشی وسیع و بی سابقه جهت بازماندگانش به ارث باقی گذاشت. و با وجود داشتن یکچنین قدرت و شکوه و ثرونی گوئی که هنوز هم همان مرد ساده چادرنشین بیابانگرد اولی بوده و بجز گله ای گوسفند و یک چادر ساده عشایری چیز دیگری نداشته، بهمان سادگی که در دوران زندگیش هم جز خورد خوابی ساده و زندگی بدون تجمل و تشریفات استفاده بیشتری از اینهمه قدرت و مکتش نکرد. مرگش بسال ۱۲۲۷ مطابق با سال موش از سالهای دوازده گانه بنام حیوانات برج فلکی اتفاق افتاد.

بطوریکه تاریخ نویسان ذکر کرده اند چنگیزخان حتی در بستر مرگ هم طرح توطئه خونریزی و تجاوز و از هم پاشی حکومت سلطان نشین «ها» را که اینک سلطان آن طی ارسال پیامی بمنظور انجام مذاکراتی درباره صلح همراه با مشاورنش عازم این محل شده بود، به بازماندگانش سفارش نمود. در ضمن تأکید کرد، تا زمانی که موفق بشکست کامل دشمنان در حال درگیری با خودشان نشده اند، بهتر است که خبر مرگ ویرا مسکوت گذراند و آن را از دیگران مکتوم دارند.

پس از مرگ چنگیز، قبل از هر کار برابر سنت خودشان نیزه بلندی را در مقابل یورت جدا مانده او از دیگر چادرهای اردو بر زمین فرو کردند. از این لحظه بیحد ستاره شناسان و دانشمندانی را که در سر تا سر دوران حیات و فرمانروائی چنگیز مشاور وی

محسوب می شدند و اجازه ورود به یورت مخصوص را داشتند. از این امتیاز باز داشتند. و تنها سرداران سپاه و فرماندهان عالیرتبه بمنظور حفظ ظاهر اجازه ورود و خروج از یورت را ضمن تظاهر به ملاقات با خان و انجام مشورت و کسب دستورات از وی که خفته در بستر بیماریش می باشد داشتند.

در این هنگام بود که سلطان «هیا» و ملتزمین رکابش هم از راه رسیدند، در ابتدا مورد استقبال و پذیرائی گرمی قرار گرفتند و بجادر شواری عالی فرماندهان عالیرتبه مغول هدایت شدند. پس از آن ناگهان مورد حمله جلادان مغول واقع شدند و تا آخرین نفر نامردانه بقتل رسیدند.

با وجود تأکید شدید خان مغول و جلوگیری کامل سردارانش از انتشار خبر مرگ چنگیز خان خان جهانگشای و سردار شکست ناپذیر تاریخ جهان، کسی که قوم مغول را به بالاترین درجه افتخار و عزت و قدرت سوق داد، و این قوم وحشی بیابانگرد را به منتهای سعادت و کلیه آرزوهایشان رساند و اینک با بجای گذاشتن قلمروی وسیع، قدرتی بی نظیر و ثروتی کلان و بی حساب در درون چادری واقع در مناطق دور افتاده بدرود حیات گفته و میرفت تا برای همیشه در میان گوری تنگ بخاک سپرده شود. این خبر خبر چندان کم اهمیت و کوچکی نبود که به این سادگی ها قابل کتمان و پنهان ساختن باشد. بنابر رسم و سنن مغول میبایستی جسد چنگیز را جهت بجای آوردن مراسم بدرود و آخرین دیدار در انتظار مغولان قرار دهند. لذا بمحض ورود به قراگاه جسد خان مغول را در یورت «بورتایی» اولین همسر وفادارش قرار دادند و بمنظور رعایت احترام تعدادی نگهبان بر آن گماردند.

همانطور که قبلاً اشاره شد مرگ چنگیز خان فاتح در دیار غربت و در درون چادری واقع در قلمرو «سانگ» اتفاق افتاد سردارانی که در جلو لشکر جنازه سردار خودشان را از نواحی «سانگ» تا «گویی» تشییع کردند. بمنظور افشاء نشدن راز مرگش برای دشمنان، در سر تا سر طول این راه طولانی هر کسیرا که مشاهده می کردند بدون کوچکترین ملاحظه ای بیرحمانه بقتل می رسانیدند. بمحض ورود جنازه بداخل قراگاه مغولان صدای ضجه و ناله سرداران و سپهبدان و خاتواده ها و دیگر مردان بلند شد. بعزا نشستگان هر کدام بطریقی از سوز دل ناله سردادند. و شیون پرداختند. صدای گریه و فریاد جنگاورانش در سر تا سر فضای گسترده صحرا پیچید.

برای مغولان وقوع این حادثه، ناگوار و تکاندهنده و غیر قابل باور بود. که خان مغول و سردار شکست ناپذیرشان بدین سادگی قبل از رسیدن به سنین پیری کامل تسلیم مرگ گردد و بدینصورت آنان را تنها و بی سرپرست بگذارد. بطوریکه تاریخ نگاران نوشته اند در آن روز تاریخی و لوله عجیبی در صحرای گوبی بر پا شد، یکی از سپهبدان صاحبنام چنگیز که اینک موهایش بکلی سفید شده، و در گذشته همه جا دوش بدوش خان مغول جنگیده بود و در واقع از همزمان و همسنگران قدیمی وی محسوب می گشت بصدای بلند ناله سرداد و گریه کنان چنین می گفت: آه... ای سرورم، بمن بگو، چگونه حاضر شدی بدین سادگی دست از ما برداری و ما را بدون سرپرست بگذاری؟ ما را و زادگاهت دشت و صحرا، رودخانه و دره و تپه های سرسبز را به همراه تخت طلایی امپراطوری و آنهمه ثروت و مکتبی که از سر تا سر جهان جمع آوری کردی از همه مهمتر سردارانی را که همیشه چون برده و بنده فداکارانه در کنارت بودند و آماده هر گونه از جان گذشتگی در راهت. دیگران هم هر کدام بهنگام عبور از کنار جنازه بصدای بلند شروع بناله و شیون و خواندن مرثیه ای کردند.

چنگیز فاتح را بر خلاف تصور دیگران به «قره قوروم» نبردند بلکه جنازه او را بسوی دره سرسبزی که از ابتدای جوانی در آنجا پرورش یافته و از همانجا سر بلند کرده بود منتقل ساختند. قبل از مراسم بخاکسپاریش پیکهای تیزتکی بسوی سر تا سر مناطق گسترده قلمرو چنگیز اعزام شدند، شبانه روز اسب تاختند تا هر چه زودتر خبر مرگ سردار مغول را به شاهزادگان، سرداران، سپهبدان و حکام و فرمانداران دیگر نقاط اطلاع دهند و آنان را بمنظور شرکت در مراسم خاکسپاری به «گویی» دعوت کنند. تا رسیدن سرداران جسد چنگیز را بهمان حال در یورت «بورتایی» نگهداشتند.

سرانجام آخرین سرداران دعوت شده از دورترین نقاط هم با شتاب تمام خودشان را به گویی رساندند، و پس از آن مراسم مفصل دفن جنازه خان مغول آغاز گشت. بطوریکه تاریخ نویسان نقل کرده اند به احتمال قوی محل دفن چنگیز در میان یکی از جنگلهای سرسبز مورد علاقه همیشگی اش انجام گردیده، با این وجود محل دقیق دفن آن هر کسی معلوم نیست. آنچه که مسلم است قبر سردار جهانگشا را در زیر درختی قطور و پر سایه دفن کردند و پس از انجام آخرین مراسم همگی مویه کنان بسمت گویی برگشتند. بطوریکه مغولان نقل می کنند پس از دفن جسد یکی از قبایل ساکن در آن نواحی

را بمنظور حفاظت شبانه‌روزی از مزارش از پرداخت مالیات و دیگر عوارض سرانه عسائیری معاف داشتند، و از این تاریخ بعد هم هیچکس را اجازه عبور از درون آن جنگل ندادند. تا سرانجام بمرور زمان در اثر رشد مداوم گیاه و شاخ‌های درختان و سر بهم آوردن رفته رفته آنان مزار چنگیز هم بشمابه مزار دیگر جهانگشایان خونخوار تاریخ مفقود گشت و بکلی از نظرها پنهان گردید.

فصل بیست و سوم

وقایعی که بعد از مرگ چنگیز اتفاق افتاد

مراسم عزاداری چنگیز خان دو سال تمام بطول انجامید. طی این دو سال «تولی» مقتدرترین پسر خان بعنوان رئیس موقت شورای ایلخانی متشکل در «قره‌قوروم» باقی ماند و زمام کلیه امور مربوط به قلمرو گسترده مغول را بدست گرفت و اداره کرد. پس از خاتمه دوران این فرصت دوساله جمله شاهزادگان، سران قبایل و فرماندهان عالیرتبه نظامی در گوبی گرد آمدند تا بنابر وصیت چنگیز خان با تشکیل شورای مشورتی نسبت به انتخاب و تعیین خان سالار و جانشین رسمی چنگیز به اظهار نظر و رأی‌گیری بپردازند. سران مختلفی که هر کدام در قلمرو حکومتی خودشان در حد یک سلطان مقتدر و یک امپراتور صاحب‌نام محسوب می‌شدند. از جمله «چاتاکایی» مسن‌ترین و در عین حال خشن و تندخوترین فرزند چنگیز که از آسیای میانه، و مناطق مسلمان‌نشین آن نواحی خود شرابه اینجا رسانیده بود. و «اگتای» رثوف مردمدار و خوشخو و محبوبترین فرزند چنگیز که از نواحی صحرای گوبی آمده بود، یا «بایدو»ی پر طمطراق و خیره سر فرزند پرا بهت «جوجی» که از استپهای دور افتاده و وسیع «روسیه» یکسر بدینجا تاخته بود. اکثر این شاهزادگانی که در دوران چنگیز نوجوانی بیش نبودند، اکنون با گذشت زمان کاملاً رشد کرده و هر کدام تبدیل به جوانی رشید و مغول مرد کاملی شده بودند. اینک اینان با وجود ثروت و قدرتی که خان مغول برایشان به ارث گذاشته بود، هر کدام در جای خود یکی از قدرتمندترین فرمانروایان روی زمین محسوب می‌گشتند. علاوه بر ثروت و مقام هر یک از این شاهزادگان ارتشی کاملاً منظم و مسلح، جنگ‌دیده و آماده بکار در اختیار داشتند. از طرفی این فرمانروایان تازه به دوران رسیده و بهمت چنگیز از دوران

بربریت و حالت چادرنشینی به مقام سلطنت ارتقاء یافته بر خلاف اجداد سخت‌زنی و کاملاً در تنگنا زندگی کرده خودشان کاملاً پی به لذت خوشی و کامرانی برده، و بقول چنگیز که گفته بود:

«از این پس فرزندان و نواده‌های من حق آن را دارند که لباسهای فاخر را قدوری شده مزین به طلا و جواهر در بر کنند. خوراکیهای لذیذ و مطبوع بخورند، سوار بر بهترین اسبهای ممتاز و تیز رو گردند و بهنگام بزم و نشاط زیباروترین دختران جهان را در کنارشان داشته باشند. و خلاصه کلام اینکه بخورند و بنوشند و بعیش و خوشی بپردازند. بدون اینکه کوچکترین توجه و اعتنائی به محل بدست آوردن این نوع وسایل و مالکین ابتدائی آن داشته باشند» بخوبی عمل کرده بودند طبیعی‌ترین مورد بظاهر غیر قابل انکاری که پس از مرگ چنگیز فکر زعمای قوم و مسئولین اندیشمند دستگاه چنگیزی را بخود مشغول داشت و باعث نگرانی آنان گردید، احتمال قریب به یقین بروز اختلاف و نزاع و شعله‌ور گشتن آتش جنگ و نفاق بین فرزندان چنگیز بر سر تقسیم قدرت و مکنت بجای مانده از وی بود.

تا سرانجام دو سال مهلت تعیین شده بمنظور دوران سوگواری رهبر بزرگ مغولان بسر آمد و زمان انتخاب رهبر جدید فرا رسید. در این میان همه نظرها بسوی «چاتاگایی» فرزند ارشد چنگیز خان دوخته شده بود. زیرا بنابر سنت عشیرتی پس از مرگ هر ایلخان فرزند ارشد وی جانشین بحق وی محسوب می‌گشت، اینک فرزند ارشد چنگیز هم حق این را داشت که بعنوان خانسالار، یا خان خانان بجای وی بنشیند و فرمانروای کل مغولان گردد. ولی از طرف دیگر وصیت صریح خان فاتح کلیه آن سنت و رسومات سابق را بهمزده و تکلیف جانشین خودش را بطور وضوح روشن ساخته بود. از سوی دیگر هنوز هم پایه نظم و انضباطی که چنگیز در میان مغولان برقرار ساخته بود بهمان شدت وحدت اولیه خودش محکم و پای بر جا مانده و عامل انسجام و پیوستگی آنان محسوب می‌گشت. از همه مهمتر وجود قانون پر محتوا و گسترده «یاسا» بود که همگی را به اطاعت کامل از قوانین، و رعایت اصول برادری، و برابری و اجتناب از هر گونه اختلاف و نزاع دعوت می‌کرد.

خود چنگیز خان هم در دوران حیاتش بارها بطور مکرر فرزندان خودش را مخاطب قرار داده و به آنان یادآور شده بود که در صورت بروز دوگانگی و حل نکردن

اختلافات، نه تنها سر تا سر قلمرو حکومتی خودشان، بلکه حیات و امنیتشانرا هم بخطر می‌اندازند و بدون تردید بزودی دستخوش اضمحلال کامل می‌گردند. از سوئی دیگر خان مغول پس از سالها صرف عمر و کسب تجربه به این نتیجه رسیده بود که تنها وسیله و عامل پایداری و منسجم و بدون لطمه ماندن این حکومت گسترده متابعت دیگر حکام و ایلخانان از یکنفر بعنوان خان خانان یا امپراطور مقتدر حاکم بر سر تا سر این قلمرو می‌باشد. در اجرای این هدف در عین حالی که شخصیتهای لایق و سرداران جنگ‌آور و مقتدری چون «تولی» و «چاتاگایی» در میان فرزندان وی وجود داشتند او با واقعینی تمام و با توجه کامل بصداقت، ملایمت در رفتار و مردم‌داری «اگتای» او را بر دیگر شاهزادگان مغول ترجیح داد، با اطمینان کامل انگشت روی وی گذاشت و از همان زمان با صراحت تمام ویرا بجانشینی خودش تعیین و معرفی نمود. زیرا بخوبی پی به این مطلب برده بود که «چاتاگایی» دلاور و زبده که در عین حال ارشدترین فرزند وی محسوب می‌گردد کسی نیست که تن به ریاست و فرمانروایی «تولی» جوان و کله‌شق و یکدنده بدهد. از سوی دیگر تولی تندخو و خشن هم هرگز حاضر به تمکین و تابعیت از برادر بزرگترش «چاکاتائی» نمی‌گردد. و بهیچوجه سر در فرمانش نمی‌گذارد.

اینک دو سال تمام از مرگ سردار و فرمانروای مغولان می‌گذشت و کلیه شاهزادگان و زعمای قوم بدین منظور در «قره‌قوروم» تجمع کرده بودند تا اقدام به انتخاب دومین فرمانروای مغول و خانسالار خودشان کنند. در این بین «تولی» مقتدر و خشن‌ترین فرد خانواده چنگیز در حضور جمع سران قبل از همه رضایت نهائی خودش را از اجرای کامل فرمان و وصیت پدر اعلام داشت و از «اگتای» خواست تا هر چه زودتر آمادگی خودش را اعلام دارد و با تصمیمی قاطع مقام رهبری را بر عهده بگیرد. ولی «اگتای» که اینک ریاست موقت اداره جلسه شورای سران را بر عهده داشت از قبول این پیشنهاد سرباز زد و اظهار داشت: با وجود حضور عمروها، و بردار بزرگترم من هرگز اجازه این جسارت را بخودم نمی‌دهم که بر مسند امپراطوری مغول تکیه بزنم و بر آنان حکومت و فرمانروایی نمایم. بعضی از مورخین یکی دیگر از دلایل امتناع «اگتای» از قبول حکومت را تحت تأثیر فالبینان و ستاره‌شناسان قرار گرفتنش می‌دانند. بهر صورت حدود چهل روز تمام این بکومگو و کشمکش‌های توأم با اضطراب و ناراحتی در بین سران تداوم پیدا کرد. سرانجام حوصله شاهزادگان و سپهبدان درگاه چنگیز از این بلا تکلیفی سر آمد. و دسته

جمعی با عصبانیت تمام «اگتای» را مورد گله و سرزنش قرار دادند و از وی خواستند تا هر چه سریعتر به وظیفه خودش عمل کند و همه مردم را از این ناراحتی و نگرانی و بی‌سرپرستی رهائی بخشد و وی را مورد بازخواست قرار دادند که: تو با چه جرئتی بخودت جسارت مخالفت کردن با فرمان و وصیت علنی خان مغول را می‌دهی. مگر این خود خان فاتح نبود که شخصاً تو را بعنوان جانشین خودش تعیین نمود؟

«تولی» هم معترضانه رو به وی کرد و با صدای غرای خودش چنین گفت: من بخوبی روزی را که پدرم شخصاً و بزبان خودش برای ما تعیین تکلیف کرد و تو را بجانشینی خودش معرفی نمود بخاطر دارم. در این ضمن «یلوچتسای» دانشمند و مشاور و خزانه‌دار چنگیز هم با دلیل و برهان گفته‌های تولی را تأیید کرد. پس از آن «تولی» از این ستاره‌شناس و دانشمند مورد احترام چینی در خواست کرد، تا درباره سعد و یا نحس بودن طالع برادرش جهت قبول وظیفه رهبری و مقام امپراطوری مغول در این روز و این ساعت تفحصی بکند و نظر صریح خودش را اطلاع دهد.

حکیم و دانشمند چینی هم پس از انداختن رمل و اسطرلاب، لختی تأمل نمود، پس از آن سر بلند کرد و با خوشحالی تمام اظهار داشت: هیچ لحظه و زمانی سعد و نیکوتر از این روز و این ساعت جهت قبول حکومت و قرار گرفتن در مقام امپراطوری برای «اگتای» بنظر نمیرسد.

بیش از این معطلی را جایز ندانست با قیافه‌ای مصمم قدم پیش گذاشت، دست راست «اگتای» را در دست خودش گرفت. با اصرار تمام او را وادار ببالا رفتن از پله‌های تخت طلائی و قرار گرفتن برمسند فرمانروائی مغولان ساخت. خودش هم در سمت راست تخت بر روی کرسی نقره‌ای وزارت قرار گرفت. و قبل از هر کار رو به «چاتاگایی» ارشدترین فرزند خان مغول کرد و گفت:

«چاتاگایی» اینک من از طرف کلیه بزرگان قوم از شما که ارشدترین و محترمترین فرد خانواده چنگیز خان خانان هستید می‌خواهم که بنابر وظیفه و علاقه‌ای که نسبت به اجرای خواست و فرمان پدر بزرگوارتان دارید، قبل از همه و بعنوان افتتاح‌کننده مراسم اظهار اطاعت و انعقاد پیمان دوستی و تابعیت قدم پیش گذارید و سر تعظیم در مقابل امپراطور دوم مغول و جانشین بحق چنگیز خان فرود بیاورید!...

سکوت عمیقی بر مجلس حکمفرما گشت، نفس در سینه‌ها حبس شده بود، و همه

چشمها بسوی فرزند ارشد خان مغول و کسیکه هر گاه از روی سنت عشیرتی عمل می‌گشت اینک او بجای «اگتای» بر روی تخت طلائی امپراطوری می‌نشست دوخته شد. لحظات حساس و پر هیجانی بکندی سپری گشت، هیچکس از عکس‌العمل وی در اینباره اطمینان و اطلاع نداشت. ناگهان «چاتاگایی» تکانی خورد، مصممانه یکقدم بسمت جلو برداشت، خاضعانه در برابر تخت امپراطور جدید زانو زد و سر تعظیم فرود آورد. حرکتش آنچنان سریع و رفتارش بحدی صادقانه و اثرگذار بود که کلیه شاهزادگان و امرای حاضر در سراپرده بزرگ دربارخان مغول را هم بشدت تحت تأثیر قرار داد، همگی هیجانزده و بی‌اختیار عیناً رفتار وی را تقلید کردند، دسته جمعی قدم پیش نهادند و خاضعانه در برابر جانشین خان بزرگ زانو بر زمین زدند و سر تعظیم در مقابلش فرود آوردند. بدینطریق «اگتای» بفرمانروایی سر تا سر قبایل و ایالات و ولایات قلمرو مغول انتخاب گردید، بعنوان خان خانان معرفی گشت و بر سراپرده امپراطور تکیه زد. پس از آن کلیه حاضران بنا بسنت مغولان از درون سراپرده خارج شدند، سمت بمشرق روبه آفتاب قرار گرفتند. و بشکرانه این مهم سر در مقابل خورشید تابان فرود آوردند. این برنامه عیناً از سوی کلیه افراد چادر نشین و قبایل دیگر هم تکرار گشت. بعد از آن نوبت به اجرای برنامه‌های جشن و سرور و اظهار شادمانی و زمان بذل و بخشش امپراطور جدید و تقسیم خزانه باقیمانده از چنگیز خان بین سران و سرداران و افراد جنگجوی ارتش و فرماندهانی که سالها در رکاب خان مغول شمشیر زده بودند رسید و دیگر مراسم دومین سالگرد مرگ چنگیز^۱ را هم با همین شکوه بجای آوردند.

اولین کاری که «اگتای» پس از خاتمه مراسم جشن و تاجگذاری انجام داد عفو کلیه مقصرین و کسانی بود که پس از دوران حکومت پدرش بدلیلی محکوم و متهم یا مورد بیمهری و غضب سردمداران حکومتی قرار گرفته بودند. بود. حکومت او بر پایه عدل و داد توأم با مردم‌داری استوار گشت. از همه مهمتر داشتن وزیری صالح و با تدبیر و دانشمند و پر تجربه مثل «لیوچتسایی» در کنارش بود و توجه کردنش براهنمائیهای

۱- در بعضی از افسانه‌های قدیمی آمده است که در این روز بمظنون انجام آخرین تجلیل از چنگیز خان مغول، حدود چهل نفر از زیباترین دختران را ملبس به فاخرترین لباسهای مزین به طلا و جواهر بپاشستگی آراستند. سوار بر چهل رأس از ممتازترین و اصیلترین مادیانها کردند، بر سر مزار چنگیز خان بردند و کلیه دختران و مادیانها را در همانجا قربانی کردند و سر بریدند.

مشفقانه وی. این وزیر با تدبیر با یکدست زمام امور مملکتی و سیاست نظام امپراطوری را داشت و با دست دیگرش سدی محکم در مقابل تجاوز و دست اندازی افسران و حکام ایالات و ولایات نسبت به حقوق حقه مردم ایجاد کرده بود. در یکی از همین مراحل با بیباکی تمام در مقابل سردار «سابوتایی» که فرماندهی کل قوای جنگنده در ناحیه «سانگ» را بر عهده داشت ایستاد، و مانع کشتار آنان شد زیرا وی بنا بر فرمان و خواست تولی قصد قتل عام کردن اهالی یکی از بزرگ و پرجمعیت ترین شهرهای منطقه بتسخیر در آمده را که در مقابل مغولان بسختی مقاومت بخرج داده بودند کرده بود. از این گذشته در طول سرتاسر سالهایی که ارتش امپراطوری مغول بر چین مسلط شده بود هم او بود که بی پروا مخالفت علنی خودش را با این نوع حکومت از طریق اشغال نظامی سرتاسری و قتل عام و کشتار بیرحمانه مردم آنجا ایزار می داشت و می گفت: سالهاست. ارتش ما که از پول و ثروت و حاصل دسترنج و زحمت این مردم زندگی می کند و اداره می شود بر روی اسکلت اجساد آنان ایستاده و هنوز هم حاضر نیست دست از سر این مردم بیچاره از همه چیز ساقط شده و محروم و مفلوک گشته بردارد و آنان را بحال خودشان بگذارد. بشما قول می دهم که هرگاه این فشار و زورگوئی و کشت و کشتارها بهمین منوال ادامه پیدا کند. پس از اندک مدتی همه مزارع و باغها تبدیل به بیابان و دشت خشک و لم یزرعی گردد و کلیه شهرها تبدیل به مخروبه و قبرستانی خاموش شود در نتیجه از این پس نه زمینی جهت برداشت محصول باقی می ماند و نه مردمی که خراجگزار شما باشند و عامل استفاده و در آمدتان «اکتای» هم که بصداقت و صفای باطن و نیکخواهی این حکیم اطمینان کامل داشت با درایت تمام گوش به نصایح مشفقانه و راهنمائیهای مصلحانه اش می سپرد، در نتیجه در خواست وی را مورد قبول قرار داد و فرمان عفو و آزادی یک میلیون و نیم نفر اسرای در بند چینی ساکن در یکی از شهرها را صادر کرد.

پس از آن «یلوچوتسای» حکیم، با کفایت تمام بوضع قوانین عادلانه وصول مالیات در مورد نواحی به تسخیر در آمده در سرتاسر چین پرداخت، بهمان نسبت که یکنفر مغول موظف به دادن سرانه ای بمیزان از هر یکصد رأس گوسفند یا هر نوع چهارپا یا حیوان دیگر یک رأس بعنوان مالیات یا حق سرانه به ایلخان خودش بود. بهمان میزان هم مالیات سرانه ای نسبت به در آمد اشخاص غیر مغول با تبدیل قیمت سهم یک در صد بصورت نقره برای آنان تعیین نمود. پس از آن از «اکتای» در خواست کرد تا اجازه

بکارگیری علما و دانشمندان چینی را در امور خزانه‌داری و دیگر امور حکومتی بدهد. و یادآور شد که اداره این امور نیاز به اشخاص با سودا و متخصص و با معلومات دارد. «اکتای» هم با توجه به صداقت و کفایتش در کلیه امور به وی آزادی عمل و اختیار تام داد.

در یک مورد که «اکتای» قصد ساختن شهری را برای مغولان کرده بود. لیوچوتسای» هم از موقعیت استفاده نمود و اقدام به تأسیس دارالعلم یا مدرسه‌ای جهت با سواد کردن نوجوانان مغول کرد. این در ایامی بود که کلیه مناطق تسخیر شده در منتهای آرامش بود و شهر و روستاهایشان در حال توسعه و رونق. بقراریکه وقایع نگاران در اینباره نقل کرده‌اند این زمان دوران منتهای رونق کار دولت و تسلط کامل امپراطوری مغول بر قلمرو خودش محسوب می‌گشت روزانه حدود پانصد کالسگه و گاری حامل انواع کالاهای ذیقیمت و خواربار و غله و دیگر امته گرانیه که از دیگر نقاط ارسال شده بود وارد «قره‌قوروم» محل استقرار ستاد عملیاتی و پایتخت اصلی مغولان می‌گردید که پس از تخلیه و گروهبندی در درون انبارها جای می‌گرفت و بطور مرتب مخزن و نگهداری می‌شد.

کاملاً برخلاف اسکندر کبیر، که بمحض فوتش نفاق و اختلاف شدیدی بین شاهزادگان و سردارانش بر سر تقسیم ملک و مکت و ثروت بیکران وی بروز کرد و در نتیجه طول چندانی نکشید که قدرت امپراطوریش بدست یاران خودش از هم پاشیده شد و دولت گسترده‌اش بکلی مضمحل و از هم متزع گشت. چنگیز خان در دوران حیاتش کلیه حکام و رؤسای قبایل و سلاطین موجود در سر تا سر قلمرو گسترده‌اش را مطیع و منقاد خودش کرد علاوه بر این طی دهها سال دوران فرمانروائیش، آنان را وادار به اجرای کامل قانون یاسا و رعایت دقیق نکات آن ساخت، و بدینطریق پایه حکومت سر تا سریش را بدون هر نوع تزلزل و مانعی بخوبی محکم و استوار گردانید. از طرفی امور اداری حکومت خودش را بر عهده مدیران لایق و مورد اعتماد از جمله در کف با کفایت «لیوچوتسای» چینی سپرد که وجودش در برقراری نظم و انسجام کارها کاملاً مؤثر بود. بجزئ می‌توان ادعا کرد که پرازشترین و مهمترین مورد در بین اینهمه ثروت، شوکت و مکت که بعنوان ارثیه از چنگیز باقیمانده بود و هیچیک از این موارد قابل برابری و مقایسه با آن نبود وجود ارتشی منظم، وفادار ورزیده و جنگدیده و با تجربه و

منضبط و مطیع تحت فرمان فرماندهانی لایق و فداکار و صادق بود. همانطوریکه یادآور شدیم کلیه مکنت و ثروت باقیمانده موجود در خزانه بفرمان «اكتای» در جریان برگزاری مراسم جشن و سرور تاجگذاری بین سران و فرماندهان و دیگر جنگجویان به نسبت تقسیم گشت. در این میان آنچه که همچنان سالم و دست نخورده در اختیار فرمانروای جدید و تحت نظارت و فرماندهی دیگر شاهزادگان و سپهبدان مورد اطمینان باقی ماند همان ارتش منظم و وسیع چنگیز بود. خان مغول در سر تا سر دوران فرمانرواییش به فرزندان خودش اینچنین تلقین کرده بود که: نسل مغول نسل برتر است و می‌باید که برتر و بالاتر از سایر نسل‌ها باقی بماند. از طرفی در دوران حیات خودش آنچنان پایه دیگر حکومت‌های پر قدرت و امپراطوری‌های عظیم را بر هم ریخت که پس از مرگ وی باز ماندگانش هیچگونه نگرانی فکری از این بابت نداشتند. در شرایط حاضر هم که «سابوتایی» در حال در هم کوبیدن آخرین نقطه مقاومت و ناآرامی بود و به اصطلاح در حال پاکسازی سر تا سر منطقه باقیماند در ناحیه «سانگ» بود.

در دوران فرمانروایی همین «اكتای» بود که یکی از سردارانش بنام «چارماگان»^۱ طی نبردی رو در رو با «سلطان جلال‌الدین» بدلیل کثرت نیروهای خودش موفق به شکست دادن وی گردید. و دیگر قدرتهای موجود در سواحل دریاچه خزر از جمله حکومت «ارمنستان» را هم در هم کوبید. همزمان با آن «سابوتایی» و «تولی» هم به نواحی جنوبی «هوانگهو»^۲ حمله ور شدند و سر تا سر آن ناحیه را بتصرف خودشان در آوردند. این منطقه هم یکی از همان مناطقی بود که تا آن زمان بتصرف مغولان در نیامده بود که اینان علاوه بر آن نقطه بقیه نواحی چین را هم به تسخیر خودشان در آوردند.

در سال ۱۲۳۵ بود که «اكتای» دستور تشکیل شورای عالی متشکل از ایلخانان مغول را صادر کرد و برای این منظور کلیه فرماندهان عالیرتبه و شاهزادگان و حکام را به مرکز حکومت احضار نمود. که نتیجه حاصل از این شورا شکل و انسجام محکمتر مغولان و هجوم دوباره آنان به دیگر نقاط تا آن زمان به تسخیر در نیامده در «آسیا» و جزئی از «اروپا» بفرماندهی سابوتایی بود که در این حملات هم مغولان طبق روال همیشگی خودشان دست بقتل و ویرانی زیادی زدند و تا سواحل دریای «آدریاتیک» و از سوی

۱- چارماگان charmagan

۲- هوانگهو Hoang Ho

دیگر تا «وین» پیش رفتند و همه جا را بخاک و خون کشیدند. ارتشهای دیگر مغول هم بجانب مناطقی از «کره»، «چین» و جنوب «ایران» سرازیر شدند. که بعدها دامنه گسترش این عملیات وسیع با مرگ «اکتای» در سال ۱۲۴۱ بکلی محدود گردید و پایان رسید. در نتیجه «سابوتایی» هم از اروپا احضار گشت.

دهساله اخیر دوران حکومت «اکتای» مصادف با بروز اختلافات و نقاضتهایی بین طرفداران «چاتاکایی» و «اکتای» بود. که از طریق تحریکات یکی از مقامات قدرتمند مغول بنام «کایوک»^۱ سر چشمه می گرفت که شایعه نصرانی بودنش در همه جا منتشر شده بود و از قرار معلوم تعدادی دیگر از دولتمردان صاحب مقام را هم بدین خودش در آورده بود. از آن جمله یکی هم پسر وزیر اعظم لیوچوتسای بود که با جسارت تمام دستور ساختن نماز خانه ای را در کنار یورت خودش داد.

پس از «اکتای» نوبت حکومت به پسران «تولی» بنامهای «منکو» و «گوبلای» رسید که بدست اینان سومین و گسترده ترین حملات خانمان برانداز بر دیگر مناطق آغاز گردید و حکومت های مختلفی را در هم ریخت. «هلاکوخان» برادر گوبلای هم بکمک پسر «سابوتایی» به نواحی «بین النهرین» حمله ور گشت، «بغداد»^۲ و «دمشق» را بتصرف خودش در آورد، در نتیجه قدرت خلیفه مسلمین را در هم شکست و تا جوار سرزمین «بیت المقدس» پیش رفت تا سر انجام به «آنتیوچ»^۳ واقع در نواحی «سوریه» رسید محلی که هنوز هم در اختیار نواده های مسیحیان باز مانده از جنگ های صلیبی در این منطقه بود. و یکی از عمده ترین دلایل حمله مغولان به پهنه آسیای صغیر محسوب می گشت و از اینجا تا شهر «قسطنطنیه»^۴ یک هفته بیشتر راه نبود.

همزمان با این پیشرفتهای جنگی مربوط به «گوبلای» هم در سواحل «ژاپن» پهلو گرفتند و از همانجا نواحی ساحلی «مالایا» و پس از آن «تبت» بعد از آنهم «بنگال» را مورد حمله و تهدید قرار دادند. فتوحات و پیشرفتهای وی در امور جهانگشایی و تجاوز بخاک دیگران آنچنان سریع و کوبنده و دوران حکومتش (۱۲۹۴ تا ۱۲۵۹) آنچنان پر از

۱- کایوک Kuyuk

۲- منطقه امروزی عراق

۳- آنتیوچ Antioch

۴- قسطنطنیه: نام قدیم استانبول

فتوحات و در منتهای قدرت بود که از طرف مغولان به دوران طلائی مشهور گشت.^۱ گویای اولین فرد از نسل چنگیز بود که با جسارت تمام پا را از حد سنت و آداب و رسوم اجدادیش بیرون نهاد، مقر حکومتش را به داخل چین اشغالی منتقل ساخت و پس از آن هم آنچنان بشدت تحت تأثیر فرهنگ غنی و اصیل و تاریخی چینیان قرار گرفت که کاملاً رفتار و کردارش دگرگون گشت، تا بدانجا که از این پس به یک چینی اصیل بیشتر شباهت داشت تا یک مغول تازه بدوران رسیده بی سر و پا. او بر خلاف دیگر فرمانروایان مغول علاقه زیادی به استفاده از زندگی مدرن (آتروزی) نشان می داد و رفتارش کاملاً سنجیده و مردمی توأم با رثوفت و ملاحظه بود. «مارکوپولو» سیاح و تاریخ نگار مشهور که بدربار وی راه یافته می نویسد:

این عمل تغییر دادن محل پایتخت و دربار از قره قوروم به خاک چین در ظاهر یک نوع تفکیک در حکومت مغول یا تقسیم بظاهر قدرت آنان محسوب می گشت. از طرفی ایلخانان مغول مسلط به سرزمین «ایران» هم که از نواده های «هلاکو» محسوب می شدند و در دوران «قازان خان» بمتنهای قدرتشان (در ۱۳۰۰) رسیدند، نیز رفته رفته راه جدائی و سوائی از حکومت «خانخانی» را در پیش گرفتند و در این طریق فاصله زیادی با سنتها و بخصوص با قانون یاسای چنگیزی پیدا کردند، و از همه مهمتر بشدت تحت تأثیر ایدئولوژی مذهبی و فروغ انسانساز اسلام قرار گرفتند و با خلوص و صداقت تمام مشرف بدین مبین اسلام شدند.^۲

۱- گویای: وسعت تصرفات و گسترده گی قلمرو حکومتی وی را نه تنها هیچیک از حکام مغول بلکه هیچ حکومتی در سرتا سر تاریخ دنیا نداشته از همه مهمتر دوران فرمانروایش همراه با صلح و صفا و آرامش و در منتهای جلال و شکوه بوده و دربارش مجلل ترین دربارها در غرب

۲- معنوی که در شهرهای نجف و کربلا و سامره هست، هر کسی را جذب می کند، هندو و ایرانی، کرد و عرب همگی در کنار هم پیشانی بر خاک می ساینند و برکت می طلبند، و این اثر البته نه در اثر خاک عراق است، بلکه در عظمت روح و مظلومیت آن کسانی است که هزار و سیصد سال پیش بمنظور تثبیت مقام حق و حقیقت از جان گذشتند.

شاید شنیده باشید که سلطان محمد خدا بنده (اولجایتو) با اینکه خودش مغولی بود و مادرش مسیحی و حتی اسم خردسالی او «نیکلا» بود، تحت جاذبه انسانساز دین اسلام تا گاه شیعه مرتضی علی شد و آنچنان متعصب و سخت کوش که پس از اتمام ساختن گنبد عظیم «سلطانیه» در ابهر زنجان (۷۱۳ هـ = ۱۳۱۳ م گنبدی که از عجایب ابنیه جهان است و ۵۴ متر ارتفاع و ۲۴ متر قطر آن است)، یک باره کار عشق و شیدائی این مغول پاکباخته به خانواده عترت آنچنان اوجی گرفت که به مرحله جنون و افراط رسید. یک باره این مغول بیباک تصمیم گرفت که قبور ائمه اطهار بخصوص امیرالمؤمنین علی بی ابی طالب (ع) و حضرت سیدالشهداء امام حسین (ع) و سایر بقاع ائمه را به این محل (گنبد سلطانیه) انتقال دهد.

از سوی دیگر نیروهای مغول مستقر در خاک «روسیه» هم از نظر فاصله‌گیری از قانون یاسا و دیگر ستهای مغولان راه مشابهی را در پیش گرفتند، آنچنانکه پس از چندی جنگجویان تحت فرمان «گوبلای» تحت تأثیر فرهنگ و کیش مردم منطقه بدین «بودا» گرویدند. این تغییر مرام عقیدتی و فرهنگی آنچنان گسترده‌گی و شدت یافت که پس از مرگ گوبلای این نواده چنگیز، جنگهای جدیدیکه اکثرأ رنگ مذهب و سیاست بخودش گرفته بود در همه جا در گرفت و در نتیجه بمرور زمان امپراطوری گسترده مغول رنگ عوض کرد و در درون دیگر حکومتها مستحیل گشت و بصورت کشورهای سلطنتی مختلفی از هر طرف سر بر آورده جلوه گر گشت.

در حدود سال ۱۴۰۰ بود که جهانگشا یا جبار تاریخی ترک زبان جدیدی بنام «تیمورلنگ» سر بلند کرد و موفق به تسخیر آسیای مرکزی و کشور «ایران» و از هم پاشیدن قدرت و حکومت تأسیس شده در این نواحی بدست «بایدو» فرزند «جوجی» گردید.

حکومت مطلقه مغولان روبه‌مرفته تا سال (۱۳۶۸ م) ادامه یافت و تا این تاریخ بسروری خودشان ادامه دادند و از آن پس روتق و قدرت چندانی نداشت تا اینکه در حدود سال ۱۵۵۵ قبل از آنی که آخرین نشانه‌های قدرت ایشان که اینک در خاک روسیه تا حدود «ایوان گردزنی»^۱ گسترش یافته بود. بکلی متزلزل گردد. گروهی از نواده‌های این قوم بنام «ازبیکهای شیبانی»^۲ در سال ۱۵۰۰ در مناطق ساحلی بحر خزر موفق به راندن

واقعاً تصور کنید اگر تصمیم این حاکم یک دنده مغول عملی می‌شد، امروز اوضاع از چه قرار بود؟ باز شاید تعجب کنید که گویند، «اولجایتو» بر اثر اینکه شبی خوابی دید و متأثر از این خواب از تصمیم عجیب خود منصرف شد. گویند او «حضرت علی» (ع) را بخواب دید که خطاب به او فرمود: سلطان خدا بنده: «سن ده کی سن ده، من ده کی من ده» یعنی ای سلطان محمد خدا بنده خوابگاه تو مال خودت و مال من مال خودم. حالا بنده نمی‌دانم مولانا چگونه رگ خواب این مغول زبان نفهم را بدست آورده و بزبان خود او یعنی ترکی، با او حرف زده، و العهده علی الراوی.

(نقل از: از پاریز تا پاریس ص ۸۰)

۱- ایوان گردزنی Ivan Grid znei

۲- شیبانی یا شیبک خان ازبک محمد شاهبخت خان ابن بوداق سلطان بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ بن ابراهیم اوغلن بن فولاد بن منگو تیمور بن باداکول بن جوجی خان بن چنگیز خان، مؤسس امرای شیبانی (۲- شیبان ۸۵۵ هـ تا ۹۰۶ هـ ق / ۱۵۰۰ م - مقتد. ۹۱۶ هـ ق / ۱۵۱۰ م).
خاندان شیبانی ابتدا در سبیری ساکن بودند و در ناحیه تیومن Tiumene سمت امارت داشتند. یک قسمت عمده این شعبه تحت فرماندهی شعبه تحت فرماندهی محمد شیبانی به ماوراءالنهر کوچ کردند، و امرای

یکی دیگر از نواده‌های چنگیز که اینک نام «بابر»^۱ را بر خود نهاده بود بسوی «هندوستان» شدند که همین قبایل رانده شده پس از استقرار در خاک هندوستان دولت جدید «گورکانی» یا در حقیقت یکنوع امپراطوری نوین مغولان را در آنجا تشکیل دادند. در اوسط قرن هیجدهم بود و در این دوران حدود ششصد سال تمام از تولد چنگیز میگذشت که رفته رفته تزلزل کاملی در ارکان حکومت چنگیزیان رخداد و آرام آرام نقاط کم و بیشی که هنوز هم پس از گذشت قرن‌ها در تسلط قدرت حکومتی نواده‌های آنان باقیمانده بود بکلی از چنگشان خارج گردید، حتی در خاک هندوستان هم مغولان چاره‌ای جز پای پس نهادن ندیدند و حکومت وسیع هند را به انگلیسان استعمارگر را نهادند. مغولان مستقر در شرق هم که تسلیم ارتش گسترده امپراطور نامدار «کین لانگ»^۲ گشتند. پس از آن نوبت به خوانین تاتار^۳ مستقر در نواحی «کریمه» رسید که آنان هم سر و کارشان با «کاترین کبیر» افتاد.

کوتاه سخن اینکه قدرت و شکوه چنگیزیان هم دوام چندانی نکرد و رفته رفته ضمن از دست دادن قدرت و شوکت و سقوط حکومت‌هایشان دوباره بحالت عشایری اولیه خودشان برگشتند و همچنان بصورت قبایلی مجزا از هم بهمان طریق بدوی خود بزندگی بیابانگردیشان ادامه دادند. بدون اینکه با استفاده از اینهمه قدرت و شوکت در

تیموری را ازین برده دولت ازبکان را تأسیس نمودند. شییک خان بمناسبت نام جدش «شیانی» تخلص می‌کرد، وی مردی خودخواه دلیر و بیرحم بود در سال ۹۰۶ هـ.ق. قسمتی از ماوراءالنهر را با شهر سمرقند از یکی از نوادگان امیر تیمور گرفت و بسطنت نشست و از آن پس تا سال ۹۱۳ نیز تمام ترکستان و ماوراءالنهر را با قسمتی بزرگ از افغانستان و سراسر خراسان و استرآباد را از دست بازماندگان سلطان حسین میرزا بایقرا و دیگر جانشینان تیموری بدر آورد و از مغرب و جنوب با ولایات عراق عجم و کرمان و یزد که در قلمرو شاه اسماعیل اول صفوی بود همسایه شد. بعلت تعصب در تسنن با شیعیان بسختی دشمن بود و بشاه اسماعیل بچشم دشمن می‌نگریست. شاه اسماعیل در ۹۱۶ هـ.ق. با لشگر بسیار بخراسان تاخت. شییک خان از ترس او به قلعه مرو پناه برد. در نبرد سختی که نزدیک قریه محمود آباد بین آندو در گرفت. ازبکان بسختی شکست خوردند و خود خان در زیر سم ستوران لشگر پایمال گردید. بفرمان شاه اسماعیل سر از تنش جدا کردند پوست سرش را پرازگاه کرده برای سلطان بایزید عثمانی فرستادند و استخوان کله‌اش را طلا گرفته از آن قدح شراب ساختند.

(فرهنگ معین)

۱- بابر babar : ظهیرالدین پسر عمر شیخ نواده پنجم «تیمور گورکان» (و فرغانه ۸۸۸ هـ.ق. / ۱۴۸۲ م. - هند ۹۳۷ هـ.ق. / ۱۵۳۰ م.) وی مؤسس دولت «گورکانی» یا امپراطوری مغول در هند است. بابر از (۹۳۲ هـ.ق. - ۱۵۲۵ م. تا ۹۳۷ هـ.ق. / ۱۵۳۰ م.) در هند سلطنت کرد

۲- کین لانگ Kienlung

(فرهنگ معین)

طول قرنهای متمادی تغییری در فرهنگ و پیشرفتشان حاصل گردد و یا منشاء آثاری تاریخی یا فرهنگی جهت قوم خود یا دیگر انسانها گردند و چیزی از خود بیادگار بگذارند. آنچنانکه در حال حاضر نه از قدرت گسترده چنگیز و چنگیزیان اثری بجای مانده است و نه از آن سراپرده، تحت و تاج و شکوه و جلال چنگیز خان واقع در قرارگاه پر طمطراق خودش در «قره‌قوروم» قره‌قوروم ماجراساز و پر کبکبه و دبدبه هم اینک بجزیران آنهمه ظلم و جتایتی که در آن رفت، تحت تأثیر لطمات تازیانه گردبادهای شنی و در زیر کوه و تپه‌هایی از ماسه‌های سیار حاصل از طوفانهای اقلیمی مدفون گشته است. در حال حاضر محل دفن چنگیز خان و مزار این بزرگترین سردار نظامی و در عین حال خونخوارترین امپراطور جهانگشای تاریخ هم بر کسی معلوم نیست. و همچنانکه از گمنامی سر بر آورد سرانجام هم با گمنامی تمام سر بزیر خاک تیره فرو برد و از یادها فراموش گشت. از اینهمه خزاین و دفاین بیحسابی هم که از سراسر جهان بجزیر و فشار و یا قتل و کشتار گردآورده بود ذره‌ای از آن را با خودش نبرد و پس از مرگش در بین سردارانش تقسیم گشت و یکسره بر باد فنا شد!

از همه اسف‌آورتر اینکه چون چنگیز خان خود نه فرهنگی داشت و نه دانش و سواد و نه دلبستگی چندانی به دانش و آثار فرهنگی و تاریخی دیگران - علاوه بر از بین بردن اغلب این آثار و تیشه بر ریشه فرهنگ دیگران زدن از خودش هم کوچکترین آثار تاریخی یا فرهنگی بجای نگذاشت. در نتیجه شرح واقعی اتفاقات تلخ و شیرین زندگی، و حماسه و کشتارهای جمعی و سیل خون براه انداختن‌هایش. همچنان در پرده ابهام باقی ماند و جزو اسرار تاریخی بحساب آمد.

آنچه که در حال حاضر بنام «تاریخ مغول» در کتابها و تواریخ جهان ثبت شده است مربوط به موارد مختصری است که جسته و گریخته توسط دشمنان فرهنگ مدارش نوشته شده و بیادگار مانده است. خلاصه کلام اینکه در کلیه این آثار چنگیز خان و ارتش سیل‌آسایش را همه جا بسان سیلی بنیان کن و آتش‌فشانی در حال فوران و خائمان برانداز ذکر کرده‌اند. پیک مرگ‌آوری که صاعقه‌وار بهر جا که ره می‌برد مرگ و ویرانی و قحطی و آتش‌سوزی هدیه راهش را برای ساکنین آن منطقه به‌مراه می‌برد با کمال تأسف این بلای خانمانسوز همچون طاعونی همه جاگیر گشت و در اندک مدتی بیش از نیمی از دنیای آن دوران را تسخیر کرد، تا قرن‌ها بعد به فلاکت و بدبختی و قحطی و گرسنگی

دچارشان ساخت و فرهنگ و تاریخشان را از بین برد. امپراطوریهای مشهوری چون: امپراطوری چین، پترجون، چین سیاه^۱، خوارزم، رابخاک و خون کشید و پس از وی هم نواده‌هایش حکومت خلیفه مسلمین در بغداد و قسمت اعظمی از خاک «روسیه» و دیگر کشورهای اروپائی از جمله «لهستان» را بتصرف خودشان در آوردند. یکی از عمده‌ترین علل اضمحلال دولت تجاوزگر اینان تحت تأثیر فرهنگهای غنی کشورهای متصرفی دارای فرهنگ و تاریخ پر سابقه و واقعه‌دندان بود و جذب گشتن به دین و اعتقادات ایشان تا بدان شدت که بکلی متحول گشتند و برخی از همین مغولان خونخوار رفته رفته تحت تأثیر فروغ دین و ایمان بصورت انسانهایی والا در آمدند و خود از طرفداران کامل صلح و صفا و مرعی دارنده حق و حقوق برای انسانها گشتند و تا حدودی عامل آبادی و سازندگی‌ها. از آن حمله در دورانهای اخیر حکومت اینان، اینانی که سالهای متمادی مسلماتان بی‌گناه را به اسارت در آورده و با قدرت تمام بر آنان حکومت کرده بودند تحت تأثیر جاذبه معجزآسای مذهب پویای اسلام ناگهان خودشان را با رضای کامل و راحت خاطر مقهور در پنجه قدرت اسلام و دلبسته کامل به دین و ایمان دیدند. آنچنانکه سران مغول در ظاهر حاکم بر جامعه مسلمان دست و پا بسته به اسارت فکری و فرهنگی اینان در آمدند. و از این پس خود مغولان با آزادگی توأم با آگاهی و اشتیاق تمام شروع به اشاعه این فرهنگ نورانی و ترمیم خرابی و عقب افتادگیها در بلاد مسلمین کردند. رفته رفته تعصب شدید در ملیت‌گرایی و تصور باطل برتری نسل و نژادشان از یادشان رفت و مغول و غیر مغول همگی بصورت یک امت واحد در آمدند و این خود یکی از دلایلی اصلی مستحیل شدن قوم مغول در میان مسلمین است. از این میان قدرت جدیدی متکی بر بازوی توانای اسلام بنام دولت امپراطوری مقتدر عثمانی بوجود آمد که مقرر حکومتی آن در قسطنطنیه بود که دامنه حکومتش از خاورمیانه تا مصر و دیگر کشورها گسترش یافت و بصورت یکی از مقتدرترین امپراطوریهای جهان در آمد.

در «لهاسا» و «تبت» هم تعدادی از لاماها با اعمال نفوذ مذهبی نسبت به مغولان دست به تشکیل حکومتی بر طبق سنن و آیین مذهبی مورد علاقه خودشان زدند. با اینهمه با وجود لطمه‌ای که مغولان بر بیشتر ملت‌های جهان زدند عامل بر هم ریزی

پایه حکومت‌های زیادی گردیدند. این نکته قابل کتمان نیست که در عین حال عامل بعضی دیگرگوئی‌های تاریخی و جغرافیائی هم شدند. از جمله ایجاد راه‌های کاروان رو که خود یک‌نوع وسیله بهتر ارتباطی و تبادل فرهنگی و تجاری بین مردم کشورهای مختلف گردید. از طرفی در اثر وجود همین ارتباطات بود که توجه مردم اروپا بخصوص تعدادی از تاریخ‌نویسان و جهانگردان بسوی قاره آسیا منعطف گشت و آنان را راهی این نقاط دور افتاده ساخت. از آن جمله میتوان از اشخاص معروفی چون «مارکوپولو»^۱ و «فرارابراکویز»^۲ نامبرد که رهپار آسیا شدند. و بعد از آنان هم در سال‌های بعد «واسکوداگاما»^۳ که از طریق راه‌های دریائی عازم هندوستان گردید و «کلمباس»^۴ هم پس از تحمل یک سفر دریائی طولانی خودش را به مقر و محل ظهور و قیام چنگیز رسانید. بهمانجائی که مرکز و منشاء اینهمه اتفاقات تاریخی و دیگرگوئی‌های شگفت بود. و پس از آن شروع به ثبت آثار باقیمانده در اینگونه موارد نمود.

۱- مارکوپولو Marcopolo

۲- فرارابراکویز Fra Rubraquis

۳- واسکوداگاما Vasco da Gama

۴- کلمباس Columbus

متن قانون «یاسا» ی چنگیز

۱- هر فرد مغول میبایستی تنها به یک خدای واحدیکه خالق زمین و آسمان است و در اختیار دارنده مرگ و زندگی می باشد و هر که را که مورد عنایت خودش قرار دهد قدرت و ثروتش می بخشد، و همه چیز در اختیار اوست و هم او قادر مطلق در سر تا سر جهان هستی است اعتقاد داشته باشد.

۲- رهبران و مبلغان مذهبی و کسانی که در سر تا سر عمر آماده قبول هر نوع خدمت و زحمتی در اینمورد گشته اند. حتی اذان گویان مساجد. پزشکان و دانشمندان، و مرده شویان از پرداخت هر نوع خراج سرانه و مالیاتی معاف می باشند.

۳- محکومین بمرگ و اعدام در هر مقام و منصب و موقعیتی که هستند حق انتخاب شدن مقام امپراطوری را ندارند مگر اینکه قبلاً از طرف شورائی متشکل از شاهزادگان، خوانین، افسران عالیمقام و دیگر امرا و ایلخانان مغول بدین سمت برگزیده شده باشند.

۴- اعطا و ابلاغ هر گونه عنوان و لقب احترام آمیز به سران کشورها یا ایلخانان غیر مغول به تبعیت مغولان در آمده بکلی ممنوع است.

۵- بستن پیمان صلح و دوستی با هر سلطان یا شاهزاده و فرمانروائی که هنوز اظهار تبعیت از مغولان را نکرده است بکلی ممنوع است.

۱- یاسای چنگیز: عبارت بود از مجموعه آداب و سنن و عقاید مغولان که چنگیز هم جزئی بر آن افزود و آن را دستورالعمل قوم خود قرار داد. این یاسا را مغولان به «اوینغوری» در طومارها نوشتند و آنرا همچون لوحی مقدس محترم می شمردند و به اطاعت از آن ملزم بودند.

۶- برهبرانی که اجازه تقسیم‌بندی افراد ارتش را به گروه‌های ده، صد، هزار و ده هزار نفری می‌دهند بایستی یادآوری کنم که این تقسیم‌بندی‌ها در ابتدا بنظر یکنوع تقسیم‌بندی و بهبود نظم و ترتیب محسوب می‌گردد ولی در باطن یکنوع دوگانگی و جداافکنی بین افراد محسوب می‌شود.

۷- بمحض آغاز نبرد هر سربازی وظیفه‌دار دریافت اسلحه لازم از فرمانده یگان خودش می‌باشد. پس از آن وظیفه نگهداری و نظافت اسلحه بر عهده سرباز مسئول است و وظیفه بازدید بموقع و اطمینان از آمادگی و حاضر بکاری آن قبل از شروع هر عملیات بر عهده افسران یگان.

۸- مجازات کسانی که قبل از صدور فرمان از مقامات عالی فرماندهی دست به غارت اموال مردم بزنند مرگ است، پس از صدور فرمان هم سربازان وظیفه دارند برابر دستور و نظر افسران مسئول یگان خودشان در این مورد عمل کنند. پس از انجام غارت هر کسی مالک اصلی آنچه را که غارت کرده می‌باشد مشروط بر اینکه سهم سرانه مربوط به امپراطوری را از اموال غارت شده پرداخته باشد.

۹- بمنظور آماده نگهداشتن و تمرینات نظامی دادن به افراد در دوران صلح لازمست که فرماندهان بالا دست در فصول زمستان هر سال یک مانور نظامی بطرح شکار جمعی ترتیب دهند. بنابر همین فرمان شکار حیوانات در ماه «مارس» و اکتبر بر همگان ممنوع است (ماههای اوایل بهار و پائیز هر سال).

۱۰- ذبح حیوانات (بریدن گلو) جهت مصرف غذایی بکلی ممنوع است و میبایستی پس از شکافتن سینه قلب حیوان بوسیله دست شکار کننده از درون صندوق سینه خارج گردد.

۱۱- خوردن خون و امعاء حیوان مجاز است هر چند که تا این زمان ممنوع بوده.

۱۲- هر یک از امپراطورانی که بتازگی به این مقام رسیده‌اند مجاز هستند تعدادی از محکومین را بر مبنای لیست و صورت اسامی دقیقی که از سوی افسران عالیرتبه تقدیم شده است مورد عفو و بخشش قرار دهند.

۱۳- هر مردی که بدلیلی در جنگ شرکت نمی‌کند موظف است در سر تا سر طول مدت جنگ در مزارع یا هر جای دیگری بدون دریافت مزد برای امپراطور کار کند.

۱۴- سزای کسانی که اقدام بسرقت اسب یا هر نوع چهارپای دیگری از این قبیل

بکنند مرگی فجیع بصورت شقه شدن از میان است در مورد سرقت حیوانات کوچکتر و کم ارزشتر مجازات سارق پرداخت قیمت شیئی بسرقت برده و تحمل ضربات تعدادی شلاق که تعداد آن متناسب با میزان ارزش جنس دزدیده شده. هفت، یا هفده، یا بیست و هفت تا حداکثر هفتصد ضربه تعیین می‌گردد. هرگاه شخص محکوم حاضر به پرداخت نه برابر قیمت جنس سرقت کرده باشد از این نوع تنبیهات بدنی معاف می‌گردد.

۱۵- هیچکدام از امپراطوران به‌هیچوجه حق برگزیدن یک فرد مغول به‌عنوان خدمتکار یا غلام را ندارند. از طرفی هر فرد مرد مغول موظف بشرکت کردن در جنگ است مگر اینکه دلیل محکم و قانع کننده‌ای از قبیل عدم توانائی و دیگر موارد داشته باشد.

۱۶- هر گونه پناه دادن و ملاحظه و رعایت احوال در مورد اسیران جنگی، حتی پرستاری و تیمار کردن از زخمیان و بیماران در حال مرگ و مواردی که ممکنست وسیله فرار آنان را فراهم آورد و آنرا تسهیل نماید بکلی ممنوع است و سزایش مرگ است و هر کسی که به بردگان یا اسیران فراری برخورد کند و از معرفی آنان به مقامات ارتشی مغول خودداری نماید به مجازات اعدام محکوم می‌گردد.

۱۷- پس از انجام ازدواج بین دو نفر همسر هر مرد تنها بخود او تعلق دارد. ازدواج بین اقربای درجه یک و دو بکلی ممنوع است. ازدواج کردن یک مرد با دو خواهر در عین حال اشکالی ندارد. داشتن چند کنیز یا صیغه مانعی ندارد و وظیفه هر زن کدبانویی خانه‌داری و در اختیار گرفتن امور خرید و پخت و پز و در عین حال بر آوردن نیاز جنسی مرد است. و وظیفه اصلی مرد هم تهیه وسایل زندگی، رفتن بشکار و شرکت در جنگ است. فرزندان تولد یافته از کنیزکان عیناً دارای مزایا و حقوقی برابر با دیگر فرزندان می‌باشند. زاد و ولد حاصل از زن اول همیشه مقام و مرتبه‌ای بالاتر از دیگر فرزندان دارند، و از لحاظ ارث هم سهم عمده‌تری به آنان تعلق می‌گیرد.

۱۸- مجازات زناکاران مرگی فجیع پس از قطع کردن دستها می‌باشد.

۱۹- ازدواج جوانان دو فامیل بمنظور ایجاد همبستگی و فامیلیت از طریق دادن دختر و پسر بهم مجاز است. هرگاه فرزندان ازدواج کرده هم بدلیلی فوت کنند این پیوند فامیلی فیما بین هنوز هم برقرار و مورد احترام است.

۲۰- شستن لباس در کنار نهرهای جاری، و یا آب‌تنی و استحمام کردن در این نوع آبها

بهنگام رعد و برق ممنوع است.

۲۱- سزای جاسوسان، بدورغ گواهی دهندگان، فاسدان و فاسقان و رسوایان، و جادوگران مرگ است.

۲۲- افسران، فرمانداران و حکامی که فرمان احضار خان بزرگ درباره شرکت در کنگره ایلخانان را نادیده بگیردند و از بموقع حاضر شدن در محل تعیین شده خودداری نمایند، بخصوص آنانی که در فاصله دورتری قرار گرفته‌اند مرگ فجیع بطریق از وسط شقه شدن است. هرگاه تقصیرشان بدلایلی آنچنان شدید در حدّ تمرّد نباشد ممکنست با رسیدن بحضور خان، و اظهار دلیل و خواستن عذر تقصیر مورد عفو قرار گیرند و از مجازات مرگ معاف شوند.

